

# دیوان

محمد حسین میرزا امیر الشعراء نادری

از انتشارات کتابخانه ملی ملک

چاپ بودجه‌نمیری



این کتاب تحت شماره  $\frac{۳۴۵}{۱۳۶۸/۵۶۴}$  در دفتر مخصوص

کتابخانه ملی به ثبت رسیده

# دیوان

محمد حسین میرزا امیر الشعراء نادری

بتصحیح

عبد الجواد طالقانی

از انتشارات کتابخانه ملی ملک









## مشخصات دیوان

شاعر : امیر الشعراء نادری

مصحح : عبدالجواد طالقانی

مسئول حروفچینی : حاتم خاکپور

متصدی چاپ : احد قائم مارالانی

تعداد چاپ : ۱۰۰۰ جلد



۲

از انتشارات کتابخانه ملی ملک

حق چاپ و افست از این نسخه محفوظ

فروردین ۱۳۴۸



## فهرست مطالب

- |   |  |
|---|--|
| <p>۱۲ در مدح بی بی شمس الملوك</p> <p>در تهنیت میلاد حضرت رضا (ع) و</p> <p>۱۳ مدح اعلی حضرت پهلوی</p> <p>در مدح اعلی حضرت پهلوی رضا -</p> <p>۱۴ شاه کبیر</p> <p>بمناسبت انتصاب شاهزاده رکنی</p> <p>۱۵ بفرمانداری خراسان</p> <p>۱۵ تمجید از آقای محمود فرخ</p> <p>در تهنیت میلاد رسول خدا محمد</p> <p>۱۷ مصطفی ﷺ</p> <p>در تهنیت مولود حضرت امیر (ع)</p> <p>۱۸ و مدح نیرالدوله</p> <p>در مدح اعلی حضرت رضاشاه کبیر</p> <p>۱۹ درخواست شهریه از آقای حاج</p> <p>۲۰ حسین آقاملك</p> <p>۲۱ استمداد از وزیر بهداری</p> <p>۲۲ در مدح آیه الله نجفی</p> <p>تبریک سال نوبه آقای حکمت</p> <p>۲۳ وزیر کشور</p> <p>۲۴ تقاضای حق التولیه از وزیر فرهنگ</p> <p>۲۵ در مذمت قمار</p> | <p>۱ بسمه تعالی</p> <p>۲ در نعت صدیقه کبریا فاطمه زهرا (ع)</p> <p>بمناسبت تاجگذاری اعلی حضرت</p> <p>۴ پهلوی رضاشاه کبیر</p> <p>توصیف تاجگذاری احمد شاه</p> <p>• قاجار</p> <p>در تهنیت مولود پیغمبر خاتم و رسول</p> <p>۶ اکرم محمد مصطفی ﷺ</p> <p>در تقاضای صلّه از حاج کاظم ملك</p> <p>۷ التجار</p> <p>۸ تمجید از حاج علی اکبر معین تجار</p> <p>بمناسبت انتصاب مصباح السلطنه</p> <p>۸ به نیابت تولیت آستان قدس رضوی</p> <p>در تحسین دربان باشی آستان قدس</p> <p>۹ رضوی</p> <p>۱۰ در رثاء محمد تقی خادم باشی</p> <p>در تهنیت مولود حضرت امیر المومنین</p> <p>علی (ع) و تمجید حاج اعتضاد -</p> <p>۱۱ السلطنه</p> <p>بمناسبت جشن آزادی نسوان و</p> <p>۱۱ کشف حجاب</p> |
|---|--|

- وله ايضاً ٤٦  
در نعت حضرت صديقه كبرا فاطمه  
٤٨ زهرا سلام الله عليها  
در مدح و تهنيت ميلاد با سعادت حجة  
٤٩ عصر عجل الله تعالى فرجه  
بيكي از علما در باره استراذم و قوفات  
نوشته است ٥٠  
در مدح حضرت قائم (ع) و تمجيد  
٥٢ از شجاع التولية  
در تهنيت ميلاد اعلي حضرت رضا شاه  
كبير ٥٣  
در تهنيت عيد غدیر خم و مدح آقای  
ملك ٥٥  
در مدح اعلي حضرت رضا شاه پهلوی ٥٦  
در مدح مولای متقيان امير مؤمنان  
و تمجيد از آقای ملك ٥٨  
در مدح ضامن الامة حضرت ثامن  
الائمة عليه آلا ف تحية و الثناء و  
تمجيد از آقای حاج حسين آقا ملك ٥٩  
در مدح احمد شاه قاجار و بنای مقبره  
نادر شاه ٦٠  
تمجيد از آقای علي اصغر حكمت ٦٢  
خطاب به آقای حكمت وزير معارف ٦٣  
در توصيف باشگاه هواپيمايی ايران ٦٦  
وله ايضاً ٦٧

- انجمن ادبي خراسان ٢٦  
در مدح نادر شاه افشار و ستايش رضا-  
٢٦ خان سردار سپه  
تهنيت مولود اعلي حضرت پهلوی  
٢٨ رضا شاه كبير  
ايضاً ٣٠  
بمناسبت عزيمت و الاحضرت وليعهد  
بمشهد رضوی ٣١  
تاريخ بنای آرامگاه نادر بامر  
اعلي حضرت پهلوی رضا شاه كبير ٣١  
ماده تاريخ تعمير قبر عادل شاه افشار ٣٣  
تمجيد از حاج مقبل السلطنة ٣٥  
تمجيد از قائم مقام ٣٦  
بيان زلزله خراسان ٣٦  
در رثاء و ماده تاريخ فوت صاحب-  
الزمانی ٣٧  
در مدح اعلي حضرت پهلوی و تمجيد  
از محمود جم ٣٨  
تقاضای طاقه شال ٤١  
مدح اعلي حضرت پهلوی رضا شاه  
كبير و تمجيد از مدير روزنامه صاعقه  
شرق ٣٤  
جشن دانشگاه ٤٤  
تهنيت ميلاد قطب الهداية و محيط-  
الولاية احمد مرسل عليه السلام ٤٦

درخواست جلو گیری از انهدام

خانقاه خویش ۶۸

بمناسبت انتصاب ظهیر الاسلام بنیابت

تولیت آستان قدس ۷۱

درمدح مستشار السلطنه ۷۲

درمدح نصرت الملک ۷۳

تمجید از حاج ناظر ۷۴

در رثاء و ماده تاریخ فوت حاجی

معاون التجار ۷۶

در رثاء و تاریخ فوت کوثر ۷۷

بمناسبت انتصاب شاهزاده نیرالدوله

بحکومت خراسان ۷۷

تمجید از جان محمد خان ۷۸

درمدح حسین بن علی علیه السلام ۸۰

تهنیت ولادت باسعادت سیدالشهداء

حضرت اباعبدالله الحسین (ع) ۸۲

ورود حضرت صالح علیشاه گنابادی

به خراسان ۸۵

تبریک عید به شهردار مشهد ۸۶

درمدح اعلیحضرت پهلوی و تمجید

از وزیر فرهنگ ۸۷

بهاریه در تهنیت عید مولود حضرت

ضامن الامه علی بن موسی الرضا (ع) ۸۸

درمدح اعلیحضرت پهلوی رضاشاه

کبیر ۹۱

درهجو و ثوق حضور ۹۲

تقاضای چاپ کتاب ظفر نامه از آقای

حاج حسین آقا ملک ۹۳

تمجید از رئیس فرهنگ خراسان ۹۴

در مدح رکن الدوله ۹۵

از زبان ملازم نظام التولیه سروده ۹۶

در نکوهش اهل دنیا و منتقبت سلطان

سریر ارتضی علی بن موسی الرضا (ع)

و تمجید از مجد السلطنه گوید ۱۰۰

در رثاء و ماده تاریخ فوت صدر

العلماء ۱۰۱

تمجید از رکن الدوله حاکم

خراسان ۱۰۲

در وصف اسدالله نام گفته است ۱۰۳

ماده تاریخ ترمیم صحن و گنبد مطهر

حضرت علی بن موسی الرضا (ع) ۱۰۴

بمناسبت آمدن آیه الله زاده کرمانی

بمشهد مقدس ۱۰۵



درمدح اعلی حضرت پهلوی رضاشاه  
 کبیر و تهنیت جشن سوم اسفند ۱۲۹  
 درمدح اعلی حضرت پهلوی رضاشاه  
 کبیر ۱۳۱  
 بهاریه درمدح آقای حاج حسین آقا  
 ملک ۱۳۴  
 بمناسبت جشن دبیرستان فردوسی  
 مشهد ۱۳۵  
 در تمجید از معتمد السلطنه حکمران  
 خراسان ۱۳۶  
 بمناسبت تشریف فرمائی اعلی حضرت  
 پهلوی بخراسان ۱۳۷  
 ماده تاریخ ترصیع در توحید خانه  
 آستان قدس رضوی ۱۳۸  
 تمجید از محمود جم ۱۳۹  
 ماده تاریخ بنای آرامگاه حاج فیض  
 الله خیاط ۱۴۰  
 تمجید از سردار اسعد ۱۴۱  
 بمناسبت شکست یاغیان ترکمن ۱۴۲  
 در تهنیت عید مولود اسدالله الغالب  
 علی بن ابیطالب و منقبت سلطان سریر  
 ارتضا علی بن موسی الرضا (ع) و  
 تمجید از نیرالدوله ۱۴۴  
 در تهنیت عید مولود حضرت علی بن  
 موسی الرضا (ع) و تمجید از حاجی  
 ناظر ۱۴۶

بمناسب میلاد مسعود حضرت رسول  
 اکرم پیغمبر خاتم محمد مصطفی  
 علیه السلام ۱۰۶  
 درمدح حضرت ثامن الائمه علی بن  
 موسی الرضا و تمجید از محمد قلی خان  
 مجدالدوله ۱۰۷  
 در ماده تاریخ فوت یحیی نامی  
 سروده ۱۱۰  
 در ماده تاریخ فوت محقق الدوله  
 سروده ۱۱۱  
 در ماده تاریخ فوت منتصر الملک ۱۱۱  
 تعریف عکس محمد حسن تقوی ۱۱۲  
 در رثاء و تاریخ فوت نیرالدوله ۱۱۳  
 در تهنیت عید مولود حضرت ولی عصر  
 عجل الله تعالی فرجه ۱۱۵  
 درمدح و تهنیت عید مولود حضرت  
 ثامن الائمه علن بن موسی الوضا (ع) ۱۱۶  
 در تهنیت عید مولود امام حسن مجتبی  
 علیه السلام ۱۲۰  
 درمدح اعلی حضرت همایون رضاشاه  
 پهلوی ۱۲۲  
 درمدح اعلی حضرت پهلوی و ولایتعهد  
 عظمی شاهپور محمد رضا پهلوی ۱۲۳  
 درمدح اعلی حضرت پهلوی و ماده تاریخ  
 بنای آرامگاه حکیم ابولقاسم  
 فردوسی ۱۲۷

تعریف و تمجید از خانم پروین  
 اعتصامی ۱۶۰  
 در تهنیت عید مولود رسول اکرم  
 محمد مصطفی ﷺ ۱۶۲  
 تقریظ بر کتاب نادر پسر شمشیر ۱۶۳  
 بمناسبت انتخاب سردار اسعد بختیاری  
 بحکومت خراسان ۱۶۴  
 تقاضای استعانت از تیمورتاش ۱۶۵  
 تمجید از بانوان هوانورد ۱۶۷

بهاریه در مدح اعلیحضرت پهلوی  
 رضا شاه کبیر ۱۴۷  
 در مدح اعلیحضرت پهلوی رضاشاه  
 کبیر انارالله برهانه ۱۵۰  
 در تهنیت عید ولایت اعلیحضرت رضا  
 شاه پهلوی ۱۵۱  
 وله ایضاً ۱۵۴  
 بمناسبت جشن تاجگذاری اعلیحضرت  
 رضاشاه کبیر ۱۵۶  
 بمناسبت تشریف فرمائی اعلیحضرت  
 پهلوی بمشهد و تشریف بآستان  
 قدس ۱۵۸

### مسط

\*\*\*

وله ایضاً ۱۸۷  
 در مدح حضرت مولی الموالی اسدالله  
 الغالب علی بن ابیطالب (ع) و تمجید  
 از شجاع سلطان ۱۸۸  
 در مدح حضرت شاه اولیاء علی مرتضی  
 علیه من الله التحية والثناء ۱۹۰  
 وله ایضاً ۱۹۵  
 وله ایضاً ۱۹۸  
 در مدح حضرت امیر المؤمنین علی  
 (ع) و تمجید از معاون التجار ۲۰۰

تهنیت عید سعید میلاد حضرت خاتم  
 النبیین و سید المرسلین محمد بن  
 عبدالله (ص) ۱۷۱  
 وله ایضاً ۱۷۲  
 تهنیت عید مولود عقل کل و خاتم  
 رسل حضرت ختمی مرتبت ﷺ ۱۷۵  
 وله ایضاً ۱۷۷  
 وله ایضاً ۱۸۰  
 در تهنیت عید میلاد مسعود حضرت  
 رسول (ص) ۱۸۲

در مدح صدیقه کبریا حضرت فاطمه  
 زهرا (ع) ۲۰۲  
 در تهنیت میلاد مسعود سلطان سریر  
 ارتضی علی بن موسی الرضا ۲۰۴  
 در مدح ضامن الامه حضرت ثامن  
 الائمه علی بن موسی الرضا ۲۰۷  
 در تهنیت عید مولود حضرت قائم عجل  
 الله تعالی فرجه ۲۰۸  
 وله ایضاً ۲۱۰  
 وله ایضاً ۲۱۲  
 در مدح اعلی حضرت پهلوی رضاشاه  
 کبیر ۲۱۵  
 بمناسبت تشریف فرمائی اعلی حضرت  
 پهلوی رضاشاه کبیر بمشهد مقدس ۲۲۱  
 وله ایضاً ۲۲۳  
 در مدح اعلی حضرت پهلوی رضاشاه  
 کبیر ۲۲۴  
 در تهنیت عید میلاد اعلی حضرت رضاشاه  
 پهلوی ۲۳۳

ایضاً در مدح اعلی حضرت رضاشاه  
 پهلوی ۲۳۵  
 بمناسبت تاجگذاری اعلی حضرت  
 پهلوی رضاشاه کبیر ۲۳۸  
 وصف جشن فرخنده عروسی والا حضرت  
 ولایتعهد محمد رضا پهلوی ۲۴۳  
 ایضاً در تهنیت جشن فرخنده عروسی  
 ولایتعهد عظمی شاپور محمد رضا  
 پهلوی ۲۴۶  
 در مدح مظفرالدین شاه قاجار ۲۴۸  
 تمجید از آقای صبری ۲۵۵  
 در مدح نایب التولیه آستانه مقدسه  
 رضوی ۲۵۷  
 ایضاً ۲۵۹  
 بهاریه ۲۶۱  
 مطایبه ۲۶۳  
 بهاریه ۲۶۵



## ترکیبات و ترجیعات

تضمین قصیده حکیم خاقانی	ترجیع بند در مدح حضرت مولی
شیروانی	امیر المومنین (ع)
۲۸۲	۲۶۸
تضمین غزل خواجه شمس الدین	ترکیب بند بمناسبت تشریف فرمائی
محمد حافظ شیرازی	اعلی حضرت پهلوی بمشهد مقدس
۲۸۴	رضوی
ایضاً	۲۷۰
تضمین غزل حاج ملاهادی سبزواری	بمناسبت جشن توزیع گواهینامه ۲۷۸
۲۸۷	رادیو
تضمین غزل خواجه	۲۸۰
۲۸۸	

## مثنویات

\* \* \*

وله ایضاً	بمناسبت عید سعید میلاد حضرت
۳۰۵	رسول ﷺ
کودتای سوم اسفند	۲۹۳
۳۰۸	ذکر مصائب حضرت سیدالشهدا
درمدح اعلی حضرت پهلوی رضاشاه	علیه آلاف تحية و الثنا
کبیر	۲۹۶
۳۱۱	بمناسبت جشن فرخنده میلاد مسعود
باشگاه هواپیمائی	حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا
۳۱۳	(ع)
درمدح اعلی حضرت پهلوی رضاشاه	۲۹۸
کبیر و تمجید از آقای حکمت	بهاریه درمدح اعلی حضرت پهلوی
۳۱۵	رضاشاه کبیر
وله	۲۹۹
۳۱۶	بمناسبت جشن فرخنده تاجگذاری
جشن آزادی نسوان	اعلی حضرت همایون رضاشاه پهلوی
۳۱۷	۳۰۲
بمناسبت تشریف فرمائی اعلی حضرت	درمدح اعلی حضرت رضاشاه کبیر
پهلوی بخراسان	۳۰۴
۳۱۸	

۳۵۲ در مدح اعلی حضرت پهلوی  
 ۳۵۴ وله  
 ۳۵۵ سالنامه شرق  
 در مدح اعلی حضرت پهلوی رضاشاه  
 ۳۵۷ کبیر  
 در مدح اعلی حضرت همایون رضاشاه  
 ۳۵۸ پهلوی  
 ۳۶۱ وله  
 ۳۶۲ در جشن عروسی ولیعهد عظمی  
 تهنیت جشن نامزدی ولیعهد عظمی  
 ۳۶۵ محمد رضا پهلوی  
 بمناسبت جشن عروسی والاحضرت  
 ۳۶۵ ولایت عهد محمد رضا پهلوی  
 بمناسبت تشریف فرمائی علیاحضرت  
 ۳۶۷ ملکه پهلوی به مشهد مقدس  
 بمناسبت تـوپ بستن گنبد مطهر  
 ۳۶۸ حضرت رضا (ع)  
 ۳۷۸ پرورش افکار  
 درخواست طبع کتاب ظفر نامه ۳۸۰  
 تقاضای طبع کتاب ظفر نامه از آقای  
 ۳۸۵ حاج حسین آقای ملک  
 تمجید از حکیم ابوالقاسم فردوسی  
 ۳۸۸

فرمایشات اعلی حضرت در هشتم تیر ماه  
 ۱۳۱۹  
 ۳۲۰ بمناسبت جشن میلاد مسعود اعلی حضرت  
 ۳۲۲ پهلوی رضاشاه کبیر  
 در مدح اعلی حضرت پهلوی رضاشاه  
 ۳۲۴ کبیر و تمجید از مرآت  
 در تهنیت جشن میلاد ولیعهد عظمی  
 ۳۲۵ محمد رضا پهلوی  
 بمناسبت بازگشت ولیعهد عظمی محمد  
 ۳۲۶ رضا پهلوی به ایران  
 در جشن عروسی ولیعهد عظمی محمد  
 ۳۲۸ رضا پهلوی  
 ۳۲۹ معراجیه  
 بهاریه در مدح اعلی حضرت پهلوی  
 ۳۳۲ رضاشاه کبیر  
 در تهنیت عید میلاد اعلی حضرت پهلوی  
 ۳۳۹ رضاشاه کبیر  
 در مدح اعلی حضرت پهلوی رضاشاه  
 ۳۴۲ کبیر و تمجید از آقای جم  
 ۳۴۳ وله ایضاً  
 ۳۴۴ درخواست از آقای حکمت  
 در تهنیت جشن میلاد اعلی حضرت پهلوی  
 ۳۴۷ رضاشاه کبیر  
 ۳۴۸ وله  
 ۳۵۱ وله

۴۲۸	بازدید از معدن فیروزه	۳۹۲	بمناسبت انعقاد پیمان سعد آباد ایران ترکیه ، افغانستان ، عراق
۴۲۹	قطعه‌یی ناتمام	۳۹۳	تمجید و تقاضای استعانت از آقای مرات
۴۳۱	وله	۳۹۵	هفده دی
۴۳۲	تمجید از آقای صبری	۳۹۸	وله ایضاً
۴۳۳	جشن همدسته‌رضوی آستان قدس	۴۰۱	آزادی نسوان
۴۳۴	در تقاضای حق التولیه	۴۰۳	هفده دی
۴۳۵	وله	۴۰۵	وله ایضاً
۴۳۶	وله	۴۱۷	بمناسبت جشن هفده دی
۴۳۷	نصیحت بفرزند	۴۰۹	بمناسبت جشن کشف حجاب
۴۴۰	تمجید از آقای حکمت	۴۱۰	دانشسرا
در مدح جناب صالح‌علیشاه گنابادی		۴۱۱	دبیرستان فردوسی
۴۴۳		۴۱۳	دبیرستان فردوسی
۴۴۴	تمجید از اسدی	۴۱۵	پیشاهنگ
۴۴۶	تمجید از محمود جم	۴۱۶	باشگاه هواپیمائی
۴۴۷	تمجید از پاکروان	۴۱۹	ورزش
۴۴۸	در مذمت شراب	۴۲۰	وله ایضاً
۴۵۰	در تقاضای مستمری سروده	۴۲۰	ورزش
۴۵۱	وله ایضاً	۴۲۲	وله
۴۵۱	در تمجید امان‌الله خان جهانبانی	۴۲۳	وله
	بمناسبت آمدن شاهزاده افسر به	۴۲۶	طول عمر
۴۵۲	خراسان		
۴۵۶ تا ۴۶۱	غزلیات		





## بنام خدا

کتاب حاضر مجموعه‌ای از قصاید و غزلیات و مسمّطات و قطعات و مثنویات و رباعیات شیوای مرحوم شاهزاده نادری شاعر معاصر خراسان است که بیشتر بمناسبت سمت ملك الشعرائی آستانه قدس رضوی که داشته‌است درمديح ائمه هدی و حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیّة والثنا سروده و در اعیاد مذهبی خوانده شده‌است .

مرحوم شاهزاده محمدحسین میرزا امیر الشعراء نادری از شعرای خوش سخن و توانای خراسان بوده‌است و منظومه ظفر نامه نادری او در شرح زندگی نادرشاه و جنگها و کشورستانیهای آن سردار دلیر ایرانی بامقدمه و شرح حالی بقلم سخنسرای دانشمند آقای محمود فرخ خراسانی بوسیله کتابخانه ملی ملك چاپ و منتشر گردیده‌است و چون آن مرحوم بطوریکه در ضمن اشعار خود اشاره نموده در زمان حیات خود چاپ دیوان اشعارش را به همّت باند واقف و موسس بن گوار کتابخانه ملی ملك محول داشته‌است . بدستور فاضل مقدم جناب آقای حاج حسین آقای ملك مسوده اشعار که بخط پسر امیر الشعراء نادری مرحوم سروان ابوالقاسم نادری نگارش یافته بود بوسیله نواده ایشان آقای ایرج نادری از خراسان بتهران ارسال گردید و پس از حذف ابیات تکراری و اشتباهات و اغلاطی که ضمن نگارش پیدا شده بود در تدوین و ترتیب و تصحیح و چاپ آن اقدام شد ضمناً ابیات و اشعار نسبتاً زیادی که بطور پراکنده در کتابخانه موجود و در دفاتر ارسالی ثبت نگردیده بود بدیوان شاعر اضافه و چاپ گردید . و چون شرح زندگانی گوینده در مقدمه کتاب ظفر نامه نادری مشروحاً نوشته شده‌است از تکرار آن در این دیوان که بمنزله جلد دوم کلیات گوینده بشمار میرود خود داری شده امیداست مطبوع طبع علاقه مندان قرار گیرد .

مدیر کتابخانه ملی ملك

عبدالجواد طالقانی

## بسمه تعالی

سپاس وافرو کامل خدای منان را  
 مهیمن متکلم که از تکلم کن  
 خدای عزوجل کز همه شهرو سنین  
 بشام سوم شعبان بجبرئیل امین  
 بود ولادت گلگون قبای آل عبا  
 حسین آنکه زخلقش خدای لم یزل  
 حسین آنکه بود سید شباب جنان  
 بگو بمالك دوزخ که امشب از رحمت  
 بگو به لعبا کز بهر خدمت زهرا  
 حسین آنکه خدا را است گوشواره عرش  
 حسین سبط نبی آنکه سیدالشهدا است  
 چو بر قماط حسینی بسود فطرس پر  
 خدای خون خودش خواند و اوست ثار اله  
 چنان وسیع بود باب رحمتش که هنوز  
 مراد خلقت او بود گر که خلقت کرد  
 پس از مدیحه اود در حریم شاه رضا (ع)  
 سر ملوک جهان شاه جم خدم شاپور  
 محمد است و رضا نام نامی این شاه  
 علی عالی منصور حضرت اشرف

قدیم لم یزل ولایزال یزدان را  
 دم مکالمه و نطق داد انسان را  
 فزوده مرتبت و قدر ماه شعبان را  
 رسید مرزده که آماده باش فرمان را  
 که رخت هستی از و در بر است امکان را  
 نموده خلقت رضوان و باغ رضوان را  
 حسین آنکه شرف داده عرش رحمن را  
 فرو نشاند نور و شرار نیران را  
 میان بیند پی امتثال فرمان را  
 که عرش و فرش از ویافت عزت و شان را  
 خدا طفیلی او خلق کرده امکان را  
 خدای کرد از وعفو جرم و عصیان را  
 که داده در ره حق پیکر و سرو جان را  
 امیدوار بر رحمت نموده شیطان را  
 خدای نه فلک و (چار) آخشی جان را  
 منم مدیح سراینده شاه ایران را  
 که داده زینت و فریاد تخت تهران را  
 که پایدار بنامش نموده ایران را  
 که حشمت است از و حشمت سلیمان را

بحشمة اللہیش پور برخیا آصف  
 ببار گاہ شہدین علی بن موسی (ع)  
 فزودہ رونق دربار قبلہ ہفتم  
 چنان منظم از نظم اوست ساحت شرق  
 ہمیشہ تاپی شعبان رسد مہ رمضان  
 موافق تو برد حصہ باغ و گلشن را

نمونہ ایست ہویدا بیان و بنیان را  
 نمودہ پایۂ ایران شکوہ کیوان را  
 چنان کہ عقل و خرد خیرہ مانده مرآن را  
 کہ عدل و احسان در آن نہادہ عنوان را  
 چنانکہ بعد رجب بشمرند شعبان را  
 منافع تو برد بہرہ نار نیران را

چوہست واقف موقوفہ صاحب دیوان  
 خدای شامل روحش نمودہ غفران را

### در نعت صدیقہ کبرا فاطمہ زہرا (ع)

ہشت قدم بر فراز تودہ غبرا  
 حضرت صدیقہ بتول کہ باشد  
 فیض ازل جوہر نتیجہ رحمت  
 فاطمہ ام الائمہ ہمسر حیدر  
 ثالث شمس و قمر بتول مطہر  
 و اہب جان شاخ و برگ ریشہ توحید  
 شمع ہدی، نور عقل، نقش مشیت  
 باعث ایجاد ہرچہ نقش بگیتی  
 زہرہ زہرا کہ بر بشمسہ کاخش  
 آنکہ معلق بود بمشکوی جاهش  
 خار گلستان اوست جنت فردوس  
 گرد رہش توتیای دیدہ آدم  
 ہرچہ بود حکم او قدر کند اذعان  
 عصمت ذاتش ز فکر فہم منزہ

فاطمہ دخت رسول زہرہ زہرا  
 خادمہ آستانش مریم عذرا  
 نور ابد دختر خدیجہ کبرا  
 فاطمہ فرو فروغ یثرب و بطحا  
 قوت قلب رسول خالق یکتا  
 زادہ یاسین و دخت فرخ طہ  
 ہمسر پاک علی عالی اعلا  
 واسطہ خلق ہرچہ خلق بدنیہ  
 شمس خرد دوختہ دو دیدہ چو حربا  
 روضہ مینو بسان گنبد مینا  
 شمع شبستان اوست بیضہ بیضا  
 خاک درش آبروی چہرہ حوا  
 ہرچہ بود امر او قضا کند امضا  
 عفت طبعش زوہم و عقل مبہرا

ره نبرد فکر ما بمدحت ذاتش  
 مام شبیر و شبر که پاک سلیش  
 زاده موسی بن جعفر آنکه حریمش  
 هست عصا بر کف ایستاده بکوش  
 قبله گه هفتمین و حجت هشتم  
 از کرمش فیض برده چشمه خورشید  
 عرش برین از پی طواف حریمش  
 خاک مطبق بود ز نهیش ساکن  
 عین سعادت شود شقاوت ابلیس  
 بنده کوش برسانده فرق بفرقد  
 تولیت آستانه صدر فلك قدر  
 تاج بسر هشته از عمامه و داده  
 سبز عمامه بفرق پاک منیرش  
 هست بسرا فراین عمامه و گشتند  
 هر که ورا با عمامه دید بدل گفت  
 خواست کند اقتدا بجدد (کریمش)  
 آن حسنی نسبت و حسین شمایل  
 فخر بوی می کنند جمله مخلوق  
 آنکه ز کلک سیاه کار نموده  
 خامه نگر در کفش اگر که ندیدی  
 کحل بصر تا که کرده خاک حریمش  
 معتکف این حریم تا که بجان شد  
 صدر فلك قدر ای جهان شرافت  
 بنده منم نادری که به ثنایت

خس نبرد راه بر کرانه دریا  
 هست شهنشاه طوس زاده موسی  
 برده فروغ از فروغ سینه سینا  
 موسی عمران بسان دربان برپا  
 مظهر داور ولّی ایزد دانا  
 در حرمش موم گشته صخره صما  
 بسته کمر بر میان همیشه چو جوزا  
 چرخ معلق بود بامرش پویا  
 آید اگر سوی او ز روی تولا  
 حاجب بارش کشیده سر بثریا  
 میر سخی مرتضی سلاله زهرا  
 زیور و زینت بتن ز جامه تقوی  
 نور فشاند همی بطارم خضرا  
 کج کلپاش بجمله واله و شیدا  
 صورت نیکو بین و سیرت زیبا  
 بست عمامه بسر پیمبر آسا  
 آن علوی گوهر و پیمبر سیما  
 کز همه مخلوق در شرف شده والا  
 روی عدو را سیاه چون شب یلدا  
 ساکن پوینده راه و خامش گویا  
 ساخته اکسیر خاک را بتماشا  
 شد دلش آگه ز سر عالم بالا  
 کز شرف واصل تو جهان شده احیا  
 سفته ام از این قبل لالی غرا



تا که بود انتظام عالم فانی  
از سه موالد و چار مام و نه آبا  
حاسد جـاه ترا بدوزخ مسکن  
بنده کوی ترا بجنّت مـا و آ  
سید و سی و شش از هزار چوبگذشت  
هشت عمامه بسر سلاله طه

### بمناسبت تاجگذاری اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر

بگذاشت بسر شاه جهان تاج کیان را  
شاهنشاه جمجاه رضا شاه کبیر آنک  
از پهلوی این ملک روان یافته در تن  
ما راست ستایش بخدا و شه و میهن  
ما شاه پرستیم و فدائی شهستیم  
در پرتو این شاه و ولیعهد جوانبخت  
شد دوره کی خسروی از قمر ملک نو  
زین تاجگذاری بجهان تا که بود نام  
زین تاجگذاری که شهنشاه جهان کرد  
از انوری این شعر بتوصیف حسامش  
« گر ثور چو عقرب نشدی ناقصوبی چشم  
طیاره شه سیر بسیاره دهد یـاد

جز مدح ملک نادری نادره کی گفت

چون داد خدا بروی این طبع روان را

### در تهنیت مولود پیغمبر خاتم و رسول اکرم محمد مصطفی ﷺ

باز این چه فروغت که پر کرده جهان را  
این جشن چه جشنی است که در عالم علوی  
این سور و سرور از پی میلاد که باشد  
وین نور که بگرفته زمین را و زمان را  
جوزا ز پی رقص فرو بسته میان را  
کاینگونه برقص و طرب آورده جهان را

ما نا که زمیلا د همایون پیمبر (ص)  
 پیغمبر خاتم (ص) نبی مکی امی  
 اندر شب میلاد وی ابلیس زغم مرد  
 از آبرویش گشت خمش آتش زردشت  
 خشکید ازو چشمه و دریا چه ساوه  
 نازم بر سولی که ز شمشیر جهانگیر  
 افتاده شکست از او بر در گه کسری  
 شد روز چو شب در نظر خسرو پرویز  
 شق القمر اندر بر جاهش نبود هیچ  
 شاهی که بود زاده او پادشاه طوس

وجد و شغف و شور بود کون و مکان را  
 شاهی که عیان ساخته اسرار نهان را  
 بس خورد بدل غصه ورنج خفقان را  
 تا کس نپرستد دگر آن نارودخان را  
 تا کس نستاید دگر آن آب روان را  
 بر بود ز سرافسر فغفور و طغان را  
 بنموده فنا هیت اوقیصر و خان را  
 چون خواهی بنقرین وی آلود زبان را  
 آنکس که فلک سجده بردر گه آن را  
 قطبی که بود قبله نما پیرو جوان را

سلطان ولایت علی عالی اعلا

آن ثامن ضامن که خدا یست جهان را

### در تقاضای صلح از حاج کاظم ملک التجار

آمد بهار و آراست گلزار یاسمین را  
 رویش چو دسته گل مویش چو تار سنبل  
 گفتم بتا که بی تو مهری مبی چه بی تو  
 من ماه آسمانم من سرو بوستانم  
 مولای هر دو عالم سلطان دین و دنیا  
 گردش بحکم او هست اندر فلک قمر را  
 تا نادری مدیجش چون در کشد برشته  
 شاهی که چاکر او از خلق و خوی دلکش  
 آن سروری که امروز بچاره ام ملک اوست  
 هان ای ملک درین فصل مداح تو ملول است

یارم بطرف گلزار از ابرو گشاد چین را  
 برفرق سر ز کا کل بنهاد یاسمین را  
 گفتا بروضة قدس بشناس حور عین را  
 من راحت روانم مداح شاه دین را  
 یعنی علی اعلا سالار مؤمنین را  
 جنبش بامر او هست اندر رحم جنین را  
 گوئی سرشته در لب صد کوزه انگین را  
 در رشک و غصه دارد گلزار فرودین را  
 آن داوری که دارد شادان دل حزین را  
 خرسند کرد باید مداحی این چنین را

اکرام شعرا گر چه ایندوره آفرین است توأم تو باصلت کن تحسین و آفرین را  
 تاجشن عید نوروز در روزگار باقی است  
 یزدان فزون نماید بر عمر توسنین را

### تمجید از حاج علی اکبر معین تجار

بهار آمد و سرسبز ساخت بستان را	نمود عاشق گل بلبل غزلخوان را
چونادی بسر شاخ سرو و قمری خواند	ثنا و مدح معین همه ضعیفان را
علی اکبر دانا معین تجار آنک	ز جود دست خجل کرده بحر عمان را
فروغ مجد و علا آفتاب عز و شرف	که کرده تیره زرخ آفتاب تابان را
بگاه جود نگر عارض شکفته او	که بنگری ارم و باغ خلد و رضوان را
سزد که فخر بنوع بشر کند کز جود	رهین منت خود کرده نوع انسان را
بباغ فخر و شرف عارضش گلی باشد	که کرده خوار و خجل ساحت گلستان را
معین تجار ای آنکه خاک در گه تو	فزوده خاصیت سرمه صفاهان را
توئی که ابر پس پرده برد و پنهان ساخت	ز شرم چهر منیر تو مهر رخشان را
سزد که ما بوجود تو افتخار کنیم	که از وجود تو فخر است مر خراسان را
مها بنداری نادره نگر کامروز	بمدح حضرت توداده زیب دیوان را

هماره تا که بهار آید از قهای خزان  
 ز عارض تو بود زیب باغ و بستان را

### بمناسبت انتصاب مصباح السلطنه به نیابت تولیت آستان قدس رضوی

مصباح سلطنت شده تا حاجب رضا	گشته امام از شه ایران رضا ، رضا
مصباح گشته تولیت آستان قدس	یا آنکه حق دوباره بمرگز گرفته جا
تبریک نادری بسراید ز جان و دل	این منصب بزرگ چو او را بود سزا
آن صدر پاک گوهر و آن بدر تابناک	کز مهر و ماه برده فروغ و فروضیا

بی کبر و بی ریا و فتاده ندیده‌ام  
 سر دفتر فتوت و گنجینه ادب  
 اورا اگر بدیدی کی گفתי آنکه گفت:  
 هم محکم از متانت اودین کردگار  
 با هر صفات خوب بود ذات او قرین  
 از اهل قال فطرت او هست مشمئز  
 این منصب جلیل مبارک بود بوی  
 ای خواجه نادری پس ازین صدهزار شعر  
 لیکن کنون بمدح تو کوشد باختصار

من خواجه چو او بخداوند کبریا  
 منظومه مروت و سر حلقه سخا  
 «منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا»  
 هم قائم از حفاظت او شرع مصطفی  
 از هر صفات زشت بود رای او جدا  
 با اهل حال حضرت او هست آشنا  
 تا چرخ را ثبات بود خاک را بقا  
 گوید ترا بمنقبت و مدحت و ثنا  
 تا حاجت ورا تو مفصل کنی روا

تا آستانه را شرف خانه خداست  
 حاجت روا شوی تو ازین خانه خدا

### در تحسین دربان باشی آستان قدس رضوی

نوبهار آمد و آراست دگرستان را  
 قمری وفاخته بر شاخه سرو و شمشاد  
 باشی گل علی اکبر گل گلزار حیا  
 از قدو خندود و رخساره بشکفته چو گل  
 خادم خاص رضا حضرت دربان باشی  
 از غلامی در پادشه طوس رضا (ع)  
 منفعل کرده ز رخسار گل سوری را  
 طاق گردید در آفاق بحدود و احسان  
 وعده جود پیر کس دهد از روی کرم  
 پیش او نام نباشد بکرم حاتم را  
 ای مهین باشی گل ای که بملک خاور

ز دلا سوی چمن بلبل خوش الحان را  
 مدح گویند و ستایند مه دوران را  
 کز رخ خویش خجل کرده گلستان را  
 شرمگین کرده همی سرو و گل و ریحان را  
 که نموده ز شرف بنده خود کیوان را  
 آورد کی بنظر دستگه خاقان را  
 شرمگین کرده ز دیدار مه تابان را  
 بسکه بنموده بمردم کرم و احسان را  
 نکشد هیچ بدان وعده خط نسیان را  
 نزد او اسم نباشد بسخا قان آن را  
 کردی از جود خجل قاطبه اعیان را

بامیرالشعرا نادری نادره بین

که ذواصاف تویر کرده همی دیوان را

تا بهار آید هر سال و بیاراید باغ

از رخ چون گل توزیب بود بستان را

### در رثاء محمد تقی خادم باشی

دریغا که رفت از دیار فنا

محمد تقی آنکه از فضل و علم

دو شش روز از ماه شعبان گذشت

شب اولین بد ز روز برات

که عصر در روز آدینه رفت

شده دفن در آستان شهی

رضا شبل موسی بن جعفر (ع) که هست

هر آنکو درین آستان هشت سر

زهی آستانی که شمس و قمر

خهی بارگاهی که فرش درش

مهمین شیخ دانای فاضل حسن

ز فوت پدر شد چنان بی شکیب

ز تعیین تاریخ فوتش چو گشت

مهمین خادم آستان رضا

بدی در خور وصف و مدح و ثنا

که بنهاد در روضه خلدیا

که دادش برات شفاعت رضا (ع)

ازین دار فانی بدار بقا

که بر در گمش هست هر شه گدا

بهمین خسرو کشور ارتضا

بود فارغ از حول روز جزا

(ز خاکش) کند کسب (نوروضیا)

بنازد بعرش برین از بها

که او را خلف شد بصدق و صفا

که شد قامت سروش از غم دو تا

ز غم فکرت نادری نارسا

سروش از فلک سر برون کرد و گفت

محمد تقی در جنان یافت جا

## در تهنیت مولود حضرت امیر المومنین علی (ع) و تمجید حاج اعتضاد السلطنه

<p>هنگام عیش و گاه مسرت شد و طرب فصلی عجیب باشد و ماهی بود عجب از برکت ولادت شاهنشاه عرب سلطان ملک دین علی عالی النسب کش کرده خالق از دو جهان فرد و منتخب کز چشم غیر طلعت اوما نده محتجب کرده است سر کشیک بر اندام خود سلب کورا خدا بزرگی نموده است در حسب کز هر تنی سر آمده در اصل و در نسب هم اوست مصدر هنر و مرکز ادب خدام آستانه ازویند بی تعب کز منطق تورشک برد شکر و رطب پیوسته دم زند بهمهو سال و روز و شب</p>	<p>عید جم است و فصل بهار و مه رجب ای ماه من مه رجب و فصل نو بهار عید عجم سعید و دل افروز از چهار دست نور خدا و شمع هدی ، شوهر بتول آن مالک الرقاب خلائق بهر دو کون آیینۀ خدای نما شاه لافقی صهر نبی علی و لی کز ولای او حاج اعتضاد تولیت آن سرور کریم بدر بدور ملک خراسان سپهر جود هم اوست منبع کرم و مخزن سخا گردیده آستانه منظم ازو چنانک ای اعتضاد تولیت ای سرور سخی بنگر بنادری که ز مدح و ثنای تو</p>
---	--

تا موسم بهار رسد از پی خزان  
بادا چو گل شکفته عذار تو از طرب

### بمناسبت جشن آزادی نسوان و کشف حجاب

<p>«آفتاب آمد دلیل آفتاب» از چنین ننگین حجابی اجتناب کرد از حکمت جهالت را مجاب شاهد معنی گرفت از رخ نقاب بانوان عفت و عصمت مآب</p>	<p>بانوان را رخ برون شد از حجاب بانوان را بود از فرهنگ و رای نهضت نسوان با آزم و شرم منت ایزد را که در دربار قدس از پی تبریک این جشن بزرگ</p>
--	---



تا که از گرد ضریح شه کنند  
تا ببوسند این درو دربار را  
قبله هفتم امام هشتمین  
آنکه با نامش شه ایران زمین  
شاه میهن خواه اعظم پهلوی  
خواهران و دختران ملک جم  
ساخته فرمایش شاهانه را  
کی خواتین از طریق سادگی  
گر بکوی اقتصاد آرید روی  
شد مناعت را قناعت راهبر  
خواب غفلت دیده تان بیدار کرد  
از تجدد خواهی و از تربیت  
تا نقاب زن بود شرم و حیا

سرمه بهر چشم حوران انتخاب  
کز شکوهش چرخ دارد اضطراب  
شبل موسی شامخ یوم الحساب  
شد بخیل خسروان مالک رقاب  
بنده اش کی خسرو و افراسیاب  
اختران برج این نیلی قباب  
گوشوار خود چو لولوی خوشاب  
میشوید از بخت و طالع کامیاب  
از خطا آرید (روسوی) صواب  
ساخت عزت را قناعت فتح باب  
این به بیداری است بینی یا بخواب  
هستشان در کوی آزادی شتاب  
بانوان را رخ برون باد از نقاب

این غزل را نادری چون خواجه گفت  
«آفتاب از روی او شد در حجاب»

### در مدح بی بی شمس الملوك

ملت اسلام را در هشداد مالک رقاب  
لیدی آقای علی شه بی بی شمس الملوك  
بانوی هندوستان کز عارض چون بوستان  
فخر مردان جهان شاه زنان مهرمنیر  
زن مگو آنرا که بر سرافسر مردانگیست  
از حجاب ارج عالم آرا این مهین بانوشود  
بی بی شمس الملوك ای معنی ام القری  
ای مهین بانوی عالم ای بهین شاه زنان  
نادری را بین که اندر مدحت داد سخن

بانوی مشکوی عصمت ماه خورشید احتجاب  
مام آقاخان که در برج شرف شد آفتاب  
عارض گل را فشانده زمان بر رخ گلاب  
کش بدو گوید فلك یالیتنی کنت تراب  
زن مخوان آنرا که در مردی بود افراسیاب  
آفتاب عالم آرا میرود اندر حجاب  
بی بی شمس الملوك ای صورت حسن الماب  
ای که مردان را بود در دل زبیمت اضطراب  
داده در این چامه از فکر دقیق نکته یاب

تو معین مستمندانی ز لطف بی حساب	تو مقیث دردمندانی ز فضل بی شمار
دوش خاک در گهت را بوسه میدادم بخواب	چون به بیداری نشدممکن که بوسم در گهت
مستی اهل طریقت نیست از جام شراب	از می مهر و ولایت هست مستی مر مرا
هست اشیار احویات وزندگی آری ز آب	آبروی ملک هنده هستی و آب بحر فضل

نادری همچون چمن<sup>۱</sup> گوید تو را مدح و ثنا

تا که شاه اختران در چرخ باشد آفتاب

### در تهنیت میلاد حضرت رضا (ع) و مدح اعلی حضرت پهلوی

کاینه روی خدا از طلعت حسن است	میلاد شاه رضا سلطان ابوالحسن است
اورا رضا لقب است کنیت ابوالحسن است	اعظم ولی خدا سلطان ملک هدا
پیدا ز طلعت او انوار ذوالمنن است	منحل ز منطق او اشکال فلسفی است
کز خاک در گه او جانهاروان بتن است	آب بقا چه کنی خاک درش بطلب
دارنده زمی است شاهنشاه ز من است	همنام حضرت او چون شاه پهلوی است
طیاره اش به فلک چون نسر بال زن است	از خط آهن شاه زینت گرفته زمین
برنده تر بوغا از سیف ذی یزن است	سیفش بصیف و شتا بردفع خبط و خطا
فرهنگ علم و هنر این شاه مستحق است	کانون عقل و خرد این شاه ممتحن است
در عصر شاه جهان خرمتر از چمن است	از عدل و داد و کرم ایران چو باغ ارم
هر ره که میسپری نسرین و نسترین است	هر جا که میگذری باغست و سنبل و گل
روح پیمبریش جاری بجسم و تن است	از بخت راد جوان این شاه پاک روان
چون در مدیحه شاه گوینده سخن است	فردوسی عصر و زمان بی شبه نادری است

زین جشن با فر و شان تاهست نام و نشان

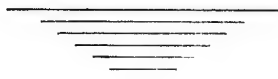
پاینده شاه رضا با فر ذوالمنن است

## در مدح اعلیٰ حضرت پهلوی رضا شاه گبیر

نادری گفتا بشارت حق بمرکز جا گرفت  
 کز دم شمشیر افسر از سردار گرفت  
 کز فروغش نور خورشید جهان آرا گرفت  
 جاچوشاه پهلوی بر مسند کسری گرفت  
 خصم شوم از بوم ایران گوشه چون عنقا گرفت  
 بر سر از دست خدائی تاج کرمنه گرفت  
 رسم شاهی را بیاد از علم الاسما گرفت  
 جاچوشاه پهلوی بر مسند آبا گرفت  
 چون فریدون راه برضحا کبی پروا گرفت  
 صیت عدلش ملک جا بلقاو جا بلسا گرفت  
 زانکه کار ملک و دین از این رضا بالا گرفت  
 دامن مهر و ولای زاده موسی گرفت  
 آنکه نور روضه او (سینه) سینا گرفت  
 سرمه از بهر سواد دیده حورا گرفت  
 شهریار پهلوی هر گاهی از دنیا گرفت  
 تولیت جشنی عجب جانبخش و روح افزا گرفت  
 از چراغانی فروغ از زهره زهرا گرفت

نادر ثانی چو بر تخت کیان مأوا گرفت  
 جلوه گراز نو در ایران شد سکندر طالعی  
 باز چون خورشید جمشیدی بر بنهاد تاج  
 تازه شد آئین عدل دوره نوشیروان  
 تاهمای دولتش طیاره سان پرواز کرد  
 اصل و فرع ذات پاکش چون بد از نسل کریم  
 شاهی و پیغمبری دانند توام چون بهم  
 اختر شاهان ساسانی ز نور خشنده شد  
 کاوه را رایت خدیو پهلوی برمه فراشت  
 ملت و ملک و وطن را از محن آزاد کرد  
 هم خدا و هم امام از این رضا باشد رضا  
 پهلوی شد شاه ایران هم ز روی بندگی  
 حجت یزدان علی موسی الرضا سلطان طوس  
 آن امامی کز غبار روضه اش رضوان خلد  
 بو الحسن سلطان دین کز بندگی حضرتش  
 تاج بر سر مینهد چون این شهنشاہ بزرگ  
 مرتضیٰ خان آنکه در این جشن با فرو شکوه

تا جهان باقیست شاهها در جهان باقی بمان  
 کز دم تیغ تو رونق کشور دارا گرفت



## بمناسبت انتصاب شاهزاده رکنی بفرمانداری خراسان

جا بدر بار رضا شهزاده والا گرفت  
رکن اعظم شاهزاده رکنی والاتباع  
چون خدا و شاه و میهن را پرستش کرد و بس  
از رضا شاهنشاه ایران و شاه دین رضا  
باروان پاک اندر روضه شاه رضا  
ای مہین شہزادہ آزادہ والا گہر  
نادری نادرہ مدحتگر دیرین تست  
تا تو فرماندار در ملک خراسان گشتہ ای

نادری از شوق گفتا حق بمرکز جا گرفت  
گشت فرماندار و جا برمسند بالا گرفت  
شہرہ درد نیا و دین از ہمت والا گرفت  
ہمچو جدش بوالبشر افسر ز کرمانا گرفت  
آمد از پاتخت و در کف دامن مولا گرفت  
ایکہ قہر و حشمت دنیا و ما فیہا گرفت  
کز مدیحت طعنہ ہا بر لولولا گرفت  
رونقی از نو دگر رہ کار و بار ما گرفت

باش از مہر جہان آرا جہان افروز تر  
تاجہان را تابش از مہر جہان آرا گرفت

## تمجید از آقای محمود فرخ

فرخ کہ از سلالہ زہرا و حیدر است  
محمود فرخ است کہ بابش بود علی  
فرزند مصطفی بود و سبط مرتضی  
عقلی مجتہد است و وجودی مؤید است  
اورنگ فضل را نہ جز اوصاحب افسر است  
یکتن بحسن خلق چو او در زمانہ نیست  
حکمت پڑوہ و فاضل و دانا و شعرگوی  
ہمچون کف کلیم رخس با فروغ و فر  
مبدع بود بعلم بدیع و مناظرات

بر صدر علم و حکمت و عرفان مصدر است  
محمود فرخ است کہ جدش پیغمبر است  
شبل رسول و پور بتول مطہر است  
روحی مجسم است و روانی مصور است  
در فضل تاج و افسر اورنگ و افسر است  
کز حسن خلق خال رخ ہفت کشور است  
شاعر نواز و شعر شناس و سخنور است  
ہمچون دم مسیح دمش روح پرور است  
فن عروض را نہ عرض بلکہ جوہر است

تکرار حرفی از بمعانی بیان کند  
 در صرف و نحو و منطق و علم محاوره  
 در شعر و شاعری و فنون سخنوری  
 فردوسی زمانه به بحر تقارب است  
 این دوره سعد کافی اگر بود میسرود  
 سحر حلال و آب زلال است شعروی  
 دانشور و ادیب و اریب و هنر پژوه  
 یا حبذا ز خامه گوهر نگار او  
 نثرش همه جواهر و درجی ز حکمت است  
 از فرخی و عسجدی و عنصری مگوی  
 در آستان قدس بکابینه شد رئیس  
 محمود فرخ، اینکه ترا از روان پاک  
 صدر سترک پا کروان میر ملک شرق  
 يك شاه شاه دین و دگر شاه شاه ملک  
 فرخ که با سعید رئیس محاسبات  
 از نادری پیا کروان و سعید وی  
 مسعود بخت نادری از سعید نیست  
 کاری کند که کاخ علیشه شود تمام  
 بر فرق خاندان علی شاه نادری  
 شرم بمده شاه جهاندار پهلوی  
 آرامگاه نادر و کاخ علیشهی  
 لطف جناب پا کروان شامل ار شود  
 پنجاه ذرع اگر زمین مرحمت شود  
 گل کاری نخست بگل کاریش سبب  
 بهر کتابخانه عادلشهی مرا

شیرین تر از حلاوت شهد مکرراست  
 اندر سپهر فضل و هنر قطب و محور است  
 از هر چه شاعری بجهان بودا شعر است  
 طبع روان وی ز دقتی روان تراست  
 فرخ بجمله شعرا شاه و سرور است  
 خوشتر ز سلسبیل و ز تسنیم و کوثر است  
 فرزانه و لیب و حکیم و هنرور است  
 کارایش نگارش دیوان و دفتر است  
 نظمش همه لئالی و عقدی ز گوهر است  
 کاین هر سه امتند و جنابش پیمبر است  
 از آن سری که بر سر اهل قلم سراسر است  
 هر دم ز قریا کروان فرو افسر است  
 آنکو بدر گه دور ضاع بدو چا کر است  
 زین هر دو شاه هر چه بخواهی میسر است  
 يك روح تا بناك روان در دو پیکر است  
 خود گرسفارش بکند بنده پرور است  
 فرخ سعید را بره خیر رهبر است  
 زین کار ناتمام چو قلم مکرر است  
 دانی که لطف شاه جهان سایه گستر است  
 از باختر گرفته روان تا بخاور است  
 این هر دو ز امر شاه پیر خ برین سراسر است  
 کاخ علیشهی بفرو زیب درخور است  
 گل کاریش بروضه رضوان میسر است  
 گرد دسپس که درخور هر زیب و زیور است  
 نه بدره نسیم و نه همیانی از زر است

قطع نظر مکن زعلیشاه نادری  
 کاخی بیام بقعه او گر بنا کنیم  
 روی توجهی بنما سوی نادری  
 از نادری نادره قطع نظر مکن  
 تاهست کاخ قبه عادلشهی پپای  
 فرخ بفرخی گذراند زمانه را  
 کارامگاه وی هله بی پیکرو در است  
 زین کاخ نا تمام بصد باره بهتر است  
 زانرو که نادری زدل و جانت چا کراست  
 چون نادری نادره ات مدح گستر است  
 پاینده نام فرخ فرخ بدفتر است  
 تا شعر فرخی بجهان بهجت آور است  
 در مدح تو مکرر اگر گشت قافیت  
 مدح تو خود چکیده زقند مکرراست

### دو تہنیت میلاد رسول خدا محمد مصطفیٰ (ص)

جشن میلاد نبی پادشہ ہر دو سراست  
 آنکہ سر سلسلہ ہستی و ختم سفر است  
 عقل کل ، ختم رسل ، ماہ عرب ، شاہ عجم  
 کہ رخ انور او آینہ روی خداست  
 طلعتش غیرت ماہ است و قدش غارت سرو  
 گیسویش نافہ مشک است و لبش آب بقااست  
 شاہ امی لقب و خسرو مکئی نسبت  
 کہ دل آگہ او آینہ غیب نماست  
 شب میلادش ابومرہ ز غم خود را کشت  
 کہ چرا کوشش وسعیش ہمگی جزء ہواست  
 آتش زردشت از آبروی او خاموش  
 خاک آتشکدہ از قرش بر باد فناست  
 نبی ہاشمی امی مکئی شاہی  
 کہ چو ذات احد فرد صمد بی ہمتاست  
 خواجہ ہر دو جہان آنکہ سلیل پاکش  
 شاہ اقلیم رضا ، پادشہ طوس رضااست

زاده موسی جعفر خلف پیغمبر ﷺ  
ارنی کوبسر کوی جالاش موساست

### در تهنیت مولود حضرت امیر (ع) و مدح نیرالدوله

جشن میلاد علی خسرو عالی نسب است  
نیرالدوله شه شرق خدیو جمجاه  
علی عالی اعلا شه دین، صفدر بدر  
شیر حق شمع هدی، طوروری کف تقی  
کو کلیم ارنی گو که به بیند امروز  
عرش و فرش و قلم و لوح طفیلی او راست  
بنده در گه این شاه سریر توحید  
آن خدیوی که درین عید سعید میمون  
مهر و شمع چهره او رهبر عیش و شادی است  
ای تعالی الله از این خسرو دین دار که او  
نعره توپ سلامت هله در گوش عدوی  
ای شه شرق وای نیر اعظم که زجان  
تو کریم الطرفین استی یکسان ز احسان  
کشور طوس زفر تو چو پتر طاوس  
آن خراسان که هراسان بدی از جور و ستم  
قهر تو برق درخشنده و اعدا چو خشب  
پشت لشکر توئی و بر تو بود روی ظفر  
بنده من نادیم مادح دیرین که مرا  
تا ز مولود علی نام در ایام بود

در طرب میر عجم، بهرامیر عرب است  
کز محبتان علی خسرو عالی نسب است  
که هلال رخ او بدر بماه رجب است  
که زشم شیر شرربارش عدو بولهب است  
آشکارا بجهان جلوه دیدار رب است  
هستی و هستی بنیاد جهانرا سبب است  
نیرالدوله فرخ رخ فرخ حسب است  
دیدن خوب رخش مایه عیش و طرب است  
پرهیز گوهر او دافع رنج و کرب است  
بولای علی و آل علی منتسب است  
غرش ضیغم ارغنده و پیک غضب است  
هر که مهر تو بورزید کریم النسب است  
در بر همت والای تو سنگ و ذهب است  
شده و در تن ما روح روان بی تعب است  
حالی الحال ز عدل تو بشو و شغب است  
تیغ تو آتش سوزنده و دشمن خطب است  
جز تو که در خور و زینده نام و لقب است  
مدح تو واجب و مدح گران مستحب است  
تا که سال است و مه و هفته و روز است و شب است

کام ران، نام ببر، سیم بیار از کف راد  
که ز جود و کرم تو دوخته در بر سلب است



## در مدح اعلیحضرت رضا شاه کبیر

بهتر آن مه ز مه کنعانی است  
 طره اش راهزن از طراری است  
 سرونی با قد او هست سہی  
 بت من ای کہ ز سیمین ساق  
 مه اسپند بمجمہر اسپند  
 هست میلاد ملک در اسفند  
 شاه جمجہاہ رضا شاه کہ چرخ  
 ناجی کشور ایران امروز  
 چرخ ز انجم شب میلادش  
 زین چراغانی و آتش بازی  
 توپ از تیپ سپہ در این جشن  
 شاد ازین جشن بہر بوم و بری  
 شیعہ زین روز بعیش و طرب است  
 شاد تنها نہ مسلمانانند  
 هست با فرہی از میلادش  
 امپراطور عظیم الشان اوست  
 گر سلیمان ز نگین حشمت داشت  
 دور شہ دورہ امن است و امان  
 فتنہ کی دیدہ کس از چشم کسی  
 باز و بشکفتہ رخ ملت و ملک  
 داریوش است شہ از حشمت و فر  
 داریوش ار کہ ہخامنشی بود  
 اندرین عصر درخشان این شاه  
 نادر آن دورہ اگر ثانی داشت

لعل یاقوت لبش رمانی است  
 نرگش فتنہ گر از فتانی است  
 مہ نہ با عارض او نورانی است  
 بی بہا قیمت زرکانی است  
 ریز کاسفند مہ ایرانی است  
 آنکہ فرخ ملک ساسانی است  
 مفتخر بر درش از درباری است  
 پهلوی پادشہ ایرانی است  
 در چراغانی و نورافشانی است  
 شمس تابندہ ، قمر نورانی است  
 همچو تین بشر افشانی است  
 گر کہ ایرانی و گر تورانی است  
 ہمہ گر رافضی و کیسانی است  
 شاد ازین جشن و طرب نصرانی است  
 گر کہ زردشتی و ہندستانی است  
 مشہر بس بہ عظیم الشانی است  
 حشمت و فر ملک یزدانی است  
 دورہ عدل انوشروانی است  
 چشم نرگس ہمہ در فتانی است  
 زین ملک همچو گل بستانی است  
 فرو جاهش ز خدا ارزانی است  
 شاه از سلسلہ ساسانی است  
 با فرو کوکبہ خاقانی است  
 نادر دورہ ما بی ثانی است

شاه گردون شهامت را مهر  
صاحب مسند کیکاوسی  
همه روز از فر عدل و دادش  
ظلم ظالم چو ملک آمد رفت  
ملک ایران زشه آبادی یافت  
خائن و دزد و دغل در این عصر  
نادری آنکه امیرالشعراست  
ملکا، پادشها، دادگرا

بدرخشندگی و تابانی است  
وارث افسر نو شروانی است  
ملک را فلک ستم طوفانی است  
عدل شه باقی و جاویدانی است  
نه درین ملک دگر ویرانی است  
بهره اش بیسر و بیسامانی است  
شاه را گرم ستایش خوانی است  
کایت رایت تو ربانی است

بینم از رتبه رخ کیوان را  
بر بخاک قدمت پیشانی است

### درخواست شهریه از آقای حاج حسین آقا ملک

پور ملک که میر و خداوند گارماست  
صدر حسن خصال حسین اسم پاک رای  
باغ و بهار را چکنم من که روی او  
مهر سپر فضل و کمال و هنر چواوست  
ای زاده ملک که بملک سخا و جود  
بنگر بمادح خود و بر گوید دیگران  
گفته بنام نامی ما نامه بنظم  
این نامه را که خامه او بر نگاشته  
دارم بس اهتمام با تمام این کتاب  
شاه بزرگ نادره نادر شه دلیر  
این نامه بدیع بپایان اگر رسد  
ما نادری نادره را ییاوری کنیم  
این نامه نادری چون نگارد بنام ما  
هر چند اعتبار بدور زمانه نیست

بل آیتی ز رحمت پرورد گارماست  
کاندر جهان بفضل خداوند یارماست  
خلد برین و گلشن و باغ و بهار ماست  
روشن ز آفتاب رخس روز تار ماست  
دست و دلت قرار دل بیقرار ماست  
خود نادری ثنا گو و مدحت گز ارماست  
کان نظم بکر لعبت سیمین عذارماست  
زان فاضل ادیب مهین یاد گارماست  
کاین نامه شرح حال شه تاجدارماست  
کویاد گار رستم و اسفندیار ماست  
اسباب شهرت و شرف و افتخار ماست  
کودر زمانه ازدل و جان دوستدارماست  
یمن ازیمین و یسر روان از یسارماست  
این نامه در جهان سبب اعتبار ماست

این نامه خاتمه چو پذیرد بنام ما  
 شهریه‌ما بنادری نادره دهیم  
 شیخ رضا برادر عبدالحسین خان  
 آن شیخ راد فاضل بمثل بسی نظیر  
 گوید بمن که نادری نادره بدهر  
 بار دگر بباغ صبايش مکان دهید  
 این نامه را بباغ صبا چون کند تمام  
 ور بردنش نگشت میسر بملک ری  
 اینخواجه نادری بتو باشد امیدوار  
 کن همتی که نامه بنامت شود تمام  
 این نامه بدیع که ارژنگ مانوی  
 زیب و طراز یافت چو با خامه ادیب  
 گردد اگر تمام و شود طبع در جهان  
 شهریه دستخط کن و مهریه بازده  
 تا در زمانه نام ظفر نامه باقی است  
 پاینده باد عزت و جاه تو در جهان

پاینده تا ابد بجهان روزگار ماست  
 چون جند نامیش بجهان شهریار ماست  
 کوه‌مدم و مصاحب لیل و نهار ماست  
 کز غیر ما بری شده و یار غار ماست  
 از چاکری گذشته زدل جان نثار ماست  
 چون عنده لب و فاخته مرغزار ماست  
 باغ صبا بجلوه چو باغ بهار ماست  
 شهریه اش دهید که این کارگار ماست  
 چون بر سر تو سایه پروردگار ماست  
 کاین نامه در جهان سبب اشتها ماست  
 نزدش سیه ز کلمه بدایع نگار ماست  
 روشن زخمت دلکش او چشم تار ماست  
 زان زنده نام فرخ آل و تبار ماست  
 این نظم بکررا که در شاهوار ماست  
 شعر مدیح تو بزمانه شعار ماست  
 شاد از رخ تو چون دل امیدوار ماست

از بعد فضل بارخدا ، زاده ملک

شاه و وزیر و میر و خداوند گار ماست

### استمداد از وزیر بهداری

جناب اشرف حکمت وزیر بهداری است  
 درین دقیقه که گیتی رفیق چهل و بدی است  
 صفا و نزهت جنات تحتها الانهار  
 بحضرتش همه نوسال نو مبارک باد

بدیهی است که این عین حکمت باری است  
 بهی و فرهی حکمت از نکو کاری است  
 ز نوک خامه حکمت بهر طرف جاری است  
 که حضرتش خلف الصدق خوب رفتاری است

شهر در همه گیتی بخوب کرداری است  
 که خلق و خلقت او ضد مردم آزاری است  
 بجوی مملکتش آب معدلت جاری است  
 که خلق را هممش قائد سبک باری است  
 هماره از ره یاری و روی غم خواری است  
 مرا و عائله ام را دوصد گرفتاری است  
 که نادری بغم ورنج و محنت و خواری است  
 و گر نه چاره من بنده رنج ناچاری است  
 چه خواب بلکه چنین خواب عین بیداری است  
 همیشه ریشه اندیشه ای بهداری است

خیال و فکر و اندیشه و خصالش خوب  
 ز خلق او نشد آزرده خاطر موری  
 خدیو پهلوی از این وزیر روشن رای  
 زهی وزیر همایون نهاد پاک نژاد  
 جناب اشرف حکمت بنادری نظرش  
 ولی فسوس که از فرط قحطی و سختی  
 بکلك فیض فیوضات را بفرماید  
 مگر که فیض فیوضات شاملم گردد  
 بخواب حضرت حکمت غم زدود از دل  
 بپی و فرهی این وزیر بهداری

بسال و ماه نوش باد چهره گلناری  
 که گلشن رخ او به ذباغ گلناری است

### در مدح آیه الله نجفی

لاله بر کف جام هشت و گل بسرافسر گرفت  
 مدح آقا زاده را با صد طرب از سر گرفت  
 عالمی را از وفور علم سرتاسر گرفت  
 چهر خصم از بیم قهرش رنگ نیلوفر گرفت  
 کشور دلها بدون زحمت لشکر گرفت  
 طعنه بر ارژنگ زد ایراد بر آزر گرفت  
 دسترنج خویش را از ساقی کوثر گرفت  
 کز نکو خلق تو عالم نگهت عنبر گرفت  
 بر سر ازابر بهاری نیلگون معجر گرفت

نوبهار آمد زمانه رونق دیگر گرفت  
 نادری بلبل صفت بر شاخه گل در چمن  
 آیت الله زاده ملک خراسان کز شرف  
 تا عذار او بگلزار خراسان جلوه کرد  
 بسکد عالم گیر از خلق نکوشد در جهان  
 خامه اش بر نامه بی هر که که شد گوهر فشان  
 از زلال مکرمت هر که در افشانی نمود  
 حجة الاسلام عصر ای آیه الله زمان  
 آفتاب خاوری از خجالت رخسار تو

غرقه گشتی همچو کشتی کشور طوس از جفا	گر نه از گوه گران عزم تو لنگر گرفت
ای بهین در نجف ای جانشین مصطفی (ص)	کز تو رونق در زمانه شرع پیغمبر گرفت
آبروی ملک مشرق چون ز خاک راه تست	دشمن جاه تو جا در شعله آذر گرفت
سرورا چون نادری نادره مداح تست	طعنه شعرش زان سبب برد و بر گوهر گرفت
تا همی گویند در نوروز فیروز عجم	جای بر تخت خلافت حیدر صفا گرفت

خوش بچم در بوستان خرمی با دوستان  
ایکه رای روشن تو سبقت از اختر گرفت

### تبریک سال نو به حکمت وزیر کشور

آنکه چهرش به ز مهر انور است	حضرت حکمت وزیر کشور است
سال و ماه نو مبارک بروی است	چون مبارک طلعت و فرخ فر است
حبذا حکمت که از فرهنگ و رای	حکمت آموز و معارف پرور است
شاه میهن خواه را دانا وزیر	این امیر فاضل دانشور است
پایه فرهنگ ازو شد استوار	هر که منکر این سخن را منکر است
فر فرهنگ از رخ او آشکار	زانکه رویش آفتاب خاور است
سعدی عصر و زمان پهلوی	حکمت فرخ رخ سعد اختر است
فاضل باذل ندیدم همچو او	از تمام فاضلان باذلتر است
نادری چون ویژه مداح ویست	مرورا یار و معین و یاور است
چون معین و یار و یاور بنده راست	یاور و یار و معینش داور است

زنده و پاینده بادا این وزیر  
چونکه شه را چاکر و فرمانبراست



## تقاضای حق التولیه از وزیر فرهنگ

وزیر شاه وطن خواه ما بود مرآت  
وزیر پاک ضمیری که خاک مشکویش  
خلیل خسرو ایران بنام اسمعیل  
بود اضاعت خورشید با رخس تاریک  
لوای دین بهی در کف کفایت اوست  
زهی وزیر که مرآت خاطرش کرده  
بروضه اش گل سوری جدا شد از خس و خار  
نمود گوش هنر پر ز نغمه داود  
نمود حوزه فرهنگ را بدم احیا  
کنند رد عطای عطارد اهل قلم  
ایا خجسته وزیری که پیش دست و دل  
توئی که نادری از مدحت تومی نازد  
بنام نامی تو صادق ثراد رئیس  
بهشده است دبستان و گردبیرستان  
هر آن سری که بفرهنگ گشته پیش آهنگ  
زهی وزارت فرهنگ کز نظارت تو  
خدا و میهن وشه را به پنج پاس سپاس  
ز کار نیک و ز گفتار نیک و فکر نیک  
ایا وزیر نکو محضر سخن پرور  
بسوی نادری نادره نظر فرهی  
بخاندان علی شاه و نادر افشار  
اگر که لطف تو شامل بحال دل نشود

کز وزارت فرهنگ شه گرفته ثبات  
بود بنور وضیا پریضاتر از مشکات  
که شاه راست رخس از فروغ چون مرآت  
بود بضاعت یم پیش همتش مزجات  
چو اولیاء الهی علیهم الصلوات  
فروغ مهر درخشنده کمتر از ذرات  
بحوزه اش بخرافاتیان رسید آفات  
رهاندش از شعب ان انکر الاصوات  
چنانکه اذدم روح اللهی بدهراموات  
که این وزیر بفرهنگشان نوشته برات  
ز بحر و کان نبود نام در تمام لغات  
بمهر روز و مه و شام در مسا و غدات  
بود بجوزه فرهنگ مشهد این اوقات  
بود چو روضه رضوان ز کثرت غرات  
ر بوده گوی شرف از کف بنین و بنات  
زنه سپهر برین بر ترش بود رایات  
سرائی از دل و جان در سراسر ساعات  
توئی نکورخ و نیکو خصال و نیک صفات  
که طبع بنده بمدحت چو قلزم است و فرات  
که حق تولیتش را دهند از خیرات  
ترحمی بنما ای تو قاضی الحاجات  
زدست غصه و غم جان کجا بر دهی هات

مرا بسوی توسالار حیدر یست شفیع  
که هست نادریش بنده در همه اوقات  
وزیر تا که توئی در وزارت فرهنگ  
رخ تو باد مشعشع چو عارض مرآت

### در مذمت قمار

بقمار ابلهی که دل بر بست  
زانکه بردش بود علامت باخت  
آنکه شد رامش زو فتاد بدام  
مرد اگر دل دهد بیازی نرد  
ز اسب دولت پیاده گردد شاه  
این شنیدم که قاب را لیلاج  
از ره طعنه بانگ زد بحریف  
قاب من بوک میفتد نی جیک  
باشگفتی حریف رفت بپام  
گفت لیلاج در قمار مرا  
گر تو را در قمار هم چون من  
آنچه داری بدست خواهی باخت  
عاقبت هم چو من در این گلخن  
بشنو از شاهزاده افسر  
از پی برد دست رنج کسان

نقد خود را بمقت داد از دست  
زانکه فتحش بود نشان شکست  
آنکه زین دام جست از غم رست  
کی ز ششدر برون تواند جست  
گر بشطرنج بازی آرد دست  
کرد پرتاب سوی بام از پست  
کی ز جام قمار بازی مست  
از هوا چون کند بپام نشست  
آمد و گفت: آنچه گفתי هست  
زندگانی رسیده است بشصت  
هست در برد صد هزاران دست  
دل خود را زرنج خواهی خست  
می نمائی بخاک پست نشست  
گرچه تکرار قافیت هم هست  
نقد خود را مده بمقت از دست

نادری را بهار خرم ساخت  
تا که این شعر ها بهم پیوست

## انجمن ادبی خراسان

آنکه رایش همچو مهر خاور است  
انجمن را او بود شیخ السریس  
سال و ماه نو مبارک بروی است  
پارسای پارسی را بنده ام  
افسر است این دوره استاد همه  
حافظ عصر و زمان پهلوی  
هر دو ز اثار فرات و قلزم است  
بر بهار جانفزا امسال بین  
بر سر ملک خراسان افسر است  
چونکه اهل انجمن را سرور است  
چون مبارک طلعت و فرخ فر است  
آنکه او شهزاده را مدحتگر است  
هر که منکر این سخن رامنکر است  
حضرت اورنگ سعدی اختر است  
دجله و جیحون اگر پهنور است  
کز همه سالی بخوبی بهتر است

انجمن را بسا رئیس انجمن

نادری از جان و ازدل چاکراست

## در مدح نادرشاه افشار و ستایش رضاخان سردار سپه

خسرو پرویز ناز از زر دست افشار کرد  
گنج باد آورد خسرو را جهان از یاد برد  
این همان گیتی ستان نادرشاه کشور گشاست  
این همان نادر بود کافغان و روم و روس را  
این همان نادر که همچون اردشیر بابکان  
این همان نادر که چون سیروس اعظم از خرد  
این همان نادر که همچون داریوش از هوش و رای  
نوجو کی خسرو نمود آئین و رسم خسروی  
تا که آب رفته این خاک باز آرد بجوی  
نادر افشار فخر از تیغ آتشبار کرد  
شهره از شمشیر خود را نادر افشار کرد  
کاندر ایران کارهای نادره بسیار کرد  
ار وطن بیرون بعون داور دادار کرد  
مرزو بوم ملک ایران را تهی زاغیار کرد  
حلقه در گوش نجوم ثابت و سیار کرد  
از همه شاهی فزون تر بهر ایران کار کرد  
گنجهای خسروی پر از در شهوار کرد  
باد پیما خصم را از تیغ آتشبار کرد

چون براسب پیلتن در روزهی جاشد سوار  
 خسرو ایران و توران شهریار هندو سند  
 نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان  
 پهلوان ملت ایران شهنشاه جهان  
 با سکندر خواست همچشمی کند در خسروی  
 تاج بخشی چون سکندر کرد بادارای هند  
 تخت طاوسی که کی کاوس را بود آرزوی  
 این همان نادر که از هندوستان نهصد کرور  
 این همان نادر بود کز توپ کیهان کوب خویش  
 این همان نادر بود کز همت والای خویش  
 کار را توأم چو با گفتار کرد از عقل و رای  
 اختلاف مسلمین از رای او شد برطرف  
 رایت آیین پاک جعفری بر سر کشید  
 کرد تذهیب رواق و گنبد شاه نجف  
 بود امی لیک ملهم بود از روح القدس  
 او یدالله فوق ایدیهیم ز الهام سروش  
 هم بصحن کهنه ز ایوان طلای نادری  
 چون سرو افسر ز کف داد این خدیو تاج بخش  
 تادرین عصر همایون رحمت و فضل خدا  
 نادر این دوره سردار سپه را کرد گار  
 آن رضا خانی که شاه دین رضا سلطان طوس  
 حضرت اشرف چو شد فرمانده کل قوا  
 با شرف چون دید فرزند علاءالدوله را

شاه و فرزین را پیاده مات از رخسار کرد  
 آنکه در هر کارزاری کار دشمن زار کرد  
 آنکه نوک خنجرش خون در دل خوانکار کرد  
 آنکه نامش ملک را بار تبت و مقدار کرد  
 با محمد شه شه هندوستان پیکار کرد  
 در التاج شهان خود را از این کردار کرد  
 او ز هند آورد و نصب آن تخت در دربار کرد  
 دانه های قیمتی چون دانه در انبار کرد  
 بیقرار و بیسکون این کنبد دوآر کرد  
 گنج ایران از غنیم هند پردینار کرد  
 خویش را شاه چهار اقلیم از کردار کرد  
 آینه اسلام را پاکیزه از زنگار کرد  
 وز فروغ آن جهان را مطلع الانوار کرد  
 خویش کلب آستان حیدر کُردار کرد  
 چون لب جانبخش را باز از پی گفتار کرد  
 گفت و در سر طوق گنبد مر تسم معمار کرد  
 از نکوئی نام را نو در همه اعصار کرد  
 جور و استبداد را بی سرو و سالار کرد  
 طالع خوابیده ایرانیان بیدار کرد  
 بر سپاه بیسر ایران زمین سردار کرد  
 خلعتش ارسال از دربار فیض آثار کرد  
 چون سدا سکندری این ملک را ستوار کرد  
 برقشون خطه شرقش سرو سالار کرد

جانمحمد خان که بیجان دشمن این ملک را  
 از سر سرنیزه و از خنجر خونخوار کرد  
 هست ازو ملک خراسان غیرت باغ بهشت  
 این سخن را کی تواند منکری انکار کرد  
 عدل و احسانش زبس رونق فزود این ملک را  
 غیرت جنات تجری تحتها الانهار کرد  
 باری ای فرمانده کُل قوا زی نادری  
 یکنظر بنما که ما را دور گردون خوار کرد  
 ملک اجداد مرا از چنگ نا اعلان در آر  
 چون تورا برجیش ایران حق سپهسالار کرد  
 نام نیکوئی بجا بگذار ازین کار بزرگ  
 تا بگویند این چنین باید چو باید کار کرد  
 همچو نادرشاه فاتح باشی و گیتی ستان  
 چون تورا حق ثانی نادرش افشار کرد

### تهنیت مولود اعلیٰ حضرت پهلوی رضاشاه کبیر

بیست و چار ماه اسفند آفتاب آمد پدید  
 پاک مولود شه مالک رقاب آمد پدید  
 پهلوی شاهنشاه ایران رضا شاه کبیر  
 کامبخش و کامگار و کامیاب آمد پدید  
 کورش اکبر خدیو بحر و بر شد آشکار  
 نیر اعظم شه گردون قباب آمد پدید  
 تا کند رجم شیاطین از زمین و آسمان  
 در زمین از آسمان همچون شهاب آمد پدید

دره التاج شهان شاهنشاه ملک جهان  
 آنکه حق کردش ز شاهان انتخاب آمد پدید  
 قصه از افراسیاب و فر کیخسرو مگوی  
 بهتر از کیخسرو و افراسیاب آمد پدید  
 باستانی ملک ایران را بفَر مقدمش  
 از سرنو موسم عهد شباب آمد پدید  
 خائن ملک و ملت را ز بیم سطوتش  
 در تن و دل اضطراب و انقلاب آمد پدید  
 دوره شه دوره علم است و فرهنگ و هنر  
 موقع بیداری ملت ز خواب آمد پدید  
 جهل و نادانی چو شد مغلوب علم و معرفت  
 بانوان را چهره بیرون از نقاب آمد پدید  
 شاهکارهای شه از بهر اصلاح وطن  
 از شمارش هرچه گویم بی حساب آمد پدید  
 هر که در فرهنگ پیش آهنگ علم فضل گشت  
 جهد را از نافه او مشک ناب آمد پدید  
 جز خدا و شاه و میهن را پرستش چون نکرد  
 ملتش را از خطا راه صواب آمد پدید  
 وصل شد دریا بدریا زین خط سرتاسری  
 وز هواپیماش برگردون غراب آمد پدید  
 ملک جم آباد شد، ملت ز غم آزاد شد  
 چونکه این شاه فریدن انتساب آمد پدید  
 زنده و پاینده شاه و شاهپور و خاندان  
 تا همی گویند در چرخ آفتاب آمد پدید

جزدعای شاه ، ملت را نباشد بر زبان  
کاین دعا بر در گه حق مستجاب آمد پدید

### ایضاً

عید مولود خدیو داد گر آمد پدید  
بیست و چهار ازماء اسفند اسپری شد چون که روز  
کورش اعظم رضا شاه کبیر پهلوی  
آن خدیو داد گر کز علم و دانائی کند  
نیست اعظم شهنشاه است و مه شاپور شاه  
خط آهن بر زمین طیاره بر اوج هوا  
گشت دریا وصل با دریا ز خط آهنش  
نسر طائر بر فلک از پرش و پرواز ماند  
با خط آهن که سرتاسر گرفته ملک را  
ملت ایران که یک چندی پدر بر سر نداشت  
دور کی خسرو ندیدی دوره خسرو به بین  
آنکه او را پیشوا علم و هنر آمد عیان  
دفع آفات و خرافات و جهالت کرد شاه  
از زمان بوالبشر تا عهد این شاه بزرگ  
رفت آن شامی که ما بودیم از غم تلخ کام  
در دبستان و دبیرستان شه در شهر و ده  
مملکت آباد شد ملت ز غم آزاد شد

شاخه آمال ملت را ثمر آمد پدید  
روز امید نتاج بوالبشر آمد پدید  
قائد راد توانای بشر آمد پدید  
چهل را بیخ ستم زیر و زبر آمد پدید  
آسمان ملک را شمس و قمر آمد پدید  
همچو خورشید از شه جمشید فر آمد پدید  
ناوه و طیاره اش در بحر و بر آمد پدید  
دید چون طیاره اش با بال و پر آمد پدید  
در دل ایرانیان میل سفر آمد پدید  
از برای سرپرستی شان پدر آمد پدید  
این عیان بنگر که بهتر از خبر آمد پدید  
آنکه او را پیشرو فتح و ظفر آمد پدید  
در زمانش دوره علم و هنر آمد پدید  
کی شهی زین شاه فرخ خوبتر آمد پدید  
بار دیگر روز گاری چون شکر آمد پدید  
منظری از علم و دانش در نظر آمد پدید  
تا که این شاهنشیه فرخ سیر آمد پدید



## بمناسبت عزیمت والا حضرت ولیعهد بمشهد رضوی

لواى عز و شرافت براوج ماه رسيد  
 بمشهد رضوى همچو مهر و ماه رسيد  
 بر اوج عز و جلال و شگوه و جاه رسيد  
 ز پايتخت در اين آستان ز راه رسيد  
 در اين ميانه بدامان پور شاه رسيد  
 كه حضرت تو بفر ياد بى پناه رسيد  
 كزان به نه فل كم برق دود و آه رسيد  
 نصيب بنده يكي چند با غگاه رسيد  
 ز بهر بودجه عمرم بسال و ماه رسيد  
 بده نجات كه دادم بداد گاه رسيد  
 بداد بنده وليعهد دادخواه رسيد  
 كز ابر رحمت حق بر گل و گياه رسيد  
 ز اشك ديده مرا شاهد و گواه رسيد  
 بر اوج ماه سرمن ز قعر چاه رسيد  
 ز قعر چاه بر آمد بر اوج ماه رسيد  
 بگو بسوز كه مهدى دين پناه رسيد

بيا كه رايت منصور پور شاه رسيد  
 وليعهد رضا شاه پهلوى شاپور  
 چو در فضائل و فرهنگ بود پيش آهنگ  
 بعز بخت شهنشاه زاده اعظم  
 مرا كه نادريم دست حاجت و اميد  
 پناه نادري اكنون ز در گه تو بود  
 مرا نجات بده از اداره اوقاف  
 ز وقف خاص عlishاه و نادر افشار  
 ز باغ و ملك عlishاهيم بدل صد داغ  
 مرا ز بودجه بستن بموزه اوقاف  
 زمن چو بگذر د اوقاف بعد از اين گويم  
 همان رسيد ز الطاف شاهزاده بمن  
 بشوق روى وليعهد شاه گردون مهد  
 بشعر خواجه تمثلى بجويم و گويم  
 « عزيز مصر بر غم برادران حسود  
 « كجاست غاصب دجال شكل ملحد كيش

خداى حافظ شهزاده تا بگويم باز

بيا كه رايت منصور پور شاه رسيد

## تاريخ بنای آراگاه نادر بامر اعلی حضرت پهلوی رضا شاه گبیر \*

ملك را با آبرو از تيغ آتشبار كرد  
 از وطن بيرون بعون داور دادار كرد

سكه بر زر نام شاهان نادر افشار كرد  
 اين همان نادر بود كافغان و روم و روس را

خسرو ایران و توران، شهریار هندو سند  
 تا که آب رفته از این خاک باز آید بجو  
 چون بر اسب پیلتن در روز هجاشد سوار  
 تاج بخشی چون سکندر کرد بادارای هند  
 این همان نادر که از هندوستان نهصد کرور  
 تخت طاوسی که رشک تخت کیکاوس بود  
 اختلاف مسلمین از رای او شد بر طرف  
 رایت آئین پاک جعفری بر سر کشید  
 کرد تذهیب رواق و گنبد شاه نجف  
 او یدالله فوق ایدیهام ز الهام سروش  
 هم بصحن کهنه زایوان طلادر ملک طوس  
 چون سروا فرزند کف داد این خدیو تاج بخش  
 مدفن او را که رشک گلشن فردوس بود  
 اعدل از انوشیروان شاه زمانه پهلوی  
 حکم بر تعمیر این عالی بنای بینظیر  
 آن رضاشاهی که از در بانی شاه رضا (ع)  
 ملک ایران را بس رونق فزود از عدل و داد  
 شهریار پهلوی از هر شهری باشد فزون  
 خط آهن بر زمین طیاره بر روی هوا  
 بنده دربار شاه پهلوی تیمور تاش  
 اولین کس اوست کاندنر مجلس شورای رای  
 نام نیکوئی بجا بگذاشت زینکار بزرگ  
 از ادیبان سخنگو مصرع تاریخ را  
 همچو نام شاه نادر جاودانست این بنا

آنکه در هر کارزاری کار دشمن زار کرد  
 باد پیما خصم را از تیغ آشبار کرد  
 شاه را در حمله مات از رخ بیک دیدار کرد  
 دره التاج شهان خود را از این کردار کرد  
 دانه های قیمتی چون دانه در انبار کرد  
 اوزهند آورد و آنکه نصب در دربار کرد  
 آینه اسلام را پاکیزه از زنگار کرد  
 ملک ایران را ز فرش مطلع الانوار کرد  
 خویش کلب آستان حیدر کردار کرد  
 گفت و در سر طوق گنبد مر تسم معمار کرد  
 نام خود را نوبه نیکی در همه ادوار کرد  
 جای بر اور ننگ شاهی دوده قاجار کرد  
 جور استبداد با خاک زمین هموار کرد  
 آنکه عدل کسروی را کهنه از رفتار کرد  
 شهریار عادل دریا دل دین دار کرد  
 فخر بر خاقان نمود و ناز بر خوانکار کرد  
 غیرت جنات تجری تحتها الانهار کرد  
 چون زهر شاهی فروتر بهر ایران کار کرد  
 او روان از دست گوهر پاش گوهر بار کرد  
 آنکه او را شه وزیر خاص در دربار کرد  
 این بنار احمچو حکم نادری ستوار کرد  
 تا بگویند این چنین باید چو باید کار کرد  
 گفت عاتق نادری در جش در این اشعار کرد  
 چون سنمارش عمارت ناظم معمار کرد

\* ابیات این قصیده بعضی عیناً و بعضی با مختصر تغییری قبلاً نیز آمده است

## ماده تاریخ تعمیر قبر عادلشاه افشار

نازاگر خسرو ز قَر زَر دست افشار کرد  
فخر از کوی رضا عادل شه افشار کرد  
این شه عادل علیشاه است کز احسان و عدل  
ساغر افشار از راح شرف سرشار کرد  
این علیشاه است کز موقوفه عادلشهی  
نام خود را از سعادت ثبت در طومار کرد  
ملک سید دوجی خود وقف دربار رضا  
از سر طوع و رضا این خسرو دیندار کرد  
زین کشیک پنج گانه دو کشیک او برقرار  
از ارادت بر در دربار فیض آثار کرد  
روضه دارالشفا را از صفا و خرمی  
غیرت جنات تجری تحتها الانهار کرد  
مرده نتوان خواند عادلشاه را کز عدل و داد  
زنده جاوید خود را با چنین آثار کرد  
ملکها تنهاده در این آستان بنمود وقف  
وقف بر اولاد هم موقوفه بسیار کرد  
یکهزار و یکصد و شصت و یک از هجرت چورفت  
ملکهای وقف اولاد آن نکو کردار کرد  
وقف بر این بقعه املاکی برون از حد و حصر  
این خدیو عادل دریا دل افشار کرد  
وقفی نادر شه و عادل شه افشار را  
از کف اولاد بیرون دوده قاجار کرد  
آه و افسوسی که این موقوفه را غصب ازستم  
در کف ناراستان گردون کج رفتار کرد

جور اخوان یوسف موقوفه‌اش را ایدریغ  
 قطعه قطعه در کف گرگان آدم خوار کرد  
 در زمان پهلوی فرخ رضا شاه کبیر  
 آنکه ملک مشرق از رخ مطلع الانوار کرد  
 بود حاجب مر ولی الله اعظم را ولیک  
 اندرین دربار از هر کس فزوت‌ر کار کرد  
 برخی از موقوفه عادل شهی را نادری  
 از کف غاصب برون با زحمت بسیار کرد  
 باغ و حمامی چوزین موقوفه از غاصب گرفت  
 خاطر غمگین خود را شاد و بر خودار کرد  
 نادری دارد ز نادر شاه و عادل شه نسب  
 زان رقم این چامه را از کلك گوهر بار کرد  
 نادری را تولیت بر هر دو موقوفه است و بس  
 غاصب حق وی از این حق اگر انکار کرد  
 گر خراب این بقعه گشت از جور دوران نادری  
 باز آبادش بعون داور دادار کرد  
 نادری زاده ابوالقاسم بیاری خدا  
 قبر عادل شه چو کاخ نادری ستوار کرد  
 چهارده بود از هزار و سیصد شمسی فزون  
 گوئیا این کاخ را چون گنبد دوار کرد  
 این همایون بقعه را معماری از رای رزین  
 در فضای باغ رضوان سالم معمار کرد  
 نادری از بهر حسن مقطع این چامه گفت  
 فخر از کوی رضا عادل شه افشار کرد

## تمجید از حاج مقبل السلطنه

مقبل السلطنه را خانه دین - باد آباد  
 زین بهین مسجد فرخنده فرخ منظر  
 بو تراب آن شرف سلسه اهل سلوک  
 علی عالی اعلا ولی بار خدای  
 ضامن آهوی سرگشته امام ثامن  
 چون شد از بند گیش سرور خیل ابدال  
 زیر بازار چه دلکش جان بخش سراب  
 دید این تکیه و مسجد شده از گردش دهر  
 ساخت این مسجد و آن تکیه چنان خوش اسلوب  
 تکیه و مسجدی آنگونه که از محکمیش  
 مسجدی شمع شبستانش خورشید ضمیر  
 تکیه تکیه که و ملجاء ارباب صلاح  
 نرود منظر آن هیچکسی را از چشم  
 مقبل این مسجد کرده ز سر نو تعمیر  
 زان حسینه و زین مسجد بی ریب و ریا  
 گشت از حاجی مقبل بخدا راضی حق  
 نادری نابغه عصر امیر الشعراء  
 پایه دین چو بجا هشت بتاریخ نوشت  
 چهل و سه بود از بعد هزار و سید

که ازو خانه یزدان شده محکم بنیاد  
 شاید از شاد بفر دوس شود گوهر شاد  
 که کند فخر ز دربانسی قطب ایجاد  
 هفتمین قبله مهین رهبر راه ارشاد  
 پسر موسی جعفر پدر شاه جواد  
 چون شد از چاکریش قائد قوم اوتاد  
 که محلی است فرح بخش چو خاک نوشاد  
 چون دل مردم دلخسته خراب از بنیاد  
 که نظیرش نتوان یافت بهر شهر و بلاد  
 هست انگشت تحسیر بدهان سبع شداد  
 تکیه شمسه ایوانش ناهید نهاد  
 مسجدی قبله که و قبله افراد سداد  
 نشود خوبی این هیچکسی را از یاد  
 مقبل این تکیه نموده ز سر نو آباد  
 حاجت خلق روا گشته بهر قصد و مراد  
 چون درین کار کمر بست و کف جود گشاد  
 که چنو مادر ایام درین دوره نژاد  
 مقبل السلطنه را خانه دین باد آباد  
 ای که در علم عدد با خبری ازعداد

هر کسی خانه دنیای خود آباد کند

مقبل السلطنه خود خانه دین کرد آباد

## تمجید از قائم مقام

آمد بهار و طرف چمن مشکفام کرد	باد بهار جانب بستان خرام کرد
تا تهنیت ز باغ بگوید بصد نشاط	بلبل بگلشن آمد و بر گل سلام کرد
چون نادری نادره از شوق ، عندلیب	بر شاخ گل ستایش قائم مقام کرد
صدر الصدور ملک خراسان که کرد گار	او را بزرگ بر همه خاص و عام کرد
بهر جلیل زاده آزاده خلیل	کز حضرتش سپهر برین احترام کرد
صدر ستوده رضوی کز علو جاه	او را خدای قدوه خیل انام کرد
از بسکه طالب شرف و نیک نامی است	اورا خدا بهر دو جهان نیکنام کرد
قائم مقام تولیت آستان قدس	چون اوست چرخ بهر سجودش قیام کرد
ابن الرضا و ابن امام آنکه از خلوص	خدمت بآستانه قدس امام کرد
آن سید ستوده نسب میر کامگار	کاندر مقام عزت و رفعت مقام کرد
ای میر بی نظیر که امروز فرو بخت	در خانواده تو بعزت دوام کرد
بر بنده نادری نظری از ره وفا	کو مدحت جناب تو را صبح و شام کرد
بنمای شاد کام مرا از وصال سیم	در فصل گل جهان چو تورا شاد کام کرد
ای صدر خوش بچم بگلستان روزگار	چون دور را خدای جهانانت بکام کرد

ختم سخن کنم زدعای جناب تو  
چون حق همی دعای تو خیر ختام کرد

## بیان زلزله خراسان

زلزله آهنگ خراسان نمود	هر چه دلی بود هراسان نمود
زلزله الساعة شی عظیم	کو کبه خویش نمایان نمود
وادی خاموشان شد شیروان	زلزله چون روبخوشان نمود
عالیها سافلها شد زمین	چون نظر قهر بگیهان نمود

خانه مردم شد ازو چون خراب	خاطر هر جمع پریشان نمود
مشکل ملت سپس از معدلت	شاه فلک مرتبه آسان نمود
پهلوی آن پادشه دین پروه	آنکه قوی پایه ایمان نمود
بی سروسامان چو بدید این رمه	این رمه را با سروسامان نمود
متفعل از بخشش و جود و سخا	شاه جهان حاتم و قبا آن نمود
زود بطیاره روان سوی شرق	دکتر و جراح زطهران نمود
شاه نه تنها ولیعهد نیز	خدمتی اندر خورشایان نمود
همچو جهانبانی امان الله آنک	بندگی شاه جهانبان نمود
دید پریشان همه را چونکه حال	جمع زر و سیم فراوان نمود

بهر اعانت بستمیدگان

کوشش و سعی ازل و ازجان نمود

### در ثناء و ماده تاریخ فوت صاحب الزمانی

آنکه اعجوبة الزمانی بود	سید صاحب الزمانی بود
آن حسن اسم و آن حسن رسمی	که حسن را بخلق ثانی بود
خامه وی بنامه حکمت	به زارژنگ و نقش مانی بود
کلماتش چو حضرت زردشت	نه زمینی که آسمانی بود
همچو جدش پیمبر مدنی	سرد دل از سرای فانی بود
لیلة القدر و لیلة المعراج	هر شبش از خدای خوانی بود
مونس وی حکیمه بانو	یار جدش گر امهانی بود
زان بخلد از حکیم الهی شاد	روحش از «فرط» قدردانی بود
شد زدار فنا به دار بقا	آنکه رنجش بزندگانی بود
رفت بی ما بقصر حور العین	آنکه با ما چو یار جانی بود

ای دریغا از آن خصال حسن	که بخلق حسن مبانی بود
خامه‌اش لوحه المعانی فضل	نامه‌اش سبعة المثانی بود
طبع او همچو ناصر خسرو	در سخن گفتن از روانی بود
نظم و نثرش به بوستان ادب	چون ریاحین بوستانی بود
چون گلستان شیخ دفتر وی	رشک گلپای گلستانی بود
سید صاحب الزمانی ما	بر بنای کمال بانی بود
هر که از ربّ اریش پرسید	پاسخش جمله لن‌ترانی بود
شعری از بهر سیم و زر نسود	شعرهایش برای‌گانی بود
رنج پنجاه ساله‌اش در شعر	نظم و نثرش چو زرکانی بود
رفت و ما از قفای او برویم	که درین دهر جاودانی بود
نادری بهر سال تاریخش	از صور ناظر معانی بود

سید و پانزده ز بعد هزار

رحلت صاحب الزمانی بود

### در مدح اعلیٰ حضرت پهلوی و تمجید از محمود جم

خسرو جمجاه ، جم را شاد و برخوردار کرد  
از سر مهرش وزیر خاصه در بار کرد  
عاقبت محمود از دربار شه گردید جم  
اختر مسعود بختش چهره پر انوار کرد  
جم پرستش جز خدا و شاه و مہین چون نکرد  
در طریق شه پرستی جان و تن ایشار کرد  
منتها آمال جم چون خدمت دربار بود  
شاه جمجاهش وزیر ویژه دربار کرد



چون بشاه جم‌خدم کرد ازدل وجان چاکری  
 شه بخیل چاکرانش سرور و سالار کرد  
 پهلوی شاهنشاه ایران رضا شاه کبیر  
 آنکه بهتر کار از نادر شه افشار کرد  
 شاه میهن خواه ما میهن بصلح آباد کرد  
 نادر افشار ما هی جنگ وهی پیکار کرد  
 کی جهانگیری مرامش با جهانداری یکی است  
 شه جهانبانی بعون داور دادار کرد  
 خط آهن بر زمین طیاره براوج هوا  
 شه روان در هر طرف چون ثابت وسیار کرد  
 میهن از فرشه شه شد چو فردوس برین  
 یاد از جنات تجری تحتها الانهار کرد  
 متصل با بحر عمان کرد دریای خزر  
 گلشن مازندران را بی‌خس و بی‌خار کرد  
 یزد و شیراز و صفاهان و خراسان از فروغ  
 غیرت ما چین و چین و تبت و تاتار کرد  
 چون خراسان ملک آذربایجان را دمبدم  
 از فروغ اورمزدی مطلع الانوار کرد  
 از دبستان و دبیرستان و شهر و روستا  
 پایه علم و هنر را محکم و ستوار کرد  
 شد مشعشع میهن از مرآت فرهنگ و خرد  
 شه چو آن آینه را پاکیزه از زنگار کرد  
 حکمت و فرهنگ و علم و دانش و فضل و کمال  
 دیده نادانی و جهل و عمی را تار کرد

شد هواپیما هر آنکس با هواپیمای شاه  
 چون زمین گردش بدور گنبد دّوار کرد  
 آشیان و باشکه چون پایتخت خسروی  
 بهر هر طیاره شه آماده در اقطار کرد  
 بر هواپیما و بر این خط آهن آفرین  
 کز تمدن ملک ایران خوشتر از فرخار کرد  
 گر اروپائی کنون در ملک ایران پا نهد  
 گوید ایران را شه از نو گلشن و گلزار کرد  
 ای صبا از نادری بر کار فرمایان بگو  
 کار اگر باید کند اینگونه باید کار کرد  
 در زمان اندیشه شاهنشه راد بزرگی  
 کرد آن کاری که عقل از کردنش انکار کرد  
 معجز شق القمر فرمود و ردّ الشمس شاه  
 همچنان چون این دو معجز احمد مختار کرد  
 درّۃ التاج نتاج بوالبشر شاهست و بس  
 تاج کرمناز تاجش ناز بر دستار کرد  
 حبّذا کز مهر روح افزای شاه پهلوی  
 ساغر امید خود محمود جم سرشار کرد  
 هست با فرّ فریدونی بشاهش انتساب  
 جم که فخر از خدمت دربار بر ابرار کرد  
 باری ای دربار شاهنشاه را اوّل وزیر  
 نسادری بس خدمت دربار فیض آثار کرد  
 بر در شاه رضا مدح رضا شاه کبیر  
 در سلام عید ملیّی روز و شب تکرار کرد

نادری فردوسی عصر درخشان شه است  
 چونکه مدح شه رقم با کلك گوهر بار کرد  
 یادگار خاندان نادری چون نادری است  
 باید از احسان شاهش شاد و بر خوردار کرد  
 آنچه مرسوم و مواجب بنده زین دربار شد  
 والی محبوب قطع از هر طرف یکبار کرد  
 نادری را جان بلب آمد ازین بیچارگی  
 عرض این منظومه زان بر در گهت ناچار کرد  
 قبضه کرد اوقاف چون موقوفه عادلشهی  
 کثرت اهل و عیال از جان مرا بیزار کرد  
 آستان قدس اگر شهریه ما را دهد  
 میتوانم مدح شه را بهتر از هر بار کرد  
 تازمین گویند در گردش بود بر گرد شمس  
 تا نهان گویند خور رخسار در کهسار کرد  
 زنده و پاینده بادا شاه ایران پهلوی  
 چون زهر شاهی فزونتر بهر ایران کار کرد

### تقاضای طاقه شال

دیلمی بس بزرگوار بود	بهمه کار کامگار بود
نابغه دور دکتر اسمعیل	که بزرگ و بزرگوار بود
صاحب السیف و القلم که علم	به طمأنینه و وقار بود
آنکه روشن ز گلشن رخ او	چشم امید روزگار بود
آنکه خلق عظیم او صد ره	خوشر از باغ نو بهار بود

قیامتش در لباس زیبائی  
 اختیار قلم چو در کف اوست  
 آنکه در آستان فیض آثار  
 در کف خلق سیم هست عزیز  
 ز رنگبرد قرار در کف او  
 هست براهل فضل چون بذلش  
 ادباً را همواره هست معین  
 داورا نادری در این دربار  
 خلعت طاقه شال معمولی  
 در اداره محاسبات امسال  
 قیمت طاقه شال هر ساله  
 حاج قائم مقام اگر که نداد  
 پار و پیرار قیمت طاقه  
 اینک آنرا تو لطف کن که بتو  
 نادری آن ادیب نادره ایست  
 رشته نظم او تو میدانی  
 گرتو در باره اش کنی احسان  
 هم تو دانی که در جهان جهان  
 ورنه بی اعتبار در عالم  
 شعر فاقد درین زمانه وئی  
 تا که هر ساله از قدوم بهار

همچو سروی بجویبار بود  
 یک قلم صاحب اختیار بود  
 راستگو و درست کار بود  
 در کف او ذلیل و خوار بود  
 که به اکرام بقرار بود  
 یاورش فضل کردگار بود  
 فضلا را همیشه یار بود  
 ماح خاص هشت و چار بود  
 که مرا بهره ز افتخار بود  
 سوده در بقچه همچو پار بود  
 در حق بنده برقرار بود  
 گله از چرخ کج مدار بود  
 طلب بنده آشکار بود  
 نادری چون امیدوار بود  
 که زبانش چو ذوالفقار بود  
 رشته در شاهوار بود  
 از دل و جانت جان نثار بود  
 سخن خوب یادگار بود  
 هر کجا جاه و اعتبار بود  
 داند این آنکه هوشیار بود  
 باغ از سبزه پر نگار بود

خاطر حضرت تو خرم باد

کز تو فرخنده نوبهار بود

## مدح اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر و تمجید از مدیر

### روزنامه صاعقه شرق

از حوزه معارف نام و نشان نبود  
پای مدیر طوس اگر در میان نبود  
جز میر مرتضای معارف پژوه ما  
یکن ب فکر این شرف و عزو شان نبود  
روئین تنی بخد مت مام وطن نمود  
آن لحظه که در تن این ملک جان نبود  
دانشرا و مدرسه از او بپای شد  
آندم که پای مدرسه اندر میان نبود  
شد حوزه معارف ازو با فرو شکوه  
وقتی که هیچ نامی از آن بر زبان نبود  
تأسیس روزنامه که شب نامه نیز داشت  
روز و شبش جز این هنر اندر گمان نبود  
خورشید طوس و صاعقه شرق او نگاشت  
آندم که غیر صاعقه در آسمان نبود  
او نام حکمت از شرف علم زنده کرد  
وقتی که غیر چهل بما حکمران نبود  
از خامه عمید درین بنامه هنر  
جز ذکر نام خسرو گیتی ستان نبود  
شاه بزرگوار رضا شاه نامدار  
شاهی که غیر او شه صاحبقران نبود  
نوشیروان عادل ما شاه پهلوی است  
بتر از و عدالت نوشیروان نبود

طیاره‌اش بی‌چرخ و خط آه‌نش بخاک  
 جز زینت زمین و طراز زمان نبود  
 در دورهٔ مشعشع ما غیر این ملک  
 شاهی سزای افسرو تاج کیان نبود  
 ملکی بغیر کشور ایران بعصر شاه  
 در هیچ ملک قائد امن و امان نبود  
 یا حبذا ز فرّ شهی کز مهابتش  
 در جسم خصم میهن روح روان نبود  
 پاینده باد و زنده شهنشاه پهلوی  
 غیر از دعای شه‌چو مرا بر زبان نبود

### چشم دانشگاه

اولین سنگی که دانشگاه را بنیان نهاد  
 بود در بغداد با دست نظام‌الملک راد  
 شاه ایران همچنین با دست خود در پایتخت  
 سنگ دانشگاه ایران را ز نو بنیان نهاد  
 گر نظام‌الملک دیدی دور شاه پهلوی  
 دورهٔ سلطان ملک شه را نیاوردی بیاد  
 ملک سلجوق از نظام‌الملک اگر شد با نظام  
 نظم ایران را شه ایران بعزم خویش داد  
 پهلوی شاهنشاه عادل رضاه شاه کبیر  
 آنکه چون او خسروی از مادر میهن نژاد  
 درّه التاج سلاطین است و از فرّ و شکوه  
 بر قد و بالای او نازد قبای کیقباد

از شهن باستانی چونکه نیکو بنگری  
 مهر داد اول است این شهریار از مهر و داد  
 بر در دربار شه سیروس اعظم گر که بود  
 داد داد بندگی همچون غلام خانه زاد  
 از سلاطین مهابادی فزون باشد بجاه  
 از شهن پیشدادی پیشتر باشد بداد  
 دوره شه دوره علم است و فرهنگ و هنر  
 شاهد فرهنگ آوردن در آغوش مراد  
 باید از مرآت رای روشن شاهنشاهی  
 دیده بگشاییم بر رخسار فرهنگ از و داد  
 جَبَدا شاهنشاه رادی که دانشگاه را  
 بر رخ دانش پژوهان روز و شب در برگشاد  
 تا که از ورزش شودشان قیمت و ارزش پدید  
 تا ز شاگردی شود هر کس بکاری اوستاد  
 اندرین عصر درخشان شاه ایران پهلوی  
 چون سلیمان از هراپیما دهد فرمان بباد  
 در هزار و سیصد و هجده چنین جشن بزرگ  
 رو به استان نهم با فر شاهنشاه نهاد  
 شد چو هفت اورنگ فرهنگ خراسان با فروغ  
 از رئیس با فرو فرهنگ خود صادق تَراد  
 پانزده از ماه بهمن جشن دانشگاه را  
 رخ فروزان ساخت چون مرات چهر بامداد  
 تا ز فرهنگ خراسان نام باشد در جهان  
 از غم ایام بادا خاطرش پیوسته شاد

## تہنیت میلاد قطب الہدایۃ ومحیط الولاية احمد مرسل علیہ السلام

ز میلاد ہمایون پیغمبر  
نمی آید بفہم نعت گستر  
خداوند جہانبان را پیغمبر  
خلاق را براہ راست رہبر  
شدہ خال سبہ خورشید انور  
باندام ولایت اوست زیور  
منور از قدومش ہفت کشور  
فتادہ شرک را بر خرمن آذر  
عجم را سرور و سردار و رہبر  
جہان آورد اندر زیر شہر  
فروزان شد بگردون ماہ واختر  
زمان از مدح او گردد معطر  
شب میلاد آن جان مصور  
تعالی شانہ اللہ اکبر  
ز فقر آبرویش خاک برسر  
قلم را بر سرہرنامہ آور  
شد از احکام قرآنش مستر  
تہی آفاق شد از فتنہ و شر  
کہ ذات پاک بزدان راست مظہر

عیان از پردہ شد تمثال داور  
نبی مکی امی کہ نعتش  
سفیران خدائی را خداوند  
ابوالقاسم محمد ہادی کل  
شہ شاهی کہ از نور جمالش  
بانگشت بنوت اوست خاتم  
قدم برفرق عالم ہشت و گردید  
خداوند رسل کز برق تیغش  
عرب را او سپہ سالار و خسرو  
ہمای شرع او چون بال گسترد  
شب میلاد آن نور الہی  
زمین از نعت او گردد مژین  
شب میلاد آن روح مجسم  
فتادہ کسر در ایوان کسری  
شدہ مرآتش زرتشت را پاک  
زہی پیغمبر امی کہ نامش  
زبور و صحف و انگلیون و تورات  
چو شرع پاک او بگرفت آفاق  
محمد آفتاب عالم افروز

### ولہ ایضاً

از فروغ جمال پیغمبر  
کہ شہان را بود سرو سرور

باز شد جلوہ گر رخ داور  
عقل کل ہادی سبل شاهی



نیر اعظم سپهر برین  
 سیّد و سرور زمین و زمان  
 آنکه در آستان رفعت او  
 بنده جاه او سپهر و سحاب  
 جانفزاتر بود ز آب حیات  
 شب میلاد آن جهان کمال  
 منکسر شد عمارت کسری  
 اوست پیغمبر الوالعزمی  
 سید اصفیا و بدر دجی  
 تیغش آتش زده بخرمین شرک  
 تیغ بگرفته از کف هرقل  
 نادری مدح او ز جان گوید  
 هفتمین قبله هشتمین حجّت  
 حجة الله رضا شهنشه طوس  
 حاجب آستان حضرت اوست  
 راد قائم مقام تولیت آن  
 بولایش بخسروان نازد  
 شاه شاپور آسمان خرگاه  
 ز امر شه در حریم شاه رضا  
 آن امیری که در گه رضوی  
 تافلك روشن است از خورشید

شاه لولاك و مقتدای بشر  
 که زمین و زمان و راچا کر  
 مهر و مه چون دو حلقه اند بدر  
 تابع امر او قضا و قدر  
 خاک پایش بچشم اهل نظر  
 شب میلاد آن سپهر هنر  
 منخسف شد شراره آذر  
 که ز پیغمبران بود برتر  
 خاتم انبیاء و خیر بشر  
 کرده بنیاد کفر زیر و زبر  
 تاج بر بوده از سر قیصر  
 نزد فرزند موسی جعفر  
 که خدا راست ذات او مظهر  
 که شهان را بدر گه او سر  
 صدر ذوالقدر و میر فرخ فر  
 که مقامش زهرچه بالاتر  
 شه محمد رضای گردون فر  
 پهلوی خسرو نکو اختر  
 هست حاجب امیر فرخ فر  
 یافت زو فرو زیست و زیور  
 تا چمن گلشن است از عبهر

باد پاینده خسرو اسلام

جاودان باد میهن و کشور

## در نعمت حضرت صدیقه کبرا فاطمه زهرا سلام الله علیها

بمدح زهره زهرای ازهر  
 خداوند رسولان راست فرزندی  
 فروغ نور مشکوه نبوت  
 اگر خورشید ذات او نبودی  
 غلام درگه او هست جبریل  
 فلک را گرد کوی اوست دیهیم  
 زهی خاتون صحرای قیامت  
 خرد آنکه تواند مدح او گفت  
 وجودش اصل خلقت راست مقصود  
 ازو فر الهی آشکارا  
 مهین فرزندی او شاه خراسان  
 علی موسی الرضا شاهی که ذاتش  
 شهنشاهی که برق قهر او زد  
 بیک ترک ادب در آستانش  
 چو در دریای مدح حضرت او  
 همان بهتر که مدح حاجب او  
 سلیل بوالحسن قائم مقام آنک  
 محمد و علی او را اب وجد  
 زهی قائم مقام آسمان جاه  
 موفّق شد بنظم آستانه  
 امیر لشکر مشرق دلیری  
 حسین اسم و حسن رسمی که سوده  
 کمیت آسمان زو واپس افتد

چه گوید نادری الله اکبر  
 امامان جهان بان راست مادر  
 که شد شمس از فروغ او منور  
 بظلمت بود صبح دین مستر  
 کنیز مشکوی او هست هاجر  
 ملک را خاک راه اوست افسر  
 کند بخشایش فردای محشر  
 که ره جوید بذات پاک داور  
 نمودش ذات بیچون راست مظهر  
 چون نور از مهر و بوز ازمشگ ازفر  
 خداوند و خدیو هفت کشور  
 بود پسر از صفات ذات داور  
 بملک کفر و کاخ شرک آذر  
 ز فرق نیکی افتاده افسر  
 جز او هرگز نتاند شد شناور  
 نمایم زینت دیوان و دفتر  
 مقامش بر تراست از چرخ اخضر  
 کرا جّد و پدر زو هست بهتر  
 زهی قائم مقام آسمان فر  
 بسعی و همت میر مظفر  
 که از بدخواه دین بگرفت کفر  
 پپایش از جلال آسمان سر  
 بعزمی چون بر انگیزد تکاور

ز حکم نادری بر نادری داد      حقوق حقّه یعنی ربع خاور  
 حمایت میکند دائم ز مظلوم      رعایت میکند دائم ز مضطر  
 بجاتا ملک مشرق هست باری      مظفر باد بر اعداش لشکر  
 سرش سبز و دلش خرم بماناد  
 بود تانسه رواق و هفت منظر

### در مدح و تهنیت میلاد باسعادت حجه‌عصر عجل‌الله تعالی فرجه

مرده کز میلاد مسعود ولّی کرد گار  
 شد جمال کردگار از پرده غیب آشکار  
 کنز مخفی اسم اعظم آینه ایزد نمای  
 مظهر ذات و صفات حضرت پروردگار  
 حضرت قائم ابوالقاسم که یزدان را بود  
 حجّت ثانی عشر بعد از رسول کردگار  
 قطب امکان صاحب عصر و زمان شاه زمین  
 مهدی هادی که باشد ملک دین را شهریار  
 جبّذا روزی که او از پرده غیبت برون  
 آید افروزد رخ انور چومهر از چرخ چار  
 هر کجا رو آورد یمن است او را دریمین  
 هر کجا بنهد قدم یسراست او را دریسار  
 عیسی روح‌الله از چارم سپهر آید فرود  
 لشکر آراید سپاهش را بصف کارزار  
 ذوالفقار حیدری را بسته باشد بر کمر  
 بر سر افسر هشته از دستار جدد تاجدار

در رکاب او نماید رزم با اعدای دین  
 شاه ایران خسرو احمد شاه گردون افتدار  
 هم رضاخان آن وزیر جنگ و سردار سپه  
 روز را در چشم خصم از تیغ سازد شام تار  
 هم ز هیبت مرتضی خان آستان قدس را  
 همچو خلد آراید و از ساختش روبد غبار  
 صدر دین بدر زمین غوث زمان کُهِف امان  
 کز گلرویش خجل باشد سمن در لاله زار  
 تا ایالت را بملک مشرق او باشد کفیل  
 ملک مشرق باشد از خوبی چو باغ نوبهار  
 یار او در کار امیر لشکر شرق است و بس  
 نیست بعد از فضل حق دیگر کسش در کار یار  
 آن حسین اسم و حسن رسمی که ملک طوس را  
 نظم داده چون پر طاوس از نقش و نگار  
 خسرو خوبان رضا زین هر دو تن بادا رضا  
 کاین دو را نبود همال و همسری در روز گار  
 هر دو را بادا مبارک این بهین عید سعید  
 هر دو را بادا هماره نادری مدحتگزار

یکی از علماء در باره استرداد موقوفات نوشته است

از باد بهاری شده آفاق معطر  
 یا شانه زده یار بگیسوی معنبر  
 ای سرو قد لاله خد غالیه گیسو  
 کز سرو قدت سرو خجل گشته بکشم

شد عید عجم خیز بیچم سوی گلستان  
 کز شرم رخت رخ نفروزد گل احمر  
 نوروز دل افروز شد و بلبل شیدا  
 مدح گل گلزار ابهت کند از بر  
 آن حجة الاسلام حسن رسم حسن اسم  
 کز معدلت اوست چو گلشن همه کشور  
 از فقه و اصول و هنر و حکمت و دانش  
 بخشیده خدایش شرف و کوکبه و فر  
 زو مشکل هر کس بخراسان شده آسان  
 مشکل شود آسان بلی از مرد هنرور  
 از بسکه خدا ترس و خدا جوست بگیتی  
 گردیده قوی از فر او مذهب جعفر  
 از علم و عمل عز و شرف کرده مهیا  
 وز خلق نکو کشور دل کرده مستخر  
 ای نادری نادره ات مادح دیرین  
 يك ره بسوی نادری نادره بنگر  
 موقوفه اجدادی خود را بدو صد رنج  
 کان جمله یکی ربع شد از قریه خاور  
 از غاصب موقوفه گرفتم ولی از جور  
 آنجمله خرابست و بود ناقص و ابتر  
 يك غاصب اگر گرفته دو صد غاصب بر جاست  
 در جور و ستم هر یکی از آن دگری سر  
 خیرات و دکان مرا نیز ز بیداد  
 خوردند و از آن جمله نه خیر است جز از شر

خیرات و داکین مرا گر بستانی  
از غاصب موقوفه شود یار تو داور  
تا فصل بهار آید و آراید بستان  
احباب تورا چهره بود چون گل احمر

### در مدح حضرت قائم (ع) و تمجید از شجاع التولیه

فر فروردین و فصل دلفریب نو بهار  
برد از جانها شکیب و برد از دلها قرار  
بلبل اندر شاخ گل خواند بسان نادری  
مدح اعلیٰ حضرت حجة ولی کرد گار  
حجة عصر و زمان مهدی هادی خسروی  
کز وجود اقدس او هست گیهان را قرار  
گر چه سوسن ده زبان گردم بمدح حضرتش  
کی توانم مدحتش گفتن یکی از صد هزار  
آن امام انس و جان آن داور دور زمان  
آنکه در دنیا و عقبی هست ما را شهریار  
حبذا وقتی که شاطر گردد او از عدل و داد  
پر کند عالم چو اندر کف بگیرد ذوالفقار  
از برای یاری آن شاه عیسی مسیح  
بر زمین آید شتابان از بر چرخ چهار  
نادری نادره خواند ثنای حضرتش  
در بر میر حسینی صدر گردون اقتدار  
خانه زاد حجت هشتم شجاع التولیه  
آن حسین اسم حسن رسم کریم نامدار

روزگار اهل فضل از بذل وجودی خوش است  
تا جهان باشد بماند این همایون روزگار  
عقل و هوش و بذل وجودش بی شمار و بی حساب  
فَر و جاه و عز و قدرش بی حساب و بی شمار  
دوستانش را طراوت باد افزونتر ز گل  
دشمنانش را شناعت باد افزونتر ز خار  
ای شجاع التولیه ای آستان بوس رضا  
ای که هستی حق پژوه و حق پرست و حق گزار  
نان خوردن وعده دادی نادری را بارها  
وعده را بنما وفا ای از بزرگان یادگار  
هر که دولتخواه تو باشد بماند شاد کام  
و آنکه بد خواه تو باشد باشد از غم سو گوار  
تا بهار آید بیاراید رخ گلزار را  
تازه و بشکفته رویت باد چون باغ بهار

### در تهنیت میلاد اعلی حضرت پهلوی رضا شاه گبیر

ای بت سیم تن سیمین بر	ای برخساره چو مهر انور
رشحه از لب نوشت کوثر	شاخه از قد سروت طوبی
هله سرشار کن از می ساغر	موسم عیش و زمان طرب است
رونق افزای جهان شد یکسر	عید مولود شهنشاه جهان
آمد ایام غم و غصه بسر	بیست و چهار از مه اسفند چورفت
سوخت زانجم بفروزان مجمر	مهر اندر مه اسفند اسفند
رخ برافروخته چون شمس و قمر	جشن میلاد رضا شاه کبیر

آمد از غیب سوی ملك شهود  
 آن شهنشاه عظیم الشانی  
 اورمزدی فر و یزدانی جاه  
 ایكه تاریخ همه شاهان را  
 خود توانصاف بده چون این شاه  
 بوالبشر را نبود لا والله  
 شه اولی الارپس از یزدانست  
 میهن و شاه پس از بسارخدای  
 دور کی خسرو از این شه شد نو  
 از مهاباد برو قصه مگوی  
 بخدای ملك العرش قسم  
 قصه عدل انوشروان کرد  
 داشت در عصر ملكوك پیشین  
 کودتا قامت خود ساخت دوتا  
 فلك این ملك هر آنكه گردید  
 قهرمانی به نجات ایران  
 همچنان چون بزمان صفوی  
 خانه و میهن ایرانی بود  
 كه بناگاه بفر یزدان

ملکی پاك دل و پاك گهر  
 كه بود از همه شاهان بهتر  
 پهلوی خسرو پا كیزه سیر  
 غور بنمودی از پا تا سر  
 هست اندر همه تاریخ و سیر  
 همچو این شاه جهاندار پسر  
 از اولی الامر کسی بیچد سر  
 به پرستش گریست اولیتر  
 چون بود پیشروش فتح و ظفر  
 ملك جم از ملك آبادنگر  
 کاین ملك از ملكان باشد سر  
 باید از عدل شهنشه باور  
 میهن و مرزدود گونه خطر  
 چون به آن قد رسا کرد نظر  
 غرقه بحر فنا بی لنگر  
 بست با فضل خداوند كمر  
 كه شد افغان بصفاهان سرور  
 در چنین حال بهنگام فجر  
 مهر رخشنده ایران زد سر

خائنان را همه از میهن راند  
 یافت امنیت ازو این کشور



## در تهنیت عید غدیر خم و مدح آقای ملک

عید غدیر خم شد ای ساده روی دلیر  
طاوس کبریائی با قره خدائی  
با خاتم رسولان گفت ای خلاصه کون  
کز این زمین که نامش خم غدیر گشته  
بر خلق مرتضی را دانی امیر و مولا  
احمد چو دید فورست فرمان ایزد پاک  
دست یداللهی را بگرفت بر سر دست  
فرمود ایها الناس در راه دین و آئین  
هان ای گروه مردم شاه و امیر و مولا  
سلطان انما تاج دارای لافتی تخت  
دارای دین و دنیا یعنی علمی اعلا  
شیر خدا خدیوی کادیان مختلف را  
تا دین حق شود راست تیغ کجش فگنده  
شاهی که از ولایش گردیده در زمانه  
بعد از ثنای حیدر زبید که نادری را  
حاجی حسین آقا پور ملک که از او  
اسلام راست ناصر اکرام راست مرکز  
از خلق و خلق و منطق از رای و روی دلکش  
از او کریمتر کی دیده است دور گردون  
اورا همواره در دهر پاینده باد اجلال  
از بندگی حیدر نازد بتاج خاقان  
صدردور ایران کز بدر روی تابان

خم خم بیار باده ندهد کفاف ساغر  
گسترد بر سر خاک امروز باز شهر  
این است امر یزدان این است حکم داور  
باید که بر نداری گامی هلا فراتر  
بر خلق مرتضی را خوانی خدیو و سرور  
کرد از جهاز اشتر فوری بپای منبر  
تا از خلافت اورا بر سر گذارد افسر  
غیر از علمی اعلا نبود امام و رهبر  
بعد از نبی شما را کس نیست غیر حیدر  
مولای هر دو عالم باب شبیر و شبیر  
مولای کُل عالم یعنی ولی داور  
کرده یکی بگیتی از صارم دویچکر  
یکسر بخرم کفر برقش را و اخگر  
چون گلشن بهشتی آذ به پور آزر  
مدح ولی نعمت باشد طراز دفتر  
شرمنده ماه گردون در پرده مهر خاور  
محبوب راست حامی مظلوم راست یاور  
جانی بود مجسم روحی بود مصور  
از او جوادتر کی دیده است چشم اختر  
تا نادری مدیحش خواند همواره از بر  
از بندگی حیدر بالذ به تخت قیصر  
بنموده عالمی را چون مهر و مهنور

رایش بوقت تابش تابنده تر ز بر جیس      ذاتش که نمایش رخشنده تر ز گوهر  
بر تاج پادشاهان کی سرفرود آرد      چون افسر فضایل بنهاده است بر سر

تا از غدیر خم نام باشد همی بعالم  
اورا بفرق سرباد از عز و جاه افسر

### در مدح اعلیٰ حضرت رضا شاه پهلوی

با فر شاه همایون فر فرخنده سیر	بهر عمان شده پیوسته به دریای خزر
ملت و ملک به نیروی ملک نیرو یافت	نیروئی بیشتر از حد و فزونتر ز شمر
جز خدا و شه و میهن به پرستش نه سزا است	این پرستش بود از هر چه پرستش برتر
ملت شاه پرست از دل و جان در شب و روز	می نمایند دعای شه جمجاه از بر
ویژه شاهنشیه رادی که بعلم و حکمت	هیچ نگذاشت درین مملکت از چهل اثر
نیست آشفته درین ملک بجز طی دیار	آنهم آشفته گی خویش برون کرد از سر
بسکه بشکفته گل از گلشن علم و دانش	وطن امروزه چو فردوس برین است بفر
شد زمر آت و معارف چو مشعشع مرآت	گشت از نور و ضیا غیرت مهر انور
بود از سبعة سیاره اگر زیور چرخ	داد طیاره شاهنشیه از نو زیور
زین خط آهن و طیاره جهانی بشگفت	که جهان یافت ازین هر دوز و نو شوکت و فر
خط آهن بزمین خط زده بر نقشه چین	غمو طیاره بگردون زده ره بر تندر
زین مزین بزمین گشت خط هفت اورنگ	زان منور بفلک گشت رخ هفت اختر
برق سایر بود آن یک که بهامون زده پای	نسر طایر بود این یک که بگردون زده پر
آن ادیبی که بتقریظ خط آهن گفت	چیست آن افعی آتش دم پولاد جگر
شرح آن نادری نادره تقریر کند	شرحی آنسان که نگارندش بر کاغذ زر
این خط آهن اگر هستیش از من پرسی	نیست جز عزم شهنشاه عدالت گستر

پهلوی شاه وطن خواه رضا شاه کبیر  
 این خط آهن سرتاسری از فر ملک  
 اژدها نیست که پیچان شده در پهنه دشت  
 نه پلنگست و نه شیر است و نه افعی و نه مار  
 آهین عزم شهنشاه عظیم الشانست  
 ناتوان فکر بشر گردا گرد این راه  
 با همه فکر توانای بشر ایرانی  
 محتضر بود وطن شاه مسیحا دم ما  
 عزم شه فکر توانای شه آنرا جان داد  
 اتصال خط آهن بجنوب است و شمال  
 زاهین عزم شه و فکر توانای ملک  
 خط آهن بنگر پرش طیاره بین  
 این خط آهن و طیاره خط نسخ کشید  
 سرعت سیر موتور برد شتر را از راه  
 اشتر و هودج و محمل همه معوج شد و کج  
 شه چو داود نبی موم نمود آهن را  
 اژدهای خط آهن که عجب گفت ادیب  
 رود از بینی او دود و چو نیکو بینی  
 شاهکار است ز شاهنشاه با قر و شکوه  
 باش تا بنگری از ناوه تحت البحریش  
 شاه و شاهپور و لیعهد همایون مهدش

درة التاج سلاطین ملک پاک گهر  
 ملک را ساخته با گلشن مینو همسر  
 نیست ماری که برون کرده سراز کوه و کمر  
 نه سحاب است و نه سیل است و نه تندر نه مطر  
 کز خط عثمان زی بحر خزر کرده گذر  
 قائدی راد و تواناش نگردد رهبر  
 قرن ها بود بـوادی عدم راهسپر  
 بدمیدش بتن از معجزه جانی دیگر  
 ورنه میرفت برون تاب و توانش از پیکر  
 راست همچون خط مسطر به نگار بن دفتر  
 ملت و ملک شد آسوده زهر گونه خطر  
 گر شنیدی که برد تخت سلیمان صرصر  
 بر خط جاده فرسوده اسب و استر  
 یا نه در راه شتر شد چو موتور راهسپر  
 راستی زین خط آهن که بایران زد سر  
 تا بپوشد خط آهن زره از نو در بر  
 که خود از بینی او دود رود شام و سحر  
 سودها بینی از آن بینی پر دود و شرر  
 که سراز کوه زده تاخته از بحر به بر  
 بحر ابیض شده پیوسته به بحر اخضر  
 هر دورا نادر است از دل و جان مدحتگر

یارب این شاه وطنخواه بود پاینده

تا که تابنده بود آینه شمس و قمر

## در مدح مولای متقیان امیر مؤمنان و تمجید از آقای ملک

<p>نوروز فرخ آمد ای ساده روی دلبر  نوروز اگر عجم را آئین باستانی است  مولا علی عالی والی کشور دین  صهر رسول خاتم جفت بتول عذرا  احباب حضرتش را جادر نعیم فردوس  ای دست قدرت حق ای شهسوار دل دل  ای قائل سلوئی ای شاه انما تاج  شاهای پس از مدیحت مدح کرا سرایم  اندر خور مدیح است حاجی حسین آقا  شد نادری پریشان چون رفت او بطهران  حاجی حسین آقا است این دوره از همه بیش  اوصاف ذات پاکش کی خاتمه پذیرد  در پیش اوست پشه خصم از چه پیل غرمان  آینه رخ او گردیده نصره الملك  عبدالحسین خان است این نصره الهی  این چامه را بخواند حاجی حسین آقا  اسبی که را کب او گر خود ندبوی هی  ای نصره الهی بفرست سوی خواجه  تا او ز نادر دور احکام نادری را</p>	<p>بر خیز تالب جوی باهم ز نیم ساغر  شاه عرب درین روز بر فرق هشته افسر  ابن عم پیهمر باب شبیر و شبر  قسام باغ فردوس ساقی حوض کوثر  اعدای حضرتش را جادر حجیم آذر  ای صفدر صف جنگ ای قلعه کوب خیبر  ای ماه لافتی سیر ای مهر ذره پرور  کو مدحت و ثنارا باشد سزا زهر در  ماه سپهر خوبی خورشید ملک خاور  یارب تودیده ما کن بر رخس منور  حاجی حسین آقا است این دوره از همه سر  طومار نه فلک را سازند اگر که دفتر  در نزد اوست روباه خصم از چه ضیغم نر  کوراست یمن از ایمن کوراست یسر از ایسر  کوراست ملک خاور بادا خدای یاور  این بنده را به بخشد اسبی عقاب پیکر  جستن کند بیک گام از نه رواق اخضر  این چامه را که باشد رخشنده تر ز گوهر  بستانند و روانه سازد بملک خاور</p>
---	---

تا هست عید نوروز از خرمی دل افروز

بر سر ترا و او را از فرو جای افسر

در مدح ضامن الامه حضرت ثامن الائمه عليه آلاف تحية والثناء

و تمجید از آقای حاج حسین آقا ملک

مژده ای اهل خراسان از صغیر و از کبیر  
کزری آمد زی خراسان داور روشن ضمیر  
حضرت حاجی حسین آقا سپهر مکرمت  
آنکه باشد از رخ رخشنده چون مهر منیر  
زاده آزاده مرحوم مغفور ملک  
آنکه اندر ملک ایران تاجران را بدامیر  
چشم ما از گلشن رخسار او روشن شد  
همچو از رخسار یوسف دیده یعقوب پیر  
آمد از ره بوسه داد اوّل بدر بار امام  
خسرو ملک خراسان حجت حی قدیر  
ثامن ضامن ولی الله اعظم آنکه هست  
پایه ایوان فر و شو کتش کیوان و تیر  
قبله هفتم امام هشتمین شمس الشموس  
آنکه رخ ساینده بدر گاه او شاه و وزیر  
کبر و ناز و حاجب و دربان دران دربار نیست  
باز باشد در گه آن بر رخ شاه و فقیر  
زاده شیر خدا شاهی که از دنیای او  
شیر شادروان درد بدخواه را چون شر ز شیر  
یکتن از خدام او حاجی حسین آقا بود  
آنکه در جود و سخاوت هست بی مثل و نظیر  
مایه دریای ژرف اندر بر طبعش تباه  
پسایه چرخ برین اندر بر قصرش قصیر

حسن نطق او روانی داده بر گوش کران  
 لطف کلکش روشنی آورده در چشم ضریب  
 پیش طبعش هیچ باشد بخشش بحر محیط  
 نزد بذلش هیچ باشد بارش ابر مطیر  
 در میان محفلش بنهاد از خورشید جام  
 بر کنار مجلسش افتاده از گردون سریر  
 همت و بذلش پریشان خاطران را حال پرس  
 شفقت و جودش زیبا افتادگان را دستگیر  
 در غیاب او نماینده جناب او بطوس  
 بد جوانبختی که باشد اهل دانش را ظهیر  
 میرزا عبدالحسین خان آن جوانمردی که شد  
 فاضل و فرزانه و دانا و بینا و بصیر  
 این اداره بود دایر آنچنان از قُر او  
 کز علو و جاه برتر بود از چرخ اثیر  
 هردو را مدحت سراید نادری در روزگار  
 کز مدیح هردو او بر اهل دانش شد امیر  
 تا جمال دوستان دلکستر است از بوستان  
 دوستان هر دو را رخ باد چون بدر منیر

### در مدح احمد شاه قاجار و بنای مقبره نادر شاه

قوام سلطنت شاه احمد قاجار	فرزود آبروی شاه نادر افشار
نمود مقبره نادری ز نو آباد	چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
بنای ظلم که برپای بد ز پای افکند	چنین نماید فرمان نادری آثار
بعهد دولت دارای ملک احمد شاه	که یمن و یسر مر اوراست از یمن و یسار

پی زیارت شمس الشموس خسرو طوس  
 امام ثامن ضامن علی بن موسی (ع)  
 یگانه خواجه فاضل ایالت بادل  
 برای آنکه کند حکمرانی مشرق  
 نخست کرد منظم حدود کشور را  
 امور ملک خراسان چنان منظم ساخت  
 بهر کجا که بنائی ز ظلم دید بجای  
 چنانکه مقبره شاه تاج بخش غیور  
 پی عمارت این بقعه فلك کریاس  
 ولی برای روان گشتن چنین حکمی  
 سمنی احمد مرسل ز غیرت و همت  
 ز حکم نادره او دوباره فری و شکوه  
 زهی خجسته منش والیسی که از عدلش  
 بویژه بقعه فردوس فر نادر شاه  
 بزعم بنده که نادرز داریوش بزرگ  
 بلی شهبی که زند تیغ در ره اسلام  
 خدیو هندوشه سند و خسرو توران  
 جهانگشا شه گیتی ستان ابوالسیفی  
 بعصر سلطنت آخرین شه صفوی  
 خدا ز قهر خود این قهرمان قاهر را  
 گرفت قائمه تیغ و قبضه شمشیر  
 زروس ورومی و از ترکمان و افغان کرد  
 چه فتحهای بزرگی که این بزرگ نمود  
 باتحاد دو آئین که شیعی و سنی است  
 اگر طریقه یکی بودی این دو آئین را

رضا (ع) ولی خدا شبل حیدر کرار  
 که هست موسی عمران و را چو حاجب بار  
 که سلطنت را باشد قوام در هر کار  
 ز خطه ری زی شرق گشت راهسپار  
 چنانکه نام و نشانی نماند از اشرار  
 که لاله رست ز خاشاک و گل دمید از خار  
 ز جای کند و نمودش بخت ره هموار  
 شد از عدالت او رشک گلشن و گلزار  
 رسید حکم مکرر اگر چه از دربار  
 درین دیار نبند غیر ذات او دیار  
 میان مردی بر بست از پی اینکار  
 فزود مقبره در دیده اولوالبصار  
 خجسته شد همه کاری درین خجسته دیار  
 که فرهمت او ساختش چو باغ بهار  
 بزرگتر بود از فر ایزد دادار  
 ز خسروان جهان فزون بود مقدار  
 که یافت کشور ایران بدو نظام و قرار  
 که زد شرردم تیغش بخرمن کفار  
 چو گشت دولت و ملت برنج و غصه دو چار  
 ز بهر خصم مجسم نمود در انتظار  
 برون ز ملک و وطن کرد خصم را ناچار  
 تهی ممالک ایران بی سر و سالار  
 برای ملت ایران به تیغ آتشبار  
 فشرده پی که یکیشان مگر شود هنجار  
 رسیده بود سر مسلمین بچرخ چهار

هر آنچه من شمرم از مناقب این شاه  
 شهری که بود شهنشاه ملک چار اقلیم  
 روا نبود که گردد محل مدفن او  
 چقدر عیب بود بهر مردم ایران  
 خراب باشد و پاشد اساس آن ازهم  
 قوام سلطنت از عدل کسروی آخر  
 ز بعد یکصد و پنجاه و اند سال رساند  
 ز نام ملت ایران بویژه مردم طوس  
 یگانه خواجه محمودخوی احمد نام  
 هر آنچه بود در این ملک ملک موقوفه  
 هم آنچه وقفی نادرش و علیمشه بود  
 ز حکم نادری و عدل و داد گستریش  
 هزار شکر کد بنیاد از سرنو یافت

شمار آن نشود گفته تا بروز شمار  
 بفرو شو کت و مردانگی و جاه و وقار  
 تباه و آینه اش را برخ فتد ز نگار  
 که مقبره ملکی همچو نادر افشار  
 ظلم ظالم و بیداد چرخ کج رفتار  
 گره گشاد ازین عقده که بد دشوار  
 دوباره پایه آن را بکنند دوآر  
 زدود ننگ و ببری کردشان ز عیب و عوار  
 که بسته رونق ازودین احمد مختار  
 گرفت از کف موقوفه خوار بد کردار  
 سپرد در کف اولادشان زمام و مهار  
 روان نادر افشار گشت بر خوردار  
 اساس مقبره این شهنشه دیندار

هزار و سیصد و سی بود و هفت از هجرت

که نادری بسرود این کتبه را اشعار

### تمجید از آقای علی اصغر حکمت

جناب اشرف حکمت وزیر دانشور  
 وزیر شد هنر و پیشه را ز حکمت و رای  
 بامر شاه جوانبخت داد گر شاپور  
 ز رای روشن حکمت معارف و فرهنگ  
 ز حکمت آنچه معارف بدوره خود دید  
 زهی وزیر منور ضمیر روشن رای

هنر پروه و هنر پیشه و هنر پرور  
 که نخل پیشه وری علم حکمت آرد بر  
 شد این وزیر هنر پیشه را بر ایران سر  
 هنوز ناز کند بر فلک زحمت و فقر  
 عطارد از فلکش ثبت کرد برد فتر  
 که رای روشش افزوده نورش و قمر



ازو اداره فرهنگ با قزو فرهنگ	در این اداره ازومانده صد هزار اثر
ازین وزیر هنر پیشه اند پیشه روان	کنون بحشمت و فرازد گر کسان برتر
خهی بزرگ وزیری که دیده دوران	ندیده است نظیرش بدیرهای دگر
جمال بینش و دانش کمال حکمت و رای	بود بحکمت حکمت پرشوه دانشور
بصدق نادری نادره بمدحت وی	ز کلاک ریخته و بیخته است درو گهر

همیشه از هنر و پیشه تا که باشد نام

ز پیشه و هنرش باد نصر و فتح و ظفر

### خطاب به آقای حکمت وزیر معارف

از فروغ حکمت روشن ضمیران ای وزیر  
 آبرو دادی معارف را بایران ای وزیر  
 این همه آوازه ها از شاه میهن خواه بود  
 یافت آبادی اگر میهن ز عمران ای وزیر  
 این مریض مختضرا از سر نو زنده کرد  
 چون پزشکی عیسوی دم شاه ایران ای وزیر  
 غرق نیل نیستی فرعون استبداد را  
 کرد این شه بافر موسی بن عمران ای وزیر  
 خط آهن بر زمین طیاره بر اوج فلك  
 شد روان از قزو این شاه جهان بان ای وزیر  
 شه زبس افشاند ز با دست گوهر بار شاه  
 کوچه های تنگ هر شهری خیابان ای وزیر  
 غیرت جنات تجری تحتها الانهار گشت  
 ملك ایران از وفور باغ و بوستان ای وزیر

درة التاج سلاطین جهانبان پهلوی است  
 بهتر ازوی در جهان کی بوده سلطان ای وزیر  
 بهتر از هر دوره عصر شهنشاه هست و بس  
 عصر شه بر دعوی من هست برهان ای وزیر  
 حکمت اندر حکمت اندر حکمت است  
 در معارف هر چه کردی کارشاهان ای وزیر  
 کردی از دانش بیادانشرا در هر کیجا  
 هم دبیرستان مهتیا هم دبستان ای وزیر  
 هفده دی بانوان را از رخ و سر بر گرفت  
 آن حجابی را که ضد نص فرقان ای وزیر  
 از خرافات آفتی برتر نبود از جهل نیز  
 علم و حکمت کندشان یکجا بنیان ای وزیر  
 حالیا کز هر جهت این دوره شد کامل عیار  
 شعرا باید سری آید بسامان ای وزیر  
 آنچه فردوسی و سعدی و نظامی گفته اند  
 هست یکسر در چو مرارید غلطان ای وزیر  
 مولوی و انوری و حافظ شیرین سخن  
 شعرهاشان سر بسر جانست و مر جان ای وزیر  
 نظم و نثر باستانی هر چه هست از هر که هست  
 هست زیب دفتر و تزیین دیوان ای وزیر  
 انقلابی در ادب کن باب دیگر برگشا  
 بر رخ ما از ادب در علم و عرفان ای وزیر  
 تا بکی گوئیم قد یار را سرو سہی  
 تا بکی گوئیم چهرش ماه تابان ای وزیر

از بلندی سر زلفش سخن کوتاه کن  
 کاین بلندی را نه بینی هیچ پایان ای وزیر  
 راستی ماهست و سرواز آن رخ و بالا خجل  
 زانکه آن بهتر بود از این و از آن ای وزیر  
 مار و عقرب تا بکی خوانیم زلف پر خمش  
 مار و عقرب گو بمان در برج میزان ای وزیر  
 رو آلا کارسون زلفش را نگر تا بنگری  
 خاطر جمع از سر زلفش پریشان ای وزیر  
 تا بکی گوئیم از باد صبا و از نسیم  
 تلگرافی یافت تا بی سیم عنوان ای وزیر  
 هد هد شهر سبا را چند باید خسته کرد  
 تا که شد پیاده بر گردون نمایان ای وزیر  
 گرچه از مشرق بمغرب تافت نور معرفت  
 گرچه از ما یافتشان تکمیل نقصان ای وزیر  
 لیک با این جمله امروز از معارف و زهنر  
 مغرب از مشرق فزونتر شد بیرهان ای وزیر  
 تصفیۀ اخلاق را از سینما و از تئاتر  
 برد باید بهره ها در دور دوران ای وزیر  
 انقلابی کرد باید در فنون شاعری  
 تا پسندد شعر را مرد سخندان ای وزیر  
 نثر را باید بطرز قصه و رمان نوشت  
 تا شود مطبوع طبع نکته سنجان ای وزیر  
 نادری نادره هر چند در فضل و ادب  
 اندرین دوره است چون حسن و سحبان ای وزیر

انقلاب شعر را چون پیر شد یکبارگی  
 کرد تقدیم جوانان همچو پیران ای وزیر  
 تا بحکمت هست بنیان معارف استوار  
 محکمت اندر معارف باید بنیان ای وزیر

### در توصیف باشگاه هواپیمائی ایران

تعالی شأنه الله اکبر	هواپیماست مرغ آهنین پیر
بعلم و عقل بر گردون زند پیر	ز جهل و غفلت آنکو بگسلد بند
به پرواز آدمی را باز بنگر	بدیدی مرغ را پرواز و اکنون
درین عصر همایون شد میسر	هواپیمائی کاووس و جمشید
بال و پر بسوی ملک دیگر	و یا پرواز جالینوس ازین ملک
همه تخت سلیمان برد صرصر	شنیدی آنکه در یک طرفه العین
بین این معجز و بنمای باور	درین عصر درخشان با دودیده
گر از شهر سبا شد بر فلک بر	باسم اعظم حق تخت بلقیس
ز مصر آورد خاتونی فلک فر	بنام شه هواپیمای ایران
بود فوز و فلاحش بنده بردر	خدیو بانوان فوزیه آنکو
ولیعهد ملک را جفت و همسر	ملوک باستان را درة التاج
بتابش هست این گنجینه زر	الهی تا در این فیروزه گون کاخ
بود از مهر و ۴۰ شان کاخ و منظر	شهنشاه و ولیعهد جوانبخت
زند آتش بمهد ماه و اختر	هواپیمائی ایران در این عهد
معاذ الله غرابی آهنین پیر	تعالی الله عقابی آهنین بال
غریو ازدل بر آرد همچو تندر	خروش ازجان بر آرد همچو دریا
درونش سوخته عودی بمجمر	دش افروخته برقی بکانون
بود در آتشش جا چون سمندر	هواپیما سمندر نی ولیکن

بین کاین مرغ روئین تن بیازی  
عجب زین مرغ آتشخواره دارم  
هواپیمای جنگی بشکند چنگ  
ز خط آهن و طیاره شاه  
بود از برق آن چشم فلک تار  
بفرمان همایون چون همائی  
ز شاه این شاهکاری یادگاری

معلق میزند همچون کبوتر  
که چون عاشق دلش سوزد در آذر  
بجنگش گر بچنگ آید غضنفر  
زمین با آسمان گردید همسر  
شود از بانگ این گوش فلک کر  
هواپیما زهم بگشوده شهر  
بود امروز تا فردای محشر

اگر گوئی بسان نادری گوی

بمدح شاه شعر روحپرور

### وله ایضاً

همای دولت شاه فلک فر  
رضا شاه کبیر آن شاه عادل  
شهنشه پهلوی دارای ایران  
پرستش کن خدا و شاه و میهن  
اولی الامر است شه فرمان پذیرش  
شهنشاه جهاندار جوانبخت  
شهان را تاج شه شد دره التاج  
بشأن شاه ایران نادری گفت  
ز خط آهن و طیاره شاه  
برو بکسل کمند جهل از پای  
نهی پا بر سر گنج سلیمان  
ز نیروی هوائی کشور جـم

فکنده آسمان را سایه بر سر  
فلک قدر و فلک جاه و فلک فر  
بعزم آهنین سد سکندر  
که هیچ از این پرستش نیست بهتر  
اگر فرمان پذیری از پیمبر  
مرورا زینت اورنگ و افسر  
بروم و چین ز خاقان تابقیصر  
تعالی شأنه الله اکبر  
زمین و آسمان بگرفت زیور  
بیا پرواز مرغ علم بنگر  
بدست آری گراین کبریت احمر  
شود خال جمال هفت کشور

در عالم این زمان گردون نوردیست  
 درین بنگه بگو آید بصد شوق  
 بود فرض این هنر نو باو گان را  
 دماغ جان معطر کن ازین علم  
 بود هر پور و دختی را بجان فرض  
 شد از نو باوه امروز آسمان پوی  
 هواپیما اگر دوشیزه گردد  
 بهر طیاره شد سیاره مات  
 قوی بازو ازین نیروست میهن  
 بحکم شه هواپیمای ایران  
 هواپیمائی آن فن شریفست  
 در آئین نامه گردون نوردی  
 برایش باشگاه و آشیانه  
 تمام کارمندانش هنرمند  
 به نیروی هوائی گرم کوشش  
 به اوج آسمان از مرکز خاک

چنان چون علم را در بود حیدر  
 گر آید از فلک برج دو پیکر  
 چنان چون بند گان را حکم داور  
 که گشت از نفعه اش عالم معطر  
 که پویند از پی این علم یکسر  
 دهد نخل مرادش بر زمین بر  
 شود در چرخ ناهیدش ثنا گر  
 ز پروین تا مه و مهر منور  
 که ایوانش بکیوان نازد از فر  
 بر آورد از زمین زی آسمان سر  
 که راه سرفرازی راست رهبر  
 رقم کلك عطارد زد بدفتر  
 به دربار شهنشه شد مقرر  
 تمام پیاسدارانش هنرور  
 که این نیرو بود نیروی کشور  
 هواپیما بود تا بال گستر

زمین را سایه گستر باد بر فرق  
 همای دولت شاه فلک فر

### در خواست جلوگیری از انهدام خانقاه خویش

در خیابانی که هست از نام سعدی مشتهر  
 خانقاه سعدی من هست مشرف بر خطر  
 نادری نادره سعدی عصر پهلویست  
 حیف باشد خانقاه وی شود زیر و زبر

من پرستش از خدا و شاه و میهن میکنم  
 شاه میهن خواه ازمن کی کند قطع نظر  
 درة التاج شهان یعنی رضا شاه کبیر  
 کز عدالت هست چون نوشیروان دادگر  
 آن شهنشاهی که خط آهن و طیاره اش  
 بر زمین ساری شده بر آسمان گسترده پر  
 کی به پانصد قرن کرده خسرو صاحبقران  
 آنچه کرد این شه باندك مدتی در بحرو بر  
 به زفر دوس برین شد کشور ایران زمین  
 در زمان این شه فرخ رخ فرخ سیر  
 مام میهن را همه دانند کز این پیش بود  
 چون مریضی خفته در بستر بحال محتضر  
 کاین پزشک عیسوی دم اذدم روح الهی  
 جان دمیدش در تن ویکسرها نداشت از خطر  
 شاه از نو چون کلیم الله ید بیضا نمود  
 تا که نو کرد از سر نو معجز شق القمر  
 آسمان يك تیر در ترکش بنام شاه داشت  
 زان بنام شاه رو داد این همه فتح و ظفر  
 بود اندر بیشه ایران همین يك شیر مرد  
 کز کرامت حق نهادش تاج کرمنا بسر  
 حبذا شاهی که از مرآت رای روشنش  
 هست روشن روی مهر و ماه هر شام و سحر  
 تافت مرآت رخ شه چون بشهر و روستا  
 یافت فرهنگش فر و فرهنگ از علم و هنر

این همه آوازه‌ها از شاه میهن خواه ماست  
 رفته از خاور از آن آوازه‌اش تا باختر  
 مشکل فرهنگ آسان در خراسان از شهرست  
 فر فرهنگش از آن روشد ز کیوان بیشتر  
 از رئیس حوزه فرهنگ شد صادق ثراد  
 شاهد فرهنگ شد در ملک خاور جلوه گر  
 غرس کرد از بس نهال حکمت و دانش در آن  
 شد دبیرستان فردوسی از و فردوس فر  
 از دبستان و دبیرستان و از دانشسرای  
 مشهد از او گشت مهد علم و دانش سربسر  
 حضرت صادق ثراد ای آنکه از احسان و فضل  
 گوی سبقت میربائی از کف نوع بشر  
 من ندیدستم رئیسی همچو تو والا ثراد  
 من ندیدستم رئیسی همچو تو والا گهر  
 اهل فضل و دانش اند این دوره اطفال همه  
 چون پدر داری تو این اطفال راهستی پدر  
 خاندان نادری را قدر دانی میکنی  
 ای رخت مرآت نور ذوالجلال داد گر  
 شهرداری گر نماید خانه ما را خراب  
 خاندان نادری گردند یکسر در بدر  
 روشن روشنروان هر گز نمیگردد رضا  
 تا مرا گردد خراب این خانه در این رهگذر  
 تا که در ایران بود از حوزه فرهنگ نام  
 دور بادا حوزه فرهنگ ایران از خطر



## بمناسبت انتصاب ظهیر الاسلام بنیابت تولیت آستان قدس

آمد ازری سوی مشرق همچو خرم نوبهار  
بندگان تولیت آن سرور والاتبسار  
آن ظهیر اسلام آقا زاده عالی نسب  
آن ظهیر اسلام آن شخص شخیص باوقار  
رفت و دلها را بهری تسخیر کرد و باز گشت  
از بیان روحبخش و از کلام آبدار  
اهل این کشور سراپا درخروشد و طرب  
از ورود موکب آن شاهزاده کامگار  
آنکه از یمن قدومش خطه مشرق زمین  
گشت روشن همچنان صحن بهشت کردگار  
بوستان مملکت از فیض ابر جود وی  
شد مصفا همچنان روی بتان گلغذار  
درو جود حضرتش چون شه کفایت دیدداد  
تولیت در آستان قدس شاه تاجدار  
قبله هفتم امام هشتمین شمس الشموس  
زاده موسی بن جعفر هشتمین هشت و چار  
آن خدیو خطه مشرق که هم از فرط جاه  
آسمان از آستان او همی رو بد غبار  
آنکه در ایوان جاه آستان قدس او  
جبرئیلش هست از جان کمترین خدمتگزار  
آن شهنشاهی که کمتر چا کران در گهش  
هست جمشید جم و کیخسرو و اسفندیار

الغرض شه دید بی نظمی چو اندر آستان  
 کرد اشارت سوی دی کی پور باعزو وقار  
 ای ظهیر اسلام ای فرزند پاک ارجمند  
 ای که هم اسلامیان را از تو باشد افتخار  
 خیز و سوی آستان بشتاب تا از سعی تو  
 اختلاف از بین برخیزد شود نظم استوار  
 داورا صد شکر کز یمن قدوم حضرتت  
 منهدم شد جور و ظلم و عدل و احسان آشکار

### در مدح مستشار السلطنه

آمد بهار و رفت دی ای گلغذار سیمبر  
 از قطره باران شده دشت و صحاری پر درر  
 بستان عبیر آگین شده پر لاله و نسرين شده  
 از قمر فروردین شده دامن گیتی پر گهر  
 بلبل بباغ آورده رو از گل نموده جستجو  
 صلصل چو بلبل راز گو گردیده باشاخ شجر  
 هدهد دو بال افراشته نامه به پیر برداشته  
 بلقیس گل بگذاشته تاج سلیمانی بسر  
 شد گلشن از گل روشنا بط کرد در دریاشنا  
 طاوس گردید آشنا با طوطی و باشانه سر  
 باد بهاری یکطرف انهار جاری یکطرف  
 عود قماری یکطرف افشانده بر گلها مطر  
 قمری بسان نادری سر گرم در مدحت گری  
 در شان مهر خاوری در مدح صدر داد گر

آن مستشار السلطنه کش رفته صیت و طنطنه  
 از خطه خاور زمین تا حد ملک کاشغر  
 اندر ثنائیش نادری سبقت گرفت از عنصری  
 چون خواند بر سبک دری مدح وی از شب تا سحر  
 بخت ارمدد گاری کند لطفش مرا یاری کند  
 تا چهره گلناری کند مداح او از وصل زر  
 این شعرها را از شرف شد شعر قاآنی هدف  
 «دوشینه کین نیلی صدف گشت از کوا کب پر در»

### در مدح نصرت الملك

سی روزه ماه روزه برون رفت ازین دیار  
 هان ای مه چهارده بر خیز و می بسیار  
 زان می که هست روشن و شفاف و با فروغ  
 چون رای پاک نصرت ملک بزرگوار  
 عبدالحسین صاحب حسن حسن که نیست  
 چون او یکی کریم درین ملک و این دیار  
 کفش گه کرم همه مخزن دهد بیاد  
 دستش گه سخا همه گوهر کند نثار  
 باغ و بهار را چکنی روی او نگر  
 چون روی اوست خوبتر از باغ و نوبهار  
 ابريست دست او که گهر باشدش مطر  
 نخلی است قند او که سخا باشدش ثمار  
 او ملک راست نصرت از آنرو ز رای او  
 با نصرت و ظفر شده ملک و دیار یار

ای گشته از وجود تو موجود بذل وجود  
 ای اهل فضل بر کرم تو امیدوار  
 بنگر بنادری که تنش گشته ناستوان  
 بنگر بنادری که دلش گشته بیقرار  
 گر عنصری پاره محمود غزنوی  
 زین پیشتر سروده بسی شعر آبدار  
 نک نادری بشأن تو این ساختی مدیح  
 پرداخته بسان یکی در شاهوار  
 تا نام عید فطر بود بر زبان خلق  
 خرم بود رخ تو چون عید و نوبهار

### تمجید از حاج ناظر

فصل بهار است هان ای صنم گل‌عذار	باده گل‌رنگ جوی بساحت جویبار
بیانگ نی مریارای گل‌گلزار حسن	ای گل‌گلزار حسن بیانگ نی می‌یار
حسن تو برده قرار از دل عشاق تو	از دل عشاق تو حسن تو برده قرار
گیسوی تو بر عذار شامی توأم بروز	شامی توأم بروز گیسوی تو بر عذار
گر تو بدین روی و موی سوی گلستان روی	سمن شود مستمند لاله شود داغدار
ور تو بدین قد و خد بگلشن آری گذر	ور تو بدین آب و تاب بیاغداری گذر
ز قد و خدت شود سرو سمن شرمگین	ز آب و تابت شود نر کس و گل شرمسار
چهره مپوشان ز ما ای قمر خانگی	روی مگردان زما ای بت‌نسرین عذار
سنگ دلا ای که برد دلت ز آهن گرو	با دل من راه رو که شیشه دارد ببار
نر گس شهلای تست مستی ناوک فگن	غمزه خونخوار تست تر کی خنجر گذار
زلف تو بیزد عبیره‌ی زیسار و یمین	لعل تو ریزد شکرهی ز یمین و یسار

بی رخ گلبوی تو گشته بهارم خزان  
 گر تو ز خورشید رخ دور نمائی نقاب  
 توئی که از مهر و ماه همی ربائی کلاه  
 چنین که پاسوده بر سر چرخ برین  
 مفخر سادات راد حاجی ناظر که هست  
 آنکه چو مهر سپهر نموده وصلت ز مهر  
 میر جوانبخت راد ناظر در گاه شاه  
 ز هجرت مصطفی خاتم پیغمبران ﷺ  
 همچو پدر مرو را حاجی ناظر ز لطف  
 کرد بدو لطف بیش داد بدو دخت خویش  
 وصلت از اینگونه نفع خویشی از اینسان بجای  
 زهره به بهرام جفت مهر بمه شد قرین  
 حور بر ضوان همال پری بافرشته جفت  
 شنیده ام از رسول چون امراء عرب  
 یکی بمهریه داد گلشن و بستان و باغ  
 سرود خیر الانام پاسخ آنگروه  
 بمن بصد اهتمام پیام آورده است  
 نامزد مرتضاست فاطمه فرزند تو  
 زهره زهرا فرود پیام خانه علی (ع)  
 حاجی ناظر ز لطف نیز بناظر چوداد  
 به به ازین وصلت که هست با فرهی  
 ناظر در گاه شاه شهنشه دین رضا (ع)  
 بهوش فرزانه پیر بسال فرخ جوان  
 خوشدل از این وصل شد چو بلبل از فصل گل

با قد دلجوی تو گشته خزانم بهار  
 ز مهر روی تو من رقص کنم ذره وار  
 ز عارض نور بخش ز طلعت نور بار  
 مگر که سر سوده بپای کوه و قار  
 سلیل هشتم امام حجت پروردگار  
 با مه برج مہی با در درج فخر  
 آنکه ندارد نظیر در همه روزگار  
 سید دوسی و دورفت چونکه ز بعد هزار  
 سایه فگن شد بسر چو نخله بار دار  
 ساخت ز دامادیش خاطر خود کامگار  
 هیچ ندارد بیاد کسی بملک و دیار  
 لاله به سنبل رفیق گل بسمن گشت یار  
 همسر باقیس جم شد بدو صد افتخار  
 شدند صدیقه را بجان و دل خواستار  
 یکی بفخریه کرد بذل ضیاع و عقار  
 که جبرئیل امین ز سوی پروردگار  
 که ای نبی عرب که ای رسول کبار  
 بسته بعش برین عقد و را کردگار  
 آمد و بر جان خصم فتاد ازین غم شرار  
 دخت گرامی خویش رقیب شد شرمسار  
 مگر که فصل بهار هست و را در جوار  
 چه ناظری کز کرم حاتمش امیدوار  
 بچو کان کرم بجاء چرخ و قار  
 شاد ازین عیش گشت چو از گلستان هزار

مردم خاور زمین بویژه اصحاب دین  
 زهی جوانمرد راد ناظر رادی که داد  
 نظیر او در جهان نیست بچود و کرم  
 منظر او چون بهشت محضر او چون سپهر  
 در کنف جاه او سقف نخواهد ستون  
 برق ز قهرش با بر ابر ز مهرش ببرق  
 گر کف حاجت کسی بسوی او آورد  
 بهمت حضرتش نادری چامه کوی  
 تا که به بخشد صله و را زاکرام خود

الحق ازین وصلند شاد دل و شاد خوار  
 داد، بداد و وداد ز بخشش بشمار  
 از در چودش بود بگوشها گوشوار  
 وجود او معتمن عهود او استوار  
 با شرف کوی او شهر نجوید حصار  
 خنده کند قاه قاه گریه کند زار زار  
 سیم برد کیل کیل زر ببرد بار بار  
 کرد ز دریای طبع برون در شاهوار  
 که بی زری مرورا کرده بسی خواروار

تا که بهاران رسد همیشه از بعد دی

باد رخ حضرتش تازه تر از هر بهار

### در رثاء و ماده تاریخ فوت حاجی معاون التجار

دریغ و آه که از جور دور کج رفتار  
 حسن خصال و حسن صورت و حسن شهرت  
 سنین عمرش پنجاه و هفت بود که رفت  
 درین زمان کم، آنقدر کارهای بزرگ  
 که حد آنرا غیر از خدا نداند کس  
 مهین برادر او حاجی معین که بود  
 سلیل احمد مرسل علی بن موسی  
 غرض چو نادری از ساکمان خلد برین

ز دوره رفت بحسرت معاون التجار  
 حسن صفات و حسن اسم و زبده احرار  
 از این سراچه فانی بسوی دار قرار  
 بروز کرد از این خواجه نکو کردار  
 چنین کنند بزرگان چون کرد باید کار  
 معین و یاور او لطف ایزد دادار  
 امام ثامن ضامن ولی ایزد بار  
 ز سال فوت معاون نمود استفسار

نهاد پای برون حورعین ز قصری و گفت

نمود جای بیجنت معاون تجار

## در رثاء و تاریخ فوت کوثر

کوثر آن شبل ساقی کوثر	رفت و نیکو از او بماند اثر
صدر ذوالقدر عالم عارف	عالم خوب رای خوب سیر
ساقی کوثرش بنوشانید	آب حیوان ز حوضه کوثر
روح فرخ نهفت چون در خاک	منکسف گشت روی شمس وقمر
توده راهست از غمش شب و روز	اشک خونین برخ روان زبصر
حیف ازین سید بلند مقام	که ازین دار گشته راه سپر
مرغ روحش بشاخسار جنان	پرزد از این مقام خوف و خطر
بود در خلق و خلق و منطق و نطق	همچو باب گرامیش حیدر
سید و بیست و یک ز بعد هزار	هست تاریخ فوت این سرور

نادری راست اندرین ماتم

اشک خونین روان ز دیده تر

## بمناسبت انتصاب شاهزاده نیرالدوله به حکومت خراسان

نیرالدوله شرق بطوس آمده باز	سوده بر در که شاهنشاه دین روی نیاز
هفتمین قبله شه طوس امام هشتم	که در رحمت حق بر رخ مازوشده باز
زاده موسی جعفر که ز نقش پرده	ضیغم غرمان آورده برون از اعجاز
گهر کسان الهی در بحر توحید	خسرو ملک خراسان شه اقلیم حجاز
راه اگریافت قصوری بقصورش چه زیان	که مصونست کلیم از خطر شعبده باز
زین شکستی که بدین بار که قدس رسید	بدرستی شود از همت خسرو ممتاز
نیرالدوله مهین داور ملک مشرق	که بود قهرش اجل را برسالت انباز
حکمرانی خراسان چو خدایش بخشود	دانه شکر فشان سوی خراسان شده باز

هدیه اش نور ازل پیشکش فیض ابد  
ای ملک زاده اعظم که زفرخ رخ تست  
بخداوند کم و بیش قسم کز این پیش  
یکطرف طالب باطل حق مانا حق ساخت  
بارگاهی کد بد آرامگه روح القدس  
توپ بستند و دل ختم رسل را خستند  
کفر تا چند هله چیره شود بر اسلام  
پشه تا چند ستاند سبق از سطوت پیل  
تا بکی قبله الاسلام تماشا گه کفر  
ای خدای ملک العرش رسان مهدی را  
دست غیبی هله بر سینه نا محرم زن  
نیّر دوات ما را فرو قدرت بخشای  
نیّر اعظم ما ای شه کیفر اکنون  
تو خود آن نیّر تابنده چرخ کرمی  
کاخ اطعام ترا از بن دندان گردید

سختش خصم گدازو کرمش دوست نواز  
چشم ماروشن و دل گلشن و جان محرم راز  
دل ماریش بد از نیش غم و جان بگداز  
یکطرف کفر به اسلام بشد تیر انداز  
آستانی که بفردوس برین داد طراز  
مگر اینک ز دل او تو شوی غم پرداز  
شیر تا کی بود این گونه گرفتار گراز  
صعوه تا کی بر باید گرو از چنگل باز  
شود و پایه دین او فتد از پایه و ساز  
تا به اسلام دگر ره بدهد عزت و ناز  
مدعی تا نشتابد بتماشا گه راز  
تا که کوته باعادی کند این فکر دراز  
کیفر ما بکش از دشمن مغرور ز آاز  
که کریمان جهان بر در او برده نماز  
قرص خور نان و فلک خوان و سحر گه خباز

نادری عنصری عصر تو اورا محمود

گوپریشان نپسندیش چو دوزلف ایاز

### تمجید از جان محمد خان

د. تن ما جان محمد خان روان جان کرده باز

خطه بجنورد را فتیحی نمایان کرده باز

چون شهاب ثاقب اندر آسمان آبرو پلان

بر زمین از تیر رجم دیو و شیطان کرده باز



تر کمان و کرد را بشکسته وین فتح شگفت  
 با عنایات رضا (ع) شاه خراسان کرده باز  
 از پس فضل خدا وز بعد تأیید امام  
 نادره فتحی باقبال رضا خان کرده باز  
 آن رضا خانی که شاه دین رضا تشریف خاص  
 داده است او را و در ایران نگهبان کرده باز  
 آن رضا خانی که کوته دست اعدای وطن  
 همچو نادر شاه از دامن ایران کرده باز  
 نادر ثانی گرش خوانی روا باشد روا  
 ز آنکه کار نادر از شمیر بران کرده باز  
 برق تیغش خرمن خزل نه تنها شوخته  
 در خراسان تر کمان را خود هراسان کرده باز  
 جان محمد خان باقبالش برزم تر کمان  
 کرده آن جنگی که تنها پوردستان کرده باز  
 اوهم اورادر ازای این چنین فتح بزرگ  
 والی و فرمانده ملک خراسان کرده باز  
 رادفرزند علاء الدوله کز طبع جواد  
 نسخ نام جود و فضل از معن و قاآن کرده باز  
 آن جوانمرد جوانبخت آن شجاع شیر گیر  
 آنکه سهمش از تن دشمن برون جان کرده باز  
 آنکه در عین جوانی عقل پیران حق و را  
 داده و رای و را چون قهرمانان کرده باز  
 داورا زی نادری نادره بنما نظر  
 بین که مدحت از دل و جان زیب دیوان کرده باز

نادری فرزند عادلشاه و نادر شه بود  
 کاین دوشه را چا کری بهرام و کیوان کرده باز  
 آستان قدس از آن يك یافته زیب و طراز  
 زنده این يك نام ایرانی و ایران کرده باز  
 با چنین خدمت که از این هر دو مانده یادگار  
 از چه سر گردان مرا گردون بدوران کرده باز  
 داورا موقوفه اجدادم از غاصب بگیر  
 چون تو را حق حامی مایی پناهان کرده باز

### در مدح حسین بن علی علیه السلام

دلبرم گلگون قبا از ناز در بر کرده باز  
 جلوه از گلگون قبا چون مهرانور کرده باز  
 تا بهر رنگی رباید دل ز دست عاشقان  
 رنگ دیگر ریخته نیرنگ دیگر کرده باز  
 بلبل دستانسرا این چامه را از نادری  
 در ثنای شاه گلگون جامه از بر کرده باز  
 روح پیغمبر، روان فاطمه، قلب علی  
 کز رخس کسب ضیا خورشیدانور کرده باز  
 طای طه یای یس معنی آیات نور  
 کز فروغ روی خود عالم منور کرده باز  
 در شب میلاد او فطرس زقید و بندرست  
 خویش را از بر کتش بابال و باپر کرده باز  
 چونکه لعیا قابله او شد بگلزار بهشت  
 خویش را قابل بجاه و شوکت و فر کرده باز

گلشیی حی از آن آب روان را گفته اند  
که زمهر او را خدا چون مهر مادر کرده باز  
ذرۀ از تربت او دردمندان را شفاست  
فخر خاک کوی او برمشگ ازفر کرده باز  
ای حسین بن علی ای قرة العین رسول  
ای که فخر از چون تو فرزند پیمبر کرده باز  
کعبه را قدرو شرف از رتبت و از قدر تست  
قبله گاه عالمش زان روی داور کرده باز  
نادری مدح تو در دربار شاه دین رضا  
زینت دیوان و زیب کملک و دفتر کرده باز  
قبله هفتم امام هشتمین سلطان طوس  
کز رخ او کسب تابش مهر خاور کرده باز  
مدح شاه دین و مدح خسرو ایران زمین  
نادری نادره از برادرین در کرده باز  
درۀ التاج شهان شاه جهانبان پهلوی  
آنکه فخر از قدر بر خاقان و قیصر کرده باز  
از محمد و ز رضا نامی بود چون نام شاه  
نامور خود را بهفت اقلیم و کشور کرده باز  
مالک الملک عجم شاه جوانبختی که ناز  
از عدالت بر ملک شاه و به سنجر کرده باز  
این شهنشاہ جوان از عدل چون نوشیروان  
ملک و ملت را قرین شوکت و فر کرده باز  
شاه اسلام این شهنشاہ جوانبخت است و بس  
ناز از شوکت بدارا و سکندر کرده باز

شاه با دادود هشت شاپور ذوالا کتاف شد  
چون دل ملت بمهر خود مسخر کرده باز

ایضاً

تهنیت ولادت با سعادت سیدالشهداء حضرت اباعبدالله الحسین (ع)

دلبرم گلگون قبا از ناز در بر کرده باز

جلوه از گلگون شفق چون مهر خاور کرده باز

بارخ گلگون و بالعلب یا قوت رنگ

چون شفق در آه گلرنگ در بر کرده باز

اطلس سرخ شفق را همچو مهر خاوری

زینت آغوش و زیب دوش و پیکر کرده باز

تا بهر رنگی ربایید دل ز دست عاشقان

هر دم از رنگ دگر نیرنگ دیگر کرده باز

ماه من در جشن میلاد حسین بن علی

حله شنگرف رنگ مهر در بر کرده باز

در شب میلاد او بر اهل نیران کردگار

آیت برد اسلا ما رام سکر کرده باز

بر ولایش بود اگر از آذر نمرودیان

پور آذر خویش را ایمن ز آذر کرده باز

ریخته این جشن را زردشت در مجمر سپند

یا که ماه اسپند از انجم بمجمر کرده باز

جشن میلاد همایون و را روح الامین

باغ فردوس برین را زیب و زیور کرده باز

همچو رضوان بهشتی از مسرت حور عین

خم بنخم گیسوی پسر چین را معنبر کرده باز

شانه بر گیسو زده مکحول کرده نرگسان  
 نازحور از نرگس فتان بعبهر کرده باز  
 سوم شعبان بود کاین چامه را روح القدس  
 در ثنای شاه گلگون جامه از بر کرده باز  
 روح پیغمبر روان فاطمه قلب علی  
 آنکه قلب عالمی از رخ منور کرده باز  
 یای یس طای طه منی آیات نور  
 کز رخس کسب ضیاء خورشید خاور کرده باز  
 مهر انور ذره از آفتاب چهر اوست  
 کسب نور از عارض او مهر انور کرده باز  
 خسرو گلگون قبا و خامس آل عبا  
 آن که سرشار از می توحید ساغر کرده باز  
 دین جددش رفته بود از دست او اسلام را  
 سر بلند از جان سپاری بار دیگر کرده باز  
 سرفراز نشأتین آیات سبحانی حسین  
 آنکه دلها را بمهر خود مسخر کرده باز  
 پیش از او گر پایه محراب و منبر شد زجای  
 سر بلند او پایه محراب و منبر کرده باز  
 او دوعی و شرك را تفكیک از توحید کرد  
 او یکی دین را زمصام دو پیکر کرده باز  
 لمس کرده فطرس بی بال و پر قنداقش  
 خویش را از قر او با بال و پا پر کرده باز  
 قابله آن شاه لیا اندرین فرخنده شب  
 از دل و جان خدمت زهرای اطهر کرده باز

مشك از فـراچه بوئی تربت او را ببوی  
 تربت او نازها بر مشك از فر کرده باز  
 یـكطواف روضه او را بقدر و منزلت  
 با هزارن حج اكبر حق برابر کرده باز  
 افكند تا عرش را آویزه در گوش جلال  
 ذوالجلالش گوشوار عرش اكبر کرده باز  
 یوسف گل پیرهن شاهنشـه گلگون كفن  
 آن كه صـد ره جا در آغوش پیمبر کرده باز  
 تا مجسم روح عشق و عاشقی از وی شود  
 عشق را در صورت و معنی مصـور کرده باز  
 نی همین تنها فراتش مهر مادر بود و بس  
 نهر جیحون را خدایش مهر مادر کرده باز  
 نی همین ترك سرو افسر بـراه دوست كرد  
 ترك عون و جعفر و عباس و اكبر کرده باز  
 نی همین تنها سنان بر پهلوی او زد سنان  
 شمر دوش سر جدا از ضرب خنجر کرده باز  
 تر گلویش را نكردند از شقاوت كوفیان  
 لعل لب را گرچه از خون گلو تر کرده باز  
 ای حسین بن علی ای قرة العین بتول  
 نادری را بین كه مدحت زیب دفتر کرده باز  
 ای شفیع المذنبین او را شفاعت كن بحشر  
 چون خدایت شافع اندر روز محشر کرده باز  
 خسرو بنگر كه اندر آستان بوالحسن  
 مدحت شبل ترا از شوق از بر کرده باز

پادشاه ملك دين سلطان على موسى الرضا  
 آنكه روبر در گهش شاه مظفر کرده باز  
 پهلوی شاهنشاه ایران زمین دارای دور  
 آنكه ناز از مهران سلطان، سنجر کرده باز  
 ضیغم برج اسد فرخ ولی خان کز خلوص  
 سال و ماه و روز و شب خدمت بدین در کرده باز  
 شرح و بسط خدمتش زین حد فزونی چون دهم  
 چون بدین در خدمتی بیحد و بیمر کرده باز

### ورود حضرت صالح علیه السلام گنابادی به خراسان

حضرت صالح علی رو در خراسان کرده باز  
 مر خراسان را منور چون خور آسان کرده باز  
 زاده نور علی صالح علیه السلام قطب دور  
 آنكه سلطان خدا در ملك امکان کرده باز  
 قطب امکان زاده سلطان علی شاه فقر  
 آنكه حق در ملك امکان جهان بان کرده باز  
 آمد از جان بوسه زد بر عتبه شاه رضا  
 خویشان را زائر شاه خراسان کرده باز  
 هر فقیر خسته یی را مشکلی در کار بود  
 مشکل خود را بدیدار وی آسان کرده باز  
 همچو ماه اندر سفر بود ارچه چندی جلو گر  
 روی در مصر خراسان ماه کنعان کرده باز  
 خاک پای او ز آب زندگانی خوشتر است  
 خاک کویش فخر از آن بر آب حیوان کرده باز

باغ و بستان فقیران ساحت درگاه اوست  
 حق خود ارزانی بمایین باغ و بستان کرده باز  
 باب عرفان چیست دانی دولت دیدار او  
 باز حق بر روی ما این باب عرفان کرده باز  
 اوسلیمانست و ما مور ضعیف مستمند  
 مور را آری نگهداری سلیمان کرده باز  
 حضرت صالح علی ای آیة الله بزرگ  
 اینکه دادارت بملك فقر سلطان کرده باز

.....

### تبریک عید به شهردار مشهد

عید نوروز عجم آمده با صد اعزاز  
 باد فرخنده و میمون بعماد ممتاز  
 شهرداری که بود شهره باخلاق نکو  
 آنکه ممتاز جهان است بجاه و اعزاز  
 از خواتین گل این فصل بساتین شده پر  
 پیچه و چادر گل از سرو صورت شده باز  
 آن رئیسی که گل عارض او همچون ورد  
 بشکفیده است درین عید و بگل داده طراز  
 گفت تبریک وی این عید ادیب آزاد  
 زان سبب بنده او شد فلک شعبده باز  
 ای رئیسی که هلال است تورا حلقه بگوش  
 زبید ار آنکه بگردون کنی از رفعت ناز  
 تا که ممتاز بود از همه عیدی این عید  
 باش همچون لقب خویش بعالم ممتاز



## در مدح اعلیٰ حضرت پهلوی و تمجید از وزیر فرهنگ

<p>             آنکه بیاد فقرا هست و بس              بعد خدا و شه و مام وطن              شاه جهان شاه رضای کبیر              پهلوی آن شه که فروغ و فرش              شاه و خداوند و خدای منست              قول اولوالامر و اطیعوالرسول              بعد شهنشاه و ولیعهد شاه              چاکر شه حضرت محمود جم              پور جم از نام فریدونیش              حکمت شه را که معارف ستود              بعد شش نادری نادره              حضرت حکمت بخدا بنده را              بهره من بنده ز جور سپهر              کاخ علیشاهیم از پا فکند              کن نگه از فضل سوی نادری              صبری اوقاف ندارد چو صبر              خانه خرابم من و بی سیم و زر              ارحم ترحم مثلی سائر است              سیم و زر از وقفی عادلشهی              آنکه بجز فضل ندارد خطا              گر دل من بنده ز شهریهی              هرمهی از بخشش نهصد ریال         </p>	<p>             شخص رئیس الوزرا هست و بس              مہرویم راهنما هست و بس              آنکه درش قبلہ ما هست و بس              پیر ہمایون ہما هست و بس              آیت من قول خدا هست و بس              امر خدا عز علا هست و بس              جم چو امیر الامرا هست و بس              آنکہ سزاوار ثنا هست و بس              کو کب فرخندہ لقا هست و بس              نادریش مدح سرا هست و بس              مدح سرا درہمہ جا هست و بس              نیست غنائی و عنا هست و بس              درہمہ جا جور و جفا هست و بس              دست من از کار جدا هست و بس              زانکہ امیدش بشما هست و بس              چشم امیدم بخدا هست و بس              روی بقایم بفنا هست و بس              رحم تو انگشت نما هست و بس              گر دہیم جود و سخا هست و بس              درخور انعام و عطا هست و بس              شاد کنی محض خدا هست و بس              نادریت مدح سرا هست و بس         </p>
---	---

نادری نادره هان ای وزیر  
مدح گر شاه رضا هست و بس  
چون دو رضا را شده مدحتسرا  
زو شه جمجاه رضا هست و بس  
تا زمعارف بجهان هست نام  
از تواس امید رجا هست و بس  
تا جم و حکمت دو وزیر شهند  
حافظشان لطف خدا هست و بس

### بهاریه در تهنیت عید مولود حضرت ضامن الامه علی بن موسی الرضا (ع)

آمد بهار جانقزا فرخنده بباد مقدمش  
مانادم روح الهی گشت آشکارا از دمش  
آبستن از بباد بهار اوراق و اغصان شجر  
روح القدس باد صبا، شاخ شکوفه مریمش  
شاخ شجر موسی صفت هر دم ید بیضا کند  
گوئی فروغ ایزدی از طور گشته همدمش  
از پرریان شوشتری سطح چمن شد عبقری  
گردد دل از غم اسپری از لاله واسپر غمش  
ذا بر فلك بهمن صفت، بارد ز باران تیرها  
ما نا بکف قوس قزح باشد کمان رستمش  
حسن و جمال گل نگر. عاشق بگل بلبل نگر  
بر عارض سنبل نگر و آن طره خم در خمش  
گل را چو خندان بنگرد، بلبل بگرید در چمن  
از بیوفائی های گل و آن عهد نامستحکمش  
اکنونکه جام نر گس است از راح شادی لب بلب  
درب بر بنقشه از چه رو باشد لباس ماتمش

قمری به نیرنگ و فسون بر نای بسته ارغنون  
 غم سازد ازدلها برون از نعمه زیـرو بمش  
 در کوه و در کبک دری سر گرم در رامشگری  
 چون غنچه گل نادری بشکفته طبع خرّمش  
 در مدح شاه اولیاء سرخیل خیل اصفیاء  
 آن کاصف بن برخیا ، بر خئی اسم اعظمش  
 مهر سپهر ارتضا ، سلطان علی موسی الرضا  
 شاهی که احکام قضا ، محکم ز حکم مبرمش  
 در یازده ذیقعه شد تابان چومـاه چارده  
 تاسجده آرد مهرومه بر مقدم از نه طارمش  
 میلاد قطب هشتمین شد روح و ریحان زمین  
 ساید جبین روح الامین از میمنت بر مقدمش  
 توحید را حصن حصین شرط ولای حضرتش  
 هر کس در آن آورد رو باشد حصاری محکمش  
 از لا اله الا اللهش سوده است تارک بر مهش  
 بامهر مهرش همچو جم آنکس که در کف خاتمش  
 شد از زبان او زبون در مجلس مأمون دون  
 آن مجلس بین الملل با معضلات مبرمش  
 کرد از لجاج و از مری با حضرت او همسری  
 آن را که تصویرش درید از پرده چون ضیغمش  
 هل ذکر اعجاز کهن ، از معجز نو گو سخن  
 بر نیکلابنگر که هشت از کف کلاه و پرچمش  
 زی گلشن روحانیان هر خس که آرد تاختن  
 از پا بیفتد اشپش بر سر در آید ادهمش

اعظم سخن سنج زمان این دوره باشد نادری  
 چون زینت دفتر بود مدح و لئی اعظمش  
 شاهنشده دین بوالحسن، خلقش نگو، خویش حسن  
 بام ولای او بود از عرش اعظم ستمش  
 نازد رضا شاه کبیر از فر شاه دین رضا  
 فخرست ازین عز و شرف بر خسروان عالمش  
 شاه جهان بان پهلوی کز صارمش دین شد قوی  
 آن کو ز کرمنا بسرتاج شرف چون آدمش  
 از جنگیان جنگ آوری گردیده طوس نوذرش  
 از لشگری روئین تنی گردیده سام نیرمش  
 شاهنشهی گیتی ستان چون نادر افشارش  
 جثم و فریدون سوده سر بر پای فرخ پرچمش  
 فرخ و لیخان از شرف شد نایبش در تولیت  
 رخ هشت در برج اسدزان روچو پردل ضیغمش  
 شادی طلب از این اسد ناهید در برج اسد  
 هر کس به وی ورزد حسد جان باد باغم مدغمش  
 در بارشاه دین رضا شد روضه رضوان ازو  
 بگشا نظر تابنگری چون باغ رضوان خرمش  
 باشد تا باشد جهان شاه و امام از او رضا  
 یارب مباد در جهان از سروری چیزی کمش  
 گر طالع من کم بود یارب فزون کن جاه او  
 تادست بوسند از سخا قاآن و معن و حاتمش

## در مدح اعلی حضرت پهلوی رضا شاه گبیر

ملت ایران سزد گر فخر بنماید بشاهش  
با چنان عزم متین و با چنین خیل سپاهش  
شهریار پهلوی شاه سلحشور جهانجو  
کز پی حفظ وطن تأیید فرماید الهش  
مر درفش کاویانی با چنین شاه سپاهی  
می برآزد گرهمی ساید سراز ماهی بماهش  
تا جهانبا نیست میر لشکر شاه جهانبان  
لشکر مشرق فزونتر شد ز کیوان قروجاهش  
بنده خسرو امیر لشکر مشرق که یزدان  
در پناه حفظ خود ز اهریمن دارد نگاهش  
زین قشون جنگی اندر صفحه ملک خراسان  
جای دارد کز امان الله به مه ساید کلاش  
لشکر جنگی بکار آید حدود مملکت را  
تا نگاه آنرا تواند داشتن اندر پناش  
يك نظر بر صفحه تاریخ کن تا بازبینی  
کارهای نادر افشار و آن جنگی سپاهش  
ملک ایران بود ویران از سم اسب اجانب  
بر فلک از جور افغان بد بلند افغان و آهش  
شاه طهماسب فراری گشته بود اندر صحاری  
بود افغان را بمرتاج و بزیر پا کلاش  
روم از یکسو و روس از سمت دیگر سوی ایران  
حمله برده تا که بنشانند بر روز سیاهش

حق برانگیزاند ناگه قهرمان ماء وطن را  
 آنکه در کیفرستانی بود تأیید از الهش  
 پهلوان ملت ایران شه‌ن‌شاه جهان‌بان  
 راد نادر شه که بود از چرخ برتر بارگاش  
 لشکری از ملت ایران فراهم کرد جنگی  
 کز چنان لشکر بدی کوه گران چون پرگاش

.....

### در هیچو وثوق حضور

ای وثوق حضور نادریش	تو چو گرگی ولی بجامه میش
تاتو باشی رئیس صلحیه	صلح تواند کست و جنگت بیش
کرده عدلیه ظلم تو بد نام	بی خبر هستی از مظالم خویش
ای وثوق حضور احوالوچ	که ترا نیست رای دوراندیش
همچو زنبور گاوی ای نامرد	از خری میزنی بمردم نیش
آشنا را وثوق نیست بتو	چون تو بیگانه‌یی ز مذهب خویش
رشوه خواری تراست دین و طریق	ز پرستی تراست مسلک و کیش
آنکه دارد وثوق بر تو بود	چون غریقی تشبش به حشیش
دل هر کس ز جور تست غمین	فکر هر کس ز ظلم تست پریش
پیش افتاده ز همسالان	بس که دادی بسادگی . . خویش
تا ترا باشد این چنین رفتار	چون توانی قدم گذاری پیش
احمق گول ابله نادان	که ز حق نیستت بدل تشویش

بفرنگی مآبیت میل است

زانکه . . . . تو مادر خویش

## تقاضای چاپ کتاب ظفرنامه از آقای حاج حسین آقا ملک

ملك ملك سخن ای تو نکوتر زملك  
تو حسین بن ملك هستی و ازخوی حسن  
بولای علی و آل علی پیش رخت  
نادری نادره عصر امیرالشعراء  
شاه بیت غزل خواجه شیراز از من  
«چرخ برهم زنی ارجز بمرادت گردد  
توئی آن گوهر یکدانه که در عالم قدس  
آنکه بدخواه تو شد و آنکه نکوخواه تو شد  
وصلری وعده بمن دادی و بروعه وفا  
نصرة الملك بلیط موتور من نگرفت  
تا بهری نادری آید شتر و اسبش نیست  
هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند  
شعر من نام ترا زنده نماید جاوید  
آزمون طبع مرا کرده ای خواجه راد  
بلبل باغ صبا نادری نادره گوشت  
گفته ام بنده بنامت دو کتاب تاریخ  
من چو فردوسی طوسی و تو خود محمودی  
جان من را تو گرفتی و بهمره بردی  
ماه کنعان من آن هر دو کتاب من بود  
نا تمام است کتاب من و آن به که تمام  
مپسند اینکه ادیبان خراسان گویند  
حاسدانم همه گویند که تاریخ ترا

سفر از طوس بری کرده الله معك  
گوی سبقت بشرف برده از خیل ملك  
كشد اقبال، جنیت برد اجلال یدك  
نیست از مدح و ثنای تو زمانی متفك  
بشنوای خواجه که در وصف تو گوید بیشك  
تو نه آنی که زبونی کشی از چرخ و فلک  
ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملك  
این فردوس برین روی نهد و آن بدرک  
نمودی زچه با آنکه تو هستی زیرک  
چون رقیب از بر من شد و قدم دور ترك  
به بلیط موتور آن به که نمائیش كمك  
که سما از اثر لطف شما گشته سمك  
چه ثمر پایة قصر از بفرازی بفلك  
که بود نقد سخن را سخنم سنگ محك  
از چه در باغ صبا خوی کنی با لك لك  
هر دورا بردی و بهرم نه دومانده است و نه يك  
قدر فردوسی خود را تو بدان بیشترك  
تن چو بیروح شود به که بپوشد كفنگك  
حسن یوسف که فروشد به تقودی اندك  
کنی آن را که من از غصه نگردم مندك  
بکمین بنده مداح تر هر جا متلك  
نکند طبع درین عصر و زمان پور ملك

تا نیایم به ری و طبع کتابم نکنی      بر ندارم ز تو من دست بضرب دگنك  
حق نان و نمك ایخواجه تو منظور نمای      نادری خورده چو با حضرت تو نان و نمك

تا ز تاریخ جهان نام بماند بجهان  
فرق عز و شرف و جاه تو شاید بفلک

### تمجید از رئیس فرهنگ خراسان

تا صادقی نژادست رأس و رئیس فرهنگ  
فرهنگ را بود فر بر تر ز هفت اورنگ  
فرهنگ ملك مشرق نازد بملك مغرب  
تا این بزرگی مردست رونق فزای فرهنگ  
استان نه ز فرهنگ بر نه سپهر نازد  
بزدوده چونکه از مهر مرآت چهرش از رنگ  
این مرد را د با ذل دانش پیژوه فاضل  
کز صدق نیت پاک عاری بود ز نیرنگ  
ماهانه‌یی مقرر در باره‌ام نموده  
تا نادری نگردد بهر معاش دل‌تنگ  
ای صدر آسمان قدرای صادق مصدق  
ای در بزرگواری پر قیمت و گران سنگ  
مهر و ابدان و آذر ماهانه‌ام بتعویق  
افتاد و بنده هستم با بخت خویش در جنگ  
مهمان بنده هستند جمعی ز اهل طهران  
از بهر خرچشان هست عراده رهی لنگ  
ماهانه‌ی رهی را از برج مهر کن لطف  
زانرو که بنده راهست در کوی مهرت آهنگ



## در مدح رکن الدوله

شوال فراز آمد با نصرت و اقبال  
ایماه من ابرو بنما تا بنمایم  
از نرگس تو مستم و از روی تو مفتون  
کشمیر ندارد به نگوئی تو تصویر  
ای خال تو چون دانه‌ای زلف تو چون دانه  
ای شوخ مه روزه گریزان شده دوشین  
آن مه، مه زاهد بود و این مه، مه شاهد  
از بهر می آنماه مرا حال دژم بود  
المنه لله که شد آسوده مرا گوش  
شکرانه این کابروی شیخ هدر شد  
و انگاه بمن ده که بشادی بگسارم  
بن عم شه‌شاه عجم رکن الدوله  
سر سوده بخاک در او قیصرو خاقان  
فرمانده خاور ملک ملک خراسان  
شاهست و شجاعست و امیرست و دلیرست  
در عرصه کین باشد چون ضیغم غرمان  
چون رخس جهانند بصف معر که کین  
در پیش نهیب سخطش چاره دشمن  
خفافش چه تاب آرد آری بر خورشید  
هر غزوه و هر جنگ که آیدش همی پیش  
در عسکر او قارن بن کاوه علمدار  
او راست فزون از همه کس سطوت و قدرت  
بسط نعمش را نتوان داد بتفصیل

با نصرت و اقبال فراز آمد شوال  
تا بر رخ خوب تو هلال مه شوال  
از زلف تو آشفته ام از خال تو بیحال  
در چین نشود یافت بخوبی تو تمثال  
دلها بری ارزان تو بدین زلف و بدین خال  
گوئی اجلش سر بنهاد است بدنبال  
ای ترک پسر خیز و بجو مطرب قوال  
این ماه د گرمی نتوان بود دژم حال  
از عربده واعظ افسونگر محتمال  
ایشوخ بساغر کن از آن آتش سیال  
با یاد ملک زاده با نصرت و اقبال  
کز ملک عرب باج ستانده ستقلال  
بوسیده زمین در بر او هر قل و چپال  
کز شاه خراسان شودش آسان اشکال  
از پیل درد زهره و از شیر کند یال  
بر کوهه زین باشد چون نقطه جو ال  
زالی است بر فرو شکوهش پسر زال  
چون باد بچنبر بود و آب بغربال  
با رایت مهدی چه کند فتنه دجال  
فتح و ظفر و نصرتش آید به استقبال  
در لشکر او سنجر سلجوقی طبال  
او راست فزون از همه کس شوکت و اجال  
شرح کرمش را نتوان کرد باجمال

بیش از همه اوراست سخندانى و دانش	بیش از همه اوراست جوانمردى و افضال
ای آنکه نظیر تو کسی نیست ز اقران	ای آنکه همال تو کسی نیست ز امثال
کی چون تو کسی هست بگفتار و بکردار	کی چون تو کسی هست بافعال و باقوال
مردم به نیکو کارى اهما ل نمایند	من در تو ندیدم به نیکو کارى اهما ل
حال تو بهر حال بود فرخ و فیروز	فر خنده و فیروز بهر حال ترا فال
در اوج ثنا گستری عنصر پاکت	مرغ خرد نادری افکنده پر و بال
تا ساعد سیمین را زینت شده یاره	تا ساق بلورین را زیور شده خلخال
از وجد بیال قد احباب تو چون سرو	وز غصه بنال دل اعدای تو چون نال

امسال تو فر خنده ترا زیار و ز پیرار  
از یار و ز پیرار تو فر خنده تر امسال

### از زبان ملازم نظام التولیه سروده

نظام تولیت ای سرور بلند اقبال	که نیست کس بخراسان چو تو بجاه و جلال
خیال حرکت دارد رهى بقصد سفر	ازین که خاطر این بنده را گرفته ملال
ز حضرت تو مرا خواهش است عفو گناه	که هست عفو گنه وصف ایند متعال
گذشتن از گنه و کظم غیظ کار نکوست	که میرسد نسب تو سوی محمد و آل
گناه بنده ببخشا و عفو کن تقصیر	سپس ز روی کرم ده مرا جواب سؤال
سؤال بنده ز لطف و سخای تو اینست	که خر جی سفرم مر حمت کنی فی الحال
از آنکه سخت در این شهر مانده ام بی بهر	نکرده است کسی پرسشی مرا ز احوال
کنون که روی بسوی سفر مرا باشد	تو مر حمت کن و بنواز مر مرا ز نوال

بقدر خر جی راهی بمن عنایت کن

که حق ترا بفزاید بقدر و جاه و جلال

درنگویش اهل دنیا و منقبت سلطان سریر ارتضی علی بن موسی الرضا (ع)

و تمجید از آقای ملک

من کافتاب ملک خراسانم  
سرگشته گشته‌ام چو یکی ذره  
مجنون منم چو قیس بنی عامر  
ای چرخ، چرخ توفند از گردش  
جان از تنم رمیده و تن از جان  
شد چنبر از تو چرخ من ای کافر  
زارامش و نشاط بصد نیرنگ  
ای چرخ ازین معاملات بامن  
نوع بشر به شر بسرشتش گل  
آن گرگ وش دریده بچنگالم  
کین تو ای سپهر ستم گستر  
با هر که عهد مهر و وفا بستم  
ای آسمان خراب شوی کز کین  
از جور تو چو طره مهرویان  
ای فتنه گر سپهر چرا مفتون  
بردارم از جفای تو دست از جان  
همچون کمال بر بحصار نای  
ناصر نیم ولی همگان داند  
یکدم بلب نبرده لب نانی  
در زیر پتک چرخ تنم سوده است  
چرخا چنین مگرد بخونسردی  
فردوسی زمانه منم اینک

زیب و طراز افسر ساسانم  
هر چند کافتاب خراسانم  
در کار خویش واله و حیرانم  
کز گردشت رسیده بلب جانم  
بر خویشتن ز جور تو پیچانم  
آخر نه کافرم که مسلمانم  
کردی دچار محنت حرمانم  
مغبون ز سود و سوده ز خسرانم  
نادیده غیر شر ز بشر جانم  
این سگ صفت گزیده بدن دانم  
خود بامن از چه روست نمیدانم  
آنی وفا نکرد به پیمانم  
کردی خراب یکسره بنیانم  
سرگشته حال گشته، پریشانم  
کردی به سحر نرگس فتانم  
هر گه که با تو دست و گریبانم  
از نای ناله خیزد و افغانم  
محبوس غم چو ناصر یمگانم  
هر دم ز غم رسیده بلب جانم  
گویا تن آمده است ز سندانم  
کافسرده خون شد از تو بشریانم  
طبع روان بدعوی برهانم

بودی مقّر و معترفم از فضل  
 بود از فصیح قوم عرب سحبان  
 جانبخش همچو عیسی بن مریم  
 با اینهمه پزشکی و دانائی  
 دردم فزون زحد شده وزین درد  
 غم از دلم نبرده برون شادی  
 گلهای بوستانی فروردین  
 گریان شوم چو بلبل شوریده  
 اردیبهشت و باغ بهشت آئین  
 نگشوده هیچ عقدۀ ازخاطر  
 چون آه سوزناك کشم از دل  
 انجم بسوخت زاه شرر بارم  
 در گلستان اگر بروم بینم  
 باد صبا و موسم فروردین  
 نه آن غم زدوده ز دل نه این  
 من نادری نادره ام کز فضل  
 از خاندان نادر افشارم  
 گیتی ستان شهی که زمردی گفت  
 شاهی که یکسواره ز جیش او  
 شاه وطن پرست وطن پرور  
 ایران نجات داد و بهر شاهی  
 نام شهی چو سکه بسرزو شد  
 شاهی چنو نیامده و نایید  
 بر ضد اهرمن بجهانی گفت

فردوسی ار که بود بدورانم  
 من در عجم مشابه سحبانم  
 معجز نما چو موسی عمرانم  
 درمان درد خویش نمیدانم  
 نبود علاج وچاره و درمانم  
 از بس فسرده خاطر و پثرمانم  
 در دیده است خار مغیلانم  
 افتد نظر چو بر گل خندانم  
 زلف نگار و طلعت جانانم  
 در مانده ام بکار و پریشانم  
 آفاق را تمام بسوزانم  
 شد خونفشان چو دیده گریانم  
 در دیده خار گشته گلستانم  
 خلد برین و روضۀ رضوانم  
 شادی نه زین فزوده نه از آنم  
 نبود قرینه هیچ ز اقرانم  
 فرخ سلیل نادر دورانم  
 در روز رزم رستم دستانم  
 گوید فزون ز سام نریمانم  
 کز مهر او پرست دل و جانم  
 فرمود من شهنشه ایرانم  
 گفتش سپهر بنده فرمانم  
 شاهد خدای واحد سبحانم  
 من خلق را ودیعه یزدانم

بنمود چون نگین جم از انگشت  
 بگرفت هند و گفت بعثمانی  
 من با چنین ثراد و چنین نسبت  
 در چه فتاده از حسد اخوان  
 بد بین بمن ز حقد و حسد انصار  
 آن طعنه زن بمن که چرا چون باد  
 زخم سنان هر آنچه کند با مرد  
 باری مگر ز محنت پی در پی  
 از یمن خاندان خداوندی  
 سلطان طوس شمس شمس آنکو  
 سلطان علی موسی بن جعفر  
 شاه رضا که حاج حسین آقا  
 از بندگی بارگش نازد  
 شاهی که در حریم جلال او  
 من عزو جاه پور ملک را باز  
 پور ملک که فلک نجات آمد  
 پور ملک که حاتم طی گوید  
 پور ملک که هر چه بجز مدحش  
 پور ملک که گفت بآدینه  
 مطبوع اوست چامه نا مطبوع  
 ای خواجه مدح تست شعار من

از قَر و جاه گفت سلیمانم  
 من شاه روم و خسرو تورانم  
 افسرده از سعایت اخوانم  
 من خود مگر که یوسف کنعانم  
 اعدای من ز بخل شدا عرانم  
 آواره بر بکوه و بیابانم  
 زخم زبان نمود دو چندانم  
 از دست این خسان برهد جانم  
 کز بند گیش رسته ز غم جانم  
 محکم بدوست پشایه ایمانم  
 کز قَر خدمتش هله سلطانم  
 گفتش ز فخر حاجب و دربانم  
 کز فرزون ز قیصر و خاقانم  
 کیوان بگفت پایه ایوانم  
 از درگاه الهی خواهانم  
 او را مدیحه گو و ثنا خوانم  
 او را بسفره ریزه خور خوانم  
 از آن چکامه بنده پشیمانم  
 بر نادری نادره مهمانم  
 زانرو بدین رویه سخن رانم  
 از مدحت تو شهره ایرانم

تا نام تست زینت دفترها

در مدح تست دفتر و دیوانم

## در تمجید از مجد السلطنه گوید

فرخنده عید نوروز آمد ای ماه تمام  
خیز چون سرو خرامان جانب بستان خرام  
عید نوروز عجم مانده بگیتی یادگار  
از شهنشاه عجم جمشید خورشید احتشام  
ای بت زنجیر مو ای لعبت گلبرگ روی  
هفت سین آور به بزم سرور گردون غلام  
صدر ذوالقدر فلک فراد مجد السلطنه  
صدر اکرم خواجه اعظم وزیر نیک نام  
خلق او خرم بهشت و خوی او خرم بهار  
رای او تابنده مهر و کف او فرخ غمام  
چشم گردون زافتاب رای او گیرد فروغ  
مغز گیتی از نسیم خلق او گیرد ز کام  
پیش طبع گنج پرداز و کف رادش بود  
بحر از جنس سراب و ابراز خیل لئام  
ای فلک فرصدر ذوالقدری که باا کرام تو  
مخزن زر زرد رو و بحر عثمان خشک کام  
خشم تو میخواست گردد چون تو در قدر و شرف  
چرخ گفت ای بی ادب بگذر ازین سودای خام  
قطره چون عمان نباشد، پشه هم چون ژنده پیل  
دُرّه چون خورشید نبود پیشک چون مشگ ختام  
ریزه خوار خوان جو داد و ضیع اندو شریف  
خاکسار کاخ قدر او صدورند و عظام

وصف قدر او کند اجرام در اطباق چرخ  
 شکر جود او کند اطفال در ارحام مام  
 ای بدان همت که پیش دست سائل پرورت  
 ابر آزاری فرو ریزد خوی شرم از مسام  
 هیچ صدری چون تو، شاعر را بمیل دل نداد  
 بدره بدره زّر ناب و صّره صّره سیم خام  
 تا چو گردد عید نوروز و شود فصل بهار  
 در نشاط و در طرب آیند هر سو خاص و عام  
 باد عمرت بردوام و باد جاهت برقرار  
 باد یارت شادخوار و باد خصمت تلخ کام

### در رثاء و ماده تاریخ فوت صدرالعلماء

عالم زغمش کرد بتن جامه ماتم	صدرالعلماء شد سوی فردوس ز عالم
کز غصه او ملک خراسان شده درهم	در مصری از دار فنا رفت عزیزی
در باغ جنان گشت غمین سید خاتم	آن زاده آزاده زهرا که ز داغش
تاریک شد از ماتم او دیده آدم	باریک شد از فرقت او قامت حوا
با اشک پیایی بود و آه دمام	از ماتم او روح امین در حرم قدس
در فصل گل و موسم سوری و سپرغم	بنهفت بگل روی فروزنده تراز گل
شد ماه جمادی زغمش ماه محرم	شد فصل بهار از الم ماتم او دی
هم دیده گریان بد وهم خاطر پرغم	یعقوب نبی را اگر از دوری یوسف
افتاده چو یوسف بچه محنت و ماتم	لیک اهل خراسان ز غم فرقت یعقوب
در درس چو ادریس بد، از زهد چو ادهم	در صدق چو بود ز بدو از قدس چو سلمان
لعلش به سخن بود دم عیسی مریم	رویش بضیا بود کف موسی عمران

خدمت بوطن کرد و باهل وطن خویش  
در پارلمان بود نماینده ملت  
قانون اساسی همه را کرده بد از بر  
بد پیشرو و راهبر حزب دمکرات  
از دار فنا رفت سوی کشور عقبی  
جستند چو از اهل خرد سال وفاتش

زانرو که وطن خواهی او بود مسلم  
در فن سیاسی بهمه بود مقدم  
چون بود در این رشته زهر عالمی اعلم  
بزدود بمهر از دل هر رنجبری غم  
بدر فلک قدر و شرف صدر معظم  
کز ماتم آن بود قد اهل خردخم

زین حادثه سر نادری آورد برون گفت

صدر العلماء شد سوی فردوس ز عالم

### تمجید از رکن الدوله حاکم خراسان

هله رکن دولت اندر سفر صحیح و سالم  
به خمیر او حقایق ، به بیان او دقایق  
ز قدوم او خراسان شده نامور بدانسان  
اثرات کف موسی بجبینش از تجلی  
همه جود بالتوالی باریکه معالی  
چو گروه غم نصیبان ، بر نطق او ادیبان  
بهنر چنان مواظب که ز خویش گشته غائب  
خهی آن سپهر پیما که فراز آن کند جا  
زهی ای وجود کامل که توئی خدیو فاضل  
چو بعاطفت زنی دم چو بکین شوی مصمم  
ز تو قرء خدائی نکند دمی جدائی  
بسوی توره سپاران ز صنوف تاجداران

ارمش بروی بنده حرمش بکوی خادم  
حرکات او موافق ، کلمات او ملایم  
که در اوزمهر تابان بود افسر افایم  
ثمرات گفت عیسی برواقش از نسایم  
همه عدل لایزالی بو ساده محاکم  
چو بلارک خطیبان ، بر تیغ او ضوایم  
ز معانیش مشارب ز معارفش مطاعم  
نه چو او سترک اعضا ، نه چو او قوی قوایم  
کف تو ز جود باذل دل تو بعلم عالم  
شود از بهایم آدم ، شود آدم از بهایم  
ز کمال کبریائی بتو از خدا مراحم  
بدر تو خاکساران ز اهالی عمائم



توئی آن خدیو دانا که کسیت نیست همتا  
 ز تو ملک و ملت و دین شده باشکوه و تمکین  
 چو شوی به بزم قائد هله دولت مساعد  
 بممالک خراسان ز تو کار مشکل آسان  
 هله نادری بکویت شده شیفته بخویت  
 هله تا کلام نجوی همه معرب است و مبینی

خور آسمان اعراب و دریم اعاجم  
 پدران تو سلاطین همه صاحب مکارم  
 هله حاصل مقاصد چو شوی بکاخ قائم  
 ز تو دشمنان هراسان چو ثعالب از ضیاعم  
 همه دم بجستجویت که توئی رؤف حاکم  
 هله تا که از تعدی بدراست فعل لازم

فلکت دخیل عاجل ملک زخیل آجل  
 ز تو عزت مشاغل بستو رونق مناظم

### در وصف اسدالله نام گفته است

منکه پا بست طره یارم  
 علم چون شهر و من در او چون باب  
 عالم و عامل و سخندانم  
 بوطن خواهی و خدا جوئی  
 راز گو با کواکب ثابت  
 چون بسردارم افسر دانش  
 دارم ایمان و حب ملک و وطن  
 مطلع از تمام احکامم  
 غیر یاری ملک و ملت و دین  
 درة التاج هر چه سلطانم  
 چون مرا کارها بود در پیش  
 اسدالله بنامم و به نسب  
 در سیاسی و پولتیک امروز  
 چاکر خاص حیدر کرار

سر بملک جهان فرو نازم  
 فضل چون نقطه من چوپر گارم  
 با دل و فاضل و هشیوارم  
 منصرف هست فکر و پندارم  
 راز جو از نجوم سیارم  
 هست از تاج خسروی عارم  
 مؤمن و متقی و دیندارم  
 با خبر از تمام اسرارم  
 نیست با کار دیگری کارم  
 قرة العین هر چه سالارم  
 دشمن مردمان بیکارم  
 پور عبدالحسین زوارم  
 همچو مهر نسیم عیارم  
 بنده کردگار دارم

عدوی هر پیلید بیدینم	خضم هر هرزه گرد بیعارم
ظلم و جور، زمن چوسرنزده است	صاحب اختیار و مختارم
از ولای خدیو خطّه طوس	سهل گردیده کار دشوارم
من همانم که گشته است خجل	قلزم از منطق گهر بارم
من همانم که بارخ دلداری	فارغ از سیر باغ و گلزارم

.....

### ماده تاریخ ترمیم صحن و گنبد مطهر حضرت علی بن موسی الرضا (ع)

شد بعهد دولت احمد شه دارا غلام  
 بقعه اسکندری ترمیم و دربار امام  
 زاده موسی بن جعفر بوالحسن شمس الشمس  
 آنکه باشد خاک کویش سجده گاه خاص و عام  
 چونکه از سوء القضا بر گنبد و کاخ رضا  
 از شرار توپ گردید آشکارا انهدام  
 زین مکسر شد بسو کش از الم جان مسیح  
 رشته طاقت برون رفت از کف خیر الانام  
 نیز الدوله خدیو خاوران سلطان حسین  
 رهنمایی کرد در ترمیم این عالی مقام  
 تولیت را یاورها کرد تا با سعی وی  
 شد مرمت ایسن منور روضه دارا السلام  
 مرتضی خان آن بهین فرزند راد مرتضی  
 کاین مقدس آستان شد ز انتظامش بانظام  
 الغرض ترمیم صحن و گنبد اطهر چو شد  
 در هزار و سیصد و سی و یک هجری تمام

نادره تاریخ دیگر خواست این ترمیم را  
نادری از ساکنان این سپهر نیل فام  
کرد بیرون نیراعظم سراز گردون و گفت  
زین مرمت نیرالدوله بماند نیک نام

### بمناسبت آمدن آیه الله زاده کرمانی بمشهد مقدس

آمد از دارالامان زی روضه دارالسلام  
آنکه نازل شد بشأش آیت برداً سلام  
خواجه سجاد زین العابدین بن الکریم  
همچو اجدادش عظام و همچو آباء کرام  
زی خراسان آمد از کرمان بدر بار رضا  
هم خدا خشنود از او وهم رضا از او امام  
رکن اسلام و شریعت پایه آئین و دین  
رایت یحیی الرمیم و آیت یحیی العظام  
صدر ذوالقدر آنکه رایش همچو بدر تابناک  
رهبر راه شریعت حضرت موسی الانام  
حجة الاسلام مطلق، آیه الله بزرگ  
آنکه او را دلت و ملت نماید احترام  
آمد اندر طوس و روشن دیده ما را نمود  
کاخ جاهش را ملک بر گرد میگرددم دام  
طوف در گاهش بود واجب بهر صبح و مسا  
خلق را همچون طواف کعبه و بیت الحرام  
شعر من اندر ثنای حضرت او می برد  
رونق از نظم نظامی جلوه از شعر همام

هیچ میدانی که جای زهد و تقوی در کیجاست  
هست آنجائی که باشد مرد را جاه و مقام  
تا بود نام از قیامت در جهان بی ثبات  
سایه او بر سر ما تا قیامت مستدام

بمناسبت میلاد مسعود حضرت رسول اکرم پیغمبر خاتم محمد مصطفی (ص)

میلاد شاه انبیاء پیغمبر آخر زمان  
شد چهره آرای زمین شد رونق افزای زمان  
ختم رسل خیرالبشر کز معجزش شد شق قمر  
از نخل قدش بسا ثمر اوراق اشجار چنان  
شاه سفیران عقل کل بر حلقه خیل رسل  
دانش افزای جزء و کل فرمانروای انس و جان  
شاه عرب ماه عجم بدر زمان صدر امم  
کان سخا بحرم کرم کف امل حرز امان  
بدر الدجی شمس الضحی کف العدی طود النبی  
نور خدا شمس هدی غیث زمین غوث امان  
پیغمبر والا گهر فصل ادب اصل هنر  
کو را بفرقان مدحگر گردید خلاق جهان  
نامی جهان از نام او فرخ زمین از گام  
از موی عنبر فام او آید شمیم گلستان  
تاج لعمرک بر سرش بر سر زلولاک افسرش  
دست کرامت پرورش خجالت ده دریا و کان  
آن مظهر ذات قدم چون هشت در گیتی قدم  
شد از وجود او عدم شرک و دوئیت در جهان

از تابش آن آفتاب ایوان کسری شد خراب  
 افتاد در دل التهاب ابلیس را از بیم جان  
 خاموش ازو آتشکده منسوخ ازو جشن سده  
 از شوکت و رفعت زده رایت بفرق فرقدان  
 شرك و دوعی شد نابکام اسلام گردید آشکار  
 آن حجت پروردگار آمد چو درنطق و بیان  
 پیغمبر امی لقب شاهنشاه مکی حسب  
 آیینۀ دیدار رب گنجینۀ سرنهان  
 شاهیکه فرزندش رضا شد آگه از سر قضا  
 سلطان ملك ارتضا شاهنشاه کون و مکان  
 سرخدای ذوالمنن شاه خراسان بوالحسن  
 آن آگه از سر و علن اندر مکان ولا مکان  
 موسی بن جعفر را پسر موسی بن عمران را پدر  
 بل موسی عمران پدر چون روح قدسش یاسبان  
 شاهیکه فیض متصل بر فرق ما گسترده ظل  
 بر در گهش از جان و دل شد ملتجی صدر جهان  
 صدر فلك فر مرتضا آن حاجب شاه رضا  
 آن ماه برج ارتضا کز مکرمت گسترده خوان

.....

در مدح حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا و تمجید از

محمد قلی خان مجدالدوله

نازد از عز و شرف بر تارك عرش برین  
 این مبارك در گه صحن امام هشتمین

ملجاء كل النفوس آن حضرت شمس الشموس  
 کش بدر گه نیر اعظم همی ساید جمین  
 پیشوای هشتمین و قبله گاه هفتمین  
 پور موسی کش ید بیضا عیان در آستین  
 ای تعالی الله ازین دربار گردون اقتدار  
 ای بنام ایزد ازین درگاه گردون آفرین  
 خاک این درگاه راروبد بمژگان روح قدس  
 گرد این دربار را ساید بگیسو حور عین  
 حبذا زین سده میمون که شیرش در یسار  
 مرحبا زین درگاه اقدس که یمنش در یمین  
 اندرین دربار موسی ایستاده باعصا  
 حاجبند آری برین در انبیاء مرسلین  
 درگاه شاهیست این درگاه که شاهان جهان  
 چون گدایان گشته اند از خرمن او خوشه چین  
 آستان خسروی هست این مبارک آستان  
 کز ولایش پور آزر را شد آذر یاسمین  
 عیسی مریم بدین درگاه پناه آورده است  
 مرورا خوانند از آن عیسی گردون نشین  
 زائران را بر این بارگاه گوید سروش  
 هده جنات عدن فاد خلوها خالدین  
 رب ارنی گو درین درگاه هزاران چون کلیم  
 ایستاده از پی دیدار رب العالمین  
 عرش بر فرش ره این آستان سائیده چهر  
 زانکه باشد هر مکانیرا شرافت از مکین

دست قدرت این مبارک آستان را بر فراشت  
 آن زمان کادم مخمر بد میان ماء و طین  
 در زمان خسرو منصور احمد شه که هست  
 درة التاج ملوک و خسرو ایران زمین  
 نیرالدوله خدیو شرق را از قمر بخت  
 خطه خاور چو آمد سر بسر زیر نگین  
 از پی ترمیم صحن و گنبد اطهر نمود  
 همی شایسته مدح و سزای آفرین  
 تا که افزاید بزیب و زینت این آستان  
 در و گوهر ریخت چون دریای قلزم زاستین  
 مرتضی خان ستوده سید والا تبار  
 آنکه دارد تولیت در آستان شاه دین  
 گلبن بشکفته باغ علّی مرتضی (ع)  
 کز گل رویش خجل گردیده فصل فرودین  
 خدمت شاه خراسان را کمر بست و نمود  
 این همایون بارگه را نغز ترمیمی متین  
 سیمگون تا کرده این درگاه گردون اشتباه  
 مر ایالت ، تولیت را شد به بذل زرمعین  
 حاج مجدالدوله خان ذوالکرم مهدیقلی  
 آنکه درری ملک کسری را بود رکن رکن  
 چون مشرف شد بپابوس رضا سلطان طوس  
 خواست سازد از ولایش بهر خود حصن حصین  
 ساخت از سیم سپید این درگاه صحن عتیق  
 روسفیدی تابود او را بروز واپسین

توشه تا گردد برآی آخرت از صدق دل  
 زد مکرر بوسه بر این در چو جبریل امین  
 حاجت ارباب حاجت دائم از این در رواست  
 از ذکور و از اناث و از بنات و از بنین  
 سید السادات عبدالله و پورالتولیه  
 سعی در اتمام این در کرد از رای رزین  
 الغرض چون شد تمام این سده کیوان شکوه  
 کعبه آسا قبله گه شد بهر ارباب یقین  
 نادری را بی تأمل از پی تاریخ سال  
 بر سر آمد اندرین ره پای عقل خورده بین  
 یا ز فردوس برین رضوان برون بنهاد و گفت  
 زین مقدس در بود ره سوی فردوس برین

### در ماده تاریخ فوت یحیی نامی سروده

رفت ازین دار سوی باغ جنان	یحیی آن صدر کامل الایمان
در گل تیره شد بخاک نهان	سرو قدش که بود چون شمشاد
بود دارای قدر و رفعت و شان	اسم یحیاش بود چون یحیی
علی آن شهریار هر دو جهان	جد او بود ساقی کوش
مرغ روحش بشاخسار جنان	بس که افسرده بود باز پرید
شست دست از بساط کون و مکان	گشت مهمان جد خود به بهشت
که ازین دار شد بخلد روان	بیست و دو بود ششمین تاریخ

نادری گفت بهر تاریخش

از جهان باز رفت سوی جنان



## در ماده تاریخ فوت محقق الدوله سروده

وای ز دور فلک ، آه ز جور زمان  
دور جهان را اگر بود ثبات و بقا  
میر پیمبر نسب ، سید والا گهر  
تا گل رخسار او گشت نهان زیر گل  
تا بجوانی فتاد سرو قد او ز پای  
مه بمحاق او فتاد ، زهره زغم زهره باخت  
کار گزار کریم محقق الدوله آنک  
بود چو جَدش رسول بود چو بابش علی  
نادری نادره سال وفات ورا  
گشت چو تاریخ جواز خرد خرده دان

پای برون از جنان رضوان بنهاد و گفت

محقق الدوله را جاست بصدور جنان

## در ماده تاریخ فوت منتصر الملک

نومه روز کند غصه بما دیر کهن  
خاک در کام فرو برده چو اژدر ها باز  
داد گر منتصر الملک بهین طاب ثراه  
او در اصلا ب نیاکان بدا گر نه کی شد  
اوّل ماه محرم بشدش آخر عمر  
زین ملک زاده دوصد حیف و هزاران افسوس  
بد درستی طلبور است رو و نیکو خواه  
پدر چرخ بآوردن چون اوست عقیم  
همت عالی او را چه طمع بر دنیا  
شب او مانا بردرد و غمست آبتن  
بهمنی را که بدی زینت تاج بهمن  
که بدی نام نکویش چو رخ نیک حسن  
علم کاوه مثل هدیچو حسام قارن  
دار عقبی را بگزید بدین دار محن  
که بتن او را خیطا اجل دوخت کفن  
کز درستی بر بودی ز رخ بحر شکن  
مادر دهر بتولید چو او استرون  
کاین نهمر دیست که از ره رود از عشو زن

در خراسان همه کردند فغان و شیون	باری او رفت چو زین دار فنا از غم او
چاک کردند گریبان عزا تا دامن	خاصه کابناء ملوکش خود ازان حسن سلوک
از پی تسلیه و خاطرشان برد حزن	نیتر الدوله مهین خسرو مشرق آمد
نادری خواست یکی مصرع بروجه حسن	بهر تاریخ وفاتش چو ز سکان جنان

پا ملک هشت در آن جمع بهشتی و سرود  
هله مهمان حسین بن علی گشته حسن

### تقریف عکس محمد حسن تقوی

چون مهر منیر انورست این	عکس تقوی زر گریست این
گوئی پسر پیمبرست این	از خلق عظیم و حسن اخلاق
فرخ خلف هنرورست این	فرزانه محمد تقی را
مرآت صفات داورست این	همنام محمد و حسن اوست
چون شمس و قمر منورست این	با فرو فروغ ذوالجلالی
کزهر عکسی نکوترست این	سبحان الله چه عکس زیباست
چون سالک راه رهبرست این	در راه خدا و شاه و مهین
گل دسته روحپرورست این	بیمارستان شه رضا را
زان بر همه سروران سرست این	از خدمت نوع سرفرازست
بنگر که همال بوذرست این	عکس تقوی بزهده و تقوی
خورشید سپهر خاورست این	این عکس نکونگر که گوئی

در سال هزار و سیصد و بیست  
چون روح روان مصور است این

## در رثاء و تاریخ فوت نیرالدوله

در جوار بوالحسن شد نیرالدوله دفین  
تا شفیع او را شود روز جزا سلطان دین  
قطبامکان حجت یزدان علی موسی الرضا  
آنکه فرش آستانش برتر از عرش برین  
زاده موسی، رضا فرمانده کون و مکان  
کز ولایش برفلک شد عیسی گردون نشین  
نیرالدوله بود این شاه را از جان غلام  
شد دفین آخردراین دار از سر صدق و یقین  
نیری کرد از سپهر دولت ایران غروب  
کز افولش نیر اعظم نیفرزد جبین  
تیره و تاریک و ظلمانی شده در ماتمش  
روشنان آسمان را چهر تابان بر زمین  
مشری را سودی از این سوک نبود جز حزن  
مهر و مه را بهره زین اندوه نبود جز انین  
تیر را قامت کمان گردید ازین غم و الم  
حصه بر جیس غصه سهم کیوان شد حنین  
بهره بهرام غم شد قسمت ناهید حزن  
عقد پروین شد گسسته زهره گشت اندوه گین  
دختران نعلش بهر نیر قدسیه اند  
جامه ماتم بتن بر چشم گریان آستین  
نیر قدسیه همچون نیر دولت نمود  
از وفات خویش جسم دولت ایران حزین

بسکه بودند این دو نیر خسرو اکرام دوست  
 در عزای هردوشان شد خواطر دولت غمین  
 نیری را چید دوران ناگهان از بوستان  
 کز شکوه و فرو شوکت بود چون فغفور چین  
 نیری در فصل گل بنهفت رخ در تیره خاک  
 گز گل رویش خجل شد در گلستان یاسمین  
 رفت از دار فنا شهزاده آزاده  
 کز فتوت قرنهای او را نیاید کس قرین  
 نیری از دار دنیا رفت کاندلر ماتمش  
 نیر اعظم سیه پوشید در چرخ برین  
 نیری رفت از جهان کز کف گوهر پاش او  
 خاطر اهل هنر بشکفته بد چون فرودین  
 دید روح القدس روحش را درین دربارو گفت  
 هذّه جنات عدن فادخلوها خالدین  
 نیری خیر بد و شهزاده پاکیزه کیش  
 پاک اصل و پاک نسل و پاک رای و پاک دین  
 بس بخیرات و مبراتش بدی همواره جهد  
 بود یسرش از یسار و بود یمنش از یمین  
 آبروی دین و دولت تا ازو ماند بجای  
 آب مسجد را مصفا ساخت چون ماء معین  
 آب اندر لوله آهن روان بنمود و کرد  
 پاک و صاف از تیرگی آب وضوی مؤمنین  
 ساخت زان پس جاده راه شریف آباد را  
 آنچنان کز نیکوئی باشد سزای آفرین

پادشاهان خانه دنیا کنند آباد اگر  
 خانه دین کرد آباد این خدیو پیش بین  
 کرد ترمیم از ره اخلاص و فرط بندگی  
 گنبد و صحن و در و درگاه قطب هشتمین  
 مرتضی خان زاده پاک علی مرتضی  
 سال فوتش را طلب بنمود از روح الامین  
 نادری از گریه سر برداشت در تاریخ و گفت  
 در جوار بوالحسن شد نیرالدوله دفین

### در تهنیت عید مولود حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه

مژده که شد آشکار طلعت یزدان	ذات قدم زد قدم بعالم امکان
سر خدا ، صاحب الزمان ولی امر	نور هدی وارث پیمبر یزدان
آینه حق نما و معنی توحید	صورت دادار و سر ایزد سبحان
کنز خفی ، آخرین خلیفه ایزد	سر نهان ، اولین لطیفه ایمان
کرد صفات خدا بروز بگیتی	از فر ذاتش بروز نیمه شعبان
شاه ولایت ، سلیل احمد مرسل	شمع هدایت ، ولی قادر منان
مهدی دجال کش ، امیر سپه کش	داور انجم خدم خدیو جهانبان
شبل حسن آنکه ذیل چتر جلالش	سایه ز رفعت فگنده بر سر کیوان
چرخ هم را بود ستاره روشن	بحر کرم را بود سحاب درافشان
بخ بخ از آنروز که جمال دل افروز	ساحت گیتی کند بسان گلستان
عیسی مریم برای یاری آن شاه	سوی زمین از سپهر گشت شتابان
آیتی از جاه اوست ، فرسکندر	گوشه از ملک اوست ملک سلیمان
آنکه همی چاکران درگاه قدرش	ناز بقیصر کنند و فخر به خاقان
یکنفر از حامیان اوست بگیتی	خسرو دیندار کامران شه ذیشان

نایب سلطان عصر امیر کبیر آنک  
 تاج شهن زمانه سلطان احمد  
 هست مهین جد این خدیو زمانه  
 آن ملک راد دین پروه جوانبخت  
 باش که تابینی آنکه این ملک راد  
 ای ملک بادل ایکه خطه خاور  
 بنده منم نادری که از فر مدحت  
 تا که بفر و فروغ می توان بود

هست نیای بزرگی خسرو ایران  
 آنکه بکیوان کشیده پایه ایوان  
 راد امیر کبیر زاده خاقان  
 کزدم او هر چه مشکل آمده آسان  
 ملک خراسان نموده است چو بستان  
 گشته ز خورشید طلعت تو درخشان  
 نادره دورم و یگانه دوران  
 ماه بمانند مهر انور رخشان

اختر اقبال و آفتاب جلالت  
 از افق شرق باد طالع و تابان

در مدح و تهنیت عید مولود حضرت ثامن الائمه  
 علی بن موسی الرضا (ع)

مرثده کز میلاد مسعود امام هشتمین  
 جلوه گر از پرده شد دیدار رب العالمین  
 باز از برج هویت تافت ماهی تابناک  
 کز فروغ و قراو شد مهرومه عزلت گزین  
 باز از درج ولایت گوهری شد آشکار  
 کز شعاعش رفت از سر هوش عقل خرده بین  
 باز از غیب آدمی آورد رخ اندر شهود  
 کز قدومش ملک عالم شد چو فردوس برین  
 باز نوحی راند فلک جود در بحر وجود  
 کز وجود او نجات ملک و ملت شد یقین  
 باز شد انی انا الله گوی موسی آیتی  
 کاستانش را ید بیضاست اندر آستین

باز عیسائی تکلم کرد در مهد جلال  
 کز جمالش عهد ایمان تازه شد بر اهل دین  
 باز ابراهیمی از ظلمت بتن پوشید برد  
 کز دمش برداً سلاماً شد هوای آتشین  
 باز خضری گشت رهبر سوی آب زندگی  
 کز زلال آبرویش تیره شد ماء معین  
 باز از یثرب محمد طلعتی شد جلوه گس  
 کز جمال با کمالش مهرومه شد شرمگین  
 رخ نمود از پرده غیبی جمال ذوالجلال  
 قر و جاه لایزالی آشکارش از جبین  
 باز احمد سیرتی بنهاد بر سر تاج قرب  
 کز شرف فرش رهش شد زینت عرش برین  
 باز بر تخت خلافت شیر یزدانی نشست  
 کز شکوه و سطوت او باخت دل شیر عرین  
 باز فرخ مجتبائی ز اجتبا شد حمله پوش  
 کز غبار در گهش با آبرو شد حور عین  
 یعنی آمد در جهان شاهی که ذات پاک اوست  
 همچو ذات پاک ایزد بيمثال و بیقرین  
 قبله هفتم ، امام هشتمین شمس الشموس  
 خسرو خاور شه عالم خدیو راستین  
 دست در بانش زند بر افسر دارای روم  
 پا گذارد خادمش بر تارک فغفور چین  
 سر مطلق مظهر حق مظهر غیب و شهود  
 حجت یزدان علی موسی الرضا سلطان دین

لا اله الا الله ار حصنی حصین و متقنست  
 شد ولای حضرت او باب این حصن حصین  
 هود و ادريس و شعيب و آدم و نوح و خلیل  
 اولیاء متقین و انبیاء مرسلین  
 تن بتن از خوان اکرام و عطایش ریزه خوار  
 سر بسر از خرمن عز و جلالش خوشه چین  
 پور موسائی که موسی خیر مغشیا فتاد  
 چون بسینا دید نور آن جبین نازنین  
 برد چون در سایه کاخ و رواق وی پناه  
 گشت روح الله اعظم عیسی گردون نشین  
 بوالبشر کحل البصر چون ساخت خاک در گهش  
 دست قدرت ساخت او را آشکارا ز ماء و طین  
 خاک طوس اذ دل اگر بانگ انالحق بر کشد  
 جای دارد زانکه دروی مظهر حق شد دفین  
 یک نیای او محمد یک نیای او علیست  
 آن یکی خیر البشر دیگر امیر المومنین  
 خادم در گاه او گشته ز جان روح القدس  
 بنده در بار او باشد ز دل روح الامین  
 زاده شیر خدا ، شاهی که شد زایمای او  
 شیر شادروان بدفع روبهان شیری عرین  
 بوالحسن فرزند زهرا شافع یوم القیام  
 کز هوای مهر او شد نار دوزخ یاسمین  
 پادشاه هفت کشور مقتدای انس و جان  
 حجت باری خدا شاه زمان ماه زمین



کسب عزت کرده از فرش حریمش عرش حق  
 گوی سبقت برده روح در گهش از فرودین  
 بارگاهش را که فَر بخشد بماء و مشتری  
 یسر باشد در یسار و یمن باشد در یمین  
 حاجب و دربان و عبد و خادم در گاه وی  
 چون فرشته پاک جان و چون ملایک نازنین  
 جملگی را قول و فعل و صورت و معنی درست  
 جملگی را خلق و خلق و منطق و سیرت متین  
 آن ولی الله اعظم حجت پروردگار  
 کش بدر گه نیر اعظم همی ساید جبین  
 زائران را بر در در گاه او گوید سروش  
 هذه جنات عدن فاد خلوها خالدین  
 عرش بر فرش حریمش از شرف سائیده چهر  
 ز آنکه باشد هر مکان را شرافت از مکین  
 دست قدرت آستان حضرتش را بر فراشت  
 آن زمان کادم مخمر بد میان ماء و طین  
 رب ارنی گو بکوی او هزاران چون کلیم  
 ایستاده از پی دیدار رب العالمین  
 حضرت شمس الشموس ای ملجاء کل النفوس  
 پیشوای هشتمین ای قبله گاه هفتمین  
 ای شهنشاه خراسان ای که نواب تواند  
 هر یکی در ملک جاه و منزلت رکنی رکن  
 بندهستم نادری کز یمن مدح حضرتت  
 در سخن سنجی ندارم در همه عالم قرین

نادره دورانم و هستم امیرشاعران  
 تا شدم خادم بدربار تو از راه یقین  
 چون منوچهری بفضلم بلکه افضل ازویم  
 زانکه او در راه دنیا رفت و من در راه دین  
 او مدیح اهل دنیا گفت من مدح ترا  
 کز مدیحت رو سفید آیم بروز واپسین  
 هم بدینا منصب و خدمت بمن دادی زلف  
 هم بعقبی مر مرا از مکرمت باشی معین  
 ای شهنشاهی که دست حاجت ماسوی تست  
 از ذکور و از اناث و از بنات و از بنین  
 نادری را غیر در گاهت نباشد ملجئی  
 چون سلیمان دارد از عون توان در کف ننگین  
 تاملار چرخ باشد بر ثبات و برقرار  
 باد اندر کام احباب تو شهد وانگین  
 گر قوافی شد درین چامه مکرر باک نیست  
 عذر من بپذیرد آن شاعر که باشد خرده بین  
 این همایون چامه را گفتم بدان طرزی که گفت  
 «حاسدان بر من حسد بردند و من خردم چنین»

### در تهنیت عید مولود امام حسن مجتبی علیه السلام

بشام روز دل افروز نیمه رمضان	ز پرده گشت پدیدار طلعت یزدان
مگو که نام شب قدر را نشان نبود	که شام قدر بود شام نیمه رمضان
تبارک الله از آن طلعتی که از پرده	عیان شد امشب و روی خدا نمود عیان
بنام ایزد از آن مهر پر فروغ که ساخت	منور از رخ خود ساحت زمین و زمان

امام ممتحن اعنی حسن که حسن رخس  
دوم امام که چون سومین امامش خواند  
فزود عالم امکان شراقت و غیرت  
دوم امام که ذات وی از نشد منظور  
دوم امام که حق ساخته طفیلی او  
بمدح او شده ام من دچار حیرانی  
شها توئی که ز نور تو آفرید خدای  
شها توئی که طفیلی ذات توشده خلق  
تو شاه کشور حسنی و حسن عارض تو  
بمژده رو بد گرد از حریم تو حوری  
تو آن مہی که پدید از مہ است از تو فروغ  
بجسم ماهمه جانی بجشم ما همه نور  
هر آنچه غیر ثنای تو و مدیحه تست  
شها بنادری نادری نگر کامشب  
امام ثامن ضامن علی بن موسی  
بسر نهاد رضا شاه پهلوی افسر  
زهی شهنشہ عادل که چون بهشت برین  
امیر لشکر مشرق بسان والی طوس  
زمام تولیت آستانہ این شہ داد  
اسد خصال اسدی آنکہ نام او ستولی  
همیشہ تا کہ ازین آستانہ نام بود

فzوده حسن بر خسارہ مہ تابان  
پیمبر عربی سید شباب جنان  
چوپای عزو شرف زد بعالم امکان  
خدای خلق نکردی جهان و خلق جهان  
دو کون و شش جهت و پنج حس و چار ارکان  
کہ عقل اول از مدح او بود حیران  
بهشت و کوثر و تسنیم و روضہ و رضوان  
فرشته و ملک و عرش و فرش و هر چه دران  
عنان حسن ربود از کف مہ کنعان  
بطرہ ساید خاک از رواق تو غلمان  
تو آن شہی کہ روان در تن است از تو روان  
بجشم ما همه نوری بجسم ماهمه جان  
اگر فرشته تکلم کند بود هذیان  
در آستان شہ دین تراست مدحت خوان  
ولی بار خدا قطب عالم امکان  
سر رضا چو بکوی رضا نهاد از جان  
ز خط معدلتش گشته کشور ایران  
برای بندگی شاه بسته است میان  
بدست صدر فلک چاکر ملک دربان  
ولی بجان عد و قہر اوست برق پیمان  
در آستانہ رخس باد ہد چو مہ تابان

چو خادمی مرا دست خط کند امشب

امام و شاه و رضا زورضاست درد و جهان

## در مدح اعلی حضرت همایون رضا شاه پهلوی

مژده کز مقدم شه ایران  
همچو خورشید در خراسان تافت  
طوس را باز عزو شان افزود  
ذره سان با فروغ رایت شاه  
خوابگاه حکیم فردوسی  
اندین روضه بهشت آئین  
کاخ و ایوانی آنچنان آراست  
این سخن سنج عاقبت محمود  
کسر محمود غزنوی را کرد  
گرچه سلطان وفا بعهده نکرد  
لیک در طوس در جوار رضا  
فلک قوسی ارچه خود شناخت  
قدر اورا ملک شناخت که ساخت  
آری آری بفضل فردوسی  
خامه این حکیم دانشور  
گشت ایران ز حمله اعراب  
از نیاکان ما بجای نماند  
لغت اجنبی گرفت آفاق  
این حکیم سترک دانشور  
سخنان دری ز خامه وی  
زنده از نو نمود نام وطن  
باستان نامه اش چو در نگری  
نامه خسروان بجای نهاد

شد خراسان چو روضه رضوان  
آفتاب رخ شه ایران  
پهلوی خسرو عظیم الشان  
نیر اعظم است سرگردان  
گشت از شاه رشک باغ جنان  
که ز گلزار خلد داده نشان  
که یکی پایه شد از آن کیوان  
شد ز جود شهنشه ایران  
سر بسر جود پهلوی جبران  
با حکیم آنچه بسته بد پیمان  
وام آن شه ادا شد از سلطان  
قدر فردوسی آن حکیم زمان  
روضه اش را چو روضه رضوان  
هست شهنامه بهترین برهان  
نامه فضل را بود عنوان  
چون در آن دوره سربسرویران  
اثری از زبان بغیر زیان  
فارسی رفت سر بسر میان  
زنده کرد این زبان بتیغ زبان  
شد ز نو تازه، یافت در تن جان  
این سخنور زیمن کلک و بنان  
بوستانیست پر گل و ریحان  
از چه از طبع همچو آب روان

یادگار از فسانه ماند	قصه زال و رستم دستان
او روان در عروق ایرانی	کردخون جلال و حشمت و شان
مردی آموخت او دلیران را	روز جنگ و نبرد در میدان
پیرزن شاهنامه چون خواند	شیر مردی شود چو شیر ژیان
روح او شاد باد در فردوس	که بدو ختم گشت نطق و بیان
عالم پیر و دوره فرتوت	گشت ازین جشن فرخجسته جوان
خیل مستشرقین زجمع ملل	شده شاه زمانه را مهمان
یارب این شاه باد با دل شاد	تا که از شادیست نام و نشان

نادری شاه را ستاینده است

تا که برپاست این بلند ایوان

در مدح اعلی حضرت پهلوی و ولایت عظمی

شاهپور محمدرضا پهلوی

مشهد شاه رضا و شهر آذربایجان

هر دورا دارد بهشت از رشک آذرهایجان

خاک تبریز و خراسان هست پاک و تابناک

این یکی دارالله و آن دیگری دارالامان

هست این عصر همایون ملک ایران سر بسر

حوزه خلدبرین و روضه باغ جنان

هان خدا و شاه و میهن را پرستش کن که پای

زین پرستش بر نهی برتر ز فرق فرقدان

میهن از فر شهنشاه است فردوس برین

تا ابد پاینده ماناد این بهشت جاودان

دوره شاهنشاه عادل رضا شاه کبیر

بهترین دوره است اندر دوره آخر زمان

قهرمان ماء‌الطین پادشاه دادگر  
 پهلوی فخر سلاطین مهتر از نوشیروان  
 از بزرگان برده سبقت این شهنشاه بزرگ  
 کی چنین شاه بزرگی بوده در عهد کیان  
 گریستائی کشوری سرتاسر ایران ستای  
 زانکه ایران اندرین عهد آمده مهد امان  
 ملک جم را دورۀ پر افتخار پهلوی  
 داده با طرز نوین از نوشکوه و فروشان  
 خط آهن بر زمین طیاره براوج فلک  
 این زمین را مایه بخش و آن فلک را سایبان  
 رفته خار از گلشن ایران و خاک تفته را  
 از حریر سبزه و گل کرده در بر پرنیان  
 روستا و شهر و کوه و دشت را در باغ و راغ  
 زمزم و تسنیم و کوثر بینی از هرسو روان  
 نیمه ملک جهان بود اصفهان اکنون بود  
 در تمدن از وفور کامرانی يك جهان  
 گر سوی مازندران روآوری از پایتخت  
 خلد را گوئی ز نزهت خیمه مازن دران  
 جویبار و مرغزارش بی خس و خارست و هست  
 بوستان در بوستان و گلستان در گلستان  
 صاحب عقد العلی گر ملک کرمان بنگرد  
 زیره در کرمان نیارد از برای ارمغان  
 برد شیراز اردشیر میهن آرا، میبرد  
 گوی سبقت ز افتخار از اردشیر بابکان

ای خراسان شادزی چون ملک جم آزاد زی  
 کز حریم شاه دینی درة التاج شهان  
 شهر طوست ای خراسان مأمّن فردوسی است  
 مشهدت آرامگاه فاتح هندوستان  
 هذه جنات عدن فادخلوها خالدین  
 در تو میخوانند هر دم زمرة روحانیان  
 باید استان نهم را آستان بوسی کند  
 گر بپا بوس شه دین سر نهد نه آسمان  
 تب ز تن تبریز ریزد از شمیم روحبخش  
 عیسی مجیی الرمیم است آری آذربایجان  
 باد ایزد یار ایزد یار کاندلر شاعری  
 هست چون قطران و صائب شاعری شیرین زبان  
 مرزبان پوری چو بهمنیار اگر تبریز داشت  
 شد ز حکمت این ادیب فیلوفش مرزبان  
 هست در این عصر عصا را این حکیم نکته سنج  
 هست در این عهد محمود این ادیب نکته دان  
 عندلیب گلشن راز است و بهر دوستان  
 يك ورق از دفتر شعرش به از صد بوستان  
 بو العلی، خاقانی و عین القضاة و اوحدی  
 شمس تبریزی که باشد شمس چارم آسمان  
 جمله ایزد یار را گویند ایزد یار باد  
 کز هنرمندی مثالش نیست در سیصد قران  
 ای ادیب پارسی گو ایزدت یاری دهاد  
 تا که بگشائی بشعر پارسی گفتن زبان

عهد زردشت از سرود پارسی مهد ادب  
 بود آذربایجان اندر همه ملک جهان  
 تازی و تاتار و ترک از ترکتازی برده اند  
 پارسی را بازبان بومی خویش از میان  
 ویژه درزند و اوستا واژه های پهلوی  
 رفت و آنرا جانشین آمد زبان ترکمان  
 خود اگر اندر لغات فرس فرهنگی کند  
 این حقیقت را بخاطرها کند خاطر نشان  
 راستی افسوس و صد افسوس اینجا جانشین  
 شد بجای پارسی گفتن زبان این و آن  
 میهن جم و آنکه از ضحاک تازی گفتگو  
 خانه زردشت و آنکه واژه چنگیز خان  
 زاغ با طاوس کی مانوس گردد در قفس  
 گرچه او را هر نفس از تن برون گردد روان  
 واژه ترکی هنر هستای هنر آموز از آنک  
 ریسمان را آسمان گفت آسمان را ریسمان  
 دارم امید آنکه با فرشه پهلوی  
 ترک تبریزی کند در پارسی نطق و بیان  
 وحدت دین و زبان و کیش و آئین را بشوق  
 در تمام ملک ایران آورد در کف عنان  
 ارمغان دوره تاتار را دور افکند  
 ارمغان پارسی از نو پذیرد ارمغان  
 جای اشعار علیشیر نوائی زین سپس  
 شعر فردوسی و سعدی را کند ورد زبان



گرچه تر کی راهنر گویند لیکن خوشترست  
 با زبان پارسی عادت کنند ایرانیان  
 ترك آذربایجانی پارسی گوگر شود  
 واژه بیگانه را یکباره راند از میان  
 راستی گر ترک گردد پارسی گو، نادری  
 از سر نو مستمع را عمر بخشد رایگان  
 اهل ایران را میسر باد درهر صبح و شام  
 تاسخن رانی کنند از وحدت کیش و زبان  
 تا ز شهد پارسی شیرین شود کام همه  
 زنده و پاینده بادا پهلوی شاه جهان

### در مدح اعلی حضرت پهلوی و ماده تاریخ بنای آرامگاه

#### حکیم ابوالقاسم فردوسی

عنقریب از موب شاهنشاه ایران زمین  
 روح فردوسی بوجد آید بفردوس برین  
 آورد روهر که در این روضه میگوید سروش  
 هذہ جنات عدن فادخلوها آمین  
 برفلك این بقعه مینازد ز فردو رضا  
 این یکی سلطان دنیا و آن یکی سلطان دین  
 اعدل نوشیروان، شاه جهاننای پهلوی  
 درة التاج شرف، صاحبقران بیقرین  
 آفتاب عالم آرای رخس چون برفروخت  
 ربع مسکون را منور ساخت از نور جبین

بار دیگر ملک ایران مطلع الانوار شد  
 بودا گر چون آب حیوان مدتی ظلمت نشین  
 پس به آبادی ایران سعی کرد این شاه راد  
 ملک ایران شد بخوبی خویش از نقش چین  
 آنکه شد طیاره اش سیاره را فرمانروا  
 آنکه خط آهش شد زینت روی زمین  
 اتحاد شکل و تعمیم معارف داد و شد  
 در مکان جاه و عزت ملت از عزمش مکین  
 دزد و قاتل خونی و جانی رخ از این ملک تافت  
 رفت و شد در کنج ذلت تا ابد عزت نشین  
 دوره کی خسروی نوشد بفر خسروی  
 بیوراسب جور شد منکوب پور آبتین  
 فر یزدان راند مراهریمنان رازین دیار  
 مرسلیمان را بکف بار دگر آمد نگین  
 تربیت چون یافت ملت زین مربی بزرگ  
 هست این شه آیتی زایات رب العالمین  
 عاقبت محمود شد فردوسی از شاه جهان  
 روضه اش شد از طراوت رشک فردوس برین  
 بهر میلاد وی و جشن هزارم ساله اش  
 زهر شد رقصنده اندر آسمان سومین  
 آفتاب مشرق دانش چو فردوسی بود  
 رو سوی کویش نمودند از شرف مستشرقین  
 بهر این جشن فرحزا آمدند از هر طرف  
 هر که او را بود در علم و هنر رای رزین

نیست در میهن پرستی هیچکس چون این حکیم  
 او سبق در این سبق برد از کهن و از مهن  
 زنده از تیغ زبانش شد زبان فارسی  
 اجنبی را زد شرر بر جان ز کلك آتشین  
 خواستم این جشن را تاریخ از پیر خرد  
 نادری را هاتقی بسرود این بیت متین  
 سال تاریخش رضا شاهست با تاج هنر  
 در حساب سال شمسی از شهر و از سنین  
 آنچنان این چامه را گفتم که روح القدس گفت  
 آفرین بر طبع چون آب روانت آفرین

### در مدح اعلیٰ حضرت پهلوی رضا شاه گبیر

#### و تهنیت جشن سوم اسفند

سوم اسفند و تغیر رژیم و عید قربان  
 جان من، زین مرده جان من ترا بادا قربان  
 بردمید ایرانیان را از افق شمس سعادت  
 نیز اقبال ایران بار دیگر گشت تابان  
 سوم اسفند اسپندی بسوزای مه بمجمر  
 شب که از اسپند انجم، مجمر مهرست تابان  
 ای نگار نوش لب ای سیم ساق سیم غبغب  
 ای بقامت شاخ طوبی ای به بالاسروستان  
 با لب میگون تو، مل تار گردد در قنینه  
 بارخ گلگون تو گل خار گردد در گلستان

ماه تاریخی اسفندست ای ماه و نتابد  
 با فروغ مهرچهرت عارض ناهید و کیوان  
 داد تغییر رژیم اندر چنین ماهی شهنشه  
 درچنین روزی شد استبداد را بنیاد ویران  
 کودتا را شد دوتا قامت بیکدم پیش عزمش  
 پیش عزم شه زمین گوئیست اندر حکم چو گان  
 تاجدار آل دارا پهلوی شاه جهانجو  
 افتخار ایل ساسان پهلوی شاه جهانبان  
 داریوش را بود در این دوره میگفتی بشانش  
 من که باشم بافر شاه عظیم الشان ایران  
 حبذا شاهی که مینازد بدورانش زمانه  
 آنچنان کز دوره نوشیروان ختم سفیران  
 شاه دین پرور رضا شاه کبیر داد گستر  
 دَرَّة التاج ملوک پارسى شاه فلك شان  
 ساختند از بهر جشن سوم اسفند امشب  
 بندگان شهر یاری شهر داری را چیراغان  
 کشوری و لشکری همچون امیر لشکر شه  
 از دل و جان شاه میهن خواه را شد تهنیت خوان  
 ملک ایران را برون جان رفته بود از تن که این شه  
 جان نو بخشود باز اندر تن این ملک بیجان  
 شهرهای بی سروپی کوچه های تنگ و تاری  
 وسعت از نو داد هر يك را بازار و خیابان  
 بارگاه قبله هفتم امام هشتمین را  
 پای رفعت هشت بر نه گنبد گردون گردان

کاخ فردوسی چو فردوس برین گردید و خاور  
 شد منثور از فروغ رای این خورشید رخشان  
 شد عراق وری بفرشاه ایران رشک مینو  
 به ز گلزار ارم گردید شیراز و صفاهان  
 گرسوی مازندران آری گذر بینی که بهتر  
 گشته صدره روضه اش از روضه مینو برضوان  
 خط آهن بر زمین طیاره اش بر اوج گردون  
 ثابت و سیاره را بنمود محو و مات و حیران  
 آن خط آهن که تا خوار و ورامین شد کشیده  
 متصل گردید با قمر ملک زی خط تهران  
 شهرها را وصل با هم از خط آهن به بینی  
 چون خور، آسان رو کنی ازری سوی شهر خراسان  
 یارب این شاه جهان بنان را حیات جاودان ده  
 آنچنان عمری که دادی خضر را از آب حیوان  
 تا که نام سوم اسفند باشد بر زبانها  
 جاودان اندر جهان بادا شهنشاه جهان بنان

### در مدح اعلیٰ حضرت پهلوی رضا شاه گیر

مژده کلمد بطوس از طهران	منجی ملک و ملت ایران
همچو خورشید در خراسان تافت	آفتاب رخ شه از طهران
طوس را باز عز و شان افزود	پهلوی خسرو عظیم الشان
ذره سان با فروغ عارض شاه	نیتر اعظم است سرگردان
خوابگاه حکیم فردوسی	گشت ازین شاه رشک باغ جنان

اندرین روضه بهشت آئین  
 کاخ و ایوانی آنچنان آراست  
 کسر محمود غزنوی را کرد  
 عاقبت شد حکیم را محمود  
 گرچه سلطان وفا بعهده نکرد  
 لیک در طوس در جوار رضا  
 فلک قوسی ارچه خود شناخت  
 شاه ایران بفر او چو فزود  
 آری آری بفر فردوسی  
 خامه این حکیم دانشور  
 گشت ایران زحمله اعراب  
 از نیاکان ما بجای نماند  
 لغت اجنبی گرفت آفاق  
 این حکیم سترک دانشور  
 سخنان دری ز خامه وی  
 این حکیم از زبان خامه خویش  
 زنده از نو نمود نام وطن  
 باستان نامه اش چو درنگری  
 نامه خسروان بجای نهد  
 ایمن او از وطن پرستی بود  
 چمن فضل را ز بانك صریر  
 او فزائید قدر کیکاوس  
 خامه او اگر نبود نبود  
 این حکیم بزرگوار نهاد  
 یادگار از فسانه او ماند

که ز گلزار خلد داده نشان  
 که یکی پاییه شد از آن کیوان  
 سر بسر جود پهلوی جبران  
 از وجود شهشه ایران  
 با حکیم آنچه بسته بد پیمان  
 دین سلطان ادا شد از سلطان  
 قدر فردوسی آن حکیم زمان  
 شد بفردوس روح او شادان  
 هست شهنامه بهترین برهان  
 نامه فضل را بود عنوان  
 چون در آن دوره سر بسر ویران  
 اثری از زبان بغیر زیان  
 فارسی رفت سر بسر زمین  
 زنده کرد این زبان بتیغ زبان  
 باز از نو گرفت در تن جان  
 کرد این درد بیدوا درمان  
 این سخنور زیمن کلک و بنان  
 بوستانیست پر گل و ریحان  
 از چه از طبع همچو آب رون  
 هست حب وطن چو از ایمان  
 خامه اوست مرغ خوش الحان  
 اوستائید عدل نوشروان  
 نامی از نیام قیصر و خاقان  
 تاج اقبال بر سر شاهان  
 قصه زال و رستم داستان

او روان در عروق ایرانی  
 مردی آموخت او دلیران را  
 سخن او بود حکیمانه  
 چون سخن سر کند ز عفت و عشق  
 در فلک رقص میکند ناهید  
 رزم را چون نهد بمیدان پای  
 روح او شاد باد در فردوس  
 او خداوند و ما همه بنده  
 بهر جشن هزار ساله او  
 شب میلاد او چراغانی  
 تا بسوزد سپند در آتش  
 این چنین جشن و این چراغانی  
 عالم پیر و دوره فرتوت  
 دوستانان فضل و شعرو کمال  
 آمدند از تمام روی زمین  
 سفراء دول چو خیل ملک  
 ادباء تمام ملک و ملل  
 نادری آن سخنور نادر  
 اورضا را بود ستایشگر  
 این رضا، شاه خطه ایران  
 یارب این شاه باد با دل شاد  
 زنده باد این شه فلک خرگاه  
 که ازو یافت ملک شوکت و فر

کرد خون جلال و حشمت و شان  
 روز جنگ و نبرد در میدان  
 دور از کذب و عاری از بهتان  
 زهره گردد پس حجاب نهان  
 چون ز بزمش سخن رود بمیان  
 رخس بهرام افتد از جولان  
 که بدو ختم گشته نطق و بیان  
 «چشم بر حکم و گوش بر فرمان»  
 گشت مهر از سپهر نور افشان  
 شد ز انجم بکاخ چرخ عیان  
 مجمر مهر و ماه شد تابان  
 ندهد یاد هیچکس بجهان  
 گشت ازین جشن فرخجسته جوان  
 همه زین جشن خرم و شادان  
 شاعران و سخنوران زمان  
 پای کوبان ز شوق و دست زنان  
 گشته شاه زمانه را مهمان  
 نادری آن یگانه دوران  
 او رضا را بود ستایش خوان  
 و آن رضا، شاه عالم امکان  
 تا ازین جشن هست نام و نشان  
 زنده باد این شه ملک دربان  
 که ازو یافت ملک امن و امان

باد پاینده کاخ فردوسی

تا بپا هست راه کاهکشان

## بهاریه در مدح آقای حاج حسین آقا ملک

نو بهار آمد باطنطنۀ افریدون  
هشت کیخسرو گل افسر یاقوت بسر  
فصل فروردین چون نادر افشار نمود  
باغ گردیده شرربار چوروی لیلی  
بلبل وصلصل و قمری بچه و تیهو و کبک  
در چنین فصلی ای سیم بر نسرین موی  
هفت سین آرد درین بزم و می سرخ بنوش  
ای صنم نادری امروز بروی تو قسم  
حضرت حاج حسین آقا فرزند ملک  
اوج گردون نبود همچو حسیض دراو  
این عجب نی که زهشکاری و بیداری او  
رایش ار در بر خورشید شود روی بروی  
ای ملک زاده روشن گهر فرخ رخ  
ایکه بر عز و جلال و شرف و حشمت تو  
ای مه برج سخا ایکه زمین مدحت  
بنده مدیون ثنا ذات تو مدیون عطا  
تا بهر سال یسکی کاخ برارد گلبن

بیوراسب دی از سطوت او گشت زبون  
لاله بگرفت سبق از ورق انگلیون  
جیش افغان خزان از وطن گل بیرون  
ابر گردیده گهر بار چو چشم مجنون  
ارغنون ساز ندوده بهزاران قانون  
بطرب کوش که گیتی بطرب شد مقرون  
از شعف گاه بزن بر بط و گاهی ارغون  
خواندن مدح ملک زاده بخود کرده شکون  
که بود ملک شکوه و فرش از فتنه مصون  
زانکه این رتبه والا نشود یافت زدون  
مستی افتد ز می و خواب رود ازافیون  
روشت گردد کاین مغتنم است آن مغبون  
که بوند اهل خراسان ز سخایت ممنون  
چرخ شیدا و زمین عاشق و گیهان مفتون  
نادری یافته بس لو لو و درمکنون  
هر دو سازیم ادا امروز از خویش دیون  
که زیاقوت و زمرد بودش سقف و ستون

بعهود و بقرون جان و دل تو فیروز  
کز توفیر و زدل و جان عهد است و قرون



بمناسبت جشن دبیرستان فردوسی مشهد سروده است

۱۸ آذر ۱۳۱۶

بین دبیرستان فردوسی چو فردوس برین  
هذه جنات عدن فادخلوها آمنین  
کرده پیش آهنگها از فر فرهنگ و خرد  
خوشه پروین وجوزارا زسنبل خوشه چین  
خاتمه هفته نکوکاری پیش آهنگهاست  
دیده فرهنگ بگشا این نکوکاری بین  
خیل پیش آهنگ را رسم و روش ازمن شنو  
کاین منشها هستشان با فضل رب العالمین  
شاه و میهن را پرستیدن پس از باری خدای  
از امانت ها نگهداری نمودن همچنین  
پاسداری از حقوق و یاری نوع بشر  
کردن کار نکو را با گل طینت عجبین  
از پدر مادر اطاعت کردن اندر امرونی  
هم بخوشروئی گشودن بر رخ آنان جبین  
اشرف نوع بشر گردیدن از عز و شرف  
گوی چو گان ادب بر بودن از رای رزین  
صرفه جوئی کردن و رفتن براه اقتصاد  
با شجاعت از روان پاک گردیدن قرین  
راستی و پاکي و پرهیزگاری و ورع  
کار پیش آهنگ هست اندر شهو و درسین  
مهربانی و شفقت در حق هر جانور  
رحم بر موری که جاندار است بر روی زمین

حفظ صحت کردن و آماده بودن بهر کار  
 تن بورزش دادن از تحريك عزم آهنين  
 اندرین عصر مشعشع ای تعالی الله که گشت  
 مرد پیرستان فردوسی چو فردوس برین  
 حبذا شاهنشاه ایران رضا شاه کبیر  
 در دالتاج سلاطین کسری با داد و دین  
 پهلوی سیروس اعظم داریوش دادگر  
 حشمت اللهی کزو نازد سلیمانی نگین  
 کارهایی را که کرد این شه بآبادی ملک  
 نه ز کیکاوس سرزد نه ز پور آبتین  
 در چو از حکمت معارف راشهشه برگشود  
 حکمت شه را معارف گفت از جان آفرین  
 با روان پاک امیر ارفعش شد جان نثار  
 زان بدر بار رضا شد والی مشرق زمین  
 تا ازین قرن همایون نام در عالم بود  
 زنده و پاینده باد این پادشاه بیقربین

### در تمجید از معتضد السلطنه حکمران خراسان

هست سپهر سخا و منبع احسان	حاکم شهر و بلوک ملک خراسان
معتضد السلطنه سلاله خاقان	معتضد السلطنه نتیجه قیصر
نیست همتاش بعدل و داد بگیهان	حضرت اشرف قوام سلطنت آنکو
داور دارا در سکندر دربان	خواجه محمود خوی احمدی آئین
نیست چنو در زمانه داور ذیشان	آنکه بفرو شکوه و شوکت وحشمت
کافسر جم دارد و نگین سلیمان	آصف بن برخای عصر و زمانه

دید چو او را که بر تراست ز امثال  
 دادش منشور حکمرانی این ملک  
 معتضد السلطنه بلسی ز جلال  
 بخ بخ ازین شاه زاده که نموده  
 پیکر او جمله روح و سرش همه مغز  
 عالمی آباد شد ز معدلت او  
 مهر و دادش دواي درد جهان شد  
 نامه او شد شفای عیسی مریم  
 ماحی کفران و شرک و ظلم و ضلالت  
 دیو تظاول ازو شده است بزنجیر  
 شادزی ای شاهزده ای که ز قدرت

دید چو او را که بر تراست ز اقران  
 تا کند از داد مشکل همه آسان  
 پایه ایوان فراشته است بکیوان  
 درصفت ذات خود خرد را حیران  
 کالبد او روان و تنش همه جان  
 آباد آری ز عدل گردد ویران  
 درد ز مهر از وداد یابد درمان  
 خامه او شد عصای موسی عمران  
 حامی آئین و دین و مذهب و ایمان  
 اهرمن ظلم ازو شده است بزندان  
 شهر و بلوک است به زساحت بستان

نادری نادره بجز تو ندارد

ملجاء و یاری در این دیار بدوران

بمناسبت تشریف فرمائی اعلیحضرت پهلوی بخراسان

از ری بملك خاوران شاه آفریدون آمده

یا مهر بر روی زمین از اوج گردون آمده

با کاوه مظلوم گو احقاق حق خویش کن

کز راه شاه پهلوی همچون فریدون آمده

در مهد عز و جاه و قهر در مشهد شاه رضا

شاه رضا از شهری با فضل بیچون آمده

چون ماه اگر چندی سفر بنمودشه در بحر و بر

بر در گه شاه رضا از راه آیدون آمده

رفتار که با بخت سعید از خاوران چندی بری  
 از ری بخاور باز شه با بخت میمون آمده  
 بخت همایونش نگر اقبال میمونش نگر  
 کز خاوران زی ملک ری چون رفته و چون آمده  
 با نصرت و فتح و ظفر در ملک طوس از گرد ره  
 با قهر و اقبال هما شاهی همایون آمده  
 فرمانروایی اینچنین باشو کت شه هست کم  
 فرمانروا بینم و را در ربع مسکون آمده  
 رویش نگر رایش نگر کف گهر زایش نگر  
 در بزم اکرام و سخا با روی گلگون آمده  
 مانند مغناطیس شه از قوه جذابه شد  
 بر چهره زبیده اش بیننده مفتون آمده  
 شاهها مهیا نیک اخترا ، فرمانظر بر نادری  
 کاند ره مدحتگری با طبع موزون آمده  
 نطق در دربارم نگر بر طبع سرشارم نگر  
 کاشعار من در مدح شه چون درمکنون آمده

.....

### ماده تاریخ ترصیع در توحید خانه آستان قدس رضوی

مرصع شد در توحید خانه	بعصر پهلوی شاه زمانه
که مینازد بدورانش زمانه	رضا شاه کبیر آن شاه عادل
تصرف کرد در وی مالکانه	چو مالک بود ملک کسروی را
بعدل و داد بیحد و کرانه	سراسر ملک ایران کرد آباد

پی تأدیب هر سرکش ملک راست  
 ز دام چهل ملت را رهانید  
 شه حکمت پژوه و دانش آموز  
 بفارش ملک ایران جاودانی  
 بدورانش همه کاری شد اصلاح  
 بامرش تولیت این بارگه را  
 روان پاک و جان تابناکش  
 درین دربار قدس و روضه فیض  
 در توحید خانه شد مـزین  
 پی تاریخ این در روح قدسی  
 بگفت ای نادری بخت سعیدت  
 بدستی کلک و دستی تازیانه  
 چو از علم و هنر افشاند دانه  
 طراز تخت و تاج خسروانه  
 چو فردوس بـرین شد جاودانه  
 برون شد پای افساد از میانه  
 زنو آراست کاخ و آستانه  
 در این آراستن شد شادمانه  
 نماید از خوبی و تزیین بهانه  
 بتوفیق خداوند یگانه  
 مرا همدم همی شد در ترانه  
 چو خوب افکند تیری بر نشانه

بگفتم کز چه جویم سال شمسی  
 بگفتا کز در توحید خانه

### تمجید از محمود جـم

اندر سرحد هری فرخ وزیر داخله  
 سرحد را از گفتگو فرموده رفع غائله  
 دارائی برج اسد فرخ ولی خان را رسد  
 چون میهمان او را بود فرخ وزیر داخله  
 شد بنده شاه رضا دارد بدربار رضا  
 خاک درش را سرمه‌وش ازدیده گرد مکحلّه  
 شاه جهان‌ناب پهلوی از بهر سرحد وطن  
 سوی هری کردش روان با صد هزاران مشغله  
 ز اقبال شه محمود جم زین رفت و آمد ساخته  
 دوجار باهم همزبان دو یار باهم یکدله

محمود جم کز فکر تش شمس و قمر را روشنی  
 محمود جم کز پرچمش خورشید و مهر امشعاه  
 از این وزیر کاردان شد امن سرحد هری  
 کز روشنی رای خود فرمود حل مسئله  
 به به ازین رای رزین بخ بخ از این عزم متین  
 کاسان و سهل از رای او شد معضلات مشکله  
 روشن شده چشم خرد از عارض چون گلشنش  
 فرخنده بادا مقدمش بر اهل این کشور هله  
 از اختر مسعود او محمود باشد عاقبت  
 محمود گردد عاقبت آری بصبر و حوصله  
 ای حضرت محمود جم ای مفخر ملک عجم  
 ما را دعایت حرز جان همچون نماز نافله  
 ای نادری نادره مدحتگرت از جان و دل  
 بی ذکر احسان و عطا بی فکر انعام و صله  
 بی سایه سر نادری مانده است و تو مستحضری  
 از هیچ کس شاکی نیم از بخت خود دارم گله  
 تا اسم هست از انجمن باشی رئیس انجمن  
 تا رسم هست از خارجه باشی وزیر داخله

### ماده تاریخ بنای آرامگاه حاج فیض الله خیاط

که بود با شرف از غر فئه آن طارم ماه	لوحش الله ازین حجره کیوان در گاه
که شود باز ب صحن شه دینش در گاه	جبذا کاخ همایون و رواق میمون
ضامن الامه رضا، شاه الهی خر گاه	خسرو طوس خدیو دود جهان شمس شמוש
که پیام حرمش عرش برین برده پناه	هفتمین قبله و هشتم شه دین آن شاهی

در زمان ملك عادل خورشید ضمیر      شه جمشید فر، احمد شه سیاره سپاه  
 در گه تولیت صد راجل شبل علی      مرتضی خان که بود میرو کریم و آگاه  
 حاج فیض الله خیاط که خانی است جواد      خواست درزندگی خود بجنان جوید راه  
 بهر دفن خود و اولاد خود این مشکورا      بست آذینی از آئینه بصد رونق و جاه  
 یافت ترمیم چو اینجا پی تاریخش شد      نادری چون شعر اطالب شعری دلخواه

پای بنهاد در آن جمع ملك زان پس گفت  
 کسب بنمود از اینجا همه کس فیض اله

### تمجید از سردار اسعد

ای مهین سردار تا عزم خراسان کرده  
 دشمنان دین و دولت را هراسان کرده  
 رشك باغ و بوستان شد ملك مشرق سر بسر  
 تاز ملك ری تو آهنگ خراسان کرده  
 ای مهین سردار اسعد کز قدو بالا ورخ  
 ملك مشرق را بسان باغ و بستان کرده  
 چشمها از گلشن روی تو روشن گشته است  
 چون تو روشن از فروغ چهره گیهان کرده  
 آنچه کسرای انوشروان نمود از عدل و داد  
 صد برابر آن تو اندر ملك ایران کرده  
 دیو استبداد را در راه آزادی ملك  
 دست و پا در بند مانند سلیمان کرده  
 چون سکندر پیش یاجوج اعادی وطن  
 سدی از عزم قوی بنیاد و بنیان کرده

حسن خلق و پاکی ذات و نکوئی صفات  
مندرج با علم و حکمت همچو لقمان کرده  
دفتر فضل و خرد بی نام تو عنوان نداشت  
خامهات نازم تو اش آغاز عنوان کرده

### بمناسبت شکست یاغیان نرگمن

ای امیر مقتدر فتحی نمایان کرده  
از شکست تر کمان هر مشکل آسان کرده  
نه همین ملک خراسان امن گشت از تیغ تو  
امن زین فتح نمایان ملک ایران کرده  
ای امیر ای جان محمد خان از این فتح بزرگ  
در تن و در جسم این کشور روان جان کرده  
ای میهن پور علاء الدوله این فتح غریب  
با عنایات رضا ، شاه خراسان کرده  
بهر تبریک قدومت طاق نصرت بسته اند  
کز قدوم خود خراسان را گلستان کرده  
آمدی از راه سر سودی بسدر بار امام  
فخر از این عتبه بوسیدن بخاقان کرده  
از غلامی در سلطان علی موسی الرضا  
ناز بر بهرام و بر بر جیس و کیوان کرده  
چشم من روشن شده از گلشن رخسار تو  
تا تو چون مهری طلوع اندر خراسان کرده  
همچو ماه اندر سفر یکچند بودی رهسپار  
جا کنون در برج خود چون ماه تابان کرده



رایت دجال فتنه از تو گشته سرنگون  
 همچو مهدی دفع جور و ظلم و طغیان کرده  
 بوده طهمورث اگر شاهی دلیر و دیوبند  
 تو به بند دائمیشان چون سلیمان کرده  
 تر کمان را همچو دیوان دست و پا کردی به بند  
 ای سرت نازم عجب دیوان دیوان کرده  
 کهنه بود آثار عهد جنگ جویان بزرگ  
 تازه از این جنگ آثار بزرگان کرده  
 جز تو ایل تر کمان را کس نداد اینسان شکست  
 زین ظفر اعداء دولت را هراسان کرده  
 آمدی بافتح و فیروزی ز جنگ تر کمان  
 مر خراسان را رهین جود و احسان کرده  
 بعد توفیق خدا و بعد تأیید امام  
 نادره فتحی باقبال رضاخان کرده  
 نادرثانی که کسرا گفتش از برنده تیغ  
 زنده از نو باز نام آل ساسان کرده  
 تاج بر سر میگذارد شهریار پهلوی  
 زان سراسر ملک مشرق را چراغان کرده  
 آن شهنشاهی که نادر گویدش تجدید باز  
 عهد ما را بار دیگر اندر ایران کرده  
 آنکه او را قائد اسلام گفت از برق تیغ  
 محکم و متقن بنای دین و ایمان کرده  
 ای امیر بی نظیر ای حکمران ملک شرق  
 ای که دفع اهرمن با عون یزدان کرده

تا جهان باقی بود باقی تو باشی در جهان  
زانکه کار پادشاهان جهانبان کرده

در تهنیت عید مولود اسدالله الغالب علی بن ابیطالب و منقبت سلطان

سریر ارتضا علی بن موسی الرضا و تهجید از نیرالدوله

عید مولود علّی عالی اعلاستی  
چرخ جان افشان فلک شادان ملک شیداستی  
رب ارنی گو کلیمی شد که موسی کلیم  
محو از یک جلوه اش در سینه سیناستی  
مظهر حق داور مطلق امیر المومنین  
کز وجود فائز الجودش جهان بریاستی  
بوالبشر از این پسر گر فخر بنماید سزااست  
کاین پسر تاجش بسر از علم الاسماستی  
آدم و حوا به باطن یافتند از وی وجود  
گر بظاهر او سلیل آدم و حواستی  
در دیار آفرینش جز علی دیار کو  
ذات او چون ذات هو یکتا و بیهمتاستی  
حیدر خیبر گشا و صفدر لشکر شکن  
کز نهیب رمح او سوزان دل اعداستی  
ذوالفقار خصم سوزش در ملمع گون غلاف  
صبح را ماند که پنهان در شب یلداستی  
قبله هفتم امام هشتمین سلطان طوس  
کز دمش عیسی روح الله همی احیاستی

شاه ملك ارتضا سلطان على موسى الرضا  
 آنكه اسرار نهانی در برش پیداستی  
 شیرغزمان نقش شادروان زمعجز کرد از آنك  
 بحر قهر کردگار این آیت کبراستی  
 آن امام الجن والانس آنكه از احباب او  
 ذات قدوسی صفات حضرت والاستی  
 نیرالدوله خدیو شرق دارای کرم  
 کز شکوه و جاه چون اسکندر و داراستی  
 سوده بر درگاه این سلطان دین روی نیاز  
 کاندترین در دولت دنیا و مافیهاستی  
 آن امام ثامن ضامن که يك از چاکرانش  
 مرتضی خان زاده آزاده زهراستی  
 تا درین دربار شد از تولیت او کامیاب  
 پای جاهش بر سر نه گنبد خضر استی  
 سید راد کریم آن صاحب خلق عظیم  
 کز صفات نیک همچو ذات حق یکناستی  
 خوی او گاه نمایش خلد روح افزاستی  
 کف او گاه گشایش بحر گوهر زاستی  
 حبذا آندم که با صاحبان این میرراد  
 بهر بخشش با لب پر خنده بزم آراستی  
 ای مہین فرزانه دانادل ای میر بزرگ  
 خود تو بر درد دل در ماندگان داناستی  
 نادری رانیست ممدوحی بجز تو در جهان  
 سال و مه در مدحت تو منطقش گویاستی

روی لطفی سوی او گر آوری بی لطف نیست  
کو محق مکرمات زین چامه غراستی  
این همایون چامه را بروزن آن گفتم که گفت  
« صورتی در زیر دارد آنچه بر بالاستی »

در تهنیت عید مولود حضرت علی بن موسی الرضا (ع)

و تمجید از حاجی ناظر

دلا شد عید جمشیدی بدل بر عید قربانی  
خدا خواهد چنین، سروا وزن از امر یزدانی  
بذیل خسروی دست توسل را بزن محکم  
که بر درگاه جاه او نماید کعبه در بانی  
رضا شاه خراسان زاده موسی بن جعفر آن  
که باشد آستان وی هطاف عرش رحمانی  
ه را خاك در این شه همی كحل البصر باشد  
برو زاهد ترا همواره بادا کعبه ارزانی  
همان شاهی که باشد حاجی ناظر بدز گاهش  
بسال و ماه خدمتگر خود از توفیق ربّانی  
کدامین حاجی ناظر مهین یحیی دین پرور  
که باشد بر در رایش خرد در حلقه جنبانی  
سر کویش بود گلشن دل پاکش بود روشن  
ز بهر دشمنش گیتی بود زندان ظلمانی  
بود خاك ره او رشك گلزار ارم آری  
که در این وصف ذاتی هست دوران وصف عنوانی

رضا اصل رضائلسلی که از فرط جوانمردی  
 کف رادش نماید حل، مشاکل را بآسانی  
 بزرگی کز هنرمندی بود در خطه خاور  
 خراسانی از خوشدل چو ممسک از زرکانی  
 ستوده سید اکمل ز همت اختر برخاجمل  
 برد نخل قد او اعتدال از سرو بستانی  
 مها، میرا، بزرگا، نادری در شعر تر گفتن  
 گرو برده است از قآنی و سبقت ز خاقانی  
 ولی افسوس کاین دوره زبس شد شعر بی رونق  
 بدهد فرق سلمان را کسی ز استاد سلمانی  
 چو حال خلق این طور است و جور از دور می بارد  
 همان بهتر که کوشم در دعای تو به پنهانی  
 الا تا فصل فروردین بود چون روی تو خرم  
 الا تا سال و مه بارد به بستان ابر نیسانی  
 شود روی محب حضرت در خلد نورانی  
 بود جسم عدو حشمت در حشر نیرانی

### بهاریه در مدح اعلی حضرت پهلوی رضاشاه گپیر

بسر هشت گل افسر خسروانی	جهان یافت از نو جمال و جوانی
بفر فریدون مه فرودین را	ز مه برگذشت افسر کاویانی
مه فرودین اختر کاویان را	بمه سود سرچون فریدون ثانی
بهار آمد و تاج و تخت فریدون	گرفت از کف بیوراسب خزانی
جوانی جهان کهن یافت از نو	جهان کهن یافت از نو جوانی
بتا، ماهرویا، نگارا، بهارا	بهار است تا چند در حجره مانی

ز طرف شبستان گذر کن بیستان  
 دو چیز است شایسته در موسم گل  
 توای یوسف مصر حسن و ملاححت  
 عزیز من از کید گرگان حذر کن  
 به بیگانه هرگز مکن آشنائی  
 جهان جهان را بسر بر بشادی  
 بخیم و بر رای اواقدا کن  
 دژم اندرین فصل منشین و رو کن  
 بگلزار با عارض گلهزاران  
 بگیر از کف آن بت ساده باده  
 بطرف چمن بربل جویباران  
 چو روح روان در برم گر نشینی  
 گل تر نباشد معطر چو مویت  
 دو گیسوی تو جفت در دلفریبی  
 بنزد قدت سرواز جا نخیزد  
 گل من با شفتگی ضمیران را  
 گل ارغوان را شکن قدر و قیمت  
 ببوسم دو چشمت بدین سان که بینی  
 کنم روز تا خود شبی با تو شب را  
 بفصل گل از وصل جانان چه خوشتر  
 بشاخ گل و سرو، قمری و بلبل  
 نگر سال نو، ماه نو، روز نور  
 ز جمیاد گار است این جشن فرخ  
 جلوس گل امروز بر تخت گلشن

بگیر از کف دوستان دوستکانی  
 بت ساده و باده ارغوانی  
 چرا قدر حسنت بخوبی ندانی  
 که از گرگ هرگز نیاید شبانی  
 به بی مهر هرگز مکن مهربانی  
 که رخس از جهان عاقبت بر جهانی  
 چو خواهی بری بهره از زندگانی  
 سوی بوستان چون گل بوستانی  
 بخور باده با بانگ چنگ و آغانی  
 مئی چون عقیق و سهیل یمانی  
 تو ای شوخ با آن جمال و جوانی  
 ز آب دو رخ آتشم بر نشانی  
 اگر طره عنبرین بر فشانی  
 دو ابروی توطاق در دلستانی  
 چو خیزی ز جابا قد خیزرانی  
 قرین کن تو با سنبل ضمیرانی  
 از آن عارض چون گل ارغوانی  
 بویم دوزلفت بدان سان که دانی  
 همه روزه گنجت کنم پاسبانی  
 بتی دلربا دلبری یار جانی  
 قرین سرودند در زند خوانی  
 درین جشن تاریخی باستانی  
 چو جشن سده از شهبان کیانی  
 چو شاهست بر مسند خسروانی

رضاشاه کز لطف شاه خراسان  
 شه پهلوی آنکه با برق تیغش  
 قوی پایه شد پایتیه ملک و ملت  
 فرشته عنان در کفش هشت و گشتا  
 یکی رایت افراشت برفرق، شه را  
 بشه گفت اکنون بضرب بلارک  
 جوان شد بفتر ملک، ملک ایران  
 ز تعلیق نفت جنوبش چگویم  
 چوظلمات آن چشمه شد نور، ملت  
 چو فرمود شه واری داری را  
 بیک باره ملغی شد آن امتیازش  
 چو شد صاف نفت جنوب از کدورت  
 زبان بر گشودم به تجدید مطلع



شها ای که عدل انوشیروانی  
 تو را امپراطوری شرق زبید  
 در آن عصر شوم ملوک الطوائف  
 زجیش تو این مرز مهمل امان شد  
 تو طیاره آنکه بسپاره را دی  
 زمین را خط آهن آنکه کشیدی  
 شها خسرو داد خواها پناها  
 که جاوید از فترت یافت کشور  
 بتأیید یزدان و توفیق ایزد  
 توئی بقرین قائد جیش ایران  
 الا تا ازین جشن باشد نشانه

ز شاهان ایران کسش نیست ثانی  
 که باشد بنی عم برق یمانی  
 ز بنیاد و اصل و اساس و مبانی  
 بران رخس همت بگیتی ستانی  
 که این رایت است آیت آسمانی  
 بهر هفت کشور بکن حکمرانی  
 پس از پیری و محنت و ناتوانی  
 که جان شایدش گردهی مژدگانی  
 به چشم آمدش چشمه زندگانی  
 از آن امتیازی که بد رایگانی  
 برفت از سر سرکشان سرگرانی  
 گرفتم بسکف خامه شادمانی  
 یکی مطلعی همچو آب از روانی

ز عدل تو شد قصه باستانی  
 که نادر شه استی بگیتی ستانی  
 که سرتاسر ملک بد دزد و جانی  
 بدینسان که دیدیم و آنسان که دانی  
 که ما را بد آهنگ اردک پرانی  
 که ما را بکف بد خط ساربانی  
 بملک کیان جاودانی بمانی  
 فر و جلوه و رونق جاودانی  
 تو پی برده ای از صور برمغانی  
 چو سیروس اعظم بصاحبقرانی  
 الا تا ازین عید باشد نشانی

بود حرز جان تو سبع المثنائی	ترا سالیان زندگی بادممتد
که دل برده ازما بشیرین زبانی	بوالی محبوب ما حضرت جم
شود روز و شب کار او شادمانی	بود روزنوروز فرخ مبارک
که بارای پیران بود در جوانی	بایرج امیر جوانبخت لشکر
شود کامران دائم از کامرانی	همایون بود این مهین عید فرخ
بهر عید و شاهش کند قدردانی	بود نادری شاه رامنقبت خوان

من این چامه آنسان سرودم که گفتا  
« الهی دو صد سال شاها بمانی »

### در مدح اعلی حضرت پهلوی رضا شاه کبیر انارالله برهانه

بزمین فزوده رونق ز فروغ آسمانی	ملك الموك ايران چو ملوك باستانی
بامیریست افزون ز امیر گورکانی	شه پهلوی رضا شه که امیر لشکر وی
بجز از ملك که دارد سمت خدایگانی	ز خدا گذشته بر ما که رعیتیم و بنده
بفروغ ملك گیری بفر جهان ستانی	شه با سطا لید ما ز خدا مؤید ما
ملکش بدر گه آید بامید پاسبانی	فلکش بجزر گه آید بنوید پاسداری
که کشیده خط بطلان بخطوط نقش مانی	شده نقشه کش زمین را خط آهنش بتزئین
بمحیط آسمان در بنگر سفینه رانی	پرنس طائر او را بفر سپهر پیمای
بستردده اسم قاتل بزودده نام جانی	ملکی که از مهابت ز صحیفه زمانه
که نهاده شه در اسفند بسرافسر کیانی	همه مه سپند سوزد مه آسمان به جمر
بجلال او نبینی ز شهان باستانی	بسلك او نبینی ز ملوك پیشدادی
بجمال اردشیری ، بجلال اردوانی	بشکوه داریوشی ، بکمال یزدگردی
نه بقدوة الملوکی نه بصاحب القرانی	ب هزار قرن چون او ملکی بدهر ناید
که بمرز وبوم ایران ملکی بمرزبانی	چون گه کنی بتاریخ شود بدیده روشن



چو جهانگشای کسری بنشست بر سر تخت      که دهد طراز وزینت با ساس خسروانی  
 شده بود ملک ایران ز جفا خراب و ویران      که ملک شد این بنارا بنوی ز عدل بانی  
 شه ما چو شاه نادر بدل قوی قاهر      ز جلال حق مظاهر بطلاقت لسانی

بنمود دشمنان را ز حدود ملک بیرون  
 بحسام ذوالفقاری به بلارک یمانی

### در تهنیت عید ولادت اعلی حضرت رضا شاه پهلوی

بیست و چارم اسفند ای نگار فرخاری  
 کن دو گونه را گلگون از ریح گلناری  
 هست این همایون روز، روز فرخ و فیروز  
 خیزو می بساغر دیز، ای نگار فرخاری  
 سوخت در مه اسفند می سپند در مجمر  
 چشم زخم انجم را، آسمان زنگاری  
 روح قدس در این جشن وانیکاد میخواند  
 تا که دیده بد بین تیره گردد و تاری  
 از ولادت خسرو آمده بهار نو  
 کز فروغ گلنارش گشته دشت گلناری  
 زین بهار نو آئین، یافت بوستان تـزئین  
 برق خندد و گرید ابرهای آزاری  
 حشمت سلیمان را زین بساط نو آئین  
 از نشاط میخندند کبکهای کهساری  
 خضر همتش سرسبز ساخت این گلستان را  
 کرده اندرین ظلمات آب زندگی جاری

کاروان شادی باز، شد روان بملک کی  
 ملک وملت جم را شه چو کرد غمخواری  
 پهلوی شه ایران کز عدالتش آباد  
 ملک شد، چو در این ملک، کرد عزم معماری  
 شاه ما رضا شاهست کز ره وطنخواهی  
 دین و ملک و آئین را میکند نگهداری  
 خفته بود این ملت، شد بفر شه بیدار  
 این بخواب می بینم یا که هست بیداری  
 سر پرستی ما را قائد توانا شد  
 این شه فریدون فر، از سر پرستاری  
 آنچه عهد با ملت بست شه وفا فرمود  
 تا که ملت آموزد از ملک و فساداری  
 کاخ نادر افشار شد چو زر دست افشار  
 سود قبه او سر، بر سپهر زنگاری  
 خوابگاه فردوسی، گشت روضه فردوس  
 گلبر روضه خیام، رست و رست از خواری  
 از وفور عدل شه، شد در این همایون عصر  
 در سراسر این ملک عدل کسروی جاری  
 دزد و قاتل و جانی، گشت سربسر فانی  
 شد بکوه ودشت از خوف هر شریر متواری  
 آنچه داشت دشواری، کرد رو بآسانی  
 کرد رو بآسانی، آنچه داشت دشواری  
 فتنه خفته در این ملک، ور که فتنه باشد  
 هست فتنه چشم آن نگار فرخاری

غیر چشم سحرار فتنه خیز مهرویان  
 نیست اندرین بستان نرگسی بسحاری  
 سرکشی و طراری، طره نکویان راست  
 طره نکویان راست، سرکشی و طراری  
 مشهد رضا از شاه شد چو روضه رضوان  
 آب کوثر و تسنیم کرد هر طرف جاری  
 زین رضا، رضا باشد، شاه دین رضا، کامروز  
 نیست خسروی چون اودر طریق دینداری  
 باروان پاک امروز، خاک طوس را والیست  
 آنکه از نکورائست شهره در نکوکاری  
 جیش شرق را سرتیپ، ایرج است در این تیپ  
 هست چون منوچهرش قزوین زیب سالاری  
 تولیت بدین دربار تا بود ولی خان را  
 تندرستی آرد بار، آنچه داشت بیماری  
 شهره گشته در عالم، ازچه، از نکو نامی  
 برده سبقت از اقران، ازچه، از کم آزاری  
 با ریاست ذوقی در معارف و اوقاف  
 یک نفر نخواهی یافت از فن هنرکاری  
 حضرت فروزان شد پیشکار مالیه  
 کاندین ریاست اوست شخص جدی و کاری  
 کلاک من بوصف او، میکند گهر ریزی  
 طبع من بمدح او، میکند گهر بازی  
 صدر اعظم این شاه حضرت ذکاء الملك  
 گشته از نکو رائی شهره در نکو کاری

با فروغ می بینم ، هر فروغی از رویش  
روی و رای او روشن کرده دیده تاری  
هست او وزیران را ، صدر و سید و سالار  
کز همه وزیران شد منتخب بسالاری

.....

### وله ایضاً

مژده کز سفر آمد شه چو بدر نورانی  
شد دوباره نورانی هر محیط ظلمانی  
شاه رفت و باز آمد با فروغ مهر و ماه  
مهر و مه خجل مانده زان جمال نورانی  
همچو شاه کی خسرو آمد از سفر خسرو  
پایتخت زینت یافت از قدوم سلطانی  
در سراسر عالم شد شهنشه اعظم  
همچو و نیز اعظم گرم نور افشانی  
شاه پهلوی افزود قهر و جاه ، ایران را  
این چنین که میبینی آنچنان که میدانی  
زیب و زینت نو یافت از شه جهان آرا  
مسند جهان داری افسر جهانبانی  
تخت و تاج ساسانی ، زینت از ملک دارد  
زینت از ملک دارد ، تخت و تاج ساسانی  
داد داد عدل و داد کند ریشه بیداد  
همچو شاه نوشروان پادشاه ایرانی

دیوفتنه را بر بست دست سرکشی بر پشت  
 کرد شه چو در انگشت خاتم سلیمانی  
 بسکه جلوه و رونق داد دین و آئین را  
 زین رضا، رضا باشد خسرو خراسانی  
 پنجه یداللهش بست بر کمر شمشیر  
 زور بازوی شاهست از علی عمرانی  
 اوست زادر اول در شهامت و نیرو  
 قاصری تو در تشبیه خوانیش اگر ثانی  
 عهد خائنانرا شاه هر چه بود ملغی ساخت  
 باز ملک ایران شد ملک طلق ایرانی  
 عهد خائنانرا شاه چونکه واری فرمود  
 سر بسر بهم بشکست آن عهد ظلمانی  
 این شه عدالت خواه باد تا ابد باقی  
 کز عدالتش گشته ظلم تا ابد فانی  
 امن ساخت سر تا سر کشور کیانی را  
 بیسرو تن و جان کرد دزد و قاتل و جانی  
 در ممالک ایران این شهرنش عادل  
 کرد سر بسر آباد آنچه داشت ویرانی  
 گشت کوچه و برزن هر یکی خیابانی  
 چون زدست گوهر بار کرده گوهر افشانی  
 نقش از خط آهن گشته خط ایران  
 همچو نقش ارژنگی بر صحیفه مانی  
 شد ز پیر طیاره باز راه سیاره  
 در گذشت یکباره از رواق کیوانی

دادگر جهان‌داری کز عدالت و احسان  
مشکل جهانی را کرده حل بآسانی  
ای شه‌نشه عادل ای خدیو دریا دل  
کاندر این جهان ثنیت نیست در جهان‌بانی  
خاطری پریشان نیست در زمان عدل تو  
گیسوی پرریویان دارد از پریشانی  
فتنهٔ بعهد شاه سر نزد ز طراری  
نرگس سیه چشمان دارد از چه فتانی

.....

### بمناسبت جشن تاجگذاری اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر

بر تخت جم‌شد جلوه‌گر نوشیروان دیگری  
در جسم ایران شد روان از نوریروان دیگری  
تجدید عدل کسروی بنمود شاه پهلوی  
زنجیر عدل آویخته نوشیروان دیگری  
شاهنشاه ملک عجم بنشست بر اورنگ جم  
در آستانش آسمان شد پاسبان دیگری  
ایران بعهد باستان از عدل بد چون بوستان  
اینک بعصر پهلوی شد بوستان دیگری  
بوده است در عهد کیان ایران اگر امن و امان  
بنگ‌ریان در این زمان امن و امان دیگری  
ایران دلیران داشته در بیشه شیران داشته  
این بیشه را پیدا شده شیر‌زیان دیگری

با نیروی شه داستان از زادهٔ دستان مخوان  
 کان داستان دیگر است این داستان دیگری  
 کیخسروی در خسروی افسر بسر بگداشته  
 کز رای ملک آرا کند فتح جهان دیگری  
 گر قرن‌ها زین پیشتر تیمور بد صاحبقران  
 شد شهریار پهلوی صاحبقران دیگری  
 در عصر شه عباس اگر بد اصفهان باغ جنان  
 هر کشوری اینک بود باغ جنان دیگری  
 نادر شه افشار اگر بد خسروی گیتی‌ستان  
 پیدا در ایران شد کنون گیتی‌ستان دیگری  
 فتح و ظفر شد آیتش نصر من الله رایتش  
 از این لوا او را بسر بین سایبان دیگری  
 چوپان پیشین گرگ بود از آن جهت این گل‌دا  
 بسپرد روزان و شبان حق بر شبان دیگری  
 بیجان اگر ملک عجم از دورهٔ قاجار شد  
 از عدل شاه پهلوی بگرفت جان دیگری  
 از شهریار پهلوی شد پایهٔ دولت قوی  
 اهل خراسان را ازو هست امتنان دیگری  
 مردم چراغان کرده‌اند از شوق بازار و دکان  
 کافسر بسر بگذاشته مر حکمران دیگری  
 شاهان بملک خاوران از هر کرانه سروران  
 بهر نثار مقدمت دارند جان دیگری  
 بر احتشام التولیه بنگر که اندر مهر تو  
 جان و سرورز میدهد بی امتحان دیگری

بین هیئت اصناف را کز شوق این جشن عجب  
 دارند از مهرت بدل يك يك نشان دیگری  
 ای شهریار دادگر ، بنگر بسوی نادری  
 کاندر ثنا و مدح تو دارد بیان دیگری  
 گر عنصری محمود را بد مدح خوان زین پیشتر  
 او مدح خوانی بدد گر، من مدح خوان دیگری  
 مدح شهان باستان نیکو سروده فرخی  
 گویاست در مدحت مرا، لیکن زبان دیگری  
 رطب اللسان در مدح تو این دوره باشد نادری  
 تا پروزد دور زمان رطب اللسان دیگری  
 هر شاعری اندر جهان کلاک و بیانی داشته  
 لیکن مرا باشد بکف کلاک و بیان دیگری  
 تا نام باشد از جهان ، تو شاه باشی بر شهان  
 قیصر بقصرت پاسبان ، چون بندگان دیگری

بمناسبت تشریف فرمائی اعلیحضرت پهلوی بمشهد

و تشریف باستان قدس

بر در گه شاه رضا آمد چو شاه پهلوی  
 اکیلل تاج شاه شد طرف کلاه پهلوی  
 زنجیر عدل کسروی خواهی بچشم از بنگری  
 نوشیروان عادلست این دوره شاه پهلوی  
 تاشه رضا را بنده شد رویش چومه تا بنده شد  
 در این جهان پاینده شد اقبال و جاه پهلوی



تا شه بخاور آمده خاور منور آمده  
 خورشید انور آمده اندر پناه پهلوی  
 فرخ شه فرخ سیر خاور گرفت و باختر  
 بنهاد رخ شمس و قمر بر خاک راه پهلوی  
 از گلشن رخسار شه روشن شده چشم جهان  
 خورشید روز افزون بود رخسار ماه پهلوی  
 ملک از برون و از درون آرام بگرفت و سکون  
 چون هست از انجم فزون خیل و سپاه پهلوی  
 شه پاچو بر اورنگ زد ناهید چنگی چنگ زد  
 پهلوی بهفت اورنگ زد، اورنگ و گاه پهلوی  
 برده سبق طیار داش از سعبه سیاره اش  
 گردون شده نظاره اش، مفتون جاه پهلوی  
 فرخ دیو راستان بیش از ملوک باستان  
 سیروس بوسد آستان در بارگاه پهلوی  
 مینو خراسان میشود دشمن هراسان میشود  
 صد مشکل آسان میشود از یک نگاه پهلوی  
 فر جهانبانی نگر، نادر شه ثانی نگر  
 تایید یزدانی نگر، جیش و سپاه پهلوی  
 فر خنده و فرخ بود مارا بدوران سالومه  
 فر خنده و فرخ بود چون سالومه پهلوی  
 چون نوح کشتیان بود در بحر پشیمان بود  
 ما را نجات از هر خطر بدهد اله پهلوی  
 ملت که در ذلت بود خود چهل راعلت بود  
 بیعلم چون ملت بود چو بد گناه پهلوی

شاهان ز روی فرخشمات از سؤال و پاسخش  
آیات انوار رخس باشد گواه پهلوی

.....

### تبریف و تمجید از خانم پروین اعتصامی

ناهید چرخ دانش پروین اعتصامی  
پروین و مهر و مه را بر در گمش غلامی  
نظمش دم مسیحا است از محیی الرمیمی  
نثرش خون عیسا است از یحیی العظامی  
مضمون شعر پروین از بسکه هست شیرین  
از کامها زداید یکباره تلخکامی  
آن بانوی سرافرازین سحر کرده اعجاز  
در سحر شعر ممتاز چون سعدی و امامی  
دل برده از ادیبان در خیل دلفریبان  
نظمش بدلفریبی چون خمسۀ نظامی  
پروین بکلك فرهنگ آراست نقش ارژنگ  
گر زانکه هفت اورنگ بنگاشت كلك جامی  
هم برده سبقت از مرد این زن بشعر محکم  
هم نا تمامی شعر زو یافته تمامی  
با محکمئی شعرش قدری نجست الوند  
بر پختگی طبعش راهی نیافت خامی  
كلکش سبق ربوده از خامۀ قدیمی  
طبعش قوام برده از نامۀ قوامی  
از نور طور دانش دارد ضمیر روشن  
چون با کلیم دارد در طور همکلامی

این دختر یگانه چون اعتصام بابش  
 در ملك فضل و دانش گردد شهیر و نامی  
 بر شمع تیره بختان او روشنی فراید  
 با رای روشن خویش زین نامه گرامی  
 مانند شمع سوزان با خاطر فروزان  
 پروانه وار عارف جان باز دش چو عامی  
 در عصر شاه عادل شاه جهان رضا شاه  
 آن خسرو سلحشور آن قائد نظامی  
 دیوان شعر پروین شد دفتری ز حکمت  
 کن حوزه معارف حکمت و راست حامی  
 تقریظ شعر پروین کلك بهار بنوشت  
 خرم چو دید و جاوید این نامه بردوامی  
 گرسهل ممتنع را خواهی که بازدانی  
 اشعار ساده او سرمشق کن مدامی  
 بدر فلك ندارد بابد قدر او قدر  
 این را بود تمامی آن راست ناتمامی  
 پروین آسمانی چون دید رای پروین  
 اندر زمین نهادش سر بر خط غلامی  
 دیوان شعر پروین بادا مصون ز سرقت  
 تا سارق البیان را خواند عرب حرامی  
 شاگردیش عطار در چرخ کرده زیرا  
 استاد فن شعر است پروین اعتصامی

## در تهنیت عید مولود رسول اکرم محمد مصطفی ﷺ

اشراف کرد باز انوار سرمدی	از پیرده شد عیان روی محمدی
اهریمن اوفتاد از ناوک شهاب	دیو از میان گریخت از فرایزدی
آن امیسی که درس ناخوانده و بوند	در مکتبش رسل اطفال ابجدی
سالار اصفیاء سلطان انبیاء	کز روی او عیان شد سر سرمدی
تا ذات سرمدیش شد در جهان پدید	بر ما پدید شد فیض مؤیدی
شاهی که بوسه داد از رفعت و شکوه	بر قصر قدر او طاق زبر جدی
حسنش چو جهم او دارد منزهی	روحش چو جسم او دارد مجرّدی
آن هادی سبل و آن خاتم رسل	کر مشکویش خجل صرح ممردی
والشمس روی او واللیل موی او	از خوی او جهان دارد مخیلی
ممکن ندانمش واجب نخوانمش	پوید خرد درین ، راه مرددی
بر هر چه حکم کرد امرش مسلمی	بر هر چه نهی کرد نهیش مؤبدی

....

## تمجید از خانم پروین اعتصامی

پروین اعتصامی زین نامه گرامی  
 در دوره تجدد گردد شهر و نامی  
 پروین اعتصامی بر ترز هفت اورنگ  
 شیرین کتابی آراست چو خمسه نظامی  
 در حوزه معارف چون مولوی رومی  
 در روضه عواطف چون مولوی جامی  
 از لابی بعدی هستانوری و سعدی  
 ختم سخن بنامش زین نامه گرامی  
 با خامه گهرسنج بنهاد از گهر گنج  
 گنجی که میبرد رنج ازل بشادکامی

پروین اعتصامی فردوسی است و نازد  
 حورایش از کنیزی غلماش از غلامی  
 پروین چه قدر دارد با بدر قدر پروین  
 با بدر قدر و جاهش نی بدر را تمامی  
 شعرش به از سنائیست در پند و وعظ و اندرز  
 کاین آفتاب را نیست یکذرّه ناتمامی  
 طبعش لطیف و موزن شعرش چو در مکنون  
 با حضرت کلیمش در طور همکلامی  
 نظمش طراز پوشد بر ناء نظیری  
 کلکش قوام بخشد بر خامه قوامی  
 ا سعدی زمانه است بی آنکه مجد همگر  
 خوانند از ستمگریش نازلتر از امامی  
 من بنده نادری را در آستانه قدس  
 باید کند سر افراز زین نامه گرامی  
 تقریظ بر کتاب (نادر پسر شمشیر)

با خامه نور افشان نورالله لارودی  
 آفاق منور کرد زین اختر مسعودی  
 افسانه بعالم شد ، دارائی اسکندر  
 از دهلی و آن شاه و آن فتح بآن زودی  
 نادر شه افشارست شاهنش پنج اقلیم  
 با قوه یزدانی ، با قدرت معبودی  
 با دست یداللهی بر کند در از خیبر (۱)  
 نادر که ایازش بود با شوکت محمودی

---

۱- مقصود تنگه خیبر است که بدست نادرشاه در سفر هند فتح شد

بس در و گهر کز هند نادر بوطن آورد  
 افسوس که شد معدوم آن مکتب موجودی  
 هر دوره که از رنجی بیجان تن میهن شد  
 زود از دم جانبخشش رو کرد به بهبودی  
 این عصر درخشان بین، کز قمر رضا شاهش  
 شد نام عظیم الشان، نامی بهمین زودی  
 باری غرضم تقریظ، زین نامه نامی بود  
 کز خامه نمود انشاء نورالله لارودی  
 این خامه روانبخش است چون نامه ارژنگی  
 این نامه طرب افزاست چون نغمه داودی  
 چون نام کتابش شد نادر پسر شمشیر  
 آفاق کند تسخیر با رایت مسعودی  
 نورالله فرخ رخ، زین خامه و زین نامه  
 جاوید بود خوشوقت با شاهد خشنودی  
 تکرار قوافی شد هر چند درین چامه  
 ازمن پذیر این عذر از بودی و نابودی  
 نورالله لارودی پاینده و باقی باد  
 پاینده و باقی باد نورالله لارودی

### بمناسبت انتخاب سردار اسعد بختیاری بحکومت خراسان

بخلك ای خراسان کز بخت بختیاری	تا گشت بر تو والی سردار بختیاری
دانا امیر فاضل سردار اسعد راد	مسعود سعد سلمان از ایل بختیاری
از بخت می نخواهد یاری از آنکه دارد	همواره چشم امید بر فضل کرد گاری

بر آستان شاهی سرسوده ازدل و جان  
 سلطان هفت اقلیم، هشتم امام کز فخر  
 آن حجت الهی کز ماه تا به ماهی  
 سردار اسعد از جان تابوسه زد برین در  
 نوشین روان جوانی کز عقل و دانش پیر  
 بخت جوان او را هر گز مباد پیری  
 چون این امیر فاضل کی دیده چشم گردون  
 والی ملک مشرق فرمانده خراسان  
 سردار با مهابت کز هیبت و صلابت  
 چون نام او ست جعفر افزوده قزو حشمت  
 ایران که ازدلیران خالی نبوده هر گز  
 هان ای امیر دانا ای والی توانا  
 درخشم همچو شیر بر صید حمله کرده  
 ای خوی تو خجسته چون فر فرو دینی  
 ای چهر تو نکوتر از مهر آسمانی  
 آنی تو کز لب لعل گاه سخن هماره  
 بر نادری نبینی کاندز مناقب تو  
 از صاحب اختیاری تا ملک نظم گیرد

کش خسروان بدر گه دارند خاکساری  
 ساید بر آستانش رخ ماه ده چهاری  
 او را دهد گواهی بر فتر شهریاری  
 در بخت و بختیاری همواره دید یاری  
 آموخته بشاهان آئین تاجبندی  
 روشن روان او را هر گز مباد تاری  
 آری چنین نیاید در دور روزگاری  
 آن یکه تاز میدان بر توسن سواری  
 صید شکاری او شد ضیغم شکاری  
 آئین جعفری را زین نام افتخاری  
 جز او همی ندارد امروز مرد کاری  
 ای در نبرد دشمن چون شیر کارزاری  
 در حلم همچو کوهی در گاه بردباری  
 وی روی تو شکفته چون باغ نو بهاری  
 ای قد تو رساتر از سرو جویباری  
 بر مرده روح بخشی چون عیسی و حواری  
 از بحر طبع ریزد درهای شاهواری  
 دادت بملک مشرق شه صاحب اختیاری

تا برقرار باشد گردنده چرخ گردون  
 بر ملک مشرق باد پاینده برقراری

### قصای استنات از تیمورتاش

هان نادری اگر تو خواهی ز بخت یاری  
 تیمورتاش تا شد شه را وزیر دربار  
 باید که مدح سردار بر جان و دل نگاری  
 دربار شاه ایران بگرفت استواری

نوشیروان عادل گزر شاه پهلوی شد  
 نوشیروان جوانی کز عقل و دانش پیر  
 بخت جوان او را هرگز مباد پیری  
 چون آن امیر فاضل نادیده چشم دوران  
 بخلك ای خراسان زین نخله برومند  
 از خاك پاك تو خاست این آبروی ایران  
 سردار با مهابت کز هیبت و صلابت  
 تیمور تاشی و هست فرخ امیر تیمور  
 ایران که از امیران هرگز نبود خالی  
 ای خوی تو خجسته چون فر فروردینی  
 درخشم همچو شیر بر صید حمله کرده  
 با شاهد فضائل پیوسته یی هم آغوش  
 هم بحر جود و بذلی هم کان فضل و دانش  
 هان ای وزیر دربار از این لب در بار  
 املاك وقف جیش از غاصب ارستانی  
 مشکل توسازی آسان، بر مردم خراسان  
 در حضرت شهنشه او را معرفی کن  
 او یادگار باشد از آبروی ایران  
 شاهی که تاج جهان را بگرفت از دم تیغ  
 شاهی که تاج بخشی با شاه هند فرمود  
 شاهی که کوفت زایت بر فرق چار اقلیم  
 شاهی که ملك ایران از آتشین پرنده  
 نادرش است کز هند آورده سوی ایران  
 او بد که تخت طاوس از شاه هند بگرفت

بوذرجمهر شه را شد او ز هوشیاری  
 آموخته بشاهان آئین تاجداری  
 روشن روان او را هرگز مباد تاری  
 آری چو نیاید در دور روزگاری  
 بخلك ای خراسان زین فقر کرد گاری  
 از خاك پای تو خاست این سرو جویباری  
 صید شکاری او شد ضیغم شکاری  
 با افتخار از تو زین نام افتخاری  
 جز تو کسی ندارد امروزه مردکاری  
 ای روی تو شکفته چون باغ نو بهاری  
 در حام همچو کوهی در گاه بردباری  
 شاهد نمی پرستی بساده نمی گساری  
 هم قرص آفتابی هم ماه ده چهراری  
 باید که نادری را خود کام دل براری  
 مدح و ثنات گوید مانند غضاری  
 ای صدر نادری را بنما ز لطف یاری  
 کی شاه نادری را منما نظر بخواری  
 نادر شه آنکه بودش تایید کرد گاری  
 یکدم نشد پیاده از اشهب سواری  
 شاهی که حکم او بود مانند آب جاری  
 شاهی که راند اشقر چون باد بر صحاری  
 گردیده آبرومند باقر و عون باری  
 پیلان کوه پیکر با مهد و بسا عماری  
 با آن همه جواهر با آن همه دراری



انصاف نیست کاین عصر در عهد شاه عادل  
 ملک خرابه ای را عدلیه داده بر ما  
 گر شاه عادل ما مر مالیات آنرا  
 گر مالیات آن ملک بخشد بما شه نشه  
 چون شاه پهلوی شد این عصر نادر دور  
 شه بنده را نوازد کاندلر مناقب شاه  
 تا برقرار باشد گردنده چرخ گردون  
 مازادگان آن شاه خواری کشیم وزاری  
 کز مالیات آن ملک هستیم ما فراری  
 بر ما ببخشد از مهر داریم کلمگاری  
 ما را نجات بخشد از کار جان سپاری  
 داند ز نادر من این دوره یاد گاری  
 از بحر طبع ریزم دره های شاهواری  
 تیمور تماش شه را پاینده بر قراری  
 این چامه را من آنسان گفتم که گفته استاد  
 « ای لعبت حصاری کار دگر نمداری »

### تمجید از بانوان هوا نورد

ای دختری که اختر نه آسمان توئی  
 از دختران کشور جم ثانی تو نیست  
 گفنی نشان مریم پاکیزه جان منم  
 اوّل هوا نورد توئی بر فراز چرخ  
 دوشیزه عقیقه عفت شعار ما  
 بهر سعادت وطن امروز چون هما  
 بهر خدا و مهین و شه آنکه جان دهد  
 در باغ علم و دانش و عقل و کمال و فضل  
 ای اختری که مفخر اهل زمان توئی  
 گوئی هوا نورد زدوشیزگان توئی  
 نی نی که روح در تن عیسی روان توئی  
 نسری که طائر آمده بر آسمان توئی  
 بانوی بانوان مهین بانوان توئی  
 مرغی که بال و پر زند از آشیان توئی  
 مردانه وار از همه خیل زنان توئی  
 بستان فروز همچو گل ارغوان توئی

چون نادری قرین تواز دختران ندید

این قرن گفت دختر صاحبقران توئی



و س  
مسط



تہنیت عید سعید میلاد حضرت خاتم النبیین

و سید المرسلین محمد بن عبد اللہ (ص)

مژده کہ آن مالک ملک وجود زد قدم از غیب بملک شہود

آنکہ نہان در پس این پردہ بود از پس این پردہ عیان رخ نمود

کنز خفی اسم بزرگ خدای

طلعتش آئینہ ایزد نمای

دید انوشروان یک شب بخواب کز افق مکہ دمید آفتاب

مشکوی آن خسرو گردون قباب هیچ از آن نور نشد کامیاب

نور بہر بتکدہ نزدیک راند

ظلمت آتشکدہ تاریک ماند

ہفدہم ماہ ربیع نخست ہر چہ کہ بشکستہ شد از وی درست

تا گلش از گلبن تو حیدرست پایہ شرک از قدمش گشت سست

گلبن دیں رونق دیگر گرفت

تازگی و خرمی از سر گرفت

سال و مہ و روز و شب آراستند نہ فلک از نہ قیب آراستند

ہر چہ بداینسان عجب آراستند بہر رسول عرب آراستند

حق لقبش خواجہ لولاک کرد

خلقت او خلقت افلاک کرد

احمد محمود محمد کہ بود پایہ فرازندہ چرخ کہود

نطح زمین یافت از و تار و پود بود و نبود اینہمہ بود و نبود

ہستی ازو ہستی و بیشی گرفت

چرخ وزمین رفعت و بیشی گرفت

آیینہ روی خدا روی او راہبر کوی ہدی کوی او

نافہ شکن ہر شکن موی او سجدہ بمحراب دو ابروی او

شمس و قمر میبرد از نه رواق  
 زانکه بخوبی بود آن جفت طاق  
 امتی مکتبی تهامی لقب  
 هم عجمش چامه سرا هم عرب  
 کمنز خفی آینه روی رب  
 نعبد ایّاك بسدو منتسب  
 نقش نگین نقشه ملک جمش  
 مهر نبوت رقم خاتمش  
 از رخ نورانی و وجه صبیح  
 روشنی چشم خلیل و ذبیح  
 امتی گویا بزبان فصیح  
 از الف آدم و میم مسیح  
 نعت وی آویزه گوش قضا  
 در حرم شاه خراسان رضا  
 شاه رضا حضرت شمس الشموس  
 آنکه بدر گه ملکش داده بوس  
 حاجت ترسا و مراد مجوس  
 گشته روا در حرم شاه طوس  
 ازدو رضایافت شرف ملک ودین  
 این شه دین، آن شه ایران زمین  
 شاه جهاندار شه پهلوی  
 دولت و ملت بنظامش قوی  
 نو برخش دوره کیخسروی  
 ملک کهن را بشکوهش نوی  
 نصرت و فتحش ز یمین و یسار  
 سر به پی از فخر نهد خاکسار

.....

### وله ایضاً

امروز ز میلاد نبی احمد مختار  
 بی پرده شد از پرده برون طلعت دادار  
 از طلعت خود پرده بر انداخت بیکبار  
 ذاتی که نهان بود بصد پرده اسرار  
 آن پردگی از پرده بر افروخت چو رخسار  
 رخساره احمد شد از آن پرده پدیدار

شاه سفا احمد محمود محمد      کز عز و شرف پازده بر تارك فرقد  
از مقدم او گشته جهان خلد مخلد      آن روح مجسم که بود عقل مجرد

پیغمبر محمود ابوالقاسم احمد

سلطان رسل سبل سید ابرار

گنجینه عز و شرف و مکرمت و جود      کز مکره تش ملک دوعالم شده موجود

انوار هدی نور خدا احمد محمود      از تابش رخساره آن نیر موعود

دیدیم خدا را و رسیدیم بمقصود

بر دیدیم به مقصود پی از دیدن آثار

ماه مدنی ختم سفیران الهی      ذاتش چو صفات احدی لایتناهی

دادار بیگنائی او داده گواهی      خاک قدمش زیب ده افسر شاهی

نعت نعمش را نتوان گفت کماهی

شکر کرمش را نتوان کرد سزاوار

مواج شد از آبرویش رود سماوه      شد تفته ز قهرش دل دریاچه ساوه

افتاد ز قهر علمش رایت کاهوه      با مصحف او زند و اوستا شده یاهوه

شق القمرش معجزه بودش بعلاوه

اعجاز رسل یافت ظهور آنچه در اعصار

آن شب که قدم زد زعدم بر کره خاک      از شرک و دوعی خاک شد از مقدم او پاک

فرمانده ملک دو جهان خواجه لولاک      سر از قدمش خاک زمین سوده بر افلاک

عاجز ز نوشتن بود از نعت وی ادراک

گر بحر آید و کلمک ارشود اشجار

حق محمد تش گفت بتورات و بانجیل      شعیا خبر از آمدنش داد بحر قیل

از مهر رخس حامل وحی آمده جبریل      قهرش زدر در گه حق رانده عز ازیل

کرد آنچه ابابیل ابا ابرهه بافیل

او را ز نیاکان اثری بود ز آثار

خاموش شد از آبرویش آتش زردشت  
زد وحدت او بر دهن شرک و دویی مشت  
دین را بدم تیغ زبان ساخت قوی پشت  
از جهد بحر فش نهد کس سر انگشت

خود را شب میلاد وی ابلیس زغم کشت

با تیر شهابش چو بیفتاد سر و کار

آتشکده فارس دگر آذر بر زبن  
خاموش شد این هر دو در آن شام نو آیین  
هم شرع ازو تازه وهم نوشد ازو دین  
هم دین بیی بست ز شرعش بخود آذین

شاهان همه مات از رخ او با فرو فرزین

فرزین ورخ و بیدق ازو جمله نگونسار

آن شب که قدم هشت براین توده غیرا  
پر نور شد از نور رخش گنبد خضرا

آن نیز تابنده چو شد مملکت آرا  
شد منکسر از هیبت او مشکوی کسرا

افسر ز سر قیصر و تاج از سر دارا

بر خالکره انداخت زشم شیر شرربار

نعتش بحریم شه دین خسرو خاور  
خواند ز شعف اداری نادره از -ر

فرزند پیمبر، خلف موسی جعفر  
از معجزه اش شیر عرین نقش غضنفر

گردید و بدرید تن مرد فسونگر

زد موج چو بحر غضب قادر قهار

خواهی اگر از خویش تو خوشنود خدارا  
کن ورد زبان منقبت شاه رضا را

سر صمدی آینه غیب نما را  
آزمیرو که تغییر دهد حکم قضا را

انوار رخسار داده ضیا ارض و سما را

یک پایه به کاخش شده نه گنبد دوآر

خوانم ز بی مدحت او مدح رضا شاه  
دارای وطن خواه وطن پرور جمجاه

آن شاه که بر چرخ برین بر زده خرگاه  
در حفظ وطن چون بود او را دل آگاه

بر بسته به خصم وطن از هر طرفی راه

همچون شه تاریخی ما نادر افشار



از عدل انوشروان هر قصه شنیدیم      در سلطنت پهلوی نادره دیدیم  
دیدیم رخ عدل و ازین شهد چشیدیم      المنة لله که بمقصد رسیدیم  
گلهای عدالت چو ازین غنچه بجیدیم  
شد دامن ما یکسره پراز گل گلزار  
چون از اسدی شاه جهاندار رضا شد      از عیرو شرف حاجب دربار رضا شد  
نصبی چه بموقع بدو کاری چه بجاشد      خوشوقت ازو خسرو و خوشنود خدا شد  
مدحتگر ذاتش چو امیر الشعرا شد  
شد نادری نادره از کلك گهربار  
باشد ملك پهلوی امروز چو سیروس      محمود جمش بر در درگاه زمین بوس  
در لشکر شرق ایرج سرتیپ چو کاوس      ز امینة شه امن بود مملکت طوس  
زیبا ز نوائی شده نظیمه چو طاوس  
زیرا که تغافل نکند لمحة از کار  
تابنده بگردون شرف تا که بود بدر      تا سلطنت از رای قویم آمده ذوالقدر  
تا زینت تارینخ بود واقعه بدر      تا حضرت صدیست بعدلیه ما صدر  
پایینده بود پهلوی آن شاه قدر قدر  
فرخنده بود پهلوی آن شاه جهاندار

### تهنیت عید مولود عقل گل و خاتم رسل

#### حضرت ختمی مرتبت (ص)

شد ز میلاد خواجه دو سرا      آشکارا ز پرده روی خدا  
رمز یس و معنی طه      حسن اسماء علم الاسما  
هر سه از غیب در شهود آمد  
مصطفی چونکه در وجود آمد

خاتم الانبیا رسول الله      آنکه باشد بملک هستی شاه  
 بخداوندیش خداست گواه      نیست عقل از هویتش آگاه  
 از بقایش بقای هر دو جهان  
 غیره کُل من علیہافان  
 آفتاب سپهر عز و علا      ملک مکہ ، سید بطحی  
 مهر رویش چو شد جهان آرا      منکسر شد عمارت کسری  
 خشک شد آب چشمه ساوه  
 پست شد قُرّ رایت کساوه  
 آن سفینه نجات و قلزم جود      که ز جودش دو کون یافت وجود  
 از وجودش همه جهان موجود      برده بر خاک پاش ماه سجود  
 زنده از آبروی او همه شی  
 و من الماء کل شی حی  
 شاه مکّی ، پیمبر تازی      قامتش سرو باغ طنازی  
 قدوّہ انبیا بممتازی      سرور جملہ در سر افزای  
 گرچه در طور لن ترانی گفت  
 دید حق را و من رآنی گفت  
 کرد نسخ از کلام فرقانی      دین زردشت و مذهب مانی  
 شد بنای جلال را بانی      در رسالت بنص قرآنی  
 مصطفی بود خاتم السفر  
 تابع امر مبرمش امرا  
 اسم او عیسی از کلام احمد      گفت من بعدی اسمہ احمد  
 شاه ذوالقدر و خسرو ذوالید      مظهر کردگار حتی صمد  
 قطب امکان محمد محمود  
 آسمانی کتاب را موعود

نـادری نـعت او کـند از بر      در حریم خدیو جن و بشر  
زادهٔ پاکت موسی جعفر      هفتمین قبله ، حجت داور

شبل حیدر ، علی بن موسی

که بود زنده از دمش عیسی

بوالحسن پادشاه کشور طوس      که ملک داده در گش را بوس

در حریمش که کس نشد مأیوس      يك جسارت نمود خسرو روس

دید از دهر صد هزار ملال

افرش شد بخاک ره پامال

آن رضائی که حجة اللهست      حاجب در گش رضا شاهست

پهلوی آنکه شاه جمجاهست      کسری عادل وطنخواهست

تا که شاه زمانه پهلوی است

دین و دولت بتیغ وی قوی است

.....

### وله ایضاً

ز میلاد همایون پیمبر      عیان از پرده شد رخسار داور

ازین عز و ازین جاه و ازین فر      تعالی شانه الله اکبر

بعالم تاخت انوار الهی

گرفت آفاق از مه تا بماه

فروغ ایزدی شد آشکارا      از آن نور جمال عالم آرا

چوهشت آن شه قدم بر فرق غبرا      شکست افتاد در ایوان کسرا

کمی بگرفت آب از بحر ساوه

فزون شد آب در رود سماوه

شب میلاد آن روح مجسم      روان شد روح اندر جسم عالم

اساس شرك از آن شه خورد برهم      بچرخ افراشت از توحید پرچم

تجدد راه در دین بهی یافت

ز بهتر دینی آن دین آگهی یافت

به نیک اندیشی از گفتار و کردار      شده اندیشه نیکسی پدیدار

فروغ ایزدی ، انوار دادار      پدیدار از عرب بنموده دیدار

بدین دین بهی از نو قوی پشت

گر ابراهیم آذر یا کسه زردشت

چو آن در یتیم و گوهر ناب      بدنیا پر تو رخ کرده پرتاب

انوشروان عادل دید در خواب      که سر از مکّه زد مهر جهان تاب

از آن مهر جهان آرای پر نور

همان ایوان کسری مانده مهجور

بفرقان زان همه اندرز و پندش      ز نو شد زنده باز آئین زندش

ز احکام متین ارجمندهش      بمجموع ریخت زردشتی سپندش

چو شد اسلام را رایت سرافراز

شد آن دین بهی بهتر ز آغاز

زبون شد رسم شرک و بت پرستی      که شد توحید هستی بخش هستی

بلندی یافت از اسلام پستی      ندید از بادۀ انگور مستی

هر آنکو خورد می از جام توحید

هر آنکو گشت درد آشام توحید

بنام ایزد تعالی الله ازین روز      که شد مهر جمالش عالم افروز

باقبال سعید و بخت فیروز      جهان را شد ز حکمت حکمت آموز

نبوت را حکیمان الهی

همه دادند بر شانش گواهی

شه مکّی لقب ماه حجازی      ز جاهش آسمان را سرفرازی

ازین قانون گزار شرع تازی      جهانی ناز کرد از بی نیازی

قوانین بهی از نهی و امرش

بود کافی برای زید و عمرش

یکی نامه سوی خسرو ز خامه      فرستاد آن خداوند تهامه

از آن آیین نو خسرو بنامه      درید آن نامه فرخ ختامه

سرو کارش از این بی احترامی

به بد نامی کشید از نیکنامی

ز فقر او غنارا زینت و زین      چو گفت الفقر فخری شاه کونین

بود دین آوران را نعت او دین      که دین را شرع او بر رخ بودعین

ابوالقاسم محمد شاه لولاک

که خلق از نوراو گردیده افلاک

رسالت را سراجی گشته وهّاج      بفقر او غنا گردیده محتاج

بفرق تاجداران درّه التاج      ملک چنداللهش را کرده افواج

نبی السیف بر شمشیر چون برق

گرفت اسلام او از غرب تا شرق

شیاطین و عفاریت اندر آن شب      همه آشفته بخت و تیره کوکب

تن ابلیس شد بنی تاب از تب      شهاب ثاقب افگندش ز مرکب

نکرده استراق سمع از افلاک

شهابش تیر زد افگند بر خاک

شبی دلسرد شد زین دارفانی      بخفت اندر سرای ام هانی

صور را کرده محو اندر معانی      براقی برق سیر آسان که دانی

رساند او را بمعراج شفاعت

خدا هشتش بسر تاج شفاعت

پس از نعت رسول حی ذوالمن      سرایم مدح شاه اولیا من

علی موسی الرضا شاه مهیمن      که دربارش بود وادی ایمن

درین دربار خاضع شد رضا شاه  
خدیو دادگر شاه وطن خواه

.....

### وله ایضاً

جشن میلاد خاتم السفراست	نور رخساره اش جهان آراست
آنکه پیمود در جهان ره راست	شاه لولاک خواجه دو سراست
سر فرازی طراز رایت اوست	
عقل سرگشته از درایت اوست	
خاتم الانبیا رسول خدا	کز خدا ذات او نبوده جدا
مشعل راستی و شمع هدی	در رهش جان ممکنات فدا
نور رویش گرفته هفت اقلیم	
گشته ز انگشت او قمر بدو نیم	
قطب امکان محمد محمود	که بکویش سپهر برده سجود
جود شد از وجود او موجود	در پس پرده آنچه بود و نبود
تا نمود از نمود و بود ویست	
غیب آیینۀ شهود ویست	
چون قدم زد فراز توده خاک	خاک را داد رفعت افلاک
گفت در باره اش خدا لولاک	قاصر از نعت حضرتش ادراک
قدمش گرد غم ز دلها رفت	
کسر با طاق کسروی شد جفت	
حشمت و فخر رایت کاوه	گشت با فخر رایتش یاوه
خشک شد آبخانه ساوه	باغ توحید یافت نوباوه

سـخـن از لا اله الا الله

گفت چون آن مهین حبیب خدا

کوفت برفرق شرک محکم مشقت      قمرش شد دونیمه از انگشت  
شد قوی شرع را زرایش پشت      شب میلاد حضرت او ، کشت

با همه مکر و حيله و تلبیس

خویش را زین غم و محن ابلیس

پایه ملک از او گرفته قرار      لمن الملك و احد القهار  
شاه پیغمبران رسول کبار      سر و سرخیل و سید و سالار

زنده از آب رحمتش همه شی

و من الماء کل شیء حی

مصطفی شاه اصطفی افسر      تاج جاه از لعمر کش بر سر  
ایزدی جاه و اورمزدی فر      از ظهورش خدای داد خبر

نام او عیسی از کلام احد

گفت من بعد اسمہ احمد

دل رباینده از جمال جمیل      درة التاج افسر و اکیل  
آینه روی حق رسول جلیل      تاج پیغمبران سلیل خلیل

بوده زردشت اگر که ابراهیم

گوهری بوده این از آن دیهیم

زاده او رضا شهنشه طوس      نیر تابناک و شمس شمس  
آیتی از مهین قدوس      در خور تخت و افسر کاوس

بولای رضا ، رضا شاهست

که وطن پرور و وطن خواهست

پهلوی خسرو عظیم الشان      مهر رویش بملک نور افشان  
شاه آزاده نکو منشان      در زمانش ز فتنه نام و نشان

هیچ بر جانمانده در ایران  
یافت آبادی آنچه بد ویران

.....

در تهنیت عید سعید میلاد حضرت رسول ﷺ

در هفدهم ربیع مولود      احمد بنمود روی محمود  
در ملك وجود گشت موجود      عز و شرف و کرامت وجود

آیینۀ پاک ذات سرمد  
شاهنشاه انبیاء محمد

سر خیل رسل رسول خاتم      هادی سبل رسول اکرم  
آن روح مصور و مجسم      کادم که زد از ولایتش دم

مسجود قبایل ملك شد

در مرتبه بر تر از فلک شد

با قدر ز موی او شب قدر      پر نور ز روی او مه بدر  
ملك دو جهان ز ساقه تا صدر      زو یافت بها و قیمت و قدر

آن گوهر مخزن الهی

آن افسر فرق پادشاهی

آن امّی مکیّ تهامی      سر حلقه انبیاء نامی  
گفتست بنعت او نظامی      آن پاک پیمبر گرامی

سر خیل پیمبران مرسل

ذات دومین و عقل اول

گفتست بشانش ایزد پاک      لولاك لما خلقت الافلاك  
نعتش نرسد بفهم و ادراك      بر فرق فلک ز مرکز خاک



بگذاشت قدم بقاب قوسین

بخشود بعرش زینت وزین

آن سید و سرور حجازی شاه عربی و ماه تازی

افسر ز سرش بسر فرازی از سیف برنده شاه غازی

چون زاد ورا خجسته مادر

از نورش شد جهان منور

آن روح مجسم و مصور آن ذات مشعشع و منور

آینه ذات پاک داور فضلش همه را ز فضل یاور

درج گهرش ز سنگ اگر خست

قدر گهرش ز سنگ نشکست

دییم تبارکش بتارک با قر تعالی و تبارک

میمون و خجسته و مبارک بگرفت بضربت بلارک

از غرب همی گرفته تا شرق

شد ملک جهان بنعمتش غرق

ای از تو خموش نار زردشت اسلام ز شرع تو قوی پشت

نگذاشت کسی بشرعت انگشت ابلیس ز غصه خویشتن گشت

آن شب که تو رخ نمودی از غیب

گردید پدید ذات لاریب

شد فرق شرافت از تو با تاج قدر از تو گرفت شام معراج

دین تو بصدق و عدل منهاج شرع تو بود سراج و هاج

شد شرک و دوئی ز دهر گمنام

آندم که بهم شکستی اصنام

شد زند ز مصحف تو یاوه افتاد ز کف لوای کاوه

خشکید ز آب رود ساوه افزود بآبرو سماوه

کسر از تو بطاق کسری افتاد  
کنگر ز رواق کسری افتاد

از نور رخ تو شد پدیدار      بی پرده ز پرده روی دادار  
از حمد تو ای شه جهاندار      عیسی بفلك شد از سردار

روح القدس از تو روح دریافت  
جان از تو بدل فتوح دریافت

نعت تو کنم ز جان و دل من      بر طرز مسمط و مثنی  
در بارگه ولّی ذوالمن      شاهی که ز دوست تا بدشمن

بر درگه او سجود آرند  
بر حضرت او درود آرند

آن زاده موسی که موسی      در درگه اوست حاجب آسا  
بر خاک درش بود جبین سا      هندو و یهود و گبر و ترسا

شاهنشاه دین رضا ، شه طوس  
کش داده بقبّه مهر و مه بوس

سلطان ملوک و شاه شاهان      فضلش شده یار بی پناهان  
بر درگه او چو عذر خواهان      زرین کمران و کج کلاهان

مسجود سپهر و مهر و انجم  
هفتم قبله ، امام هشتم

افراشته از شرف رضا شاه      از مهر رضا بماه خرگاه  
خاقان فلک فر ملک جاه      شاهنشاه عادل وطن خواه

زو نو شده نام آل ساسان  
شد شیر ز نام او هراسان

.....

## وله ایضاً

جلوه گر گشت جمال معبود      هفده ماه ربیع المولود  
آمد از غیب بانوار شهود      آنکه جز او پس این پرده نبود

فرق احمد زاحد يك میم است

برسر از حمد حقش دیهیم است

حبذا ماه ربیع الاول      ماه میلاد رسول مرسل  
پادشاه سفرا صدر اجل      آینه روی خدا عزوجل

نبی مکی و شاه مدنی

صاحب خالق عظیم حسنی

از عرب تا بعجم بنده او      بنده طلعت تابنده او  
فرخ آن عارض فرخنده او      غنچه بشکفته شد از خنده او

شاه لولاك خدیو افلاك

كه خدا گفت بشانش لولاك

خلقت عالم و آدم از اوست      روح ارواح مكرم از اوست  
هم دم عیسی مریم از اوست      دم روح القدسی هم از اوست

ید بیضا كف موسى از اوست

دم جانبخش مسیحا از اوست

.....

در تهنیت هید مولود حضرت رسول ﷺ

کنز مخفی اسم اعظم عقل کل آمد پدید      گلبن توحید را بشکفته گل آمد پدید  
فرد از جمع رسل، شمع سبل آمد پدید      ماه مکی مرتبت شاه رسل آمد پدید

احمد محمود ابوالقاسم محمد عقل کل

مصطفی مهر سپهر اصطفی ختم رسل

ایمه من هفده ماه ربیع الاولست      جشن میلاد همایون رسول مرسلست  
آنکه احکامش بقرآن جمله وحی منزلست      هر که او را جز خدا بیند دویین و احوست

هست این شمع هدی آیینۀ روی خدا

بیند احوال از دو بینی از خدا او را جدا

در شب میلاد آن شاهنشہ مالک رقاب      کسر اندر طاق کسری او فتاد از اضطراب  
آسمان رجم شیاطین کرد با تیر شهاب      ساوه شد خوشیده جوشید از سماوه رود آب

خواب نوشروانی از بیداریش تعبیر شد

کان مه مکتی نسب خورشید عالمگیر شد

هاشمی اصل و نصب، پیغمبر امّی لقب      مظهر ذات و صفات و آینه رخسار رب  
امّی ناخوانده و داندۀ علم و ادب      هم عجم فرمانبر آیین دینش هم عرب

شرع او اسلام و دین پاک او دین بهی

قل هو الله احد دادش ز توحید آگهی

در همه عصر جدید و در همه عهد قدیم      هیچکس چون او نبوده صاحب خلق عظیم  
اسمی و رسمی ز بسم الله الرحمن الرحیم      منکر فضالش کسی نبود بدین شرع قویم

شاهد فضل جنابش جمله اعدای ویند

بلکه بر احکام شرعش سر بسر محکم بیند

.....

## وله ایضاً

شد ز میلاد خداوند سفیران خدا      از پس پرده عیان طلعت رب الاعلی  
عقل کل ختم رسل شمس ضحی بدر دجی      خواجه هر دو جهان پادشه هر دوسرا  
آنکه شد خیل سفیران خدا را خاتم

نبی امّی مکی که خدا راست رسول      آنکه از نعتش قاصر بود اوهام وعتول  
آنکه پیوسته عروجش سوی معراج وصول      آنکه شد توبه آدم ز ولایش مقبول  
آنکه بسد پایۀ عالم بوجودش محکم

آنکه موسی شد مدهوش جمالش درطور      آنکه روح الله او راست مبشر بظهور  
شرحی از محمدت او بده انجیل و زبور      طلعت انور او ماصدق آیت نور  
کف بامکرمتش مخزن افضال و کرم

آندمی کز قدمش گشت مزین دنیا      عرش و فرش و قلم و لوح بدو یافت بها  
روشن از نور رخس گشت قصور بظها      هیفده کنگره شد کسر ز طاق کسرا  
مجد بگرفت ازو هجده هزاران عالم

شرح شرح از فر او گشت درفش کاوه      بشد از آبرویش خشک غدیر ساوه  
وهم بوده بره فهم ثنائیش ییاوه      بسام رحمت را او نصب نموده ناوه  
بیرق دین را او کرده نمایان پرچم

شب میلادش ابومره زغم خود را کشت      شد شکسته ز تماثل غوایت پی وپشت  
خامش از نور جبینش شده ناززدشت      رایت دین بهی تا که در آورد بمشت  
صف کفر و ستم و شرک بدرید از هم

رشته ملک دو عالم بود او را در کف      ذات او هست گهر عرصۀ آفاق صدف  
گر گهر نیست صدف را نبود قدر خرف      جسم را آری با روح بود قدر و شرف  
پیکر بیجان پوید بسوی ملک عدم

نور خورشید زانوار رسوال الله است      ماه شرمنده ز رخسار رسول الله است  
نه فلك نقطه پرگار رسول الله است      ثمرارض ز آثار رسول الله است

مهر او باعث شادی ، غضبش مایه خشم

هستی هستی از هستی او هست بود      بر در در گه او اوج فلك پست بود  
با ملك پشیر و همسر و همدست بود      هر که چون من زمی دوستیش مست بود

بر لب حور زند بوسه بفردوس و ارم

آدم و نوح و خلیل الله و موسی و شعیب      بنده حضرت اویند و در این نبود ریب  
چون صفات الله ذاتش بریست از هر عیب      تابصحرای شهود آمد از مکمن غیب

کرد در بار صمد را تهی از عارض منم

شه کونین محمد ، مه گردون وجود      مظهر یزدان احمد در گنجینه جود  
آنکه مهرومه و انجم بر هوش برده سجود      سید مطلق بر حق که خداوند ودود

خلق بنمود ز نور رخ او لوح و قلم

این خلف داده شرف بوالبشر و حورا را      هشته بر فرق پدر افسر کرمنا را  
خواهی ار نام گرامیش بخوان طهرا      تا بهم بر زده لعل لب روح افزا را

عیسی مریم بگذاشته لب را برهم

خلقت سر و علن را شده اواصل و سبب      جست حد از شرف عنصر او رحمت رب  
شرح او برق فروزان و ضلالت چو خشب      خسرو ملك عجم پادشه ملك عرب

که بود فخر عرب را ز وجودش چو عجم

.....

در مدح حضرت مولی الموالی اسد الله الخالب علی بن ابیطالب علیه السلام

و تمجید شجاع سلطان

بر ابر بر فراشت علم نادر بهار      افغان دی بکوی عدم گشت رهسپار  
ایران باغ رست دگر از جفای خار      طهماسب گل آمد بر طرف جویبار

بر سر نهاد بار دگر افسر شہی

ایرانی دمن شده از لاله سرخ رو      وان آب رفته بار دگر آمدش بجو  
تورانی خزان شد ازین هم بغم فرو      سیل بهار عمر زدش سنگ بر سبو

با پیل هر که پنجه زند هست زابلہی

اسپہد سحاب سپر را بسر کشید      همچون عقاب جملہ جهان زیر پر کشید  
سرمگ زعد نعرہ پوشیر از جگر کشید      شاه چمن عروس سمن را بپر کشید

از شاه کام خواه شد این ماه خر گہی

هان ای بت بنفشہ خط شوخ گلزار      در فصل فرو دین سوی گلزار کن گذار  
تا حال مرغ زار به بینی بمر غزار      هر گہ کہ رو کند سوی گل بلبل نزار

رخ زردیش نگہ کند و عمر کوتہی

ای لعبتی کہ شد لبت انگشتی جم      فصل بہار شاد کند خاطر دژم  
شد یادگار از جم این عید در عجم      منشین دژم ز جای بجم زی چمن بجم

تا بنگری بچہرہ گل فر و فرہی

نوروز دلفروز کہ با فر و رونقست      روز خلافت ولی اللہ بر حقست  
امروز را شرافت و رتبت محققست      از شوق پای کوب سپہر معلقست

کاینک علی نشسته بتخت شہنشہی

ہر جا کنی نظارہ علی هست و غیر نیست      ذکر ی بغیر نامش بمیقات و دیر نیست  
بی امر او قدر زیبی شر و خیر نیست      بی حکم او قضا را یارای سیر نیست

از راز نہ سپہر علی راست آگہی

ای خسروی کہ عرش چو گوی بدست تست      از لامکان فراتر جای نشست تست  
شناختہ کسیت انسان کہ هست تست      ممکن نخوانمت من کاین خود شکست تست

واجب ندانمت من کاین شد ز گمرہی

تو دستگیر نوح بہ بسکمان زورقی      تو محیی نبات ز ارض مطبقی  
تسو وارث پیمبر و تو نسایب حقی      تو نور بخش مہر بچرخ معلقی

از صادم تو دین نبی یافنه بهی

از خلق تو بخلق شد اکرای از خدا  
کامی ترا رسیده بهر گامی از خدا  
در توقویست شرع بمصامی از خدا  
نشکستی ارتوبت نبدی نامی از خدا

با تو خدای داشت بهر جای همرهی

ای جلوه گر ذات و صفات کمال هو  
بنگر بنادری که بمدح تو کرده خو  
بعد از توشد بخادم کویت مدیحه گو  
سالار بوالمظفر رادی که کوی او

نازد بگلستان ارم از منزهی

باشد شجاع سلطان آن سرور زمن  
اسمش حسین باشد و رسمش بود حسن  
نه درسخا نظیر مر او را نه در سخن  
چون جبهه سوده است بدر بار بوالحسن

در خدمتش سپهر نکرده است کوتاهی

نخل قدش هله بود آن پرثمر درخت  
کش هر کسی بسایه احسان کشید درخت  
آسان بفر اوست همی کارهای سخت  
شد دوستی او ثمر شاخ فرو بخت

شد دشمنی او سبب چهل و گمرهی

عیسی دم است روح قدس هر دمش جلیس  
قولش همه وثیق و چواشعار من سلیس  
پیش سخاش حاتم طائی بود خسیس  
قاآن بسفره کرمش گشته کاسه لیس

جعفر بزر جعفری او را بودرهی

تا بردم شقایق خود رو بکوه و راغ  
تا بشکفد الا بهمه سال گل بباغ  
زنبق همیست تا که فروزنده دماغ  
درچهره اش فروغ عیان دردش فراغ

ز الطاف لایزالی و تسایید اللمی

درمدح حضرت شاه اولیاء علی مرتضی علیه من الله التحیه والثناء

آمد صوت هزار مطرب دلدادگان  
جلوه ز گلزار گرد گل چورخ سادگان  
درچمن افراخته سرو قد آزادگان  
دل بسمن باخته خیل سمن زادگان



تکیه بسنبل زدند بر چمن افتادگان

خرمن گل در یسار ساغر مل دریمین

دشت و دمن از بهار دلکش و خرم بود      باد بهاری دم عیسی مریم بود

ازین دم روحبخش بوجد آدم بود      برای تعظیم سرو پشت شجر خم بود

باران ریزان ز ابر کم کم و نم نم بود

محیی عین الحیات آمده ماء معین

سحاب گوهر فشان، تراب گوهر فروش      قمری قاقم سلب، هدهد سنجاب پوش

قهقهه کبک مست ز کوه آید بگوش      بلبل بر شاخ گل کشیده ازدل خروش

بر بطی آویخته است گوئی اندر گلوش

.....

طاوس آراسته خویش بسان عروس      نهفته در کنج باغ خویش چو گنج عروس

شاهد سنبل شده عروس آسا ملوس      بر سر افسر زده شانه سر از آبنوس

بلبل در پای گل سوده زمین را ببوس

چون شمن بی شکیب پیش بتی نازنین

نسیم باد صبا قاصد اردی بهشت      که خاک از مقدمش شده است رشک بهشت

ابر بهاری بباغ یاسمن و لاله کشت      بساط دی را بهارپاک بهم درنوشت

خاک چمن را هوا بروح وریحان سرشت

دشت و دمن یافت فر از اثر فروردین

جلوه نمود آفتاب ز اوج برج و بره      جهان فر توت را ساخت جوان یکسره

سبزه بیا راست تن بخلعتی فاخره      ابر مبرهن نمود تصاعد انجره

بنقطه بـوستان کشیده گل دایره

بوسه زده یاسمن بعارض یاسمین

نوبت خواری گذشت فصل گل و مل رسید      عید عجم شد عیان جشن سده شد پدید

گلبن افشاند گل بر افسر جمشید      شقایق و ضیمران خیمه بکه بر کشید

لاله و نسرين و گل بطرف گلشن دميد  
 جهان ز اردي بهشت گشت بهشت برين  
 طرف گلستان ز گل بهشت آئين شده  
 لاله چوروى بتان زباده رنگين شده  
 شقايق و ضميران سهيل و پروين شده  
 بلبل خسرو شده گلشن شيرين شده  
 ويسه شده عندليب سنبل رامين شده  
 همچون گرديده آن ليلي گرديده اين  
 نر گسك شوخ چشم مستى از سر گرفت  
 فاخته از شاخ سرو و بچنگ مزمر گرفت  
 باربد آساند رو ترانه بر گرفت  
 ساحت دشت و دمن ز لاله زيور گرفت  
 دامن كهسار را شعله آذر گرفت  
 بسكه شقايق ز دل آه كشيد آتشين  
 ناجو بر طرف جوستاده مست و مملنگ  
 ز گل بدامان و نماد و دلبر كي شوخ و شنگ  
 فارغ و آزاد گشت سرو ز جنگ فرنگ  
 چود دوره ما گرفت بي طرقي را بچنگ  
 بصلح آويخت چنگ، بتافت رخ را ز جنگ  
 چو خسرو داد گر خديو ايران زمين  
 رعد بهاري كشيد چو توپ آلمان خروش  
 دى چوازوپا نهاد پنبه بسوراخ گوش  
 سحاب رومي جگر دجله صفت كرد جوش  
 داده بايران باغ مرده رحمت سروش  
 مجلس شوراي كل چواهل آراء و هوش  
 شنيد از عندليب تهنيت و آفرين  
 سرخ گل اندر چمن رخ بنمود ....  
 سپس گل ... گشت گل بسدي  
 قمري مسلم نمود معجزه داودي  
 رعد ز دل بر نمره زد چو ... وعدي  
 بشعر سبقت گرفت نادري از عسجدي  
 ز مدح شير خدا ، خسرو دنيا و دين

علی عالی که اوست صاحب تیغ دوسر  
تخت خلافت ازو گرفته آئین و فر  
شوهر خیرالنسا بن عم خیرالبشر  
یافته اسلام ازو ندرت و فتح و ظفر

نهاده امروز او تاج خلافت بسر  
گرفته امروز او چو جم ز دیوان نگین  
نوروز امروز شد فیروز از آن سبب  
جای نشین نبی آینه روی رب  
که بر بگاه شہی نشست امیر عرب  
شد از طفیاش پدید چارام و هفت اب

ولی باری خدا علی عالی نسب  
آنکه بفرقان خداش خواند امام مبین  
شہی که چون روز جنگ رو بصف کین کند  
بروی پیل دمان چورخ پیر از چین کند  
جبریل اسب و را بچا بکی زین کند  
پیاده اش را عدو گمان فرزین کند  
زلافتی کرد گار او را تحسین کند  
که دست و شمشیر را علی ندارد قرین

چوہی بدلدل زند بر بصف کار زار  
خمار بیرون کند ز کله ذوالخمار  
کار عدو را کند از دم شمشیر زار  
مرد نہ جز مر تضي تیغ نہ جز ذوالفقار

اوست که روز عدو ز تیغ او شام تار  
اوست که بدروحنین ازوست اندر حنین  
خدیو دشمن شکن شیر خدا بو تراب  
شہی که شد ماه نو بروز رزمش رکاب  
حیدر خیبر گشا خسرو مالک رقاب  
بست پرند آورش ز خون گردان خضاب

ز حمله حیدریش شد جگر شیر آب  
خالک زمین را نمود بخون شجاعان عجبین  
شہی که فرزند او حضرت شمس الشموس  
آنکه بدر بار او عرش برین داده بوس  
زاده موسی الرضا پادشہ ملک طوس  
حاجت ازو خواسته مسلم و گبر و مجوس

کسر حریمش نمود روی عدو سندروس  
تا چه بسر آیدش ازین خطا بعد از این

آنکه صفاتش بود آینه ذات هو  
کرده بدر بار او از همه ره خلق رو  
برده ز خلد برین خاک درش آبرو  
آب امید من است ازو روانه بجو  
زاده شیر خدا که ازیك ایمای او

نقش وساده شده درنده شیر عربین  
شهی که طائف بود روز و شبش در حریم  
آقا زاده که هست بسان دُر یتیم  
محّمّد کانم آن عالم راد علیم  
آنکه بود حامی شرع قویم قدیم

آنکه درین عصر شد عیسی محیی الرمیم  
آنکه بدو آفرین بود ز جان آفرین  
آنکه بهر کار کرد خدا ورا کامگار  
آنکه نهال جلال ز جاهش آمد بیار  
محامدش بشمر مناقبش بشمار  
عالم عالی نسب سرور والاتبّار  
منبع احسان و جود مرکز عزو وقار  
با علما همعنان با فقها همنشین

حجة الاسلام راد صاحب خلق حسن  
مجتهد بی نظیر صدر بزرگ زمن  
بام شرف را بود دوستی او رسن  
هر که بدو بسته شد رست ز قید شجن

مهر و ولایش زدود ز دل غبار محن  
بدورش از جور چرخ نیست کسی دل غمین

گر چه درین روزگار علم پژوهان عهد  
کرده بکسب علوم فزون ز حد جد و جهد  
ولی بنزد ویند همه چو طفلان مهّد  
منطق او در بیان دهد حالات چوشهد

بحلیّه اجتهاد شده است او ابن فهد

ز فرط علم و عمل ز فهم رای رزین

حضرت مولی الانام که آمده بی نظیر  
هست ورا کرد گار یارو پناه و ظهیر  
روشن از رای اوست زهره و کیوان و تیر  
شریعت احمدی جز او ندارد نصیر

هر که ز پا اوفتاد او شودش دستگیر

که پیش بینی و راست ز عرصه واپسین

رادا نك نادری زجان ثناخوان تست      بنده احسان تست ریزه خور خوان تست  
تو مصطفی خصلتی او خود حسان تست      خرم از عهد تست شاد ز پیمان تست

باری این بینوا هر چه بود آن تست

بدر گهت سوده است بصدق دایم جبین

صدرا چون نادری ندیده چشم زمان      چوسوسن او را بود بمدح تو صد زبان  
زدر گهت رو نکرد بدر گه این و آن      زبرکت مدح تست امیر بر شاعران

نطقی دارد سلیه م طبعی دارد روان

عنصری عصر خود اوست بشعر متین

### وله ایضاً

نیمه ماه مهر ماه آمد      یا که در برج مهر ماه آمد  
ملك دین را امیر و شاه آمد      مظهر قدرت الله آمد

قطب امکان ولی بار خدا

رویش آینه خدای نما

نامه هجر شد بنامش طی      شیء شد از ولای او همه شیء  
چیست ماء معین ولایت وی      ومن الماء کل شیء حی

هر که زین آب آب رو منداست

در جهان شادمان و خرسند است

او چو از پرده در وجود آمد      «در پس پرده هر چه بود آمد»  
چون وی از غیب زی شهود آمد      رفت یکسر زیان و سود آمد

روی معبود جلوه گر شد باز

غنن توحید بارور شد باز

حضرت صاحب الزمان شه دین      کارفرمای آسمان و زمین  
پرتوی از رخساره و پروین      جم ازو یافت تاج و تخت و نگین

نرگسی از حدیقه نرجس

مدرك از اوست عقل مدرك وحس

مهدی قائم آن امام زمان      آنکه عالم بدوست امن و امان  
ذات او برتر از خیال و گمان      اسم اعظم خلیفه الرحمن

خالق نور، نور اجدادش

نور تاریخ روز میلادش

حبذا زان زمان که باز آید      عرش را بر زمین نیاز آید  
چونکه آن قبله حجاز آید      در رحمت بخالق باز آید

عالم و آدمش سجود آرند

حضرتش را ز جان درود آرند

کوفه را پایتخت خود سازد      فرق رفعت بفرقد افرازد  
دوستان را بمهر بنوازد      دشمنان را بقهـر بگدازد

راه ایمان او هر آنکه سپرد

راه زی کوی نیک نامی برد

چونکه از پرده او برون آید      رایتش سر بر آسمان ساید  
آنچنانی که باید و شاید      آید و این زمانه آراید

درة التاج تاج شاهان اوست

ملجاء خیل بی پناهان اوست

چون بشرک و دوئی نبرد کند      رخ توحید را چو ورد کند  
نادری را علاج درد کند      از داش فکر غصه طرد کند

بنهد بسا مسرت و شادی

در کف وی برات آزادی

نخل توحید ازوست بار و برش      عرش سائیده رخ بفرش درش  
هست دستار احمدی بسرش      ذوالفقار علیست بر کمرش

برتر از عرش قر و جاه ویست

عیسی اسپهبد سپاه ویست

شاه دجال کش امیر اجل      از لبش مشکل دو عالم حل  
قهرمان خدای عز و جل      کفر از برق تیغ او منحل

شبل شیر خدا شه مردان

که فلک شد بحکم او گردان

جشن میلاد وی چو باغ بهار      گشته زینت فزای لیل و نهار  
کرده ام من بعون هشت و چهار      جاری از بحر طبع خود انهار

جز ثنائش سخن نگویم من

جز ولایش رهی نپویم من

تا از این جشن هست باقی نام      روز اعدای وی شود چون شام

تا بود آسمان نیلی فام      باد پاینده خسرو اسلام

شاه اسلام شاه پهلویست

که بدو پشت ملک و دین قویست

داده نظمش بملک جم ترتیب      از خط آهنش زمین با زیب

زین خط آهن شگرف مهیب      متحیر بمانده فکر لبیب

که چه سان بازمانی اندک و کم

شد دو دریا بیکدگر توام

پهلوی پادشاه میهن خواه      سر بر آورده رایتش بر ماه

حبذا شهریار با فرو جاه      که جهان راست شاه و شاهنشاه

تاجدار کبیر پهلویست

که بدو بازوی وطن قویست

## وله ايضاً

صبحدم نيّر اعظم چو شد از کوه عيان  
نور خورشيد جهان را ز کران تا بکران  
رخ نمودند مه وانجم در پرده نھان  
بگرفت و تھي از ظلمت شب گشت جهان

روز را چھرہ بر افروخت بسان شاھان

من دل خستہ بکنجی وز غم در تب و تاب  
بستہ در بر رخ ورستہ ز ايباب و زذھاب  
شستہ از اشک رخ و گشتہ دل از غصہ کباب  
کہ شد از در بفاک چقچقہ دق الباب

آنچنان کز دل و جان برد مرا صبر و توان

جستم از جا و ز حيرت شدہ در بؤک و مگر  
چون گشودم در ديدم بتی آزر م قمر  
بی تحقيق بتدقيق برفتم پس در  
مهر جو زھرہ جبين سرو قد و سيمين بر

مشتري غيب و ياقوت لب و پستہ دھان

گشتہ از خوبی غارتگر چين و چگلہ  
ماھرويان شدہ از مهر عذارش خجلہ  
شدہ از ماھ وشي راھزن دين و دلہ  
سرو قدان بہ بر سرو قدش پا بگلہ

مھرو مہ مانادر برج رخس کرده قران

گفتم ای شوخ کہ هستی و چہات باشد نام  
شدہ از مقدم تو کلبہ من دار سلام  
من ندیدم چو تو گلرخ صنمی سيم اندام  
خير مقدم لك ای الف تحيات و سلام

کز قدوم تو فزون شد بتنم روح روان

گفت خوش باش منت طالع فيروز استم  
همچو مھرو مہ تابان بشب و روز استم  
مھرو مہ را زدو رخ مشعلہ افروز استم  
شادزی شاد کہ من موسم نوروز استم

کہ قرين آمدم امسال بماء رمضان

نوبھار آمد و آراستہ گيتي چو عروس  
قمری از نای کشيدہ است نوا چون ناقوس  
باغ را ساختہ در جلوه چو پتر طاوس  
ھدھد افراختہ سر از فر تاج کاوس

شدہ خوانندہ ہزار آوا با صد دستان



ای بت سیم دقن ای مه سیمین غنعب  
 راستی دانی ابروت کج است از چه سبب  
 ای دور خسار تو چون روز دوزلف تو چو شب  
 تا بیاد آورد از تیغ کج شاه عرب  
 مرتضی شیر خدا پادشه کون و مکان  
 مصطفی راست علی وارث تاج و اورنگ  
 که مدد گارش بوده است بهر وقعد و جنگ  
 فرط اوس کجاش پره و بوم و کلنگ  
 غیرا گر خواهد این رتبه، زندسر بر سنگ  
 روبه لنگ کجا همسری شیر ثیان

.....

شاه ایران چو کمر بسته این شاه بود  
 بنده شاه رضا چونکه رضا شاه بود  
 بر همه پادشهان شاه و شهنشاہ بود  
 دل پاکش ز همه رازی آگاه بود  
 آشکار است بوی هر چه رموز پنهان  
 شهر یاری که کند چون بصف جنگ آهنگ  
 پرداز چهره گردان و سلحشوران رنگ  
 بشکند چنگ هر بر و بدرد قلب پلنگ  
 شیر مردی بچنین دانش و قهر و فرهنگ  
 هم چو او یکران نشسته به پشت یکران  
 پهلوی ثانی نادر شه افشار بود  
 روز چون شب همه در چشم عدو تار بود  
 در کفش قبضه شمشیر شرر بار بود  
 هر مدیحی که سرایمش سزاوار بود  
 که ازو شوکت و قریافته ملک ایران  
 خسروا ای که بتوزنده بود ملک عجم  
 در گلستان جهان بادل خوش شاد بچم  
 در خور فرق همایون توهست افسر جم  
 که بخورشید و مه و انجم سودی پرچم  
 تازه از عدل توشد معدلت نوشروان  
 خسروا نادری نادره از کشور طوس  
 آمده تا که بخاک در شه بدهد بوس  
 نادری را نکن از مرحت خود مأیوس  
 که شه امروزه بود مرکز جود و احسان  
 تا که نوروز عجم آمده گیتی افروز  
 خسرو ملک عجم باد بدشمن فیروز  
 تا که سال آید و مه آید و شب آید و روز  
 همه روز شه فرخنده بود چون نوروز  
 تا کند مشکل ما را شه ایران آسان

در مدح حضرت امیر المومنین علی علیه السلام

و تمجید از مدایون التجار

سنجق افراشته نوروز بچرخ اخضر      همچو آن کاوه که خواند عجمش آهنگر  
تا که ضحاک خزان را برد از پیکر سر      طرفه العینی سان دید سپاهی بیمار  
لشکری کو را همسر بود اقبال و ظفر

فروردین باز بفری نو از نیکی بخت      همچو گیخسرو بنشست بشادی بر تخت  
کار برپورپشنگ دی از ایشان شده سخت      که بدریای فنا افکند از بيمش رخت  
کی روا هست دو فرمانده در يك کشور

باغ هر هفت بیاراسته برخ چو عروس      راغ پیراسته تر گشته ز پیر طاوس  
قمری از نای کشیده است نوا چون ناقوس      هدهد افراخته سر از فر تاج کاوس  
کفش کبک از زرسرخ است چو طوس نوذر

هله عید جم ای شوخ بگلزار بچم      گره از طره گشا باز کن از ابرو خم  
تازه رو باش چو گل تا کی چون خار دژم      کز عجم تا بعرب هم ز عرب تا بعجم  
بچمن می بچمند ای چو چمن جانپرور

سر و قدا به لب جو قد دلجوی توبه      مشک مویا ز هزاران مشک آن موی توبه  
نیک خویا زد و صد فردوس آنخوی توبه      ماهر ویا ز دو صد باغ گل روی توبه  
موی تو مشک تر و سنبل زلفت عنبر

ای مه سیم ذقن ای بت سیمین غنغ      ای دور خسار تو چون روز و دوزلف تو جوشب  
راستی دانی ابروت کج است از چه سبب      تا بیاد آرد از تیغ کج شاه عرب  
روی دین پشت هدی قوت ایمان حیدر

آن امیری که بدین روز که نوروزش نام      بر سر گاه خلافت ز شرافت زده گام  
زهق الباطل و جاء الحق گویند کرام      معنی آن شد که شده خصمش ز گیتی بدنام

عرض آری برود چون که کند روجوهر

می‌سرایند که چون رفت رسول از دنیا      از خلافت خلفا را بزمین کوفت لوا  
خود تو منصف شوی ای صاحب‌ادرالکودکاء      شیرمردی چو علی راست چنین رتبه سزا

که ورا خواند خدا سرور ابناء بشر

علی است آنکه روان ساخته ایثار نبی      علی است آنکه بود واقف از اسرار نبی  
علی است آنکه بهر غایله بد یار نبی      علی است آنکه بد از خصم نگهدار نبی  
علی است آنکه بود ساقی حوض کوثر

مصطفی راست چو او صاحب تاج و اورنگ      که مدد گارش بوده است بهر وقعه و جنگ  
غیرا گر خواهد این رتبه زند بر سر سنگ      فرطا و وس کجا شب پره و بوم و کلنگ  
رو به لنگ کجا همسری ضیغم نر

یا علی ای که توئی مالک ملک ملکا      از وجود تو زمین ساکن و گردان فلکا  
حکم ممضی تو جاری ز سما تا سما      حب بغضت بمحبان و اعادی محکا  
خصم هارب ز تو آنگونه که دیو از داور

نیست مدحت که بگهواره دریدی اژدر      یا گرفتی بغزا هفت قلاع خیبر  
گردهی اذن بیک حمله غلامت قنبر      آنچه در عالم کون است کند زیر و زبر  
دست یزدان توئی و نیست ترا کس همسر

مدح تو گویم و اندیشه ندارم ز کسی      طمع برگ گلم نیست زهر خار و خسی  
غیر تو در دو جهانم نبود دادرسی      گر بقبرم فتد از شمع جمالت قبیسی  
بر سر دست بخلدم دهد افروخته گذر

خسروا ای که فلک بر در تو بنده بود      با ولای تو معاون بجهان زنده بود  
حاجی راد بود خواجه فرخنده بود      فر خورشید ز رایش هله شرمنده بود  
مهر خادم بود و هست سپهرش چاکر

اهل مشرق همه سرگرم دعایش باشند      نادری وار ز جان گرم دعایش باشند  
 زنده چون بنده تمامی بولایش باشند      غرق در قلزم واحسان و سخایش باشند  
 دوستش خوشدل و دشمنش بود خسته جگر

دو برادر بود او را که بوند از ابرار      هر دو تن پاك دل و پاك ضمير و هشيار  
 به لقب آن يك گرديده معين التجار      حاجی راد دگر عبد رحيم ديندار  
 که بود نخل قد هر دو ز احسان پر بر

هر دو را عمر دهاد ايزد دادار بدهر      هر دو يابند بدو گيتی از عزت بهر  
 بهره زين هر دو بسی برده چومن در اين شهر      بهره دشمن اين هر دو ز حق بادا قهر  
 قسمت مخلص اين هر دو ز حق باد ظفر

ميزبان تا شده اينان بقوام الاسلام      ميهمان بر زبر چرخ برين برزد گام  
 آن قوامی که نشابور ازو يافته نام      آن قوامی که بود ملجاء خلق ايام  
 آن قوامی که بود مصدر احسان و هنر

ميهمان دگر حاجی نيكو اطوار      هست خورشيد نشابور رئيس التجار  
 خوار چون خار شده در نظر او دينار      رادمردی که ز بس هست كريم و هشيار  
 آفرين بروی و بر همت ارباب نظر

.....

### در مدح صديقه گهرا حضرت فاطمه زهرا (ع)

صبح سعادت دمیده از شب دیجور      از صدف مجد زاده لؤلؤ منشور  
 زهره زهرا دمید از افق نور      گشته اعیان آنچه بود از همه مستور  
 گشته پدید آنچه بود از همه پنهان

امروز از پرده هر چه بود عیان شد      پیدا امروز رازهای نهان شد  
 عالم پیر از شعف دوباره جوان شد      روح روان در تن زمانه روان شد  
 رونق دیگر گرفت عالم امکان

هشت قدم بر فراز توده غبرا      فاطمه ام‌الائمہ زهره زهرا  
سیده انس وجان سلاله طه      عصمت کبری و دخت سید بطحا

مظهر ذات و صفات ایزد منان

آینه حق نمای طلعت معبود      دختر نیک اختر محمد محمود  
آن صدف یازده لثالی منضود      خادمه اش برده ره بکعبه مقصود

جاریه اش هشته پیا بطارم کیوان

آدم و حوا بساق عرش چو نامش      دید شد از جان و دل کنیز و غلامش  
بود چو از مهر او خلیل مرامش      آذر سوزنده گشت برد و سلامش

نوح بعونش نجات یافت ز طوفان

ثالث شمس و قمر بتول مظهر      مام شبیر و شبر شفیعه محشر  
همسر شیر خدا حبیبه داور      مریم عذرا بر آستانه آن در

خاک زمین را بروید از سر مرگان

آینه حق نمای ذات الهی      حق شده ظاهر از آن صفات کماهی  
اوست درین کارگاه آمر و ناهی      عصمت او را خدای داده گواهی

در کتب وحی و آیه آیه قرآن

نخله توحید ازوی آمده پر بار      شرك ازو همچو شاخ کفر نگوئسار  
مظهر انوار روی ایزد دادار      درگه اورا که بوده مہبط انوار

بود ز جان روح قدس خادم و دربان

مشکل من بنده تا که گردد آسان      خوانم مدحش بنزد شاه خراسان  
نادری این دوره است دعبل و حسان      زان ز رضا چشم داشت دارد احسان

کز در او درد وی پذیرد درمان

زاده موسی امام ضامن ثامن      کاهوی وحشی دشت را شده ضامن  
آنکه حریمش چو کعبه آمده آمن      درگه او بوسه جای کافر و مؤمن

عتبه او قبله گاه گبر و مسلمان  
 گشت رضا شاه تا که بنده آن شاه  
 شدا سدی صدر دین پناه فلک جاد  
 حاجب این بارگاه از دل آگاه  
 چاکر دیگـرش شد علاء السلطان

.....

در تهنیت میلاد مسعود سلطان سریر ارتضی

علی بن موسی الرضا (ع)

مژده کز پرده ذات ذوالمنی جلوه گر شد بوجه بوالحسنی  
 زاده شاه مکی مدنی کشف راز سری و علنی  
 قطب امکان ولی بار خدای  
 رویش آیینۀ خدای نمای

هست میلاد قبله هفتم مه ذیقعدۀ روز یازدهم  
 حجت هشتمین که چرخ نهم بوسدش آستانه چون انجم  
 نیر اعظم خراسانی  
 یادگار علی عمرانی

بوالحسن شاه طوس شمس شمس ضامن الامه و انیس نفوس  
 آن ولی مهیمن قدوس که ملک داده در گهش را بوس

خسرو دین پناه شاه رضا  
 که قدر هست بنده اش چوقضا

معنی لا اله الا الله شده بر شرط دوستیش گواه  
 بچنین حصن هر که جسته پناه جسته از دیو ریمن بد خواه

چون براهم زاده آذر  
 روح وریحان شده بدو آذر

شرط توحید حق ولای ویست      حکمران قضا رضای ویست  
نه فلك خاك خاکیای ویست      نور حق ذات حق نمای ویست

او خداوند را بذات و صفات

بجلال و جمال شد مرآت

در گهش بار گاه فتح و ظفر      خاک کویش چو نافه اذفر  
زاده پاک موسی جعفر      آسمان شکوه و شوکت و فر

مظهر ذات غیبی لاریب

حاجب کوی او کلیم و شعیب

قطب امکان علی بن موسی      که بود زنده از دمش عیسی  
در گهش را که شد سپهر آسا      مغ و مؤمن ، کلیمی و ترسا

بگه سجده سر فرود آرند

با تضرع بوی درود آرند

از فصاحت بمجلس مأمون      فصحا را ذلیل کرد و زبون  
همچو ذات یگانه بیچون      ذات پاکش منزه از چه و چون

معجز او به شیر شادروان

تا درد خصم را بداد روان

آن رضائی که شاه اسلامش      شده از عز و جاه همنامش  
آن خدیوی که بخت شد رامش      بهتری بن دوره است ایامش

نیست اندر ملوک ساسانی

شاه ما را بخسروی ثانی

پهلوی جانشین کورش و کی      روشن از رای او  
کشور جم خصوص خطه ری      شد بهار از ملکه

نام تاریخی شه ذوالقدر

از فروغ و ضیاست چون مه بدر

شاه میهن پرست میهن دوست  
که جهان را اگر شهیست هم اوست  
خائن میهن ارچه آهن و روست  
در بر عزم شاه بی نیروست

مر جهان را ز خائن و جانی  
کرد پردخته در جهانبانی

بود در این زمان اگر سیروس  
داد بر پای تخت این شه بوس  
رونق از شاه یافت کشور طوس  
ویژه در بار قدس شمس شمس

کز سر نوز شاه تزئین یافت  
روتنی تازه دین و آئین یافت

رضوی روضه همچو خلد برین  
گشت پر لاله و گل و نسرين  
در توحید خانه جست آزين  
رفت گردش بمثـره حورالعین

شد بجبران آنچه در مافات  
روح قدسش رئیس تشریفات

تا از این جشن نام هست بجای  
ملك را اوست مملکت آرای  
شاه روشن ضمیر روشن رای  
که شد او را نگاهدار خدای

باد پاینده شاه میهن خواه  
بحق لا اله الا الله



در مدح ضامن الامه حضرت ثامن الائمه

علی بن موسی الرضا (ع)

شاه رضا حضرت شمس الشموس      آنکه بدر گه ملکش داده بوس  
حاجت ترسا و مراد مجوس      گشته روا در حرم شاه طوس

از دو رضا یافت شرف ملک دین

این شه دین آن شه ایران زمین

شاه جهاندار شه پهلوی      دولت و ملت بنظامش قوی  
نو برخش دوره کیخسروی      ملک کهن را بشکوهش نوی

نصرت و فتحش زمین و یسار

سر به پی از فخر نهد خاکسار

پاک روان باشد و نوشین روان      معدلتش به ز انوشیروان  
رای کهن دارد و بخت جوان      نیروی شه داده به ایران توان

بهره ملت ز ملک شاد است

ملک کیان روی بآباد است

مشهد طوس است ز شه چون بهشت      خاک خراسان همه عنبر سرشت  
بذر عدالت چو درین مرز کشت      خاک ارم گشت و حرم شد کنشت

آبروی مرز و وطن از شه است

رونق این تازه چمن از شه است

فخر سلاطین، ملک تاجدار      تاج سر بهمن و اسفندیار  
شاه ملک قدر فلک اقتدار      مهبط عز و شرف و افتخار

آرتشش بسته بصد قر و هنگ

تیپ زسرتیپ و زسرهنگ هنگ

میهن ما یافت ازین شه طراز      زنده ز شه ملک کیان گشت باز  
 دولت شاهی شد ازو دیر باز      کرد ز بد خواه وطن احتراز  
 نام وطن فخر و فرخنده کرد  
 چون گل خندان رخساز خنده کرد  
 شاه جهان زنده و پاینده باد      مملکتش روح فزاینده باد  
 جاه و فر او را دونه‌ماینده باد      نه فلکش چامه سراینده باد  
 تا که خدائی بنماید خدای  
 نادریش بنده مدحتسرای

در تهنیت عید مولود حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه

نخل توحید باور شد باز      جلوه گر ذات دادگر شد باز  
 آنکه در پرده پرده در شد باز      فر معبود جلوه گر شد باز  
 عالم آراز عالم غیبی  
 گشت بی پرده ذات لاریبی  
 فر میلاد حجة اللہی      کرد روشن زماه تاماهی  
 شد ز جاهش چو یافت آگاهی      ملک مصر یوسف چاهی  
 گشت تابنده چون مهتابان  
 مهر چهرش به نیمه شعبان  
 مشرق و مغرب است نورانی      از رخ آن ولی یزدانی  
 رخ نمود از حجاب جسمانی      واجبی در لباس امکانی  
 نیست مرآت ذات حق جز او  
 وحده لا اله الا هو

رایت نصر ز آسمان آمد      مهدی آخر الزمان آمد  
وحی را سر ترجمان آمد      آنچه میخواستی همان آمد

حجة ابن الحسن ولی خدا

کز خدا ذات او نبوده جدا

شاه واللیل والضحی رخ و مو      آینه تابناک طلعت هو  
آنکه نه طاق گنبد مینو      پایه بی شد ز طاق نصرت او

نر کسی از حدیقه نرجس

که فروزان ازوست دیده حس

صاحب الامر قائم بالسیف      که بذاتش نبرده ره کم و کیف  
سیف از او شتا ، شتا زو سیف      بر سر خوان قدرت آمل ضیف

نور پاک وی از در و دیوار

«در تجلی است یا اولی الابصار»

عارض تابناک او بی عیب      آشکارا شود ز پرده غیب  
تابد انوار غیبش از جیب      در رکابش روان کلیم و شعیب

پای رفعت بود بفرق همیش

هست عیسی سپید سپیش

شاه ایران بمهر او نازد      از همه خسروان سرافرازد  
در جهان رخس مهر او تازد      این جهان را چو گلستان سازد

به ز عهد کیانی و دارا

داریوشی شود جهان آرا

پهلوی شهریار میهن دوست      در همه کارها خدا با اوست  
عزم و حزمش بمحکمی چون گوست      بید اللهیش علم بازوست

بشجاعت چو شیریزدانی است

افتخار شهبان ایرانی است

یمن و یسرش شد از یسار و یمین      همچو فردوس کرده روی زمین  
بدعا گوئیش چو روح امین      شوم از فرشتگان آمین

شاه باداد و دین رضا شاهست

که وطن پرور و وطن خواه است

تا ازین جشن نام هست بجای      باد پناینده شه بفر خدای  
شاه روشن ضمیر روشن رای      که بود نیّر جهان آرای

نادری مدح خوان دربارش

شهره تر ز آفتاب آثارش

### وله ایضاً

مژده که روی خدا ز پرده درآمد      پرده ز رخ برفگند و پرده درآمد  
نخله توحید را گه ثمر آمد      طلعت یزدان بخلق جلوه گر آمد

معنی واجب گرفت صورت امکان

مژده که روی خدا ز پرده عیان شد      فاش و عیان و پدید گمنان شد  
عالم پیر از شعف دوباره جوان شد      برتن امکان دوباره روح روان شد

گیتی بیجان دوباره یافت بتن جان

مهدی دجال کش امام مظفر      بیشه دین را مهین شجاع غضنفر  
صاحب عزو شکوه و طنطنه و فر      شرک و دوئی را ز ذوالفقار دو پیکر

برده زمین آن مهین خلیفه یزدان

بخ بخ از آنروز کز جمال دلارا      مظهر حق را کند بخلق هویدا  
آید و آراید این صحیفه غبرا      شرک و دوئی را کجاست قوت و یارا

تا که در آرد سراز ضلالت و طغیان

قائم بر ذات اوست عالم و آدم      قائم بالسيف حجة الله اعظم  
شاه مهین بهین ، خدیو معظم      مهدی هادی امام اکبر و اعظم

قطب زمان صاحب الزمان شه گیهان

آنکه به از عرش و فرش دستگه اوست      عیسی مریم سپهد سپه اوست  
چشم دو عالم زشوق بر بره اوست      ویژه که از مکرمت بما نگه اوست

چون شودش آفتاب عارض تابان

پر نگرد چون زجور دور جهان را      آید و آراید این جهان جهان را  
بند بر عدل و داد باز میان را      سود نماید هر آنچه دید زیان را

عالم خرم کند بعدل و باحسان

در حرم شاه طوس زاده موسی      نادری انشاد مدح او کند انشا  
شاه خراسان علی عالی اعلا      آنکه بود رفتش ز مرتبه بالا

آنکه بود دوستدار او شه ایران

شاه محمد رضا شهنشه و شاپور      شاه وطن پرور و خدیو سلحشور  
آنکه بکف دارد از شہامت منشور      نایب این شه علی عالی منصور

هست کنون افتخار ملك خراسان

حضرت اشرف یگانه بنده باری      بار خدایش بکار کرده چو یاری  
حکمش در ملك خاوران شده جاری      زانکه چو او نیست کس به نیکو کاری

نام نکویش شهیر گشته بدوران

خواهم از حق هماره عزت او را      تا که نماید هماره کار نکو را  
در ره عدل و کرم نماید رو را      خوی چو بر جود داده خصلت و خورا

زین کرم از نو بنا گذارد و بنیان

.....

## وله ایضاً

جلوه گر ذات دادگر شده باز      نخل توحید باورر شده باز

شرع و دین باشکوه و فر شده باز      نوبت نصرت و ظفر شده باز

شده بی پرده ذات لاریبی

عالم آرا ز پرده غیبی

جشن میلاد حجة الهی      کرده روشن ز مهر تاماهی

یافت از جاه او چو آگاهی      شد شه مصر یوسف چاهی

مهر چهرش به نیمه شعبان

گشت تابنده چون مه تابان

این گهر ها چو لؤلؤ شہوار      سفته هاتف ز طبع گوهر بار

«یار بی پرده از درو دیوار      در تجلی است یا اولی الابصار»

«چشم دل باز کی که جان بینی»

«آنچه نادیدنیست آن بینی»

آیه ذات پاک بی مانند      «پرده از روی تابناک افکند»

بشناسائی رخس یکک چند      «شد ز ناقوس این ترانه بلند»

«که یکی هست و هیچ نیست جز او»

«وحده لا اله الا هو»

باز شد شرق و غرب نورانی      از فروغ جمال سبحانی

واجبی در لباس امکانی      جلوه گر شد بقر یزدانی

رایت نصر ز آسمان آمد

صاحب العصر والزمان آمد

بتن آن جان رفته باز آمد      مه بطحا شه حجاز آمد

کنز مخفی و گنج راز آمد      آنکه دین را دهد طراز آمد

مهدی دین پناه آمد باز

شاه انجم سپاه آمد باز

شاه و اللیل والضحی رخ و موی      تافت مشکوة نورش از مشکوی

کرد اشارت بگوشه ابروی      که ره قبله هست از این سوی

سوی این قبله هر که برد سجود

برده ره سوی قبله مقصود

صاحب الامر قائم بر حق      خلق را حجة الله مطلق

فرقدان را بفرق ازو بیرق      آنکه نه طاق گنبد ازرق

هست یکپایه خود ز ایوانش

میرد سجده ماه و کیوانش

دین حق را بنصرت و یاری      روز روشن ازو شب تاری

شرع و دین را رهاند از خواری      گر بگلزار شرع رو آری

دیده گردد ترا بدیده حس

نرگسی از حدیقه نرجس

عسکریش بود گرامی باب      عسکرش را بحق ذهاب و ایاب

ذات حق را صفات در هر باب      بحر توحید را درخوشاب

حجة بن الحسن و لئی خدای

ذاتش آئینه خدای نمای

شودش رخ چو آشکار از غیب      دل عالم رهاند از شک و ریب

تابد انوار غیبش از جیب      در رکابش روان کلیم و شعب

هست عیسی سپید سپیش

پای رفعت بفرق مهر و مهش

حبذا زان زمان که آید و پاک      سازد از شرك پاک صفحه خاک

هشته بر فرق افسر لولاک      کریش عرش و مسندش افلاک

ناریان منکرند نورش را

گمراهان غیبت و ظهورش را

یمن و یسر وی از یسار و یمین      پر نماید ز عدل و داد زمین

بنده روح اللہش چو روح امین      شاد از دیدنش قلوب غمین

آید و غم زداید از دلها

گل عشرت دماند از گلها

مہدی ہادی آن جہان جلال      کہ فروغ از رخس گرفته جمال

بنشانند چو فتنہ دجال      عرب او را لقب نہد قتال

باعجم در ستیزہ کی خیزد

خون فاسد ہم از عرب ریزد

کوفہ را پایتخت خود سازد      سر ز تاج لعمرک افرازد

شاہ ما رخس مہر او تازد      از ولایش بخسروان نازد

پہلوی خسرو جہان آرا

کہ بایران زمین بود دارا

شاہ فرخ خصال فرخ رخ      ہمہ خوی و خصال او فرخ

کشور چین و خطہ خلخ      بسؤالش ز جان دہد پاسخ

شاہ با داد و دین رضا شاہست

کہ وطن پرور و وطن خواہست

نایب التولیہ ملک اسدی است      کہ نکو نام در جہان ابدی است

از نکوئی ہماریہ ضد بدی است      نادری مادحش ز پر خردی است

تا ازین جشن نام ہست بجای

یاور او را ہمیشہ باد خدای



## در مدح اعلیٰ حضرت پهلوی رضا شاه گیر

شاه فرخ خصال فرخ رخ      اختر و بخت و طالعش فرخ  
صیت عدالش رسید تا خلیج      داده چرخش بیدگی پاسخ

در جهان مالک رقاب بود

اخترش تاج آفتاب بود

به ز جیش ملک بملک کیان      جیش جنگی نبسته است میان  
سپهش سود خصم کرده زیان      این نه پنهان که آشکار و عیان

لشکرش هر کجا بفتح و ظفر

نگذارد برای خصم مفر

تخت این شه ز تاج کی خسرو      برده از تابش و فروغ گرو  
این کهن مملکت ز شه شده نو      آفتاب از رخش یکی پرتو

در برش قدر چرخ پست بود

اردشیر دراز دست بود

شاه ما را بدولت و اقبال      همت و فر، فروغ و جاه و جلال  
نامده این هزار و سیصد سال      نه همانند و نه شبیه و همال

بر رخ شاه ما خرد شده مات

که بود از رخ خدا مرآت

اورمزدی فراست و یزدان جاه      سایه فقر اوست ظل اله  
شاه میهن پرست میهن خواه      بخداوندیش خداست گواه

شاه و شاهنشاه جهاندار است

مظهر قهر و لطف دادار است

مرحبا زین شهنشاه عادل      شاه دریا درون دریا دل  
سهل و آسان ز همتش مشکل      سایه اش خلق را خدائی ظل

پهلوی خسرو عظیم‌الشان  
نامی از نام اوست نام و نشان

چون سلیمان زانس و جن و پیری      داد خواهی نمود و دادگری  
کرد در حق توده بشری      پدر تاجدار ما پدری  
نیر اعظم جهان آرا  
هست این تاج تارک دارا

از خط آهش بروی زمین      شده ایران نگارخانه چین  
از خیابان و شهرها تزئین      داده چون روضه بهشت برین  
اینک از خط آهن ایران  
شده آباد میهن ایران

کافه و باغ و بوستان و سرای      کرده در جمله شهرها بر پای  
این همه کارها بفر خدای      کرده این شهریار ملک آرای  
ری و مازندران شده خرم  
چون بهشت برین و باغ ارم

همت شه بساری و آمل      بسته بر نهرهای جاری پل  
زابلستان و خطه بابل      هست با فر شه حدیقه گل  
چون اروپا اگر گذاری پا  
گشته دارالخلافة هوش ربا

الحق این دوره دوره شادیست      روز آزادگی و آزادیست  
میهن از شاه رو به آبادیست      رامش شه بهمت و رادیست  
همت این شاه داد گستر کرد  
دولت و ملت توانگر کرد

بهترین دوره دوره شاهست      کار ایران بوضع دلخواهست  
دست خائن ز کار کوتاهست      باشه ما خدای همراهست

دست این شه بکارهای مهم  
شد یدالله فوق ایدیم

شاه ایران بملک ایران کرد      آنچه با خشک سال باران کرد  
هر چه این خسرو دلیران کرد      نه بهمراهی وزیران کرد  
ملت و ملک اگر قوی شد زود  
همه با عزم آهنینش بود

مرد و زن را دل و دلیری داد      قوت قلب شیر گی-ری داد  
هر که شایسته بود میری داد      رتبه و منصب وزیری داد  
هست در جیش این شه قادر  
صد سپهد به نیروی نادر

کشتی جنگیش بهر فرغر      همچو طیاره بر فلک زده پر  
که به بندر بیفکند لنگر      که ز بحر خزر برآرد سر  
ناو گانش همه روان در شط  
بدر شط کشیده صف چون بط

ز اتحاد چهار گانه شه      سوده ایران سر شرف بر مه  
زین شهنشاه آسمان خرگه      چهار دولت بهم شده همره  
ترک و افغان، عراق و ایرانی  
پادشاهند در جهان بانسی

زین شهنشه به اختر مسعود      ملک جم گشته عاقبت محمود  
زیر این قبه سپهر کبود      همچو جم شاهرا غلام که بود  
جم و حکمت وزیر این شاهند  
که وطن پرور و وطن خواهند

حکمت شه چو مهر عالم تاب      بمعارف فزوده تابش و تاب  
نهضت بانوان بر رفع حجاب      خانه چهل را نموده خراب

بمعارف چوزن شده عارف

بحق خویشان شده عارف

دختران چون نجوم هفت اورنگ      با پسرها بعلم پیش آهنگ

آینه قلبشان زدوده ز زنگ      شده از قر دانش و فرهنگ

اینک آهنگشان سوی ورزش

هست با قدر و قیمت و ارزش

دوره حکمت است و علم و هنر      چهل را خانه گشته زیر و زبر

داده نخل کمال و دانش بر      ملت از نخل علم چیده ثمر

از معارف چنانکه می بینی

جای تلخی گرفته شیرینی

بخدائی که نیستش انباز      از شاه است این کرامت و اعجاز

میهن از شاه جسته زیب و طراز      ملک از شهریار بنده نواز

رسته از قید ذلت و خواری

بجہانگیری و جهان داری

بمعارف چو هست شه حامی      پختگی جسته، رسته از خامی

از ملک گشته در جهان نامی      مضجع و خوابگاه خیامی

طوس و آرامگاه فردوسی

شده با قر بطارم قوسی

ای خراسان و ای خراسانی      یافت دشواری تو آسانی

دره التاج تاج ساسانی      مر ترا ساخت کعبه ثانی

ساحت امن شد بطری خوب

با فر شاه و والی محبوب

شاه قدسی نژاد پاکروان      برتر و بهتر از انوشروان  
چون وطن را بتن فزوده توان      میهن پیر را نموده جوان  
ملك و ملت کنون قوی شده است

قوی از شاه پهلوی شده است

آستان رضا امام غریب      جسته فر و شکوه وزینت وزیب  
والی از حکم شهریار لبیب      داده دربار قدس را ترتیب  
بارگاه علی بن موسی

جانفزا گشته چون دم عیسی

زین شه پاك دین پاك آئین      درگه قدس شد بهشت برین  
والی از حکم شه چو روح امین      داد توحید خانه را تزئین  
اینک این روضه رسته از آفات

روح قدسش رئیس تشریفات

شاه همچون پزشك عیسی دم      دم دمیده بقالب عالم  
عالم از عهد و دوره آدم      دیده کی این چنین شهی بهم

شاهپورش بهست از شاپور

دیده را ینش است و دل را نور

از ولیعهد شاه گردون مهد      بهترین عهد دانش است این عهد  
بس به تحصیل علم دارد جهد      بسته با علم و فضل و دانش عهد

شاد و شه دخت و بانوی شه پور

دیده بدنگر ز رخشان دور

دارد این شاه در جهانبانی      شوکت و حشمت سلیمانی  
دغل و دزد و قاتل و جانی      ساخت بی باقی آنهمه فانی

نك نباشد بغیر طرء یار

در هم و برهمی بهیچ دیار

ملك ايران بهيچ عصر و زمان  
همچو اکنون نبوده امن و امان  
بسته اين ملك با ملك پيمان  
که چوتیری که بر جهد ز کمان

زود رو آورد به آبادی

برهد از خرابی عادی

از زر و لعل ساخت ملك آباد  
که خدا هر دو اين ملك را داد  
لشكرش را مطيع و هم منقاد  
نودز و طوس و کيقباد

یافته لشکر از فرش ترتیب

شده سرهنگ جنگیش سرتیب

کشور و لشكرش بهفت اقليم  
زينت افزای مسند و ديهم  
در دل خصم از شکوهش بیم  
هر که شه را نشد بجان تسليم

کوه اگر بود از کمر افتاد

کله رفعتش ز سر افتاد

ای شهنشاه باسط الید و راد  
که شد ايران بهمت آباد  
نادری را مدد نمود مداد  
که در اين چامه داد مدحت داد

تا جهان هست داد شاهی ده

هر چه خواهی بهر که خواهی ده

چون ز نعت زبان بود الکن  
بدعايت زبان گشایم من  
سایه شاه بر سر میهن  
باد پاینده خود بدور زمن

در حقت ایشه فرشته قرین

من دعا گویم و ملک آمین

## بمناسبت تشریف‌رمانی اعلیحضرت پهلوی رضا شاه گمیر

بمشهد مقدس

مژده که شاه آمده ذی‌ملک طوس      طوس رخ آراسته همچون عروس  
چرخ بدین عتبه بود عتبه بوس      شاه رضا حضرت شمس الشموس

از دو رضا یافت شرف ملک و دین

آن شه دین وین شه ایران زمین

شاه جهان دار شه پهلوی      دولت و ملت بشکوهش نوی  
نوزرخش دوره کیخسروی      ملک کهن را بقدومش قوی

شد چو بدربار رضا آمده

از سر تسلیم و رضا آمده

فخر سلاطین ملک تاجدار      تاج سر بهمن و اسفندیار  
شاه ملک قدر و فلک اقتدار      مهبط عز و شرف و افتخار

نوبتیش چنگی و نوبت نواز

لشکریش بهمن بازو دراز

سر بفلک تازده طیاره‌اش      مانده ز ره سبعة سیاره‌اش  
گشته خرد محو ز نظاره‌اش      گام چو در ره بنهد باره‌اش

نصرت و فتحش ز یمین و یسار

سر به پی از عجز نهد خاکسار

گشته وطن پروری او را مرام      متحدالشکل ز وی خاص و عام  
ملک ز قیّرش شده دارالسلام      شاه فریدون فر جم احتشام

قسمت ملت ز ملک شادیست

ملک کیان روی بآبادیست

طوس بفرش شده رشك بهشت      خاک خراسان شده غنبرسرت  
بذرعدالت چو دراین مرز گشت      خاک ارم گشت و حرم شد گشت

بقعه فردوسی طوسی ز شاه

بر فلک از قدر زده بارگاه

قصر ملک منظر فردوسی است      از فلک افزون فر فردوسی است  
دانش و حکمت بر فردوسی است      روشنی اختر فردوسی است

تابش مهر و مه کاخ سپهر

مهر و مه از رای وی افروخت چهر

جشن هزارم سنه ، هذالسنه      آمده با کوکبه و طنطنه  
فرو فروغش چو خور از روزنه      تافته بر میسر و میمنه

مشرق و مستشرقیان را ز نور

چهره نما گشته چو تابنده هور

آبروی خاک وطن از وی است      تا با بد زنده سخن از وی است  
در چمن فضل سمن از وی است      رونق این تازه چمن از وی است

دردوران تافلك قوسی است

تاج هنر افسر فردوسی است

اخترش از شه همه مسعود گشت      عاقبت وی همه محمود گشت  
تار سخن را سخنش پود گشت      آنچه زیان داشت زیان سود گشت

نام وطن زنده شد از خامه اش

روح سخن تازه ز شهنامه اش

کرده بنوک قلم سحر ساز      از لغت اجنبیان احتراز  
یافت زبان وطن از وی طراز      زنده بدو نام سخن گشت باز

روح وی از شاه رضا شاد شد

کاخ جلالش ز شه آباد شد



شاه جهان زنده و پاینده باد      معدلتش روح فزاینده باد  
 جاه و فرا و را دو نماینده باد      نه فلکش چامه سراینده باد

تا که خدائی بنماید خدای

نادریش بنده مدحت سرای

### وله ایضاً

مژده کز فرّ رضا شاه کبیر      زیب و فریافت ز نو تاج و سریر  
 شاه ایران ، ملک کشور گیر      آفتاب افسر و خورشید ضمیر

پهلوی تاج مهان شاه بزرگ

دره التاج سلاطین سترک

تا که شاهنشاه ما پهلویست      دین و دولت ز حسامش قویست  
 چونکه با کو کبه خسرویست      نو ازو معدلت کسرویست

این کهن ملک ز فرّش نوشد

نو ز شه دوره کی خسرو شد

مژده کز فرّ شهنشاه عجم      شد رئیس الوزرا حضرت جم  
 فخر ازین جم بکند کشور جم      زند از فخر بگردون پرچم

شه رئیس الوزرائی دارد

که وفائی و صفائی دارد

حضرت جم که زبخت مسعود      عاقبت هست چونامش محمود  
 حبذا زین جم محمود که بود      بمرادش روش چرخ کبود

از غلامی شهنشاه شهان

زبید از فخر نماید بجهان

فخر محمود رئیس الوزرا می‌نماید بتمام امرا  
مادح او ادباء و شعرا دستگیر ضعفا و فقرا

بخت ارباب هنر شد مسعود

تا رئیس الوزرا شد محمود

شکریزدان که بتأید خدای حق بمرکز بگرفت آخر جای

ظّل شه بر سر او قرّ همای شاهرا اوست مطیع از سر رای

طالع اوست بسی فرخنده

که ملک را بود از جان بنده

تا که مدحتگر او نادری است شهره در گفتن شعر دری است

بسخن تاج سر عنصری است دائم او را بستایشگری است

ای رئیس الوزرا از احسان

بنما مشکل ما را آسان

ای رئیس الوزرا کزدل صاف قاف تا قاف تو راشد و صاف

نادری را بر رئیس اوقاف توصیفه کن که ز راه انصاف

بهر موقوفه اجداد مرا

نرساند بخدا داد مرا

### در مدح اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر

شاه ما را بدولت و اقبال هست فرو فروغ و جاه و جلال

نامده این هزار و سیصد سال چون رضاشاه، شانیک خصال

بر رخ شاه ما خرد شده مات

که بود از رخ خدا مرآت

اورمزدی فر است و یزدان جاه      سایهٔ قُدر اوست ظلّ الله  
شاه میهن پرست میهن خواه      بخداوندیش خدای گواه

شاه و شاهنشاه و جهاندارست

مظهر لطف و قهر دادارست

مرحبا زین شهنشاه عادل      شاه دریا درون دریا دل  
سهل و آسان ز همتش مشکل      سایه‌اش خلق را خدائی ظلّ

پهلوی خسرو عظیم‌الشان

نامی از نام اوست نام و نشان

چون سلیمان بانس و جین و پری      دادخواهی نموده و داد‌گری  
کرد در حق تودهٔ بشری      پدر تاجدار ما پدري

نیّر اعظم جهان آرا

بود این تاج تارک دارار

از خطّ آهنش بر روی زمین      شده ایران نگارخانه چین  
از خیابان شهرها تزئین      داده چون روضهٔ بهشت برین

اینک از خطّ آهن ایران

شده آباد کشور ویران

کافه و باغ و بوستان و سرای      کرده در جمله شهرها برپای  
این همه کارها بقدر خدای      کرده این شهریار ملک‌آرای

ری و مازندران شده خرم

چون بهشت برین و باغ ارم

همت شاه بساری و آمل      بسته بر نهرهای جاری پل  
زابلستان و خطّهٔ بابل      هست با قدر شاه حدیقهٔ گل

چون اروپا اگر گذاری پا

هست دارا الخلافه هوش ربا

الحق این دوره دوره شاد است      دور آزادگی و آزادیست

میهن از شاه رو بآبادیست      رامش شه بهمت و رادیست

همّت این شاه داد گستر کرد

دولت و ملت توانگر کرد

بهترین دوره دوره شاه است      کار ایران بوضع دلخواهست

دست خائن ز کار کوتاهست      با شه ما خدای همراهست

دست این شه بکارهای مهم

شد یدالله فوق ایدیم

شاه ایران بملک ایران کرد      آنچه در خشکسال باران کرد

آنچه این خسرو دلیران کرد      نه بهمرای وزیران کرد

ملت و ملک اگر قوی شد زود

همه با عزم آهنینش بود

مرد و زن را دل دلیری داد      قوت و قلب شیر گیری داد

هر که شایسته بود امیری داد      رتبه و منصب وزیری داد

هست در جیش این شه قادر

صد سپهد به نیروی نادر

کشتی جنگیش بهر فرغر      همچو طیاره بر فلک زده پر

گه به بندر بیفکند لنگر      گه ز بحر خزر در آرد سر

ناو گانش همه روان در شط

بر سر شط کشیده صف چون بط

ز اتحاد چهار گانه شه      سوده ایران سر شرف بر مه

زین شهنشاه آسمان خر گه      چار دولت بهم شده همره

ترک و افغان عراق و ایرانی

یار شاهند در جهانبانی

زین شهنشه باختر مسعود      ملک جم گشته عاقبت محمود  
زیر این قبه سپهر کمبود      همچو جم شاه را غلام که بود

جم و حکمت وزیر این شاهند

که وطن پرور و وطن خواهند

حکمت شه چومهر عالمتاب      بمعارف فزوده تابش و تاب

نهضت بانوان بر رفع حجاب      خانه چهل را نموده خراب

بمعارف چو زن شده عارف

بحق خویشتن شده عارف

دختران چون نجوم هفت اورنگ      با پسرها بعلم پیش آهنگ

آینه قلبشان زدوده ز زنگ      شده با قدر دانش و فرهنگ

اینک آهنگشان سوی ورزش

هست با قدر و قیمت و ارزش

دوره حکمت است و علم و هنر      چهل را خانه گشته زیر و زبر

داده نخل کمال و دانش بر      ملت از نخل علم چیده ثمر

از معارف چنانکه می بینی

جای تلخی گرفته شیرینی

بخدائی که نیستش انباز      از شه است این کرامت و اعجاز

میهن ما ز شاه جسته طراز      ملت از شهریار بنده نواز

رسته از قید ذلت و خواری

بجهانگیری و جهاننداری

شاه بخر ماه تاخته باره      رانده بر اوج چرخ طیاره

محو طیاره کرده سیاره      ملکش گشته گرم نظاره

روح قدسش دعا کند شب و روز

تا شود بر مراد خود پیروز

بندر شاه و کشور شیراز یافت از فر شاه زیب و طراز  
ملك تبریز و خطه اهواز چون خراسان کند بعالم ناز

زیب شیراز و اصفهان ز شه است

اصفهان نیمه جهان ز شه است

بمعارف چو هست شه حامی پختگی جسته رسته از خامی

از ملك گشته در جهان نامی مضجع و خوابگاه خیامی

طوس و آرامگاه فردوسی

شده با فر طارم قوسی

ای خراسان و ای خراسانی یافت دشواری تو آسانی

دره التاج تاج ساسانی مر تو را ساخت کعبه ثانی

ساحت امن شد بطرزی خوب

با فر شاه و والی محبوب

شاه قدسی نژاد پاکروان برتر و بهتر از انوشروان

چون وطن را بتن فزوده توان میهن پیر را نموده جوان

ملك و ملت کنون قوی شده است

قوی از شاه پهلوی شده است

آستان رضا امام غریب جسته فر وشکوه وزینت وزیب

والی از حکم شهریار لیب داده دربار قدس را ترتیب

بارگاه علی بن موسی

جائز اگشته چون دم عیسی

زین شه پاک دین پاک آئین در گه قدس شد بهشت برین

والی از حکم شه چو روح امین داده توحید خانه را تزیین

اینك این روضه رسته از آفات

روح قدسش رئیس تشریفات

شاه همچون پزشك عیسی دم دم دمیده بقالب عالم  
عالم از عهد دوره آدم دیده کی این چنین شهی بهم

شاهپورش بهست از شاپور

دیده را بینش است و دل را نور

از ولیعهد شاه گردون مهد بهترین عهدانش است این عهد  
بس به تحصیل علم دارد جهد بسته با علم و فضل و دانش عهد

شاه و شهدخت و بانو و شهپور

دیده بد نگر ز رخشان دور

دارد این شاه در جهانبانی شوکت و حشمت سلیمانی  
دغل و دزد و قاتل و جانی ساخت بی باقی آنهمه فانی

نك نباشد بغیر طره یار

در هم و بر همی بهیچ دیار

ملك ایران بهیچ عصر و زمان همچو اکنون نبوده امن و امان  
بسته این ملك را ملك پیمان که چوتیری که بر جهد ز کمان

زود رو آورد به آبادی

برهد از خرابی عادی

از زر و لشکر است ملك آباد که خدا هر دو این ملك را داد  
لشکری شاه را بود منقاد نوذر و طوس و کیقباد و قباد

یافته لشکر از فرش ترتیب

شده سرهنگ جنگیش سرتیب

کشور و لشکرش بهفت اقلیم زینت افزای مسند و دیهیم  
در دل خصم از شکوهش بیم هر که شه را نشد بجان تسلیم

کوه اگر بود از کمر افتاد

بدل از هیبتش شر افتاد

ای شهنشاه باسطالید راد      که شد ایران بهمت آباد  
 نادری را مدد نمود مداد      که درین چامه داد مدحت داد  
 تا جهان است داد شاهی ده  
 هرچه خواهی بهر که خواهی ده  
 چون ز مدحت زبان بود الکن      بدعایت زبان گشایم من  
 سایه شه بفرق اهل وطن      باد پایند خود بدور زمن  
 در حقت ای شه فرشته قرین  
 من دعا گویم و ملک آمین

#### وله

مژده که نوروز فراز آمده      عید عجم رفته و باز آمده  
 گل بچمن بر سر ناز آمده      بلبل بیدل به نیاز آمده  
 تازه شد از این دو بناز و نیاز  
 قصه محمود و حدیث ایاز  
 ای بت سیمین سلب سیم تن      یوسف گل پیکر گل پیرهن  
 خیز ز مشکو و بیا درچمن      کز سر زلف تو گل نسترن  
 عطر کند وام و شود دلفریب  
 دور شود از دل و جانش شکیب  
 فصل بهار ای پسر ماهروی      رو بچمن کن بگلستان بیوی  
 ساغر می جوی بر اطراف جوی      طعنه بسنبیل بزن از تار موی  
 موسم گل چند نشینی دژم  
 یاد کن از عصر کی وعهد جم  
 نغمه سراینده گل بلبل است      فاخته دل باخته چون صلصل است  
 داغ دل لاله ز حسن گل است      ساغر نر گس بچمن پرمل است



با صنم ساده رخ ساده‌یی

ای بت من نوش بط باده‌یی

گل بچمن آمد و گلبن شکفت      بلبل تبریک بگلزار گفت

باد بهاری خس گلزار رفت      ابر کرم مژده رحمت شفت

سیل مهیب از زیر کوهسار

تمند روان شد بسوی جویبار

باغ و چمن غیرت فرخار شد      خاک دمن طبله عطار شد

ابر گهر ریز و گهر بار شد      قهقهه زن کبک بکپسار شد

باد صبا پرده گل پاره کرد

لاله برون رخ زدل خاره کرد

بوی چمن دشت معطر نمود      شاهد گل زینت و زیور نمود

جلوه گری عارض عبهر نمود      لاله رنگین گل احمر نمود

آمده نوروز دل افروز نو

سال نو و ماه نو و روز نو

عید سعید جم و کی آمده      فصل بهار از پی دی آمده

روحفزا ساغر می آمده      شاهد گل بادف و نی آمده

مغیچگان باده فراز آورید

چنگ و نی و بر بطوساز آورید

مشگ ختن باد بهار آورد      نگهتی از طره یار آورد

شاخ شجر غالیه بار آورد      بر گل و بر لاله نثار آورد

گل بستر تخت چمن همچو شاه

تکیه زند چهره فروزد چوماه

شاه جهاندار شه پهلوی      درخور تاج و کمر خسروی

آنکه ازو ملک کهن را نوی      معدلتش معدلت کسروی

تازه بعهدهش شده عهد کیان

همچو کیان بسته کمر بر میان

شهره دنیا شده از مردمی هیچ ندارد بسیادت کمی

تابع حکمش سپهر و زمی فرشته و دیو و دد و آدمی

پهلوی آن شاه حبیب السیر

از همه شاهان جهان خوبتر

شاه جهان شاه رضای کبیر ملک ستاننده و آفاق گیر

هست مراورا بوغا همچو شیر بازوی سیروس و دل اردشیر

نادری نادره اش با الخصوص

مدح سراینده بود از خلوص

بعد مدیح ملک پاک رای پاک روان است ستایش روای

پاکروان آنکه بفر خدای هست یکی والی و فرمانروای

بر تن این ملک روان آمده

تا که در آن پاکروان آمده

پاکروانست و بهرای درست دست بدی زاب نگوئی بشت

نخل قدش چونکه درین باغ درست عاقبت کار بدید از نخست

پاکروانست و بود پاک جان

کرده برون از تن ناپاک جان

خواجه نوری که بتایید حق برده ز اقران بنکوئی سبق

تا به تنش هست ز نیکی رمق هست ز جان حامی هر مستحق

پاکروان را چو بود دوستدار

نصرت و فتح و ظفرش هست یار

ایرج شه گامده سرتیپ شرق اوست بر خساره فروزیب شرق

هست بترتیب ازو تیپ شرق بوالبشرست او بسرا ندیب شرق

جیش خراسان شد ازو سرفراز  
برد فریدون سوی کویش نماز

.....

### در نهنیت عید میلاد اعلیحضرت رضا شاه پهلوی

امشب از قدرلیلة القدر است      شب میلاد شاه ذوالقدر است  
آنکه در چرخ سلطنت بدر است      بر صدور سرامدان صدر است

شب میلاد نادر ثانی است  
که مؤید بفر یزدانی است

امشب از روشنی بود چون روز      هست چون صبح عید جان افروز  
رفته سردی زیاده بر دءجوز      ماه نو سال نو ، نو آئین روز

در سفندارمن چو فروردین  
دهر گردد نگار خانه چین

لیلة بیست و چارم اسفند      روز بیمثل و شام بیماند  
قدر امشب چو شام قدر بلند      شد ز میلاد شاه دانشمند

پهلوی شهریار فرخ رخ  
که بود طالعش چورخ فرخ

چرخ کز خور فروغ و فر دارد      امشب آرایش دگر دارد  
زهره بسا مشتری نظر دارد      مجمری در کف از قمر دارد

بهر رفع گزند در مجمر  
ریخت انجم سپند در مجمر

روشان فلک بخاطر شاد      گفته با یکدگر مبارك باد  
این پراغانی فلک بنیاد      آدمی در زمین نیارد یاد

چشم گردون و دیده انجم

روشنی یافت چون دل مردم

در حریم رضا شهنشه طوس      که ملک داده در گهش را بوس  
فر میلاد تالی سیروس      جلوه گر گشته چون پر طاوس

دیده مهر و ماه نورانی

خیره گشته از این چراغانی

رای من با فروغ شمس و قمر      دو رضا را بود ستایشگر  
آن یکی شبل موسی جعفر      این یکی خسرو فریدون فر

هر دو را چون غلام دیرینم

بنده گردیده ماه و پروینم

شه فرخ سیر رضا شاهست      که ز راز زمانه آگاهست  
زیب دیهیم و زینت گاهست      معذات پرور و وطن خواهست

آنکه پشت وطن بوی قوی است

افتخار ملوک پهلوی است

شاه جمجاه خسرو عادل      که مسخر نموده کشور دل  
با شکوه نجاشی و هرقل      خواننده طغرای شو کتش طغرل

ظل این شاه آسمان خرگاه

هست بر فرق خلق ظل الله

جم چوم محمود خلق و خوب لقاست      زندگانی فزا چو آب بقاست  
اسدی چونکه حاجب دورضاست      زو خدا و شه و امام رضاست

هر کجا هست حضرت اسدی

دور باد از تنش گزند و بدی

تولیت را مقیم شد بمقام      راد نیکو خصال نیکو نام  
آنکه ز آغاز و اول و انجام      سلطنت را بود قویم و قوام

تا که این جشن جانفزا باشد  
شاه ایران ازو رضا باشد

### ایضاً در مدح اعلی حضرت رضا شاه پهلوی

حبّذا وصل گل و فصل بهار      که روان گشته ز هر سو انهار  
شد یکی روز و شب و لیل و نهار      شاخ اشجار همه پر از هار  
شده و خرم و خندان لب کشت  
گشته هر سوی نمایان گلگشت

نو بهار آمد و آراست چمن      از گل و سبزه و نسرین و سمن  
لاله‌ها رست بر اطراف دمن      در چمن بلبل شیدا چون من  
بر سر شاخه سرو و سنبل  
نالها کرد ز هجر رخ گل

باغ هر هفت نموده چو عروس      داده نرگس بلبل نسرین بوس  
شانه سر بسکه قشنگ است و ملوس      بر سر از ناز چو تاج کاوس  
افسری هشته بخوبی ممتاز  
در چمن گشته خرامان از ناز

سیل هر سوی روان گشته چو شط      بر سر آب شناور شده بط  
بلبل از نای نوازد بر بط      هدهد از مشک به پر هشته نقط  
کبک سر کرده برون از کهسار  
در چمن نغمه سرا سیره و سار

بر سر سبزه و اندر لب جوی      ای بت ساده بط باده بجوی  
با بتمی ماهرخ و مشکین موی      بچمن روی نما از مشکوی  
با بتمی جا بشبستان آری  
به که رو جانب بستان آری

فصل جانپرور فروردینست      باغ پر نقش و نگار چین است  
داغ از لاله و گل رنگین است      بوستان پر گل و پرنسین است

لاله گلگونه رخ افروخته است

همچو آن عاشق دل سوخته است

نرگس مست تو ای لعبت مست      دل نرگس بر باید از دست  
اندرین فصل که گل از گل رست      نتوان خسته بکنجی بنشست

به که با هم سوی صحرا پوئیم

لاله و نرگس و نسرین بوئیم

عید جم آمد و نوروز عجم      گل بر افراشت بصحرا پرچم  
دل و جان را نتوان داد بغم      غم ز دل دور کند اسپرغم

نه همین جام مل آرد شادی

دیدن روی گل آرد شادی

ای بت سیم تن و سیمین ساق      جای تو چند گزینی بوئاق  
طاقت ما شده از هجرت طاق      ای بدیدار تو جانها مشتاق

خیز از جا و به بستان رو کن

گلشن از عارض خود مینو کن

عید جم کام دل از جام ستان      جام از دست دلارام ستان  
از دلارام هله کام ستان      ممکن از روز نشد شام ستان

که در این فصل شب و روز یکی است

شب و روز چمن افروز یکی است

گشته چون خلد برین ساحت باغ      لاله افروخته در باغ چراغ  
نرگس مست بکف هشته ایاغ      تازه از نگهت گل گشته دماغ

لاله گلگون و شقایق حمزی

عاشق هر دو تذرو و قمری

چمن این فصل صفائی دارد      جیلوه روحفزائی دارد  
سرخ گل برق و جلائی دارد      نسترن نور و ضیائی دارد

سال نو ماه نو و روز نو است

روز فیروز دل افروز نو است

بوستان گشته چو نقش ارژنگ      دیدن گل بزود از دل زنگ  
لاله سر زد ز دل تیره سنگ      گل خوش رنگ و شراب گلرنگ

هر دو دفع الم و درد کند

چهره بشکفته تراز و رد کند

اندین فصل که روید سنبل      خوش بود جام می و ساغر مل  
ویژه اکنون که بگلبن بلبل      خواند مدح ملک از شاخه گل

پهلوی شاه بلند اختر راد

که شد این ملک زدادش آباد

خسرو پاک دل پاک گهر      که بود عدل خدا را مظهر  
علی عالی اعلا حیدر      بسته شمشیر مرا و را بکمر

آری این شاه رضا شاه بود

چون فرید و نفرو جمجاه بود

وطن از همت شه گلشن شد      چشم ملت برخش روشن شد  
حفظ حق برتن او جوشن شد      خسرو جنگی روئین تن شد

از فریدون بگذشتش فرو جا

زد بگردون چو فریدون خرگاه

ایکه آثار شهان میدانی      ایکه تاریخ شهان میخوانی  
درجهان بانسی و لشکر رانی      بیجهان نیست ملک را ثانسی

روح سیروس روان در جسمش

کرده پر عالم امکان اسمش

## بمناسبت تاجگذاری اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر

باز اردیبهشت ماه آمد      ماه با قَر و عَز و جاه آمد  
خسرو گل بیارگاه آمد      رفت بی خیل و با سپاه آمد

از ریاحین سپاه بیحد و مر  
خدمتش را تمام بسته کمر

چون عروس گل از نسیم صبا      باغ را اکسون بتن نموده قبا  
هدهد آمد مگر ز شهر سبا      که پرو بال اوست هوش ربا

قمری از شاخسار سرو بلند  
شد مترجم بزند از پازند

نهیست بان-وان گل بچمن      نزهت افزاشده بدشت و دمن  
سوسن صد زبان بسرو و سمن      تهنیتها سروده است چومن

غنچه از رخ برای رفع حجاب  
همچو خاتون گل فگنده نقاب

صنع بیچون نگر که چون کرده      ساغر لاله لعل گون کرده  
غنچه از پیچه رخ برون کرده      پیچه را خوارو سر نگون کرده

گل صد برگ و برگ سیسنبدر  
چادر از سر فگند بر معبر

شد ز اردیبهشت و فروردین      بوستان چون نگارخانه چین  
رسته از باغ لاله و نسرین      راغ گردیده رشك خلد برین

بلبل از شوق گل بشور و شغب  
هجر گل دیده گشته وصل طلب

ای بقامت بلند سرو سپی      گل بسر بر نهاده تاج شپی  
سینه از کینه خار کرده تپی      پیش گل ایستاده همچو رهی



گل چو از خار دید غم خواری

بر هاندش ز خواری خاری

آمد از باغ سوزی و سنبل      با دفیله بیش خسرو گل  
ای سمن زلف یاسمن کا کل      بر سر شاخ یاسمن صاصل

همچو بلبل ترانه سر کرده

نالۀ او بدل اثر کرده

ای بعارض شکفته تر ز بهار      ای بر خسار و طره لیل و نهار  
شد ز شاخ شجر عیان ازهار      شد ز سیل روان، روان انهار

خنده زد برق و گریه کرد سحاب

مرغ آبی سفینه راند بر آب

سیل از کوه شد روانه بشط      در دل شط شناور آمد بط  
قمری از نای خویش زد بر بط      شانه سر زد پیر زمشگ نقط

گل بلقیس در جهانبانی

زد بـسر افسر سلیمانی

ماه اردیبهشت باز آمد      یا دری از بهشت باز آمد  
باد عنبر سرشت باز آمد      گل بر اطراف گشت باز آمد

می بار دیبهشت باید زد

هی بر اطراف گشت باید زد

بر لب گشت باده باید خورد      باده با یار ساده باید خورد  
می نه از حد زیاده باید خورد      کانچه بر خوان نهاده باید خورد

باده گرمی خوری زیاده مخور

بی رخ آن نگار ساده مخور

نر گس از باده پر نمود ایاغ      باید از باده تر نمود دماغ  
ارغوان چونکه بر فروخت چراغ      باید از باغ لاله جست سراغ

دل عاشق که داغدار بود

از دل لاله یادگار بود

ایکه چون شمع شام تار منی      تونگار منی بهار منی

عندلیب منی هزار منی      بت گلچهر گلغذار منی

من اگر بر رخ تو مفتونم

بتماشای صنع بیچونم

مه اردیبهشت ای مهر و      بچمن پاگذار از مشکو

ای بهشتی رخ ای بت دلجو      ای بقامت صنوبر و ناجو

بر لب جو مدام نقل و نید

هست دلجو بزیر سایه بید

چون توشیرین لب و شکر پاسخ      نیست در ارمن ای بت خلخ

با گلستان عارض فرخ      ای گل من بگلستان کن رخ

« گل همین پنج روز و شش باشد

وین گلستان همیشه خوش باشد »

مهمن ای بطره چون شب داج      ایکه روز از مه رخت و هاج

آنکه سیروس را یگانه نتاج      اندرین مه بسر گذارد تاج

پهلوی شهریار کیوانقر

رایت نصرت و لوای ظفر

هشت بر سر ملک بتخت مہی      چار اردیبهشت تاج شہی

پیش تختش شہان شد ندرہی      دین اسلام و شرع پاک بہی

از یدالله فوق ایدیم

یافت قوت ازین خدیومم

شاه با نیروی جهانگیران      خائنان را براند از ایران

کرد آباد کشور ویران      زین کنامی که خالی از شیران

آخت شمشیر کین شهنشه راد

خاك هستی خصم داد بباد

اورمزدش بسر نهاد افسر سودبر مهر و ماه کیوان سر

تاج این خسرو بلند اختر هست از مهر و مه فروز انتر

درة التاج تاج شاهان اوست

داد دلخواه داد خواهان اوست

شاه با داد و دین رضا شاهست که فلك رفعت و ملك جاهست

بس وطن پرور و وطنخواهست ار خیال رعیت آگاهست

کز دل و جان دعای شه گویند

راه مهر و ولای شه پیوند

بود ایران مریض محتضری مام میهن بموت منتظری

نه بمهرش بدوستان نظری نه بکینش ز دشمنان حذری

کاین شه عیسوی دمش دم داد

بیکی دم نجاتش از غم داد

تاج این شه در این زمانه نو فخر دارد بتاج کیخسرو

آفتاب رخس بتابش و ضو برده از ماه و آفتاب گرو

این ملك مالك الرقاب بود

افسرش تاج آفتاب بود

شه بمیهن چو کرد نظاره کرد دردش بیک نظر چاره

بر سر چرخ راند طیاره محو طیاره کرد سیاره

خاك را کیمیاگری آموخت

دیو را طینت پری آموخت

از خط آهنش بروی زمین زه و احسنت گفت روح امین

بسکه این خط آهن است رزین سر بخطش نهاده کوه وزین

همه جا تا بساری و آمل

بسته بر نهرهای جاری پل

شد جهان از شه جهان خرم      گشت ایران شکفته باغ ارم

دیر را سعی شه نمود حرم      از بروز سخا و جود و کرم

میهن و ملتی توانگر کرد

نه بزور این عطیه باز کرد

شاه گیتی ستان ملک آرای      که نگهدار اوست بار خدای

زینت ملک را فرود از رای      از خیابان و باغ و کاخ و سرای

کی چنین خسرو عظیم الشان

داده تاریخ در زمانه نشان

حبذا زین خدیو کار آگاه      شاه میهن پرست ملت خواه

حکمت از فر شه درین درگاه      بمعارف فزوده حشمت و جاه

از دبستان و از دبیرستان

کرده این ملک غیرت بستان

تا درین قبه زمرد فام      زهره چون جم نموده باده بجام

تا ز اردیبهشت باشد نام      شاه را کار باد بکام

بحق لا اله الا الله

زنده باد این خدیو میهن خواه

منت ایزد که از تمام جهات      شد درین دوره ختم موهومات

گفت هاتق بختم این ابیات      بر محمد و آل او صلوات

تا خدا و پیمبر است و امام

باد پاینده خسرو اسلام

## وصف جشن فرخنده عروسی

### والا حضرت ولایتعهد محمدرضا پهلوی

عصر شاهست و دور آزادی      بهتر از دوره مهلبادی  
بولیعهد شاه میمون باد      این عروسی و عشرت و شادی

جشن دامادیش مبارک باد

بر سرش افسر از تبارک باد

ز هی ایران وزینت و زینش      بخ بخ از این قران سعدینش  
آبرومند پرچم ایران      مصر را کرد بین نهرینش

گشت ایران و مصر باد و جناح

زین عروسی قرین فوز و فلاح

بیرق مصر و پرچم ایران      سر رفعت کشید بر کیوان  
شهرباران مشرق و مغرب      همه تبریک گوی شاه جهان

که مبارک بود بصد شادی

بولیعهد جشن دامادی

ماه مصری و مهر ایرانی      ماه و مهری چو مهر نورانی  
ماه ایران عزیز مصر بود      قصه کم خوان زماه کنعانی

از ولیعهد شاه کیوان مهد

بهترین عهدها بود این عهد

از چراغانی و فروغ و بها      سرزد از هر طرف سهیل و سها  
ربع مسکون در این عروسی و سور      کرد خود را زدام غصه رها

و ویژه ایران و خاصه کشور شرق

که بود در سر و روشادی غرق

ما خراسانیمان شاهپرست      شه پرستیم خود زروز الست  
بخدا جز خدا و میهن و شاه      نیست ما را بدل زهر چه که هست

نیـر اعـظم خراسانی

هست این شهریار ساسانی

از خط آهنش بروی زمین شد زمین چون نگارخانه چین

چون بسیاره رانده طیاره ملکش خوانده در فلک تحسین

زین سرافراز شاه بنده نواز

در رحمت بروی ما شده باز

آنچه کرد شاه با فرو اقبال نکند خسروی بیانصد سال

شاه چون از خدا مؤید بود داد این مرز را شکوه و جلال

تا بود مهر و ماه تابنده

باد این شه بملک پاینده

بود از شاه این همه آواز که وطن یافت فر و زیب و طراز

شاه اگر چون پزشک عیسی دم روح در تن دمیدش از اعجاز

هم بتایید شاه ملک آرای

روشنی داد حکمتش از رای

حکمت شه وزیر کشور جم سود از امر شه بمه پرچم

حبذا زین وزیر نیک سیر مرحبا زین امیر خوب شیم

حکمت شه بملک ایران کرد

آنچه با خشکسال باران کرد

اوست کز رای و روشنی ضمیر بود فرهنگ را یگانه وزیر

اندران مدت مدید که بود چهر فرهنگ ازو چو مهر منیر

بمعارف چو قائدی نامی

بود محبوب عارف و عامی

او بفرهنگ بود پیش آهنگ یافت فرهنگ ازو فرو فرهنگ

او مشعشع نمود این مرآت همچو مرآت چرخ هفت اورنگ

ملک ازو گشت غیرت بستان

از دبستان و از دبیرستان

ای مہین شاہ را بہین دستور

تو وزیر شہی بکشور جم

شاہرا چاکری تو از دل و جان

چشم بر حکم و گوش بر فرمان

ای وزیر یکہ بی نظیر توئی

روح دانش چو از تور امش یافت

بمعارف ز علم دایرہ یی

حامی نادری نادرہ یی

حضرت حکمت ای جہان شرف

گوہر تابناک ذات تو را

نادری مدحت تو میگوید

برہ مدحت تو میگوید

فرقت از فخر چون بکیوان سود

قطع ہر سوم کس نکردی تو

نادری ای وزیر فرزانشہ

از تو ہر ماہہ یافت ماہانہ

پرسی از من کنون اگر احوال

زن و فرزند من ز خرد و بزرگ

با حقوق کمی کہ میدانسی

جمع ما را بود پریشانی

ملک اجدادی مرا اوقاف

بندہ با کثرت عیال اکنون

قبضہ بنمود از ہمہ اطراف

کشم از سینہ آہ سینہ شکاف

مگر از لطف آن وزیر بزرگ

یوسفم را رهانم از دم گرگ

ایکه سر سوده‌یی تو بر عیوق      بنده هستم بدست غم مدقوق

بهمن و فرودین و اسفندم      عقب او فتاده آنچه بوده حقوق

بر رئیس معارف مشهد

امر کن تا حقوق من بدهد

سایهات ای وزیر خوب شیم      از سر نادری مبادا کم

تا که تابنده است در گردون      مه چو تابنده نیتر اعظم

سال نو حضرت تو را هر سال

باد فرخ بعزت و اقبال

ایضاً در تهنیت جشن فرخنده عروسی و لایعهد عظمی

شاپور محمد رضا پهلوی

فر دربار حجت هشتم      روشن از این بساط کرد انجم

جشن دامادی ولیعهدی      نور بخشید بر نهم طارم

سور عیش و سرور شهزاده

کرد اسباب شادی آماده

بخ بخ از این سرور و عشرت و سرور      که جهانی از آن بود مسرور

سور دامادی ولیعهد است      نور عین شهنشاهی شاپور

این عروسی بوی مبارک باد

بر سرش افسر از تبارک باد

زهی ایران و زینت و زینش      به به از این قران سعدینش

آبرومند پرچم ایران      مصر را کرده بین نه رینش



گشت ایران و مصر باد و جناح

زین عروسی قرین فوز و فلاح

بیرق مصر و پرچم ایران      سر رفعت کشید بر کیوان

شهریاران مشرق و مغرب      همه تبریک گوی شاه جهان

که مبارک بود در این شادی

بولی عهد جشن دامادی

از چراغانی و فروغ و بها      سرزد از هر طرف سپیل و سها

ربع مسکون درین نشاط و سرور      کرد خود را ز قید غصه‌رها

ویژه ایران و خاصه کشور شرق

که بود در سرور و شادی غرق

شاه آراسته بحد کمال      این بساط نشاط و عز و جلال

شاه و شاپور و خانواده شاه      همه را باد فرخی مه و سال

تا بود مهر و ماه تابنده

باد این شه بملك پاینده

## در مدح مظفرالدین شاه قاجار

مظفرالدین شها ای ملک کامکار  
ای زملو ک عجم بتخت جم یادگار  
ای مه چرخ بهی ای شه دشمن شکار  
ای ز سر و افسرت فر اله آشکار  
گوید این شاه بیت بمدحت روزگار

ثانی نوشیروان مظفرالدین شهست  
شهشه خسروان مظفرالدین شهست

نخست شاه عجم بود کیومرث راد  
که همچو او خسروی مادر گیتی نژاد  
هوشنگ از هوش و هنگ دادعدالت بداد  
فر فریدون سپس دست فتوت گشاد  
بخشش کیخسروی پس بسرافسر نهاد

ایران شد چون بهشت ز داد لهراسبی  
خوشدل ایرانیان ز عدل گشتاسبی

دراز دست اردشیر که در انصاف سفت  
بمهر و داد و خرد نگر که چون بود جفت  
شاپور آنکو عرب و رازوالا کتاف گفت  
جو رستم را ز عدل بین چسان خانه رفت  
دیگر بهرام گور که آشکار و نهفت

بروی ایرانیان در خوشی باز کرد  
رعیت خویش را بعیش دمساز کرد

چو بگذری زین شہان ہر مزو نوشیروان  
کہ ہر دورا شاد باد زداد نوشیروان  
خسرو پرویز اگر بود خدیوی جوان  
لیکن ایران ازو گرفت توش و توان  
بدورہ اش کس نشد ز خلق زار و نوان

نیکی آورد پیش بہ بست دست بدی  
بہ بند کرد اہرمن ز فرّہ ایزدی

ضحاک، افراسیاب، سکندر فیلقوس  
ز جور و بیدادشان نیست بکف جز فسوس  
شاہ ورعیت بود چوما کیان و خروس  
خروس برما کیان تندنگشت و عبوس  
گرملکہ انگلیسور امپراطور روس

قیصر رومی اگر و گر کہ خاقان چین  
برابر و نشان نبود ز جور و بیداد چین

فرّ و شکوہ عرب ختم ہمہ انبیا  
صلی اللہ علی محمد مصطفی  
فخر تمام عجم آینہ حق نما  
راہنمای امم حبیب خاص خدا  
ز رأفت و مرحمت نام نکویش بجا

برند از عزّتش نام بصد احترام  
تا کہ قیامت کند بحکم یزدان قیام

شہنشاہ شرع او، ناک بتو محکم بود  
دولت دنیا و دین ترا مسلم بود  
مظفر الدین شاہ بندہ تو جم بود  
حضرت ظل اللہی قبلہ عالم بنود  
خود نہ بعہد تو شاہ پریش و درہم بود

درهم اگر هست کس زلف نگارست و بس

و گر پریشان بود طره یارست و بس

زمعدلت خانه‌یی که شاه برپا نمود

تاج عدالت همی از سر کسری ربود

ازین عدالت سرای بفرایران فزود

از دل ایرانیان زنگ کدورت زدود

ز عدل خانه شهی همه زیانهاست سود

روسی و عثمانی اند بر شک از قیر شاه

ازین عدالت سرای پرند با پرشاه

شاهها در عدل تو که خلق از غصه درست

رجال ملت پی دعوات بگشود دست

خاصه دوسبط رسول سرخوش بزم الست

سید عبدالله آن راهبر هر که هست

سید پاکیزه دین محمد آنکوشکست

پشت اعادی شرع ز آه سوزان همی

نمود در شرع و دین چهره فروزان همی

شبل شجیع علی میر بزرگ مهین

سید راد جلیل محمد پاک دین

که باغ ملت از وست غیرت خلد برین

سید عبداللهست بدو همال و قرین

ذخیر خواهی این هر دو شه بقرین

کرد بتأسیس عدل بصدر خود دستخط

که آفتاب و مهش بود سواد نقط

دیگر سید جمال فقیه دانش سگال  
شیخ بهین مرتضی که قدس ازو با جمال  
سید احمد دگر محیط فضل و کمال  
چومیرزا مصطفی که دین ازو با جلال  
حضرت شیخ الرئيس عالم نیکو خصال

شیخ محمد رضا قمی آزاده تن  
علاء دین آن دگر نبیره بوالحسن

چو این همه عالمان سال و مه روز و شب  
دعا بدولت کنند بدفع رنج و کرب  
ملت اگر در دعا زهم گشاید دو لب  
بیکدم آتش فتد بجان هر بی ادب  
نوع بشر را شها ملت تو هست رب

ز رب نوع آنکه هست همیشه اندیشه ناک  
نه ریشه اش تیشه خورد نه نا گهان شد هلاک

شاهای بهرام گور دید شبانی که او  
بسته سگی بر درخت بسوش بنهادرو  
گفت شبان این چنین شاه دیهم جو  
که این سگ بی حقوق بگرگ بگرفته خو  
بهرام آگاه شد ز نکته همچو مو

دید چو تیره ز غم چهره ایرانیان  
روشن رای وزیر ورافگند از میان

لایبقی الملك را آنکه مع الظلم خواند  
همچو نیاکان تو ز ظلم دامن فشانند  
فتحعلی شاه را داد که رخس انصاف راند  
ناصر دین شه که او کام ز گیتی ستانند  
بجای او چون توئی ز عدل باقی بماند

دولت قاجار را نك بتو باشد اميد  
ايران و ايرانيان ز عدل تو روسفيد

شها زاجدادخویش بدادوانش سری  
چون تو مؤسس شدی بمعدلت گستری  
سران قاجار را نبوده این سروری  
ز معدلت خانه تو بر همه سرها سری  
دولت قاجار یافت ز عدل تو برتری

همیشه پاینده باد بر بوع مسکون زقدر  
رخ خدیو رؤف فروغ بخشا چو بدر

شاهها هر دولتی که یار با ملت است  
بر از سپهر برین ورا فزون رفعت است  
ما شاء الله شاه لایق این شوکت است  
ملت و دولت یکی ز شاه جم حشمت است  
ملت چون جسم و سر چو جسم و جان دولت است

از سر و از جسم شد تن و روان ناگزیر  
دولت و ملت یکی چونکه شود دلپذیر

دولت نادر شهی بدان همه قرو جاه  
بهر چه بر چیده شد برای چه شد تباه  
ملت رنجید چون ز شاه جمشید جاه  
روز چنین خسروی گشت چوشام سیاه  
شد بسیه روزیش روز من اکنون گواه

نیای امی مراست خود این شه تاج بخش  
جَد گرامی مراست خود این خداوند رخس

بود اگر مرورا مالی بر باد شد  
همین نه بر باد شد بلکه خود از یاد شد  
باری شاهها سخن ز دانش و داد شد  
دانش و داد و دهش ز شاه مآشاد شد  
ایران از عدل شاه حرم و آباد شد

ز عدل سنجر شها نکته نغزی شنو

رهی که آن شاه رفت توهم بدان راهرو

پیرزنی راپسر زهره ز سنجر طمید  
دست زد از روی قهر دامن سنجر کشید  
سنجر از فرط عدل بمهر دادش نوید  
تیغش بر دست داد بدون گفت و شنید  
که نک مرا سر بز و گر من استم امید

سیم وز روسر تراهر سه کنون پیش پاست

اگر ببخشی رواست و گر کشی هم سزاست

شاه شاه بزرگ نادر جمشید جاه  
روزی بنشسته بد بعدل در بار گاه  
شدش بدر گاه عدل پیرزنی داد خواه  
که شد بزنی ماده نك ز تر کمانم تباه  
بز تر تر کمان جهد چو بر او گناه

ز غیرت نادری چو این سخن بشنوی

رهی که آن شاه رفت شها بدان ره روی

مظفر الدین شها تو سنجر عهد خویش  
وزین عدالتسرای ز شاه سنجر تو پیش  
گرگ درنده بود ز عدل تو جفت میش  
تو چون انوشیروان مرهم دلپای ریش  
هست ز بود ز جمهر صدر تو در رای بیش

اتابك اعظم آن سلطان عبدالمجید

که دولت وملت است زهمتش روسفید

سپهد شاه را چو نایب السلطنه است

که طوس نود صفت صاحب کوس و بنه است

برادری نیکخواه شیردلی یک تنه است

ازین وزیر و امیر بر زممت طنطنه است

ز عالم علویت شها بدل روزنه است

شاهای این مدعا وجود این هر دو مرد

که هر دو مانند شه بعدل و دادند فرد

رجال دولت شهای کدل و خسرو پرست

رجال ملت پی دعوات بگشوده دست

خاصه سلاله رسول سرخوش بزم الست

سید فرخ سیر را هبر هر که هست

آنکه بداد و دهش خود ره بیداد بست

حجة الاسلام راد حاکم حکم بهی

سید عبدالله آن دانا سبط نبی

سید عبداللهست حامی احکام دین

سید عبداللهست حافظ شرع مبین

هست پدر بر پدر پدر بر اهل یقین

محیی آیات عدل ناجی آثار کین

ز شه پرستی او از شه ایران زمین

برای تأسیس عدل بصدر شد دستخط

که آفتاب و مهش بود سواره نقط



شهنشاه، خسروا آنکه نظیر تو نیست  
 آصف بن برخیا همچو وزیر تو نیست  
 پادشهی در جهان کو که فقیر تو نیست  
 شمس فروزنده را نور ضمیر تو نیست  
 دیده نه بیندورا هر که بصیر تو نیست

ازین عدالت سرای نام شهنشه بجای  
 تا که خدائی کند بهر دو گیتی خدای

شها منم ناد ی زاده شاه بلند  
 خسرو گیتی ستان صاحب تیغ و کمند  
 شهنشه تاجبخش خدیو فیروزمند  
 نادر شاه آنکه بود ملک تو زوبی گزند  
 باری شاهها سخن ز معدلت بود و پند

کزین عدالت سرای نام تو ماند بجای  
 تا که خدائی کند بهر دو گیتی خدای

### تمجید از آقای صبری

صبری که ز رویش شکفت گل بهدائق  
 گویم بمدیحش که بود عین حقایق  
 از جان بودش نادری نادره عاشق  
 ای هر صفت خوب تورادر خور و لایق

مقبول خداوندی و محبوب خلائق

صبری که بغیر از دل آگاه ندارد  
 صبری بخدا فقر تو را ماه ندارد  
 از نادری نادره اکراه ندارد  
 در جرگه ابناء بشر راه ندارد

آنکس که بخلقت نبود مایل و شایق

ای آنکه توراه زهره انیس آمد و مونس  
 نر گس شده از نر گس فتان تو بیحس  
 زر گشته ز خاک رها کسیر صفت مس  
 له گشته بزیر قدمت سوسن و نر گس

خونین شده از رشك لب قلب شقایق

ای نادری نادره ات شایق و مایل      خواهم که نگارم به نشای تو رسائل  
با آنکه شود از قلمت حلّ مشا کل      هستم همه وقت در صدد اخذ و سائل

تا حل کنم این مسئله با کشف طرائق

یکدم اگر آئی ز وفادرم ای دوست      پر نور کنی از رخ خود منظر مای دوست  
از فخر بگردون برسانی سرم ای دوست      یکدم ز سر جان و جهان بگذرم ای دوست

گردست دهد عشق تو با ترك علایق

آن صانع صنعی که بخوبی رخت آراست      ا. منتقصت و عیب رخ خوب تو بیراست  
آن روز که سردیدتورا از سرو جان خواست      دریای غمت موج زنان از چپ و از راست

دل در شرف غرق در آن لجه چوقایق

کردم چوپرستش ز سرو جان لب لعلت      شد غنچه صفت خرم و خندان لب لعلت  
زد طعنه بیاقوت و بمر جان لب لعلت      از بهر رشک ر خنده یی از آن لب لعلت

نقد سر و جان پیش تو آرم به وثایق

از مهر فلک بیش بود قمر و ضو ما      بنهاده فلک رفعت خود در گرو ما  
خیل ملک آراسته صف در جلو ما      باشد سپه عشق و جنون پیشرو ما

پابوس تورا کیست شود مانع و عایق

ای دوره زلف تو پر از دور تسلسل      از قدر تو عارف صفتم نیست تجاهل  
دیدم چو بدان خال و خدو گیسو و کا کل      عشق تو مرا برد سوی سیر تکامل

پی بردم ازین راه با انواع حقایق

مطلوب تو هستی و من از جان بتو طالب      تا با تو کنم از سرو جان عرض مطالب  
ای همچو روان گشته روان در همه قالب      صبر یست بخیل شعراء بر همه غالب

چون آنکه تو در خیل بتان بر همه فایق

## در مدح نایب التولیه آستانه مقدسه رضوی

برادر صدر راد آمده از ری بطوس      بدر گه شاه دین ازدل و جان داده بوس  
امام هشتم رضا حضرت شمس الشموس      آنکه بود در گهش ملجاء کل انفوس  
آنکه بهر دو جهان خدیو و شاهنشاه است

علی موسی الرضا ولّی رب الفلق      که یافت از او وجود هیا کل ما خلق  
حق نبود غیر او، او نبود غیر حق      حاجت از او خواسته هر گره و هر فرق  
یکسان بر در گهش فقیر و میروشه است

ریزه خورند انس و جان بخوان ینمای او      جان ندهد هیچکس مگر بایمای او  
جنین نجوید وجود مگر بامضای او      گشته خدائی ردا راست بیالای او  
زنده زلزل لبش روان روح الله است

زقهر و مهرش شده خلق جحیم و بهشت      نام کریمش بود زیب حریم و کنشت  
آدم و ابلیس را نوشته او سر نوشت      شناسد او هر چه هست نیک و بد و خوب و زشت  
ز سر هر کس که هست در دو جهان آگه است

رفته و آئینده را سرسوی سامان اوست      جمع و پراکنده دادست بدامان اوست  
فانی و پاینده را چشم به پیمان اوست      دست خلائق دراز بخوان احسان اوست  
که خوان احسان او پهن بسال و مه است

بیک فقیر از عطا هزار کشور دهد      بهر یک از کشورش هزار لشکر دهد  
بهر یک از لشکرش هزار افسر دهد      افسر چبود ز جود براه حق سر دهد  
که هم چو جدش علی و را چنین شیمه است

خاتم پیغمبران رسول رب و دود      قرص قمر را دو نیم بیک اشارت نمود  
هم زیك ایمای او به قصد خصم حجود      صورت شیر عرین، شیری درنده بود  
شیر خدا زاده اوست شیر برش روبه است

گرفتم از خود مرا بشعر پیغمبر یست      مدحت ذات و را زوهم من برتریست  
مدا یحش را ظهور ز مصحف داوریست      بدر گهش ماه و مهر همی بخندم تگریست

چو مرتضی خان راد که آسمان خرگه است

طباطبائی امیر سید راد بزرگ	گوهر دریای جو د صدر کریم سترک
بهره ور از جو د اوست عرب عجم تات و ترک	شبه بداند زد ر میش شناسد زگرگ

بتولیت مفتخر از آن درین درگه است

برادر حضرتش میر حسین خان بود	که نادریش کنون زجان ثناخوان بود
بمقدمش سر فراز ملک خراسان بود	مدیحه را ذات او در خور و شایان بود

که سبط پاک حسن سبط رسول الله است

چشم خراسانیان بروی او روشن است	گوی هنر گستران زخوی او گلشن است
جزای خیر از خداش همیشه پاداشن است	زحفظ پروردگار برتن او جوشن است

دست حوادث ازو بفضل حق کوتاه است

برادری مرور است بسان صدر کریم	شبل علی مـ مرتضی میر رؤف رحیم
تولیت با شرف صاحب خلق عظیم	نبیره یـ آوسین نتیجه حاومیم

آنکه رخ انورش غیرت مهرومه است

مرتضوی دوده که مجتبی زاده است	ببذل و دادو دهش همواره آماده است
چونکه همه مشفق مردم افتاده است	امیری شاعران بنادری داده است

آباد از لطف او کنون ورا بنگه است

درصله شعر تر تولیت پاک دین	خادمی کوی شاه مر اهد بعد از این
ازین شرف سایدم سر بسپهر برین	بلی بزرگان کنند کار بگیتی چنین

که شعر تر راصله خود نه همین به به است

ایکه ردای ترا شد زسختا روپود	ویکه بدرگاه تو برده کیوان سجود
بزیر چرخ کبود که بود چون تو بجود	از تو مسیحای وقت، زنده مرا شد و جود

کرم زا کرام تو هله مرا جر که است

تو آن حسن زاده که حسن تو بیمرست	نیای تو مرتضی جد تو پیغمبرست
فضل و کمال تو خود از همگان بر ترست	هر که ترا پیروست بعالمی سرورست

وانکه طریق تو جست پیر طریق وره است

ای بتو از ذوالمنن ختم شکوه و جلال      کرده قضا چون قدر امر ترا امثال  
نزد تو کم از اناث فقر و جلال رجال      قدر تو گردیده بیش سحر تو گشته حلال

خار ره مهر تو نرمتر از دیبه است

گاه سخا در برت ثروت اقلیم چیست      طبع تو نشناخته لعل چه وسیم چیست  
درب لعل لبث کوثر و تسنیم چیست      مرا که عبد توام بدیده دیهیم چیست  
کافی لطف توام بهر گه و بیگه است

چشم تو روشن مدام بروی احباب باد      بخت تو بیدار باد خصم تو در خواب باد  
پیکر بدگوی تو از تب بی تاب باد      نادری از مدح تو چون گل شاداب باد  
تا بجهان نام نیک بجا ز نادرشه است

### ایضاً

تولیت را مرتضی خان اندرین در درخوردست      ز آنکه فرزند کریم زاده پیغمبرست  
من بشر اورا ندانم کنز فرشته بر ترست      در حقیقت افسر درویشی اورا بر سرست

نیست درویش آنکه پیش آرد دو صد مکر و حیل

در شریعت هم طریقت هم حقیقت مرو راست      معرفت نیز از قدیمش خادم دولتر است  
ذات پاک او بری و عاری از کبر و ریاست      با حقوق و با حیا و با وفا و با صفاست

همچو اهل آستانه نیست شیاد و دغل

لاشه خورهای که در این آستان پرهشته اند      جمله نامردند و تخم بیجائی گشته اند  
زال را مانند ورشته مکر و دستان رشته اند      آید آن روزی که بینمشان بخون آغشته اند

ز آنکه چون گر گانند اندر فکر آزار حمل

بدترین مردمند این مردم پر مکر و فن      آدمی شکلند لیکن بدترند از اهرمن  
در بر مردان عالم کمترند اینان زن      بخل این نامرد مردم گر نبودی راهزن

نادری را خادمی دادی خود آن صدراجل

این خلیشان گاه سدراه احسان میکنند  
رخنه گه در بقعه شاه خراسان میکنند  
اهل دل را که بسان من هراسان میکنند  
بی حیای بین که انسانند و اینسان میکنند

چاره اینان کسی نتوان کند غیر اجل

هم اجل گر جان اینان را دهم ملت به تن  
تیغ تیز نطق من سازد اجل را مفتتن  
نوك تیز هجوم اندر گوش ارباب فتن  
میسراید معنی الموت یساتی بغتة

غره تا کمتر شود بد خواه بر طول امل

افضل الملكا تو دانی شعر خوب وزشت را  
فرق تانی از براهیم نبی زردشت را  
جز از انگشت کس ندهد تمیز انگشت را  
جز تو از گلخن بشناسد کسی گلگشت را

غیر تو کبود که بدهد زهر را فرق از عسل

حاسدان بر من حسد بردند و بردند انفعال  
ز آنکه من جستم بعون حق تعالی اتکال  
حق همی داند که در این دوره در فضل و کمال  
خود نظیر من تو هستی جز توأم نبود همال

رستمی باید که تابد پنجه از کاموس یل

گر توأم بدهی اجازت کلك هجوم آرم بدست  
حاسدان خویش را سازم بیک آهنگ پست  
بد سكالان را بشمشیر زبان بد هم شکست  
نطق من قادر بقدر زن خصالان نیست، هست

ذوالفقار شاه مردانست در جنگ جمل

ز اهتمام وسعی تو آن پیشوای راستان  
خدمتی داده رهی را وعده در این آستان  
وعده خدمت ولی اکنون شده چون داستان  
داستانی پر معما چون حدیث باستان

گرد از عونت مگر آن وعده بی عیب و علل

دو کشیک از جدمن در آستان شه بجاست  
ارث را یک خادمی دادن بمن بالله رواست  
بلکه زین خدمت امام ثامن ضامن رضاست  
ور ز بذل خادمی میراجل را عذرهاست

خادمی را هست مدحت گستری نعم البدل

کرد گارذوالمنن داند که مدحت گستری      هست خاص نادر دور زمانه نادری  
زانکه در این عصر نازد عنصرش بر عنصری      ز آفتاب فکرش تاریست زای انوری

در تغزل فرخی و سعدیست اندر غزل

نظم و نثر و قطعه و تاریخ و شعر مثنوی      نک در این دیر کهن از طبع من دارد نوی  
مولوی رومی عصرم چو رومی مولوی      آشکار از چهر نظم گشته فرخسروی

زانکه با الهام دمسازم چو ارباب دول

در نجف سر طوق گنبد را پس از گفت و شنود      نادر جدم یدالله فوق ایدیهم سرود  
خواندن آیت از امانی یقین ز الهام بود      نادری را هست اینک زان شهنشه تارو بود

روح قدسش مشعل فکرت نماید مشتعل

خواجۀ فرخ رخ حیدر نژاد پاک زاد      نادری را بهر مدحت گستری دل ساخت شاد  
آن صله کز اهتمام و سعی تو پارش بداد      سعی کن کامسال از هم راهیت گردد زیاد

زانکه غیر از این صله او را نباشد ما حاصل

هم تولطفی کن که هر سال این صله گردد وصول      اولیاء آستان قدس سازندش قبول  
بر برات تولیت گوئی به نگار دنگول      دستخط تولیت هر ساله چون حکم رسول

از حریم جود خست را براند چون هبل

مرتضی خانی که پهنش از فتوت خوان بود      خواجۀ رادست و او را چرخ مدحت خوان بود  
مرتضی زاده است و ذاتش منبع احسان بود      مشتری چون مهر چهر او کجار خشان بود

شد حضیض در گه فرش هلا اوج زحل

### بهاریه

مژده نگارا که بهار آمده      همسر هم لیل و نهار آمده  
گل بچمن مشعله دار آمده      شاخ گل ناز بهار آمده

رفته دی و آمده اردیبهشت

گشته جهان یکسره باغ بهشت

رفته دی و آمده فصل بهار      گشته یکی گردش لیل و نهار  
ساحت بستان و لب جویبار      سنبل و نسرين و گل آورده بار

خاك دمن زندگی از سر گرفت

آب چمن رونق دیگر گرفت

برده دو چیز از دل عاشق شکیب      فصل گل و وصل توای دلفریب  
ای چمن از حسن تو با فروزب      ای ادب آموز هزاران ادیب

خیز که از کاخ بصحرا رویم

بهر تماشای و تماشا رویم

گل ز تور خساره برافروخته است      بلبل از من غزل آموخته است  
چون غم عشقت بدل اندوخته است      لاله ازین داغ دلش سوخته است

خون دلش بسکه بساغر بود

سرخ رخس از می احمر بود

ایکه تو از خوبی و از دلبری      حور و پری را کنی ازدلبری  
زهره بماء رخ تو مشتری      از همه بالاتر و والاتری

وزاب جان پرورت آب حیات

گل شده در پرده شرم از حیات

ای دل وحشی به لقای تو رام      جز تو مرا نیست مراد و مرام  
سرو چو قد تو ندارد خرام      بیتو مرا سیر گلستان حرام

مقصدم از دیدن گل روی تست

مستیم از نر گس جادوی تست

فصل خزان کنج شبستان خوشست      خانه نشستن بن مستان خوشست  
موسم گل سیر گلستان خوشست      طرف چمن ساحت بستان خوشست

یاری و تاری و بط باده بی

صوت فرحبخش بت ساده بی



سطح دمن یکسره رنگین شده      طرف چمن بتکده چین شده  
زلف سمن خم و چین چین شده      مشک فشان جعد ریا چین شده

شانه زده زلف سمن را چمن

دست بهم داده گل و یاسمن

سرو قد افراخته بر طرف جوی      لاله رخ افروخته از هر دوسوی  
گل زپس پرده عیان کرده روی      بلبل بیدل شده آشفته خوی

عاشق و دیوانه و مجنون و مست

دیدن گل برده قرارش زد دست

باغ بهر هفت رخ آراسته      همچو عروسی شده پیراسته  
گنج دمن گشته پراز خواسته      سرو چمن بر سر پا خاسته

فرق سپر غم سپر غم شده

بید چو مجنون کمرش خم شده

سرخ گل افروخته رخ همچو ناز      تاج مرصع بر سر کو کنار  
بر سر یکپای ستاده چنار      مجمره لاله فروزان ز ناز

جادوئی ز گس از آن چشم مست

برده دل عارف و عامی زد دست

....

### مطایبه

هر اباکاخ اندرون دو سیم پیکر بود      دوزهره دو آفتاب دو ماه انور بود  
آن يك باشد پسر این يك دختر بود      دختر سرو سهی پسر صنوبر بود  
بناز آن را ایاز همی برادر بود      بغمزه این راهمی شیرین خواهر بود

آن يك زرین کمر این يك سیمین سرین

ز زلف و رخسار آن صبح نمودار و شام	ز خال و گیسوی این دانه نمودار و دام
روشنی از چهر آن مهر گرفته بوام	در بر رفتار این فتاده سرو از خرام
حوری این را کنیز غلمان آن را غلام	گوهر این را سخن شکر آن را کلام

این دهنش شهید ناب آن سخنش انگبین

دو گلبدن دوسمن دوشمس دوشتری	دو دلستان دو نگار دوسیمتن دوپری
آن چومه آسمان این چو خورخاوری	آن چو گل گلستان این چو بت آدری
یاد گرفته پسر ز دلبران دلبری	دختر آموخته ز زهره خنیاگری

پسر چو رضوان خلد دختر چون حور عین

دختر از در بدست دست بر نجن همی	ز گوشواره گهر گوش مزین همی
افسر نازش بسر چو دخت بهمن همی	تخت غرورش بزیر چون بت ارمن همی
بعکس دختر پسر خواهد ازمن همی	کلاه عیاری و سنگ فلاخن همی

وردهمش بشکند یکدم نهصد جبین

پوشد دختر گهی ارسی پاشنه نخواب	سرمه کشد گاه گاه به نر گس نیم خواب
چو خانمان عرب زند بصورت نقاب	بزیر چادر نهانش دوتاروارك و رباب
گوشش پیوسته هست به نقل نقل و شراب	ز خانه اش متعل بکوچه رفتن شتاب

که صبا دلها کند ز طره عنبرین

میل پسر بیشتر بسپزه و گل بسود	بجانقزا طوطی و خوشخوان بلبل بود
بجلاوه ساقی و قرا به مل بود	چشم بد از روش دورموش چوسنبل بود
نسرین گسیو بود مشکین کا کل بود	خواهش دختر بسی سوی تناسل بود

که کی بساید جبین در رحم او جنین

پسر چو مریخ خوش به تیغ و خفتان و خود	دختر ناهید رو رایش با چنگ و عود
دوش به بزم سرور پسر بدختر سرود	که من ز تو بهترم بدون گفت و شنود
بسنگ و هنگ و گهر چو تو نیم بی وجود	شمس و قمر بزده اند بطلمت من سجود

پر چین زلفم خراج گرفته از مشک چین

دختر گفتا بقهر با پسر خوبرو  
که هان عبت ترهات مخوان ویاوه مگو  
مرا دو صد دلبری بود بیک تارمو  
قامت دلجوی من سروی بر طرف حو  
درست نباید ترا ز آب دایم سبو  
چوریش نخست زند سر ز برون و گلو

به پیش ندهد رخت کس ز کهن و مهین

پسر بدختر سرود تو دردی و من دوا  
تو جاده من جبل تو ارضی و من سما  
دختر گفتا بطنز کی پهر خوش ادا  
چو سال تو گشت بیست نزد کست نیست جا  
مرا فزون ازو یست به بیست عاشق هلا  
بموی من زنده اند امیر و شاه و گدا

ز خرمن وصل من عرب عجم خوشه چین

گذشته زینها همی بمن چه نازی دگر  
سر پیازی مگر ته پیازی مگر  
مرا مگر چون تو نیست کوه گران در کمر  
از قصم آشکار بچشم شق القمر  
در صدف لب مراست رسته لولوی تر  
بهمچو من دختری مری نکن ای پسر

بزن در آشتی ز جبهه بر چین تو چین

### بهاریه

باز رخ آفتاب تافت ز برج بره  
مشعله افروزشد دشت و دمن یکسره  
سبزه بیار است تن بخلعت فاخره  
پر گل و پر لاله شد دامن دشت و دره

چنگ و نی تار بست بلبل بر حنجره

باز جهان از بهار مژده رحمت شنفت  
بلبل رطب اللسان تهنیت باغ گفت  
باز بروی چمن عارض گل بر شگفت  
مقرب ابر بهار بس دره نا سفته سفت

دُر و گهر شد نثار بر سر کوه و دره

ابر بهاری بباغ لولوی تر ریخت باز  
باد بهاری براغ مشک فرو بیخت باز  
مرغ شبا هنگ پای ز شاخ آویخت باز  
بلبل با عشق گل ز جان پیامیخت باز

شمع رخ گل بسوخت بیال خود شبیره



تکلیفات و ترجیحات

ترجیع بند در مدح حضرت مولی امیر المومنین

علی علیه السلام

ای صهر نبی ولی اعظم	ای روح مصطور مجسم
ای عالم علم من لدنی	ای باعث خاق جمله عالم
ای شمع نبوت از تو پر نور	ای کاخ ولایت از تو محکم
بنهاد بفرق تاج تکریم	آدم چو زد از ولای تو دم
روح القدس این ترانه میخواند	در مجمع قدسیان دمام

شمس فلک فر و معالی

مولی الفقرا علی عالی

آنانکه بتوستم نمودند	تاج شهی از سرت ربودند
مؤمن نه که بدتر از مجوسند	مسلم نه که بدتر از یهودند
آن هر سه خلیفه بنا حق	نا حق حق تو ز کفر بودند
جاوید بروی خویش صد در	از دوزخ پر شرر گشودند
مرغان حدیقه معانی	این طرفه سرود میسرودند

شمس فلک فر و معالی

مولی الفقرا علی عالی

آنکس که بتوستم گری کرد	دل را ز ولای تو بری کرد
شد روبه لنگ خوار و رسوا	باشیر خدا چو همسری کرد
کی برده گرو ز مهر خفاش	کی کار کلیم سامری کرد
کی از ره مستقیم سر تافت	مهر تو بهر که رهبری کرد
افکند قلم ز کف عطارد	مدحت چو زخامه نادری کرد

شمس فلک فروم معالی

مولی الفقرا علی عالی

چون نوح نبی سفینه دارم	من حب علی بسینه دارم
در سینه نهفته کینه دارم	ار دشمن مرتضی علی من
من روی بدین مدینه دارم	چون اوست در مدینه علم
بنهفته بدل خزینه دارم	از مهر شه ولایت آری
در دوستیش قریبینه دارم	این شعر بدیع و بقرین را

شمس فلک فرو معالی

مولی الفقرا علی عالی

کت قاسم خلد و نار گفتند	مدح تو يك از هزار گفتند
وصف تو چو آشکار گفتند	شد سر نهان حق هویدا
از گفته کردگار گفتند	مدح تو در آسمان ملایک
وصف تو ز ذوالفقار گفتند	مدح تو ز لافتی سرودند
مدح تو بزرگوار گفتند	مانده نادری ملایک

شمس فلک فرو معالی

مولی الفقرا علی عالی

توصیفش را ز لافتی گفت	حق مدحت او به هل اتی گفت
شاهی که مدیح او خدا گفت	کی بنده ز مدحتش زند دم
نتوان همش از خدا جدا گفت	او را نتوان اگر خدا خواند
صد مرتبه بیش مصطفی گفت	در باره او انت منی
زین شعر بحضرتش ثنا گفت	بلبل بطرب بشاخه گل

شمس فلک فر و معالی

مولی الفقرا علی عالی

آیینۀ ایزدی نمائیم	ما مظهر قدرت خدائیم
بیزار بفضل کبریائیم	از کبر و غرور و خود نمائی
چون بر در در گهش گدائیم	در هر دو جهان بر تبه شاهیم

منت زشهان نمی پذیریم      چون بنده شاه اولیائیم  
این گفته بمدح شاه مردان      از جان شب و روز میسرائیم

شمس فلک فرو معالی  
مولی الفقرا علی عالی

ترکیب بند بمناسبت تشریف فرمائی اعلی حضرت پهلوی بمشهد مقدس رضوی

بر در گد شاه رضا آمد چو شاه پهلوی  
اکلیل تاج ماه شد طرف کلاه پهلوی  
زنجیر عدل کسروی خواهی بچشم ار بنگری  
نوشیروان عادلست این دوره شاه پهلوی  
تاشه رضا را بنده شد، رویش چومه تا بنده شد  
در این جهان پاینده شد، اقبال و جاه پهلوی  
تا شه بخاور آمده خاور منور آمده  
خورشید انور آمده اندر پناه پهلوی  
قر شه قرخ سیر خاور گرفت و باختار  
بنهاد رخ شمس و قمر بر خاک راه پهلوی  
شد در تن ملت روان، از مقدمش روح روان  
ایران پیر از نو، جوان بنموده شاه پهلوی  
از گلشن رخسار شه روشن شده چشم جهان  
خورشید روز افزون بود رخسار ماه پهلوی  
ملك از برون و از درون آرام بگرفت و سکون  
چون هست از انجم فزون خیل و سپاه پهلوی  
شه پا چو بر اورنگ زد ناهید چنگی چنگ زد  
پهلوی بهفت اورنگ زد اورنگ و گاه پهلوی



برده سبق طیاره اش ، از سعبه سیاره اش  
 گردون شداز نظاره اش ، مفتون جاه پهلوی  
 فر خدیو پهلوی بیش ازملوک باستان  
 سیروس بوسد آستان در بارگاه پهلوی  
 مینوخراسان میشود، دشمن هراسان میشود  
 صد مشکل آسان میشود از يك نگاه پهلوی  
 فر جهانبانی نگر ، نادر شه ثانی نگر  
 تأیید یزدانی نگر ، جیش و سپاه پهلوی  
 فرخنده و فرخ بود ما را بدوران سال و مه  
 فرخنده و فرخ بود چون سال و ماه پهلوی  
 چون نوح کشتیان بود در بحر پشتیان بود  
 ما را نجات از هر خطر بدهد اله پهلوی  
 ملت که در ذلت بود خود جهل را علت بود  
 بیعلم چون ملت بود چیسود کناه پهلوی  
 ازین شه عالی هم شد با شرف ملک کیان  
 چون مسند جمشید جم شد جایگاه پهلوی  
 در عهد شاه پهلوی دشوار آسان میشود  
 چون روضیه خلدبرین ملک خراسان میشود  
 بر فرق شاه پهلوی ، تاج کیانی را نگر  
 دارای اول را ببین ، سیروس ثانی را نگر  
 شاه جوانبخت است شه، زبینه تخت است شه  
 با فر وجاه از مقدمش تخت کیانی را نگر  
 ازروی شهمه منفعل، خورشیداز رایش خجل  
 کرده مسخر ملک دل، کشور ستانی را نگر

از جور گردانگیخته ، با عدل و داد آمیخته  
 زنجیر عدل آویخته ، نوسایوانی را نگر  
 در دور شاه تاجور ، ایران مداری را بین  
 در قرن شاه بیقربین . صاحبقرانی را نگر  
 در دست شاه پرهیز چون صاحب تیغ دوسر  
 صمصام بران را بین ، برق یمانی را نگر  
 ایران پیرا ز نوجوان بنگر بدورپه پهلوی  
 چون دور پیری دیده دور جوانی را نگر  
 تاجیش گردد محترم ، کشور شود باغ ارم  
 از دست شاه ذوالکرم ، گوهر فشانی را نگر  
 ایران شده آباد از او ، کاخ ستم بر باد ازو  
 بهر بنای معدلت ، اقدام بمانی را نگر  
 چون شهره باشد در جهان شه در معارف پروری  
 جویای علم و معرفت عالی و دانی را نگر  
 بهتر ز نقش چین بود ایران بهر سو کن نگه  
 تصویر آزر را بین ارژنگ مانی را نگر  
 تأسیس هر سو مدرسه شد از سیاق هندسه  
 بگشوده بر روی جهان باب معانی را نگر  
 چون آب حکمش شد روان بر خاک ایران سربسر  
 قدرت نمائی را بین فرمانروائی را نگر  
 از نادری نادره بشنو ز مدح شه سخن  
 در شعر او خاصیت سبع المثانی را نگر  
 فرمانروا در ملک جم تاهست شاه پهلوی  
 باجاه وفر گردد عجم از فر و جاه پهلوی

در جسم ایران شد روان ، از نروان دیگری  
 آمد بتن این ملک را تاب و توان دیگری  
 جان رفته بود از کالبد این کشور بیروح را  
 در کالبد این ملک را آمد روان دیگری  
 پوشاند از نو جامه‌یی شه بر تن ایرانیان  
 کان جامه از نو شان بتن آورد جان دیگری  
 تیموراگر صاحبقران بود اندر آن عصر و زمان  
 شد آشکارا این زمان صاحبقران دیگری  
 بد فاتح دهلی اگر ، نادر شه گیتی ستان  
 در ملک پیدا شد کمون گینی ستان دیگری  
 ز اقبال شاه پهلوی شد آشکارا بر زمین  
 مهر منیر دیگری از آسمان دیگری  
 ظلم و ستم آمد بسر در دوره آل قجر  
 این دوره هست از معدلت دور و زمان دیگری  
 چون ملک دین ناامن بود این پادشاه دادگر  
 بر بست بر بازوی دین حرز امان دیگری  
 پست است فرق فرق قدان در مقدم شاه جهان  
 فرق شرف سودست شه بر فرق قدان دیگری  
 نام و نشان این ملک را یکبارگی رفت از میان  
 بازش ز نو بخشود شه نام و نشان دیگری  
 در عهد بیداد قجر دیدی اگر صد شور و شر  
 آن عهد بد عهد دگر اینک زمان دیگری  
 از نادری نادره مدح ملک را گوش کن  
 کاندر مدیح شه مرا باشد بیان دیگری

من بنده را در مدح شه باشد ز طبع جانفزا  
 کام و زبان دیگری، کلاک و بنان دیگری  
 ایران بعهد دیگری کی داشته این جاه و قَر  
 خاص خدیو پهلوی، هست این همه فتح و ظفر  
 شعر من در مدح شه زیب دواوین میشود  
 شهدست شعرم کام جان زین شهد شیرین میشود  
 بر عدل و داد کسروی هر شه که دارد همسری  
 مانند شاه پهلوی فخر سلاطین میشود  
 بد خواه شاه دادگر از عمر کسی بیند ثمر  
 آری نبیند نیکوئی آنکس که بدبین میشود  
 شاهها بیک مرتع چرد آهو و شیراز داد تو  
 باصعوه رام از داد تو در چرخ شاهین میشود  
 ای پادشاه حق پرست، ای شهریار پاک دین  
 دین تازه میگردد، ز تو پاکیزه آئین میشود  
 ای شهریار مؤتمن ای خسرو شیرین سخن  
 کی خسروی در خسروی همچون تو شیرین میشود  
 آرامش کشور توئی، آرایش کشور توئی  
 با قَر رای عالیت، گردون بتمکین میشود  
 ملک از تو میگیرد شکوه ای رونق دین و دول  
 از تیغ عالمگیر تو بسا آبرو دین میشود  
 در بیشه پنهان میشود شیر فلک از صولت  
 لرزنده تن از سطوت در چرخ تنین میشود  
 از سعی کلاک همت نقش و نگار خرمی  
 ترمیم در این مملکت چون خطه چین میشود

تا شه فقیران را بود ملجاء با کرام و عطا  
نه سائلی در مملکت پیدا نه مسکین میشود

پیدا پریشان کی شود در مملکت از هر کران

جز گیسوی سیمینبران جز طره مه پیکران

ای پادشاه پا کدین ای شه-ریار داد-گر

بر تخت شاهی همچو تو ننشسته خود شاهی دگر

تو پادشاه عالمی این دوره جمشید جمی

نوشیروان عادل از بسکه هستی داد-گر

با عدل و داد کس-روی آباد از نو ساختی

ایران که ویران گشته بود از ظلم و بیداد قجر

ایران گلستان کرده بی چون باغ و بستان کرده بی

آورد نخل معرفت در باغ این بستان ثمر

چون دیبه چین ساختی از خط آهن خاک را

طیاره ات سیاره را در چرخ داده بال و پر

ملت ز ذلت میرهد از فرو علم و معرفت

در کوی نادانی و جهل اورا اگر نبود گذر

شه را معاون چون بود فضل خداوند غنی

کشف معادن میکند خود بعد ازین از بذل زر

تا جانشین داریوش این دوره باشد پهلوی

امن است ملک داریوش از خاوران تا باختر

شاه ، خدیوا ، خسروا ، ای شهریار نامجو

فرخ رخا ، نیک اختر ، ای پادشاه نامور

از بیخ و بن بر-کنده بنیاد بیداد و ستم

از معدلت بنهاده از نام خود بر جا اثر

ای خسرو ایران زمین ای تاجدار بیقرین  
ای قهرمان ماء و طین ای شهریار بحر و بر  
شاهی نباشد همچو تو ای خسرو عالی نسب  
ماهی نباشد همچو تو ای خسرو عالی گهر  
چون چشم ملت باز شد، شهر را ز جان سر باز شد  
در راه شاه پهلوی، بنمود ترک جان و سر  
ملت براهت جان دهد ای داور نیکو شیم  
لشکر بیایت سر نهد ای سرور نیکو سیر  
چون خیر محضت آفرید، ایزد بفضل خویشتن  
هر گز بشر راغب نبی ای قائد نوع بشر  
چون خیر محضی در جهان ای زینت تاج جهان  
بنیادش را سر بسر معدوم کردی در جهان  
ای شهریار دادگر ای پادشاه پاک دین  
بادا مبارك مقدمت در خطه خاور زمین  
سوی خراسان آمدی همچون خور آسان آمدی  
سودی سراز عزو شرف بردر گه سلطان دین  
سلطان علی موسی الرضا، سلطان اقلیم رضا  
شبل علی مرتضی فرزند خیر المرسلین  
شاهی که خود در مجلس مأمون بقر ایزدی  
یکباره نقش پرده شد از معجزش شیرعزین  
شاها خدیوا خسروا بین آستان قدس را  
چون گلبن باغ جنان چون روضه خلدبرین  
شاه ولی خان تا بود حاجب بدر بار رضا  
دربار فیض آثار را قر بیشتر گردد ازین

مقروض بود این آستان از کثری ناراستان  
 ایتك بود هر گوشه اش گنجی زسیم و زر دفين  
 شیر فلک اندر فلک بر این اسد برده حسد  
 چون چشم گردون ثانیش کم دیده بر روی زمین  
 تنهانه این کاخ و حرم زو گشته چون باغ ارم  
 کز نقش کلک همتش مشهود شده چون نقش چین  
 هم آب از و هم آبرو ، دارد خیابان از دورو  
 بیرونش دیدی چنان بارو نقش بنگر چنین  
 یکباره از این بوستان بیرون نموده خار و خس  
 آنگونه کز آن شد خجل اردیبهشت و فرو دین  
 هر سو پدید آورده کان از مستغلات و دکان  
 از کوشش و سعی و عمل از دانش و رای رزین  
 و زشوشتری این بار گه شد چون پرند شوشتری  
 چون تولیت را شوشتری باشد بهر کاری معین  
 همچون ولی خان خسروا ، صد بنده ات بر در بود  
 تیمورتاش از آن میان شه را بود خدمت گزین  
 عبدالحسین خان آنکه شد فقرخ و زیری بی بدل  
 کز خدمت دربار شه نبود درین قرنش قرین  
 يك بنده در ملک عجم شه را بود محمود جم  
 کز امر شه والی بود در خطه خاور زمین  
 چون عاقبت محمود بود این والی با عزم و راد  
 از فقر شه مانند جم آورد اندر کف نگین  
 محمود جم آباد کرد این ملک را از امر شه  
 با همت و عزم قوی با کوشش و رای متین

درطوس فردوس برین، شد قبر فردوسی ازو  
 زو خوابگاه نادری سربرد برچرخ برین  
 از چاکران در گمش، یکتن جهانبانی بود  
 کاندر جهانبانی بود، بس نکته دان و خرده بین  
 خیل و سپه در راه شه یکسر هستند جانفشان  
 هر گه امیر لشکرش براسب بنشیند بـزین  
 بالشکرش شرق ازهمم، ای خسرو گیتی ستان  
 رایت بشرق و غرب زن چون خسروان باستان

### بمناسبت جشن توزیع گواهی نامه

معارف زین معارف پروریها	بهفت اورنگ دارد برتریها
دبیرستان که هستش دولتی نام	بود چون زهره آنرا مشتریها
انائش چون ذکور از علم و دانش	سبق بردند در دانشوریها
بهر صنعت که باشد خاصه ید	همه فردند در صنعتگریها
فروغ طلعت هر دختری ساخت	منور چهر بخت دخترها
در این جا آید ارهاروت و ماروت	زبون آید ز سحر و ساحریها
پری مانند مر دوشیزگان را	بکف از آفرین آید پریها
پسر ها را که نطق و خطابه	ز دختر ها نباشد برتریها
زهی دوشیزگانی کز عطار د	بدانش دل برند از دلبریها
پسر ها را بدختر ها در اینجا	نمیباشد بدانش سروریها
یکی دختر در اینجا پنجساله	بیاموزد سخن بر انوریها
زهی دوشیزگان کز فرط شفقت	کنند آیندگان را مسادریها
ازین روشن روانان زاید ازرای	دو صد چون عسجدی و عنصریها
هزاران نابغه آید بدینیا	ازایشان چون ادیب و نادیها

که ازمدح شه ایران رضا شاه  
 گذارند از شرف پا بر سر ماه



بمشرق تاخت انوار معارف	جهان پر شد ز آثار معارف
بفرق فرقدان هشت از شرف پا	رواق و کاخ ستوار معارف
گل این خار اگر خواهی بچینی	گل بیخار گلزار معارف
معارف را ملک مدح و ثنا گفت	چو شد لطف ملک یار معارف
شهنشاه معارف خواه گردید	بفضل حق نگهدار معارف
رضا ضاه کبیر میهن آرای	کزو بشکفت رخسار معارف

معارف را اگر بنیان قوی شد

بنام شاه ایران پهلوی شد

هر آنکوروسوی کوی هنر کرد	معارف را نهالی با ثمر کرد
دبیرستان که نام دولتی یافت	ز دانش ملّتی را بهره ور کرد
انات از هر ذکوری اندرین جا	بورزش سعی و کوشش بیشتر کرد
فروغ این دبیرستان بخاور	ریاض فضل را فردوس فّر کرد
چو این دوشیزگان را دانش آموخت	معارف ناز بر شمش و قمر کرد
معارف را فروغ علم و دانش	ز رخ انوار حکمت جلوه گر کرد
بذوقی وافر و شوقی فزونتر	معارف پروی را تاج سر کرد
معارف کسب این عّزه فّر و جاه	بفّر خسرو با جاه و فّر کرد
خدیو بحر و بر شاه جوانبخت	که یزدانش خدیو بحرو بر کرد
شه دانشور ایران رضا شاه	که از بیدانشان قطع نظر کرد
معارف پروری را در معارف	بکشور همچو نخلی بارور کرد

شه ما پهلوی پاینده بادا

معارف با رخس تابنده بادا

## رادیو

از جهان راز نهان میگوید	رادیو راز جهان میگوید
آشکارا و عیان میگوید	رادیو آنچه نهانست و خفی
خبر از جان جهان میگوید	طور سینا بود این طرفه طلسم
بشر از علم چنان میگوید	شجر از غیب چنین گفت بطور
خالق آدمیان میگوید	خلق بر صورت خود آدم کرد
رادیو با تو همان میگوید	علم الّآدم کلّ الاسماء
سخن از کنز نهان میگوید	رادیو صورت کنز خفیفست
سخن از کاهکشان میگوید	اوج بر موج هوا میگیرد

رادیو معجز علم و هنرست

واضع و مخترع آن بشرست

هفت اقلیم جهان چهره نماست	رادیو را که عروس دنیااست
همچو خورشید فلک چهره گشاست	رادیو از فلک علم و هنر
زان بزرگی جهانی پیدااست	کوچکش دایره بینی لیکن
عقل واله شده دانش شیدااست	زین طلسمی که عجایب دارد
دور هر نقطه که اندر دنیااست	کرده نزدیک بهم در یکدم
معجز علم بود بیکم و کاست	این نو آئین هنر بکر بدیع
دمبدم زنده دم از موج هواست	جان و دل در تن این طرفه طلسم
در تن و پیکر معجز آسااست	معجز عیسوی و موسویش
زانکه امروز بفکر فردااست	آفرین بر بشر امروزی
این بشر گوهر درج خداست	این بشر اختر برج آدم
که چنین طرفه طلسمی آراست	درة التاج هنر این بشرست

رادیو زین بشر آمد بنمود

ورنه این معجزه زین پیش نبود

رادیو با خبرست از هر راز  
 کرد شق القمر آنکس که نخست  
 شه‌الله که بشر زین معجز  
 رادیو کرده عیان از پرده  
 لحن داودی و آوازه او  
 نغماتش همگی شادی بخش  
 رادیو رادی و بخشنده گیش  
 با خبر میکند از همه چیز  
 رادیو تحفه علم است و هنر  
 شاه آفاق رضا شاه کبیر  
 پهلوی پادشه میهن خواه  
 مهر و کینش همه با دشمن و دوست  
 دارد ایرانی و ایران امروز  
 آنکه زو خلدبرین خطه طوس  
 مشهد طوس شده مهد امان  
 رادیو نصب شد از شه همه جا  
 عصر رخننده این شاه بزرگ  
 از شه است این همه آوازه بلی  
 از خط آهن شه روی زمین  
 آسمان سیر هواپیمايش  
 نادری نادره عصر و زمان  
 قصه کوتاه بگدائی درش

هر چه خواهی بتو آن گوید باز  
 سر زد این جادوئیش از اعجاز  
 هست از نوع خلاق ممتاز  
 رقص و موسیقی و ساز و آواز  
 هست در پرده آن دستان ساز  
 از دل و جان بشر غم پرداز  
 بجهان زینت و زیست و طراز  
 آگهی میدهد از همه راز  
 در بر شاه هنرمند نواز  
 که بود از همه شاهان ممتاز  
 که بود میهن ازو با اعزاز  
 دوست زو ایمن و دشمن بگداز  
 از شکوهش بهمه عالم ناز  
 آنکه زو روضه رضوان اهواز  
 شده چون دوره ساسانی باز  
 تا کند لب بسخرانسی باز  
 رونق افزای نشیب است و فراز  
 که نواسنج عراق است و حجاز  
 دارد از فخر بکف خط جواز  
 نسر طائر بود اندر پرواز  
 کرده زین چامه بمدحش اعجاز  
 اردشیر آمده با دست دراز

مهر تا انور و تابنده بود

پهلوی زند و پاینده بود

## تضمین قصیده حکیم خاقانی شیروانی

ایران وطن ما بود، کز رفعت و عزو شان  
بر پایۀ ایوانش میسود سر کیوان  
این جاه و جلالت را خواهی تو اگر برهان  
هان ایدل عبرت بین از دید نظر کن هان  
ایوان مدائن را آئینه عبرت دان  
خادم بـوطن هستی، اعراض ز خـاین کن  
آن قرن همایون را دقت بقراین کن  
در بحر وطن خواهی، آماده سفاین کن  
یـکـره زره دجله منزل بـمداین کن  
وز دیده دوم دجله بر خاک مد این ران  
این کاخ بلند ایوان با حشمت و شان بوده  
کاخ و در و دیوارش پیروزه نشان بوده  
تا دور جهان بـوده مسجدود مهان بوده  
این است همان در گه کو را ز شهان بوده  
دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان  
رخساره ایران بود آن دوره زبس فرخ  
رو کرد سوی کویش روم و ختن و خلخ  
نك نشنوی از آنکوی زان تاجوران پاسخ  
از اسب پیاده شو بر نطع زمین نه رخ  
زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان  
گاهی دل ما را خست با دست ستم سرما  
گاهی جگر ما را سوزاند تف گرما  
دوران جفا پیشه چـون گشت ستم فرما  
ما بار گه دادیم این رفت ستم برما

بر قصر ستمگاران تا خود چه رسد خذلان  
 بر در گه ما خاقان افگند سر و افسر  
 زد بوسه پهای ما از عزو شرف قیصر  
 با اینهمه فرو جاه با این همه جاه وافر  
 از نوحه جعد الحاق مائیم بدرد سر  
 از دیده گلابی کن درد سرما بنشان  
 از عهد فریدونی تا دوره کیخسرو  
 مهر و مه گردون را بود از رخ ما پرتو  
 کو آن شرف و عزت کو کسری و کو خسرو  
 دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو  
 پند سر دندان به بشنو ز بن دندان  
 آن کاخ فلک رفعت آن قصر ملک تمکین  
 شد یکسره بی زینت شد یکسره بی تزین  
 کو و امق و کو عذرا کو خسرو و کوشیرین  
 کسری و ترنج زر پرویز و به زرین  
 بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان  
 آنانکه برخ بودند چون مهر و مه تابان  
 گردید بهار عمر یکسر همه را آبان  
 از مجمر زردشت است این عود و عیروبان  
 خون دل شیرین است این می که دهد رزبان  
 ز آب و گل پرویز است این خم که نهد دهقان  
 کو آن صنم چینی کو آن بت نوشادی  
 شادی و غمی گر بود کو آن غم و آن شادی  
 کو غمزه شیرینی کو حسرت فرهادی  
 پرویز که اندر خوان زرین تره بنهادی

زرین تره کو بر خوان رو کم تر کوا بر خوان  
 گر با تو جهان چندی بنشیند و بر خیزد  
 در گوش تو گر گردون آویز در آویزد  
 بر سر ز جفا آخر خاک سیهت ریزد  
 از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد  
 این زال سپید ابرو و این مام سیه پستان  
 در کوی وطن خواهی رو از ره غیرت کن  
 یکدم نگهی آن را با چشم بصیرت کن  
 چون صورت آن دیدی رو در ره سیرت کن  
 خاقانی ازین در گه در یوزه عبرت کن  
 تا آنکه ز در گاهت دریوزه کند خاقان

### تضمین فزل خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی

غیر سودای تو نبود بسرم سودائی	غیر پروای تو نبود بدلم پروائی
دوش میگفت مرا رند قدح پیمائی	در همه دیرمغان نیست چون من شیدائی
خرقه جائی گرو باده و دفتر جایی	
روز گاریست که دل دست بکاری دارد	عشق یاری بسر از مهر نگاری دارد
در خم طره جانانه قراری دارد	دل که آینه غیب است غباری دارد
از خدا می طلبم صحبت روشن رایی	
مژده از باغ بهشتم برسانید سروش	که به هشتند بدرهای جهنم سرپوش
ساز کن بزم طرب ساده رخاباده بنوش	کرده ام تو به بدست صنم باده فروش
که دگر می نخورم بی رخ بزم آرای	
دلبرم برده دلم از کف و خون کرده جگر	فلک دل مانده بدریای غمش بی لنگر
غیر ذکر لب اویم نه لب ذکر دگر	جویا بسته ام از دیده بدامان که مگر
در کنارم به نشانند سهی بالایی	

دل گرفتار چنان گشته بزل ف خوبان      که نداند دی واسفند زمهر و آبان  
ذره ناچیز بود در بر مهر تابان      سر این نکته مگر شمع بر آرد بزبان

ورنه پروانه ندارد بسخن پروایی

آنکسیرا که بر او روی نیاز از همه روست      هم کلیسا و حرم قبله نما ابروی اوست  
منکه نشناختم از بی خبری مغز از پوست      همه شب گریه کنم بر در کاشانه دوست

تا دهد باد سحر مرثده خاك پایی

افتادم زغم عشق تو اندر شطرنج      رخ تو مات مرا کرد چو شاه شطرنج  
در گلستان پر از خار و خس دهر سمنج      نرگس ارلاف زدا نرگس مست تو مرنج

نرود اهل نظر از پی نابینایی

جانم از هجر زتن گشته خداییرخ دوست      دو جهان هیچ نیرزد بخدا بیرخ دوست  
غمسرایست مرا هر دو سرا بیرخ دوست      کشتی باده بیاور که مرا بیرخ دوست

کشت هر گوشه چشم از غم دل دریایی

من همان رند خراباتیم از روزالست      که زدم طعنه بر اوضاع جهان هر چه که هست  
دلر بود از کف من یار بدان نرگس مست      سخن غیر مگو بامن معشوقه پرست

کز می و جام میم نیست ز کس پروایی

با خیال تو دل و دیده چو در خون میخفت      سر شب تا بسحر داشت بتو گفت و شنفت  
بلبل از خرمن گل خار بمژگان، میرفت      این حدیث چه خوش آمد که سحر گه می گفت

بسر در می کده با بر بطونی ترسایی

نادری بذر محبت چو بدل می کرد      دارد امید کز این بذر بری بر دارد  
کفر از آن روست که او خاطر موزون دارد      گرمسلمانی ازین است که حافظ دارد

آه اگر از پس امروز بود فردایی

ایضاً

هر خط از آهن ایران که روان خواهد شد

خط سیرش چو خط کاهکشان خواهد شد

این همه با هم شاه جهان خواهد شد  
 نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد  
 عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد  
 نادری رونقی از نو بسخن خواهد داد  
 داد مدحتگری شاه زمن خواهد داد  
 فرودین جلوه دیگر بچمن خواهد داد  
 ارغوان جام عقیقین بسمن خواهد داد  
 چشم نر گس بشقایق نگران خواهد شد  
 میهن و شاه و خداوند پرستش چو کنی  
 ریشه خصم وطن را زبن و بیخ کنی  
 گل نموده است رخ از پرده سبز چمنی  
 ایدل ارعشرت امروز بفردا فکنی  
 مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد  
 فرودین است و بود باغ پر از لاله و گل  
 بر سر شاخه گل نغمه سراید صاصل  
 شانه سر شانه کشد بر سر زلف سنبل  
 این تطاول که کشید از غم هجران بلبل  
 تا سرا پرده گل نعره زنان خواهد شد  
 پهلوی شاه جهاندار به بخت مسعود  
 آبروی وطن و عزت میهن بفزود  
 قصب السبق شرف از همه شاهان بر بود  
 مطربا مجلس انس است غزلخوان و سرود  
 چند گوئی که چنین بود و چنان خواهد شد  
 از ولیعهد ملک باصره بینائی یافت  
 ملک جم از جم شه پرچم والائی یافت



حکمت شه ز معارف فرد دانائی یافت

منطق نادری نادره گویایی یافت

حافظ عصر شهنشاه زمان خواهد شد

### تضمین فزل حاج ملا هادی صبرزاری

عرش با آن عظمت غرفه از منظر ما چرخ با آن حرکت دایره پر گرما

مهر و مه روز و شبان مجمره محضرا اختران پر تو مشکوه دل انور ما

دل ما مظهر کُل کُل همگی مظهر ما

اندر اقلیم کرمانا همه شاهنشاهیم گرچه هستیم بشر لیک الایک جاهیم

ذره کاهیم که فرمانده مهر و ماهیم نه همین اهل زمین را همه باب اللهیم

نه فلک در دورا نند بدور سرما

بر ماهشت جنان ساحت یک بستانست بر ما کون و مکان عرصه یک جولانست

بر ما روح امین بنده در فرمانست بر ما پیر خرد طفل دبیرستانست

فلسفی مقتبسی از دل دانشور ما

گرچه ما همچو خم باده همه در جوشیم دل پر از غلغله هستیم و بلب خاموشیم

گرچه ما خاک نشینان مرقع پوشیم کسوت فقر بکالای شهری نفروشیم

صد چو کی خفته بدریوزه گری بردرما

جیش خسرو بود آماده جناب ما را رقص زهره طلبد چنگ و رباب ما را

جگر شیر دهد طعم کباب ما را چشمه خضر بود تشنه سراب ما را

آتش طور شراری بود از مجمر ما

ایکه پیوسته ازین مزرعه بر میخواهی غافلای الحق کز بید ثمر میخواهی

خسروی میطلبی تاج و کمر میخواهی ایکه اندیشه سرداری و سرمیخواهی

بکند ویست بر این سرو افسر بر ما

نکته دارم چون در بکش اورادر گوش خیر جوئی پی آزار دل خلاق مکوش

جام می در کش و چون چنگ کش از سینه خروش گویان خواهی هستی طلب زهد فروش

نبود طالب کالای تو در کشور ما

حاصل خلقت عالم زمشیت مائیم      مقصد مدرسه و بحث شریعت مائیم  
نه همین سالک منهاج طریقت مائیم      سالک سلك طریقت بحقیقت مائیم

کله از فقر تبارک بفنا افسر ما

شعرا جمله چوطوطی شکر گفتارند      عرفا گنج لعالی ز معارف بارند  
حکما نادره راد سخنور دارند      عالم و آدم اگر چه همگی اسرارند

بود اسرار کمینه ز سگان در ما

چو صدق صادقی راست قول دانستم      ز هر علاقه و مهری علاقه بگسستم  
بغیر اوز چه رو، بنده تا توانستم      بباختم دل دیوانه و ندانستم

که آدمی بچه یی شیوه پری داند

هنر نگر که هوا خواه بی عیوبان شد      کلیم با ید بیضا بگلّه چوپان شد  
ز شوق شاهد فرهنگ پای کوبان شد      بقدر و چهره هر آنکس که شاه خوبان شد

جهان بگیرد اگر داد گستری داند

توای رئیس که بازار تست فیروزی      بنادری نظری کن بمکرمات روزی  
بحال بنده نکوتر نمای دلسوزی      وفا و عهد نکو باشد از بیاموزی

و گرنه هر که توبینی ستمگری داند

هراس نادری از دزد و فعل دزد مکن      رخ نیاز بجز سوی اورمزد مکن  
طلب ز بيشرفان هیچ دستمزد مکن      توبندگی چو گدایان بشرط مزد مکن

که خواجه خود روش بنده پروری داند

نگر که شاه عدالت پروه میهن خواه      ز حال من شود آگه بقدر و عون اله  
بظّل مرحمتش نادری گرفته پناه      ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه

که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

تضمین فزلی خواجه

جعد پر پیچ و شکن ریخته بردوشش باد      قدح آمیخته با خون سیاوشش باد  
در این موعظه زیب صدف گوشش باد      صوفی ارباده باندازه خورد نوشش باد

ورنه اندیشه این کار فراموشش باد

حکمت شه زمعارف فَر ودانائی یافت

منطق نادری نادری گویایی یافت

حافظ عصر شنهشاه زمان خواهد شد

### تضمین غزل حاج ملا هادی سبزواری

عرش با آن عظمت غرفه از منظر ما      چرخ با آن حرکت دایره پر گرما

مهر و مه روز و شبان مجمره محضر ما      اختران پرتو مشکوه دل انور ما

دل ما مظهر کِل کِل همگی مظهر ما

اندر اقلیم کرمانا همه شاهنشاهیم      گرچه هستیم بشر لیک ملایک جاهیم

ذره کاهیم که فرمانده مهر و ماهیم      نه همین اهل زمین را همه باب الهمیم

نه فلک در دوراند بدور سرما

بر ماهشت جنان ساحت یک بستانست      بر ما کون و مکان عرصه یک جولانست

بر ما روح امین بنده در فرمانست      بر ما پیر خرد طفل دبیرستانست

فلسفی مقتبسی از دل دانشور ما

گرچه ما همچو خم باده همه در جوشیم      دل پر از غلغله هستیم و بلب خاموشیم

گرچه ما خاک نشینان مرقع پوشیم      کسوت فقر بکالای شهی نفروشیم

صد چو کی خفته بدریوزه گری بر در ما

جیش خسرو بود آماده جناب ما را      رقص زهره طلبد چنگ ورباب ما را

جگر شیر دهد طعم کباب ما را      چشمه خضر بود تشنه سراب ما را

آتش طور شراری بود از مجمر ما

ایکه پیوسته ازین مزرعه برمیخواهی      غافلی الحق کز بید ثمر میخواهی

خسروی میطلبی تاج و کمر میخواهی      ایکه اندیشه سرداری و سرمیخواهی

بکدویست برابر سر و افسر برما

نکته دارم چون در بکش اورادر گوش      خیر جوئی پی آزار دل خلق مکوش

جام می در کش و چون چنگ کش از سینه خروش      گو بآن خواهی هستی طلب زهد فروش

نبود طالب کالای تو در کشور ما

حاصل خلقت عالم ز مشیت مائیم      مقصد مدرسه و بحث شریعت مائیم  
نه همین سالک منہاج طریقت مائیم      سالک سلک طریقت بحقیقت مائیم

کله از فقر تبارک بفنا افسر ما  
شعرا جمله چوطوطی شکر گفتارند      عرفا گنج لعالی ز معارف بارند  
حکما نادره راد سخنور دارند      عالم و آدم اگر چه همگی اسرارند  
بود اسرار کمینه ز سگان در ما

### تضمین فزل خواجه

جعد پریچ و شکن ریخته بردوشش باد      قدح آمیخه با خون سیاوشش باد  
دّر این موعظه زیب صدف گوشش باد      صوفی ارباده باندازه خور نوشش باد  
ورنه اندیشه این کارفراموشش باد

هست برخواستن از وصل و بهجرا افتادن      باده پیمائی و بنیاد طرب بنهادن  
بوی این باده سبق برده زعطّر لادن      آنکه یک جرعه می ازدست تواند دادن  
دست بشاهد مقصود در آغوشش باد

رنگها جمله بود در خم وحدت یک لون      آشتی دارد ازین سوی بموسی فرعون  
بجز از مهدی دجال کش بافر و عون      کیست آن شاهسوار خوش و خرم که دو کون  
بسته بند قبا و علم دوشش باد

از چه آن لاله نیفزود و این سوزد تفت      از چه آن ژنده کند در بر و این یک زربفت  
چون مه چارده آن از چه نماید هر هفت      پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت  
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

دره التاج شهان شاه جهان شد حافظ      پهلوی شاه و شهنشاه شهان شد حافظ  
نادری واقف اسرار نهران شد حافظ      بغلامی تسو مشهور جهان شد حافظ  
حلقه بندگی زلف تودر گوشش باد

### وله ایضاً

شهی که قدر سخن گفتن دری داند      بشعر و فضل و ادب قدر نادری داند

ثنای دولت محمود عنصری داند      نه هر که چهره برافروخت دلبری داند  
 نه هر که آینه سازد سکندری داند  
 رعیت است ز روز الست شاه پرست      دعای دولت شاهی وظیفه همه هست  
 شه است آنکه در ظلم از عدالت بست      نه هر که طرف کله کنج نهاد و تند نشست  
 کلاه داری و آئین سروری داند  
 بمیهن آنچه کند شه بموقعست و بجاست      کسی که نیست دعاگوی شه کیست و کجاست  
 بشه امید همه از طریق خوف و رجاست      هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست  
 نه هر که سر نترشد قلندری داند  
 چرا نه عرض ارادت بشه دوباره کنم      که ناز برفلک و حکم بر ستاره کنم  
 چومن ارادت اوقاف را نظاره کنم      در آب دیده خود غرقه ام چه چاره کنم  
 که در محیط نه هر کس شناوری داند  
 من آن امیر تبه کو کب سیه روزم      که در اداره فرهنگ دانش آموزم  
 درین اداره چو خورشید عالم افروزم      غلام همت آن رند عافیت سوزم  
 که در گدا صفتی کیما گری داند  
 شد از اداره اوقاف خون مراجگرا      در آن اداره ندانم چه آمدم بسرا  
 بمن اداره فرهنگ اگر کند نظرا      سواد نقطه بینش ز حال تست مرا  
 که قدر گوهر یکدانه گوهری داند  
 چو صدق صادقی راست قول دانستم      ز هر علاقه و مهری علاقه بگسستم  
 بغیر او ز چه رو ، بنده تا توانستم      بباختم دل دیوانه و ندانستم  
 که آدمی بچه بی شیوه پری داند  
 هنر نگر که هوا خواه بی عیوبان شد      کلیم با ید بیضا بگلّه چوپان شد  
 ز شوق شاهد فرهنگ پای کوبان شد      بقدر و چهره هر انکس که شاه خوبان شد  
 جهان بگیرد اگر داد گستری داند  
 توای رئیس که بازار تست فیروزی      بنادری نظری کن بمکرمات روزی

بحال بنده نکوتر نمای دلسوزی      وفا و عهد نکو باشد از بیاموزی  
و گر نه هر که تو بینی ستمگری داند  
هر اس نادری از دزد و فعل دزد مکن      رخ نیاز بجز سوی اورمزد مکن  
طلب ز بیشر فان هیچ دستمزد مکن      تو بندگی چو گدایان بشر طمزد مکن  
که خواجه خود روش بنده پروری داند  
مگر که شاه عدالت پشویه میهن خواه      ز حال من شود آگه بفر و عون اله  
بطل مرحمتش نادری گرفته پناه      ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه  
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند



# مثنویات

بسم الله الرحمن الرحيم  
 نام خدا زینت هر نامه است  
 بار خدائیکه بلیل و نهار  
 رفته زمستان و بهار آمده  
 باد بهاری چو وزد در چمن  
 سبزه ببوشیده ز سندس قبا  
 باد صبا چونکه بگل پا نهد  
 مشک فشان باد بهاری شده  
 کبک دری پرده دری میکند  
 فاخته دل باخته بر شاخ سرو  
 ای بت من ای مه فرخ لقا  
 چند شوی معتکف اندر سرای  
 بین که چسان بارخ گل عندلیب  
 عاشق گل بلبل شوریده حال  
 باد خرامان بدهان بوس گل  
 بر چمن گلشن مینو نشان  
 عطر گل و لاله و نسرين بباغ  
 هان گذری کن بسوی بوستان  
 ای بت من رو بچمن کن چومن  
 بر سر هر سبزه که پائی زنی  
 شعر مرا ای تو همایون همای  
 ویژه درین دم که بخاور زمین  
 کرده خود از کشور ساسان طلوع  
 نامه سالی که بفرخ مقال  
 هست مهین نامه و مجموعه

مطلع فرد است ز فرد قدیم  
 زینت هر نامه و هر خامه است  
 موسم دی آرد و فصل بهار  
 تالی هم لیل و نهار آمده  
 خنده زند گل برخ نسترن  
 رقص کنان آمده باد صبا  
 رقص کنان پای بدیا نهد  
 چهچه زن مرغ قناری شده  
 جلوه گری کمک دری میکند  
 گشته خرمان بریاحین تذرو  
 متعك الله بطول البقا  
 خیز و سوی باغ و گلستان در آی  
 برده زدل طاقت و صبر و شکیب  
 پرده در غنچه نسیم شمال  
 دیده نرگس شده جاسوس گل  
 طره سنبل شده دامن کشان  
 تازه کند روح و معطر دماغ  
 خنده چو گل کن برخ دوستان  
 تا شوی آزاده بهر انجمن  
 همچو من از سینه نوائی زنی  
 بر گل و بر لاله بده رو نمای  
 تافته خورشید دگر بر زمین  
 مهر منیری بخراسان طلوع  
 شرکت آن می برد از دل ملال  
 از خبر نادره مینوعه



از اثر تازه و فکر بدیع  
جمع در این نامه فنون ادب  
نامه سالانه نامی ز سال  
صنعتی و طبی و هرگون هنر  
عکس ادیبان و هنرپروران  
موعظه ها درج در آن سودمند  
نامه سالانه که این نامه است  
از روش زندگی اقتصادی  
آنچه دهد نفع بحال بشر  
از روش زندگی خانگی  
وز خبر علمی دانشوران  
یافته این نامه بسی زیب و زین  
آنکه بود شهره بطهرانیان  
هست شریک دگر آن حمید  
رسم نکو دارد و اسم حسن  
این حسن از خامه معجزشیم  
هست زبس کلک و بنانش نکو  
زین دوشد این نامه چو خرم بهار  
تا که بهار آید و فصل خزان

هست یکی نامه بکر بدیع  
شایق آن هم بهجم هم عرب  
درج در این نامه زهرگون مقال  
جمع در این نامه فرخ سیر  
صورت زبینه صنعتگران  
پند خرد پرور بخرد پسند  
آیت معجز شیم خامه است  
چشم خرد باز بدو همچو صاد  
مانع خیل بشر از شور و شر  
تا چه بود مایه پایندگی  
رامش روحت چو رامشگران  
از اثر خامه عبدالحسین  
از دل و جان حامی ایرانیان  
کز قلمش پشت عطارد خمید  
خوی و خصالش حسن اندر حسن  
سوده بر افلاک ز حکمت خیم  
نیست نگارنده بمشرق چنو  
زینت سال و مه و لیل و نهار  
تا که بود باد بگلشن وزان

نام چنین نامه که نامی بود

در همه آفاق گرامی بود

بمناسبت عید سعید میلاد حضرت رسول

صلی الله علیه و آله وسلم

جشن میلاد رسول مدنیست

که فروزان گهرش ذوالمنیست

هفده ماه ربیع الاول  
 هفده ماه ربیع المولود  
 نبی امّی مکّی برقع  
 ساوه را نافه آب آمد خشک  
 شب پیدایش آن قلزم جود  
 نور رخساره او شد چو پدید  
 صیت نامش چو در آفاق فتاد  
 آنکه فخر از شرفش کیوان کرد  
 در زمان شه عادل فرمود  
 مهر آن چهره عالم آرا  
 روشن از شمع رخسار محفل شد  
 کسری آن شاه عجم ماه عرب  
 که فروزنده یکی مهر منیر  
 از سطح آن شه عادل زان خواب  
 که ز احفاد براهیم خلیل  
 کز گلستان سلیل آزر  
 چون فروزد رخ عالم آرا  
 مات او شاه ز رخسار شود  
 گیرد اسلام ز شرعش رونق  
 بارسل فرق ندارد در دین  
 دین او دین بهی را ماند  
 شت زردشت گرا براهیم است  
 دین حق را چو قوی بشتی از اوست  
 دین زردشتی از و بیکم و کاست  
 خاتم خیل ، بغیران خداست

پرده بگرفت زرخ حسن ازل  
 نبی ابطحی آمد بوجود  
 طلعتش نور خدا را مطلع  
 چونکه از نافه برو نشد آن مشک  
 آب در رود سماوه افزود  
 طاق کسری متزلزل گردید  
 هیفده لنگر آن طاق فتاد  
 فخر از دوره نوشروان کرد  
 قدم از غیب نهادم بشهود  
 تافت در دوره عدل کسرا  
 وان بعصر ملک عادل شد  
 دید در خواب به شبایک شب  
 سر ز بطحا زد و شد عالمگیر  
 خواست تعبیر و چنین داد جواب  
 ماهی از مکه فروزد قندیل  
 سروی از مکه کشد برمه سر  
 کسر افتد برواق کسری  
 رایت کاوه نگونسار شود  
 قمر از معجزه اش گردد شق  
 هست دین بهی او را آئین  
 فتر او فتر شهری را ماند  
 گوهری اینهم از آن دیهیم است  
 فخر ایرانی وزردشتی از اوست  
 روز اسلام نهد در ره راست  
 نور حق طودنهی شمع هداست

وان دوسبطش که حسین و حسنند  
 زین عباد علی بن حسین  
 گوهری از صدف ساسانی است  
 آینه تابش انوار رب است  
 خسرو کشور اسلام بود  
 حجت عصر سلیل آن شاه  
 در رکابش عرب آید چو عجم  
 صاحب الامر چو ظاهر گردد  
 همه دینها یکی از تیغ کند  
 دور آن پادشه دور زمان  
 شرع اسلام که دین بهی است  
 حجت عصر امام قائم  
 افسر شاهی از آنسان بنهاد  
 پهلوی شاه همایون اختر  
 وطن از همت او شد گلشن  
 ملک با رونق و با جاه شده  
 حبذا پادشه پاك آئین  
 ملک عادل ساسانی اصل  
 کشور جم که زبن بود خراب  
 زین ملک ملک شده همچو بهشت  
 جم او نیز به آبادی رای

هر دو سرو سہی يك چمنند  
 هست این سلسله رازینت وزین  
 مادر او ملکه ایرانی است  
 افتخار عجم است و عرب است  
 یزد جردش پدر مام بود  
 بمه و مهر فرازد خرگاه  
 بمه و مهر فرازد پرچم  
 قطب اقطاب و مظاهر گردد  
 رایت او گذر از میغ کند  
 دوره پی هست پر از امن و امان  
 روی در فرخی و فرهی است  
 نظرش هست بایران دائم  
 بر سر پادشهی پاك نهاد  
 که زهر پادشهی شد بهتر  
 چشم ملت بجمالش روشن  
 شاه ما تا که رضاشاه شده  
 که از ویافته ایران تزئین  
 پهلوی گوهر و ایرانی اصل  
 کرد آباد بمعجیل و شتاب  
 نیست ویرانه در آن يك کف خشت  
 دارد از رای زمانه آرای

چون بدر بار ملک برد سجود  
 عاقبت نام جم آمد محمود

## ذکر مصائب حضرت سیدالشهدا علیه آلاف تحية والثناء

ماه فروردین مه غم آمده  
 ماه فروردین و فصل نو بهار  
 در چنین فصلی که گل رخ بر فروخت  
 شد شبستان رسالت بی چراغ  
 بی گل رخسار شبل بو تراب  
 بوستان وحی شد بی فرهی  
 زاده لیلی چو تن خفتش بخون  
 طره قاسم چو بست از خون خضاب  
 ای محرم ماه اندوه و غمی  
 روز عاشورا چو شاه تشنه لب  
 سرور عشاق میر خافقین  
 مهر چهرش بر تو افکن از شعاع  
 گشت از آن دریای لشکر بر کران  
 تا بسوزد ماه را از برق آه  
 بانوان از خیمه بیرون ریختند  
 کی بکوی جان سپاری بی شکیب  
 چون پسندی همچو لولوی خوشاب  
 دختران را همچو ماه واختران  
 شصت و شش خاتون بر خسار چو ورود  
 دختران زاده ختم رسل  
 دخت شه چون طائر بشکسته بال  
 همچو مرغی خسته از سنگش جناح  
 آل عصمت گرد شه گردیده جمع

چونکه با ماه محرم آمده  
 گشته در ماه محرم آشکار  
 گلشن آل علی از ریشه سوخت  
 لاله را زین غم بدل افتاد داغ  
 گل چگونه سر بر آرد از تراب  
 در چمن چون سر کشد سروسپی  
 بید مجنون طره اش شد سر نگون  
 خورد سنبل را بگیسو پیچ و تاب  
 پیک اندوه رسول خاتمی  
 ماه بطحاً زاده شاه عرب  
 مهجۀ قلب رسول الله حسین  
 شد بسوی خیمه گه بهر وداع  
 ذوالجناح عشقش اندر زیر ران  
 آمد از میدان بسوی خیمه گاه  
 دست اندر دامنش آویختند  
 میروی چون از سر جمعی غریب  
 بسته بازوی خواتین بر طناب  
 چون پسندی بسته در بند گران  
 چون پسندی خسته از خواری و درد  
 چون پسندی بسته در زن جیر و غل  
 بر نشسته بر رخس گرد ملال  
 هشت صورت را بسم ذوالجناح  
 همچو پروانه بگرد نور شمع

دختران و کودکان پیرامنش  
 کی فروغ از مهر چهرت ماه را  
 رفت دل از دست شه یکبارگی  
 داغ حسرت بر دل اختر نهاد  
 بوسه باران آن دو نوشین حقه کرد  
 کی سکنه بقراری تا بکی  
 دخترا از دیده اشک غم مبار  
 اشک حسرت از چه میباری چوشم  
 تا مرا در تن روان باشد روان  
 شست شه از اشک خونین روی او  
 ره تزلزل یافت درعرش برین  
 آل عصمت را دل از غم چاک شد  
 بار دیگر شد بمیدان رهسپار  
 کی سپاه شوم و ای جیش شیر  
 بنگرید از تشنگی تاب و تبش  
 بر سر دست پدر آن طفل خرد  
 ثانی نمرود اول حرمله  
 کفرگیتی را دگر آئین نهاد  
 همچو نمرود شقی نابکار  
 از کمین تیر از کمان جستش ز کف  
 تیر در حلقش چو جا تا پر گرفت  
 زد چو از حلق پسر آن تیر سر  
 سر چو زد آن تیر از آن نازک گلو  
 کرد آن تیر سه پهلوی زان کران  
 بلبل از آن گلستان در گذشت

هر یکی بگرفته بر کف دامش  
 می سپاری بر که آل الله را  
 شد فرود از پشت زین بارگی  
 بر سر زانو سر دختر نهاد  
 طره اش را شقه اندر شقه کرد  
 اینهمه افغان و زاری تا بکی  
 اشک غم از دیده پر نم مبار  
 جان من لا تحرقی قلبی بدمع  
 اشک حسرت کم نما بر رخ روان  
 سود دست مرحمت بر موی او  
 از غم شه در وداع آخرین  
 ناله شان از خاک بر افلاک شد  
 شاه با قنذاق طفل شیر خوار  
 بیگنه می باشد این طفل صغیر  
 خشک لب بینید عناب لبش  
 روشنی رویش ز قرص ماه برد  
 شد بکین اصغر شه یکدله  
 در کمان کفر تیر کین نهاد  
 کینه توزی کرد از پروردگار  
 حلق اصغر شد خدنگش را هدف  
 جای اندر قلب پیغمبر گرفت  
 کرد سر بیرون ز بازوی پدر  
 زان گلو بر بازوی شه شد فرو  
 جا بقلب خاتم پیغمبران  
 زان گل و بلبل بماند این سر گذشت

آنکه دم زالله و اکبر میزند	از چه بر الله خنجر میزند
نادری از خامس آل عبا	سومین حجت شه گلگون قبا
دارد امید آنکه در روز حساب	گردد ایمن از عقاب و از خطاب
چون براهیم خلیل نیک نام	گردد آتش بر تنش بردا سلام
چونکه در دنیا ندارد خانه‌یی	حق بفردوش دهد کاشانه‌یی

تا که با فردوسی فردوس جاه

روز و شب باشد بیک آرامگاه

بمناسبت جشن فرخنده میلاد مسعود حضرت ثامن الائمه

علی بن موسی الرضا علیه السلام

جشن میلاد حجت هشتم	کرد رخشنده اختر و انجم
جلوه گر شد ز پرده غیبی	ذات حق از ظهور لاریبی
کنز مخفی و اسم اعظم حق	جلوه گر شد بجلوه مطلق
هفتمین قبله هشتمین مولی	که جهان را اطاعتش اولی
ضامن الائمه زاده موسی	کزدمش یافت زندگی عیسی
گشت بر شرط دوستیش گواه	گفتن لا اله الا الله
علی عالی است و بوالحسن است	حامی دین و ماحی وتن است
نورش از پرده و در و دیوار	«در تجلی است یا اولی الابصار»
آنکه در پرده مستتر بد باز	از پس پرده جلوه گر شد باز
پرده را پرده دار نیست جز او	«وحده لا اله الا هو»
چیست ماء معین ، ولایت وی	و من الماء کل شی حی
خواند یزدان ولی والایش	شرط توحید شد تولایش
خلف پاک موسی جعفر	در گمش را فزون ز کیوان فر
خسرو ملک طوس شاه رضا است	که قدر تابعش بسان قضا است

ز آنکه هم نام وی رضا شاه است  
 پهلوی خسرو جهان آرا  
 شیریار بزرگ ساسانی  
 ملك و ملت ز شاه نیرو یافت  
 بهر آبادی وطن کوشید  
 حبّذا شاه پردل عادل  
 خط آهن کشید و طیاره  
 اندرین عصر اگر بدی سیروس  
 میهن و مرز و بوم فردوسی  
 ویژه در بار حجت هشتم  
 اندرین آستان فیض آثار  
 درتن ملك طوس داد روان  
 یارب این شاه پاك طینت راد  
 تا جهانست باقی و بر جای  
 جز دعای دوام دولت شاه  
 شاه را عمر جاودانی ده  
 شاه تا جاودان بود عهدش  
 دولت و شاهیش بفر و جلال  
 شاه و شهذخت و بانو و شاپور

روشن از رایش اختر و ماه است  
 درة التاج افسر دارا  
 نیّر اعظم خراسانی  
 گنج زر جست و زور بازو یافت  
 تا وطن رخت نو بتن پوشید  
 که شد آسان ز همّتش مشکل  
 راند بر مهر و ماه سیّاره  
 دادی از جان بیایتختش بوس  
 شد ز فّر ملك چو فردوسی  
 که کند فخر بر نهم طارم  
 هست در هر کجا ز شه آثار  
 چاکر خاص شاه پاکروان  
 که شد ایران بهمّتش آباد  
 همه بر عمر و عزّتش افزای  
 نیست ذکرى در السن و افواه  
 هر چه خواهد چنانچه دانی ده  
 باد فرخ رخ ولیعهدش  
 باد باقى بصد هزاران سال  
 همه را چشم بد زرخشان دور

در حق این خدیو پاك آئین

من دعا گویم و ملك آمین

بهاریه در مدح اعلی حضرت پهلوی رضا شاه گبیر

فصل بهار آمده و فرودین      گشته جهان غیرت خلد برین  
 رفته دی و فصل بهار آمده      همسر هم لیل و نهار آمده

ابر بهاری بچمن داده آب  
 غرش رعد از دل ابر سیاه  
 رعد چو طیاره بپَرندگی  
 همچو مطر ابر تهمتَن تن است  
 رعد خروشنده چو غرنده دیو  
 سیل مهیب از سرکوه آید  
 برق همانند خط تلگراف  
 از خط بی سیم نسیم صبا  
 قوس و قزح همچو دو محکم کمان  
 بس بچمن رست گل و یاسمن  
 گلبن گل از پی رفع حجاب  
 غنچه برخ پیچه بر انداخته  
 داغ دل لاله گلگون قبا  
 پیچ و خم طره سنبل نگر  
 صحن چمن پر گل و نسرين شده  
 گل بچمن همچو رخ بانوان  
 فاخته بر سرو چو کوکو زند  
 هشته پر اندر زبر شاخسار  
 بط بسر شط بشنا آمده  
 باغ بتن کرده ز دیبا قبا  
 زلف چمن غالیه افشان شده  
 خویشتن آویخت ز شاخ شجر  
 نغمه مرغان شب آهنگ ها  
 کوه پر آوازه کبک و تذرو  
 سرو و سمن مضمهر و مدغم شده

گشته گهر ریز درخشان سحاب  
 بسته چو طیاره بخورشید راه  
 ابر چو فواره به بارندگی  
 کاهکشان شبه خط آهن است  
 آیروپلانی بخروش و غریو  
 سوی صحاری بشکوه آید  
 کرده بیک لمحّه جهان را طواف  
 سرعت سیرش شده یکسر هما  
 عکس خط انداخته بر آسمان  
 غیرت فردوس برین شد چمن  
 کرد برون عارض گل از نقاب  
 پیچ و خم از سنبل تر ساخته  
 یافته مرهم ز نسیم صبا  
 سلسله دور تسلسل نگر  
 دور خواتین ریاحین شده  
 کرده روان درتن گلشن روان  
 پا بسر تاج هلاکو زند  
 سیره و سیرنگ و سیه رنگ و سار  
 لك لك از حج منا آمده  
 بهر عروس گل و باد صبا  
 طره شمشاد پریشان شده  
 مرغ سحر از سر شب تا سحر  
 از دل و از سینه برد زنگ ها  
 قمری دل باخته بر شاخ سرو  
 تاج سمرغم ، سمرغم شده



فصل بهار آمده هان ای نگار  
 رو سوی کهسار بطرف دمن  
 قهقهه کبک دری گوش کن  
 ای رخ تو غیرت حور و پری  
 کبک دری جلوه گری میکند  
 ماه من ای لعبت با زیب و فر  
 عصر درخشان شه پهلوی است  
 بلبل گوینده بطرف چمن  
 پهلوی آن خسرو ذوالید بود  
 شه که مؤید بود از کردگار  
 مالک کیهان ملک بی نظیر  
 دوه شه شاه همه دوره هاست  
 کشور ایران ز شه آباد شد  
 یافت ز عدلش بتن از نروان  
 بهتر و برتر ز شهان شاه ماست  
 آب شرف جاری ازوشد بجوی  
 زین خط آهن که بایران کشید  
 شاه و مہین بانو و شهدختها  
 از شه و شاپور و ولیعهد شاه  
 از جم شه کشور جم قدر یافت  
 حکمت شه باب معارف گشود  
 راند ازین توده خرافات را  
 چاکر شه پاکروان همچنین  
 تا که بهر ساله معطر دماغ

چند بمشکو بنشینی فگار  
 بین بگل و لاله چمن در چمن  
 از غم ایام فراموش کن  
 باش خرامنده چو کبک دری  
 جلوه گری کبک دری میکند  
 مرغ سعادت هله بگشاده پر  
 ملک کهن را بفروغش نوی است  
 مدح سراینده شده همچو من  
 آنکه اولی الامر مؤید بود  
 هر چه کند کار بود شاهکار  
 تاج شهان شاه رضای کبیر  
 افسرش اکلیل سپیل و سہاست  
 خاطر غمگین ز ملک شاد شد  
 معدلت و داد انوشیروان  
 شاه وطن دار وطن خواه ماست  
 یافت ز شه ملت و ملک آبروی  
 خط بخط نام دلیران کشید  
 فر زمین جمله بفر و بها  
 بر فلک از قدر بود مهد شاه  
 ساقه مہین شرف و صدر یافت  
 قدر معارف بمعارف فرود  
 کند زبن ریشه آفات را  
 کرد خراسان چو بهشت برین  
 میشود از عطر ریاحین باغ

شاه جهان را بوزد بر مشام      عطر گل فتح و ظفر صبح و شام  
تا بود این طارم نیلوفری  
باد ستایشگر شه نادری

بمناسبت جشن فرخنده تاجگذاری اعلیحضرت

### همایون رخا شاه پهلوی

مه اسفند ماه دلفروزی است	همایون ماهی و فرخنده روزی است
سپند از اختران خورشید خاور	مه اسفند میسوزد بمجمر
مه اسفند از فیروزی بخت	طراز تازه دارد افسر و تخت
در اسفند است میلاد شهنشاه	خدیدو دادگر شاه وطن خواه
ز انجم مه بمجمر ریزد اسپند	بروز بیست و چار از ماه اسفند
که پارا در چنین روز آشکارا	نهد شه بر سر اورنگ دارا
بروزی این چنین باشادمانی	نهد بر سر ملك تاج کیانی
خدیدو پهلوی شاه جهاندار	بایران مظهر الطاف دادار
شهی کز همیش در هر دیاری	شکفت از هر خیابان لالهزاری
شد از قرش طراز تاج شاهان	ری و شیراز و اهواز و سپاهان
خجل شد خد سیمین پیکرانش	ز خط آهن مازندران
چو زد طیاره شه بر فلك سر	شد از نظاره اش سیاره بی فر
شهی کز تابش صمصام شفاف	جهان را امن کرده قاف تا قاف
قوی قلب و قوی چنگ و قوی پشت	کلید نصرت و فتحش در انگشت
بنام ایزد شهنشاهی که از رای	بود چون آفتاب عالم آرای
خرابیهای کشور کرده معمور	نموده جور با هم جور و واجور
بویژه مشکل ملك خراسان	بعزم آهنیش گشته آسان
زنان و بانوان و دختران را	به برج شرم و عفت اختران را
بود در عصر شاه ذوالمعالی	تجدد خواهی و قدر و تعالی

در این عصر است نهضت بانوان را  
 بلوك تربت اندر حیدریه  
 بلوك و خط بالا رخ که از رخ  
 بلوك رخ منور کرده رخسار  
 خواتین خواتین دسته دسته  
 زنان و دختران را کفاف اطراف  
 نخستین جشن نواین جشن بوده  
 زهی لطفی که با این جشن عالی  
 چو در این جشن لطفی راند شب دیز  
 زهی جشنی که چون این جشن فرخ  
 تعالی الله که نسوان و خواتین  
 ز سر انداخته آن تیره چادر  
 رخ آرا گشته کرده عرض اندام  
 بدین عصر همایون مشعشع  
 که مستثنی بود بانص "قرآن  
 ندارد بسا تمدن آشنائی  
 چرا زن رخ کند در پرده مستور  
 بحق خویشتن گردیده عارف  
 دگر رخساره از مردان نپوشند  
 بعصمت همدم و همراز گردند  
 کشند از ریشه بنیاد ریا را  
 زن و شوهر بمهر و دوستاری  
 یاری وطن همت گمارند

که آرایند از عارض جهان را  
 بنازد بر قصور قیصریه  
 چو خندنو خطان گردیده فرخ  
 چو چهر مهر نورانی ز کهسار  
 درین جشن همایون رسته رسته  
 برخ آورده رخ با روی شفاف  
 که در حصن رخ اکنون رخ نموده  
 سبق بر بوده از نیکو مقالی  
 معزز شد عطارد در فلک نیز  
 نکرده در بلوك رخ دگر رخ  
 ز رخ دادند زینت بر بساتین  
 طریق زندگی بگرفته از سر  
 بسان ماه از آن ابر سیه فام  
 بدان رخساره بیجا بود برقع  
 حجاب صورت و کفین نسوان  
 حجاب زن درین عصر طلایی  
 نبی چون در نبی این داده دستور  
 زنان این دوره از فر معارف  
 با حقاق حقوق از جان بکوشند  
 بمردان جملگی انباز گردند  
 کنند آئین خود شرع و حیارا  
 کنند از یکدگر در کار یاری  
 وطن را خارها از پا در آرند

ترازوی فلك سنجد به بازو  
رخ آرند از شرف سوی قناعت  
بسکوی اقتصاد آرند رو را  
همین گنگونه بر رخشان کفاست  
نگردد دیو بیشرمیش رهن  
شود چون ابروی خود در جهان طاق  
بود خشتی ز سیم و خشتی از زر  
بود گسترده چون خورشید و چون ماه

چو زن با مرد گردد همرازو  
گروه بانوان با متانت  
ز میدان قناعت برده گو را  
زنان را سرخ روئی از عفاست  
بعفت زن رخ آرد چون به برزن  
بعصمت زن چو شد مشهور آفاق  
الهی تا درین فیروزه منظر  
بفرق مرد و زن ظل شهنشاه

شه ما پهلوی پاینده بادا

لقای دولتش فرخنده بادا

### در مدح اهل حضرت رضا شاه گبیر

گشته چو فردوس برین جلوه گر  
نو بفرش دوره کیخسروی  
زینت دیهیم و طراز سریر  
خط زده بر نقشه مانعی چین  
برده سبق پرچم طیاره اش  
تاج سر خسرو و کیخسروست  
سوده ازین خسرو بافر و جاه  
زنده و پاینده بود پهلوی  
به ز همه عهد بود عهد شاه  
شخص رئیس الوزراش جم است  
فخر امیران و وزیران بود  
پرچم الطاف شهنش بر سرست

مژده که میهن ز شه داد گر  
تاج جهان شاه شهن پهلوی  
شاه جهان شاه رضای کبیر  
تقش خط آهن شه بر زمین  
در فلك از سبعة سیاره اش  
میهن فرتوت بفرش نوشت  
میهن ما فرق شرافت بماه  
تا بود این ملك کهن را نوی  
با فر بانو و ولیعهد شاه  
معدلتش را بفلک پرچم است  
جم چو غلام شه ایران بود  
حضرت جم چونکه بخوبان سرست

.....

مو کب جم سوی خراسان چمید

کو کب اقبال خراسان دمید

مو کب شه را ز پی خاکبوس  
 ماه بهاری مه آبان شده  
 جم که بهر کس زوی احسان رسید  
 کان همم، حضرت محمود جم  
 آمده روشن دل و روشن ضمیر  
 جم که رئیس الوزرایش لقب  
 زاده آزاده فرخ فرش  
 صهر شهنشاه وطنخواه شد  
 گوهر او گوهر محمودی است  
 بر سر او سایه شاهست و بس  
 حضرت جم ای در درج شرف  
 بنده منم نادری نادره  
 منکه برنج از فلك قوسیم

طوس بیاراسته رخ چون عروس  
 روح فزا صحن و خیابان شده  
 در مه آبان بخراسان رسید  
 نابغه اندر عرب و در عجم  
 داخله و خارجه اذین وزیر  
 مخزن فضل آمد و کان ادب  
 روشن ورخشنده بود اخترش  
 پرچم او تاج سر ماه شد  
 اختر او اختر مسعودی است  
 پرچم او ظل الهست و بس  
 ذات تو چون گوهر و عالم صدف  
 فضل بود نقطه و من دایره  
 تالی بوالقاسم فردوسیم

.....

### وله ایضاً

مژده که از شاه وطن خواه ما  
 شاه پس از حضرت پروردگار  
 شاه جهان شاه رضای کبیر  
 تاج مهان شاه جهان پهلوی  
 مژده که آثار کهن نو شده  
 از رخ این خسرو فرخ سرشت  
 ویژه د این دم که زابر حجاب  
 پیچه فگندند ز رخ بانوان

کار وطن گشته بدلخواه ما  
 هست خداوند و خداوندگار  
 زینت دیهیم و طراز سریر  
 کشور جم از دم تیغش قوی  
 شاه چو کی خسرو و خسرو شده  
 کشور ایران شده همچون بهشت  
 کرده طلوع از سرنو آفتاب  
 تا تن این ملک شود باروان

یکسره از پیچه به پیچیده روی  
چادر ننگین که بسر داشتند  
زین کفن تیره و ابر سیاه  
چهل و خرافات ز علم و هنر  
ای که توئی دختر سیروس و جم  
پیچه ترا موجب سر گیجه است  
زن که ز سر چادر خود بر گرفت  
پیچه و چادر نه حجاب زن است  
شاه رسل شافع یوم الحساب  
صورت و دست زن با عقل و رای  
دوره شاهنشهی داریوش  
خار جدا بود ز ریحان و ورد  
بلکه زن اندر صف میدان جنگ  
بود در آن دوره دور از ریا  
حضرت زرتشت به پیغمبری  
مرد و زن آئین بهی داشتند  
بود نکو یکسره اندیشه شان  
کار زن و مرد ز کردار خوب  
فکر نکو کار نکو کارشان  
شکر خدا را که بتایید شاه  
ای زن ایرانی فرخنده رای  
نطق ملو کانه شه گوش گیر  
شه بخواتین و به دوشیزگان  
کای بحقوق و بمزایای خویش

بانوی ایرانی فرخنده خوی  
از سر خود یکسره برداشتند  
گشت فروزان رخ خورشید و ماه  
گشت بیک مرتبه زیر و زبر  
در ره آزادگی از نو بچم  
عفت و عصمت نه درین پیچه است  
در ره عصمت قدم از سر گرفت  
همچو حجابی به زنان رهن است  
دارد از این گونه حجاب اجتناب  
هست نماینده حکم خدای  
بود زنان را فرو فر هنگ و هوش  
بود زن از هر جهتی یار مرد  
دوخت دل خصم به تیر خدنگ  
خوی زنان عفت و شرم و حیا  
کرد بانگشت جم انگشتی  
افسر و دیهم شهری داشتند  
راستی و راست روی پیشه شان  
بود باندیشه و گفتار خوب  
یکسره نیکو همه کردارشان  
دیو خرافات نگون شد بچاه  
زود از این پیچه و چادر درای  
شاهد اقبال در آغوش گیر  
تربیت آموز شده رایگان  
برده پی از همت ولای خویش

میهن و کشور ز شما بانوان  
ای همگی دخت من و مام من  
داده ام از فضل خدای شما  
جمله خواتین همین میهنید  
زن چه و کند جامه عفت بتن  
مملکت جم ز شما دختران  
گر که نهوئید ره اقتصاد  
صرف تجمل ننمائید سیم  
غازه بر خسار زنان آفتست  
عزت نفس است و مناعت تورا  
زندگی ساده مهیا کنید  
سنگ چه باشد که زن از بهر سنگ  
پیش زن فاضله یا قوت و لعل  
تاج زنان فضل و کمالست و بس  
زن که در او جوهر فرزنانگیست  
همت والای شما بانوان  
گر ز قناعت همگی دم زنید  
جان بسپارید برای وطن  
ما به تظاهر نکنیم افتخار  
دوره ما دوره آزادیست  
هست چنین روز دل افروز نو  
روز بزرگی بود ای بانوان  
ای که شما ئید نتاج مہان

یافت بتن تاب و به پیکر روان  
قائد اقبال شما نام من  
قوتی از نو بقوای شما  
جمله وطن را چوروان در تنید  
زینت ملک است و طراز وطن  
ناز کند بر فلک و اختران  
نیست بر آورده شما را مراد  
تا نفدت خاطر مردان به بیم  
غازه رخسار زنان عفتست  
راهبر گنج قناعت تورا  
فخر به پروین و ثریا کنید  
آینه قلب کند تیره رنگ  
هست سبک سنگ چو یکپاره نعل  
حسن زنان حسن مقالست و بس  
منظره جوهر مردانگیست  
کشور فرتوت نماید جوان  
در ره اسراف قدم کم زنید  
خار در آرید ز پای وطن  
از چمن گل بدر آیم خار  
دور زمان طرب و شادیست  
سال نو و ماه نو و روز نو  
کامده امروز به تنها روان  
نطق ملک گوش نماید هان

گر که در این خانه و میهن کسست

نطق ملو کانه جهان را بسست

## گودنای سوم اسفند

<p>پشت غم و انده و ماتم دوتا آمده جان در تن عظم رمیم سوخته خورشید بدفع گزند چهره فروزنده شده ماه و مهر زد قدم از غیب بملك شهود داد زنو ملك كهن را نوی کرده قلم نام غم از لوح حك تا نگردد عارض شه را زدور سربخطش برج دو پیکر نهاد گشته بهار از رخس اسفند و دی ترك فلك هندوی دربار او گشته بهار از رخس اسفند و دی بَره و ثور و سرطان از سپهر طعنه زن از روشنی آمد بروز سنبله از خوشه پروین خویش کز سبعت برهد سرمدی دور فلك گردش گردون نکرد بر سر خورشید و مه افسر گذاشت سوده زمن افسر رفعت بماء تاج هخامنشی شه داریوش در مه اسفند بسر هشته تاج فخر کند جیش ملك در مصاف سنجر سلجوقی نوبت نواز هر دو علمدار سپاه ویند</p>	<p>مژده که گردیده در این کودتا یافته تغییر در ایران رژیم سوم اسفند بمجمهر سپند سوم اسفند ز چهارم سپهر شه که وطن یافت ز جودش وجود شادی میلاد شه پهلوی شادی میلاد ملك در فلك ساخت قمر دیده منور زنور چونکه عطارد بخطش سر نهاد شمس و قمر واله و مفتون وی کنز ادب لعل گهر بار او زهره رقاص برامشگری در ره قربانی شه سوده چهر شد شب میلاد ملك دلفروز بهر ملك پیشکس آورده پیش برج اسد را برهاند از ددی آنچه ملك کرد فریدون نکرد تاج کیان شاه چو بر سر گذاشت مژده که از تاج گذاری شاه هشته بفرق شه فرخ سروش شاه فلك فر بسر تخت عاج برسد اسکندر و بر کوه قاف بسهمن ساسانی بازو دراز نوبتی حشمت و جاه ویند</p>
---	---



سایه شه ظل خدائی بود  
 ظل خدا بساعت آبادی است  
 ملك کیانی ملك آباد کرد  
 تاج گذاری شه تا جور  
 کرد زطیّاره کر کس شکوه  
 روی زمین را ز خط آهنین  
 شد ز خطش خطّه مازندران  
 روی زمین یافت ز شه نهرها  
 داده بهر شهر نو آئین نوی  
 خطّه ترشیز شده کاشمر  
 تون و طمس را شده فردوس نام  
 طوس ز فردوسی فردوس فر  
 کرده نو آئین ز خود ایّام را  
 نهضت نسوان بزمان شهست  
 ای پسر و دختر مام وطن  
 زانکه درین کشور با طول و عرض  
 ای زن و مردی که درین میهنید  
 شارع اسلام ز حب الوطن  
 شهره شد از مهر رضا شاهیت  
 ای زن وای مرد بنقوی گرای  
 شکر خدا را که خواتین همه  
 پیچه و چادر ز سر انداختند  
 ای زن آزاده فرهنگ خوی  
 رخ چونمائی سوی علم و هنر

تاج سر ظل همائی بود  
 باعث آبادی هر وادی است  
 اینهمه با ظل خدا داد کرد  
 داده بدین جشن و طرب زیب و فر  
 اختر و سیّاره بگردون ستوه  
 سر بخط آورده ز رای رزین  
 خوبتر از خد بت بتگران  
 نام نوین یافت ز شه شهرها  
 بندر بوشهر شده پهلوی  
 روح فزا همچو بت کاشغر  
 داده بفردوس برین احتشام  
 گشته چو فردوس برین نامور  
 برده بمه مرقد خیام را  
 امن جهانی ز امان شهست  
 سعی نمایید بنام وطن  
 خدمت میهن بشما گشته فرض  
 هردو دو جانید که دریک تنید  
 کرده شما را سلب دین بتن  
 شاه پرستی و وطن خواهیت  
 تا به بری بهره زهر دوسرای  
 در چمن قدس ریاحین همه  
 در سر بدین شرر انداختند  
 فرخی بخت ز فرهنگ جوی  
 نخل امید تو شود بارور

بانوی فرزانه نیک اختر  
 گریه جهان خلقت دختر نبود  
 در گرانمایه که دارد شرف  
 ای که تذرو از تو خجل شد براه  
 ای که دلارام و دل آرا توئی  
 خواهر جم دختر کاوس کی  
 این کفن تیره رخ از سربگیر  
 کن سلب زندگی ای زن بتن  
 سرمه چو با دیده شود رو براه  
 روی بگلگونه عصمت بشوی  
 زن چو بر انداخت حیارا نقاب  
 در برخ حجب و حیا دیده بست  
 چون زن بد تن به سیاهی دهد  
 زن که منزّه شود از هر هوس  
 عصمت زن راند اگر بارگی  
 زن چو بعلم و هنر استاد شد  
 خواهی اگر رای تو گردد رزین  
 پرده چو پوشی تو به انوار خویش  
 بشنو ازین ره ز رهی قصه ای  
 دید زنی را بگذر يك جوان  
 چونکه ملك زاده بوی بنگریست  
 دیده چو بردیده این زن بدوخت  
 گفت که ای ذره تو را آفتاب  
 عصمت زن زان سخن آمد بخشم  
 داد بدو گفت که ای شاهزاد

مام وطن را تو مهین دختری  
 کی پسر آمد بجهان در وجود  
 عز و شرف از صدف آرد بکف  
 زاغ نیی بهر چه پوشی سیاه  
 آسیه و مریم عذرا توئی  
 در کفن تیره نهان تا بکی  
 مرده نیی زندگی از سربگیر  
 مرده نیی چند پوشی کفن  
 دیده از آن سرمه شود روسیاه  
 تا تو ازین غازه شوی سرخ روی  
 پرده نبوشد بر رخ صد حجاب  
 از حجب ننگ و خرافات رست  
 چادرش از فتنه گواهی دهد  
 بر شکر او نه نشیند مگس  
 دور کند دزد ز همسایگی  
 خانه ویران وی آباد شد  
 ای زن ازین پرده در آ بعد ازین  
 کن زحیا پرده رخسار خویش  
 تا بری از شرم و حیا حصه ای  
 کو بد از احقاد انوشیروان  
 دل ز کفش رفت و ز عشق گریست  
 دیدن آن دیده دلش بر فروخت  
 نر گس چشم تو ز من برده خواب  
 کند بانگشت خود از حدقه چشم  
 دیدن این دیده چو بودت مراد

دیده ازین عصمت نا دیده گیر	دیده دلجوی خود اندر پذیر
دیدن نا دیدنی از من مخواه	دیده بگیر از من طالع سیاه
از صف عشاق زنان بردگوی	مرد چو از عصمت زن بردبوی
مرد و ازین قصه پر غصه رست	در پس زانوی خجالت نشست
نیست در او دانش و فرهنگ و رای	مرد که یکسو نهد از شرم پای
جامعه را موجب رسوائی است	زن که در او شوخی و رعنائی است
نیست مگر آینه روی شوی	آینه روی زن خوب روی
تن ندهد هیچ بعشق و فساد	زن که بود عصمتش اندر نهاد
علم پشروید و هنر پرورید	ای زن و مردیکه درین کشورید
موعظه نادری نادره	شد بمعارف چویسکی دایره

پند من آنکس که بود اهل هوش

تالی دردانه کند زیب گوش

### در مدح اعلیحضرت پهلوی رضا شاه کبیر

شد برون زابر سیه مهر منیر	مژده کز فر رضا شاه کبیر
یافته مشکل ما آسانی	زین شه دادگر ساسانی
مرز و بوم است به بختش پیروز	شاه دریا دل عادل کامروز
امر فرموده پی رفع حجاب	شاه اسلام که بانص کتاب
بانوان راشده بر رفع حجاب	نهضت این عصر همایون بشتاب
که بود آینه روی خدا	عقل کل شاه رسل شمع هدی
چادر و پیچه و روبند و نقاب	هست بیزار ازین طرفه حجاب
نیست ممنوع بنص قرآن	دیدن صورت و دست نسوان
بود زنهای عرب را آهنگ	با رخ بازسوی عرصه جنگ
پی ارجوزه گشودندی لب	بهر تشجیع شجاعان عرب
که بود جان جهانیش فدا	دخت فرزانه شاه شهدا

ادبی انجمنی داشت که روی  
 زین ادیبان همگی بارخ باز  
 شعر ایشان همه با ذوق سلیم  
 خطبه‌چو نکه خطیبی خواندی  
 شاعری کرد چو شعری انشاد  
 باری اینگونه حجاب ننگین  
 رفع این طرفه حجاب از سردای  
 رخ برون شد ز حجاب منحوس  
 چادر ننگ فگندند از سر  
 داشت این پیچه بسی سرگیچه  
 عفت و عصمت و آزرم زنان  
 ای زن از پیچه اگر پیچی روی  
 هر زنی دیده عفت دیده است  
 هست در دیده درون عفت و شرم  
 ای زن از پیچه و چادر بدرای  
 چادر و پیچه چو از سر فکنی  
 شکرین دزدان که کنون بافر شاه  
 زن که از مرد بدانش کم نیست  
 پاس ناموس چو دارد زن و مرد  
 بحق خویش شده زن عارف  
 در چنین جشن طرب زای شریک  
 حضرت والی ما پا کروان  
 یافت این جشن همایون ترتیب  
 بنده شاه نوائی باشد  
 بلدیه ز عماد ممتاز

بود از باب ادب را آن سوی  
 حضرتش کرد پذیرائی باز  
 فرق دادی ز صحیح و زسقیم  
 از سخن منقصدش را راندی  
 گردی آن را بسلامت ارشاد  
 بود باری بنهایت سنگین  
 شاه فرمود بفرمان خدای  
 بانوان را پی حفظ ناموس  
 بر سر از نام نهادند افسر  
 رخ برون شد همه را زین پیچه  
 نیست در پیچه موئینه نهان  
 نکته‌دان گردی و بشکافی موی  
 شرم داند که درون در دیده است  
 دیده از دیده نماید آزرم  
 گرتورا هست بدل دانش و رای  
 در دل بد نگر آذر فکنی  
 شد زن و مرد زدانش آگاه  
 بر رخس دیده نامحرم نیست  
 هیچ از مرد نگردد زن فرد  
 کشته بر علم و معارف واقف  
 شد زن و مرد ز دور و نزدیک  
 داده اندر تن این جشن روان  
 روز آدینه بفر سرتیپ  
 که درو قر خدائی باشد  
 اندرین جشن عجب بسته‌طراز

نادری مدحتشان از دل و جان      گوید از طبع روانبخش روان  
بلدی بسته بخود زیب و طراز      گشته زین جشن بخوبی ممتاز

همه را بهره شود عزت و شان

تا ازین جشن بودن نام و نشان

### باشگاه هواپیمایی

همای سعادت بگسترد بال	باقبال این دولت بیزوال
تعالی الله ازین همایون هما	که گسترده بال از زمین بر سما
مهیمن خدا و شه و میهنست	پرستیدن هر سه کار منست
همای همایون فرخنده قَر	بر افراشت بر آسمان بال و پر
اولوالامر ما شاه ایران بود	که آباد زو ملک ویران بود
رضا شاه شاهنشاه پهلویست	که ملک کهن را بفرش نویست
چو روز فروزان شب داج کرد	ز تاج هنر دره التاج کرد
بنام ایزد اندر همه میهنش	زمین یافت زیب از خط آهنش
شد از این خط آهن باشکوه	بهم متصل دشت و دریا و کوه
خط آهن شه بر افراشت سیر	ز دریای عمان به بحر خزر
چو از خط آهن زمین زیب یافت	بطیاره بر اوج گردون شتافت
چو کار زمین را بفرهنگ ساخت	ز طیاره بر چرخ رایت فراخت
بر آهنگ سیاره نظاره کرد	بطیاره آهنگ سیاره کرد
بشنامه فردوسی پاک مغز	یک افسانه گوید ز کاوس نغز
که آن شاه بر تخت زر کرد رای	بگردون نوردی ز مشکو سرای
بفرمود تا پس بهنگام خواب	برفتند سوی نشیم عقاب
عقاب دلاور بیاورد چار	ابر پایه تخت بست استوار
بیاویخت از تخت ران بره	سپس کرد آهنگ برج بره
چو شد گرسنه کرکس تیز پر	سوی گوشت کردند آهنگ بر

ز روی زمین تخت برداشتند  
 نشست از بر تخت کاوس کی  
 چو آن کرکسان را ز تن رفت تاب  
 در افسانه کرکس و تخت زر  
 که طیاره بود آن زمان بی گمان  
 ولیکن بگاہ درنگ و شتاب  
 شود پشت این صنعت از توقوی  
 جم پیشدادی و کاوس کی  
 همان تخت بلقیس شهر سبا  
 بساط سلیمان که میبرد بباد  
 همه هر چه با گوش بشنیده ام  
 گشادیده فر فریدون نگر  
 به پاتخت طیاره را دستگاه  
 بهر شهری اندر کنار و میان  
 بهر آشیان و بهر باشگاه  
 بهر باشگاه بهر خدمتگری  
 الا ایکه نو باوه میهنی  
 اگر دخت دوشیزه ای یاسر  
 درین باشگاه ازپی خدمت آی  
 بیاموز ز آموزگار این هنر  
 چوزین دانش اندر کف آری فراز  
 تو را دل بود جام گیتی نمای  
 ازین علم گردی اگر ارجمند  
 بدین علم و دانش چودانا شوی  
 ز پستی علم سوی بالا زنی

ز هامون به ابر اندر افراشتند  
 به پیش اندرون شاهدو جام می  
 بزاری بساری فتاد اندر آب  
 بصورت نبین سوی معنی نگر  
 که کاوس را بردزی آسمان  
 بگردون نوردی نشد کامیاب  
 بعصر شه پر هنر پهلوی  
 بسیر فلک هر دو سودند پی  
 که میرفت همراه باد صبا  
 ز دور جهان برده آنرا زیاد  
 درین دوره با چشم سر دیده ام  
 به پرواز طیاره ایدون نگر  
 نهادند پا بر سر مهر و ماه  
 بچیدند طیاره را آشیان  
 بخدمت گرائید پروین و ماه  
 کمر بست صد زهره و مشنری  
 وطن را چو پرورده دامن  
 بگردون نوردی بر افراز سر  
 که چون ماه باشی فروزنده رای  
 که نخل امیدت شود بارور  
 نشیب از فرازت شود سر فراز  
 نمایش ده آنرا بدین علم و رای  
 بگردون برائی ز خاک ترند  
 بدل زورمند و توانا شوی  
 سراپرده بر چرخ والا زنی

فرازی به برج عطارد علم  
عطای عطارد همه رد کنی  
بگردون بینی رخ ماه را  
بر این بام نه پایه آئی فراز  
بخوشبختی فال و سعد اختری  
چو گیری بگردون مقام و محل  
بینی فروزان چو مهر منیر  
بینی برین چرخ زرین قباب  
بیاید بیند چو طیارهات  
شوی چون بگردون روی ازمین  
که یارب شه پهلوی زنده باد  
شه و شاهپور و همه خاندان

بدانش ستانی زدستش قلم  
چو جم جابصرح ممرد کنی  
زنی بر رخ مهر خرگاه را  
بخدمت بیایند زی پیشواز  
شود زهرهات در فلك مشتری  
ترا حل شود مشکلات زحل  
رخ ماه و پروین و بهرام و تیر  
بگردون نوردی رخ آفتاب  
چو مه نسر طائر بنظارهات  
دعا گوی شه همچو روح الامین  
چو خورشید چهرش فروزنده باد  
بماند در این جهان جاودان

بود تابود چرخ نیلوفری

ستایشگر پهلوی نادری

### در مدح اعلیحضرت پهلوی رضا شاه گبیر

#### و تمجید از آقای حکمت

شاه اسلام شاه پهلویست  
جز خدا و شه و وطن بخدا  
بجهانی ز حاضر و غائب  
شه چو مرآت روی ذوالمنست  
از پی مدح شاه خوب سیر  
حکمت آن شاه را وزیر بزرگ  
تا که حکمت وزیر کشور شد  
حکمت از حکمت خداوندی

عدل شه به ز عدل کسروست  
به پرستشگری کسی نه سزا  
شد اولوالامر و امر شد واجب  
مدح شه تاج تارک سخنت  
مدحت حکمت است اولیتر  
بر امیران شده امیر بزرگ  
از فروغش جهان منور شد  
همچو شد نخلی از برومندی

حکمت شه بملك ايران کرد  
 يافت فرهنگ ازو قزو فرهنگ  
 منت ايزد که يافت بهبودی  
 هشت حق بر سر از شفا تاجش  
 چون صداعی ز درد درس داشت  
 تا که سردرد را کند بی پا  
 چندی اندر معالجت کوشید  
 از اروپا بخاطر خرم  
 رفت و آمد بعزت و اقبال  
 آن صداعی که يافت درس راه  
 لله الحمد قبل کُل مقال  
 حکمت شاه را شفا بخشود  
 يارب اين حکمت هنور را  
 خاطرش کن قرین خشنودی  
 آن مہین شاه را بہین دستور

آنچه با خشکسال باران کرد  
 شد معارف ازو چو هفت اورنگ  
 حکمت از فیض فضل معبودی  
 يافت صحت مزاج و هاجش  
 درد سر دست از سرش برداشت  
 باروپا نهاد از ايران پا  
 تا خدا رخت صحتش پوشید  
 شد بايران همچو باغ ارم  
 رفته از خاطرش غبار ملال  
 از سرش رفع شد بحمد الله  
 کہ ز حکمت نمود دفع ملال  
 نادری شد ز حکمتش خشنود  
 گنج حکمت وزير کشور را  
 بہ تنش پوش رخت بهبودی  
 چشم بد راز عارضش کن دور

این دعا را ز روی صدق و یقین  
 گوید اندر فلک ملک آمین

### وله

شاه جمجاء رضا شاه کبیر  
 شاه آگاه رضا شاه بود  
 ملک ایران همه آباد ازوست  
 تافلک همچو یکی دایره است  
 شه رئیس الوزرای دارد  
 حضرت اشرف ماجز او نیست

ملك پاك دل و پاك ضمير  
 که شهنشاه وطن خواه بود  
 دل غم دیده ما شاد ازوست  
 مادحش نادری نادره است  
 که فروغی و ضیایی دارد  
 در خور عز و شرف جزا و کیست



جز فروغی که جهان راست فروغ  
ای فروغی بخدای ذوالمن  
من امیرالشعرا نادریم  
قلم و نطق گهر بار مراست  
چون معرف شده نزدشهم  
مستقلی که ز خیرات شهسیت

سخن راست که داند زدروغ  
بنده مدح گرت هستم من  
که تورا بنده بمدحتگریم  
نسب از نادر افشار مراست  
شده از فخر بتارک کلمهم  
همه موقوفه اجداد رهست

حق من گیر ز غاصب باری  
تا کند فضل خدایت یاری

### چشن آزادی نسوان

گشت بمالیه ایران زمین  
منظر مالیه منور شده  
شد چو فروزنده رخ بانوان  
چادر و روبنده و معجز زسر  
دارد ازین چادر ننگین شعار  
کرد زن فاضله ذوقنون  
ای زن فرخ رخ فرخ سرشت  
پیچه زرخ چادرت از سر فکن  
مردوزن ازدانش و فضل و کمال  
بالی اگر سنگ خرافات خست  
حکمت و دانش زسر عقل ورای  
مردوزن از کسب کمال و هنر  
زن چویکی مرغ پر اشکسته بود  
چون در دانش برخش باز شد  
شیر زنانی که درین بیشه اند

سنبله از برخ فلك خوشه چین  
منظره برج دو پیکر شده  
در جسد ملك روان شد روان  
هشته بیکسوزن فرخ سیر  
بانوی با شرم و حیا ننگ و عار  
زین سلب تیره درون سر برون  
کز رخ تو هشته طراوت بهشت  
بدنگران را بدل آذر فکن  
جامعه را هست همایون دو بال  
بال دگر ره بخرافات بست  
شد بمعارف همه را رهنمای  
شد بره علم و هنر ره سپر  
باب معارف برخش بسته بود  
بال بر آورد و به پرواز شد  
مرد خصالند و هنر پیشه اند

همچو همایند همایون بفر  
 از سیاهی رسته چو طاووس باغ  
 شاه جهان شاه رضای کبیر  
 آن بر عایا پدر تاجدار  
 افسر اورنگ کیان پهلوی  
 ریخته قالب مردانگی  
 «شه که در او جوهر دانائی است  
 ملت خود را ز جهالت رهاند  
 شد بزمان شه مالک رقاب  
 پیش قدم آمده و پیشرو  
 مرد و زن طوس همه سر فراز  
 ویژه درین جشن که از خرمی  
 تا که بنهاید ز رامشگری  
 مجمر مه تا که فروزان بود  
 سایه شه باقی و پاینده باد

آیت فتحند و کلید ظفر  
 خسته دل از سرمه مازاغ زاغ  
 زینت دیهیم کی و اردشیر  
 برخی وی بهمن و اسفندیار  
 نو بفرش دوره کیخسروی  
 بیخته جوهر فرزانیگی  
 در همه کاریش توانائی است  
 برزبر کرسی حکمت نشاند  
 نهضت نسوان پی رفع حجاب  
 صف به صف از پی این جشن نو  
 انجمن آرا شده با روی باز  
 گشته فروزنده رخ مردمی  
 ختم بود مرتبه برتری  
 تا بفلك مجمر سوزان بود  
 چشم دل بدنگرش کننده باد

تا بجهان هست ازین جشن نام

سایه شه بر سر ما مستدام

بمناسبت تشریف فرمائی اعلیحضرت پهلوی

بخراسان

در مه مهر شاه بنده نواز  
 دره التاج تاج کیگلوس  
 بمه مهر بعد شهریور  
 کرد شه همچو مهر عالمگیر  
 داد چون مهر داد و نوشروان

آمد از مهرزی خراسان باز  
 آمد از مهرسوی کشور طوس  
 شاه آمد بخطه خاور  
 ملك دلها بمهر خود تسخیر  
 مهر و دادش بمهر داد روان

شاه فرخ رخ همایون رای  
 شه که اسلام راهوا خواست  
 این شهنشه بملك ایران کرد  
 طعنه زد بر نگارخانه چین  
 بر فلک از طلوع طیاره  
 فر طیاره اش بشوکت و فر  
 حبذا زین خدیو دریا دل  
 دولتش طعنه بر فلک زده است  
 پهلوی شهریار ساسانی  
 قائد عدل و داد این ملك است  
 ظلم را پایه کننده از بنیاد  
 هر که گوید شهم نه شاه بود  
 حق دانش دادوشد دلیری کرد  
 ساخت جاری بملك قانون  
 ملت از شه قرین نعمت و ناز  
 این ملك همچو شاه کیخسرو  
 حکمت خسرو معارف دوست  
 شد معارف چو جان فزا بستان  
 نهضت بانوان کشور جم  
 بفگندند پیچۀ موئین  
 بانوان را بحکم بار خدای  
 عارض دختر جم و سیروس  
 آن خرافات و جهل و موها مات  
 آری از علم و حکمت و دانش  
 یافت ملت بفر و فیروزی

ملك ملك گیر ملك آرای  
 شاه اسلامیان رضا شاهست  
 آنچه با خشکسال باران کرد  
 از خط آهنش بروی زمین  
 کرد ثابت غروب سیاره  
 نسر سیاره را بریزد پر  
 فر فرزین شهنشه عادل  
 خائن دولتش فلک زده است  
 که ندارد بخسروی ثانی  
 که بملك و داد منسلك است  
 داده بنیاد جور را بر باد  
 فرق شه در خور کلاه بود  
 روبهان را زبون زشیری کرد  
 خائنان را زملك کرد برون  
 همه با علم و با هنر همراز  
 بتن ملك جان دمید از نو  
 مغز دانش برون نمود از پوست  
 از دبستان و از دبیرستان  
 پی رفع حجاب زد پرچم  
 بشکستند این سد روئین  
 چهره از پرده گشت چهره نمای  
 همچو شمعی برون شد از فانوس  
 شد بمبدل بعلم و معلومات  
 بهره مرد و زن شود رامش  
 بهره از علم و حکمت آموزی

مرد هر کار و کار هر مردی  
 آفتابی شدند روز افروز  
 متصل شد بهم چوپود و چوتار  
 ملت و ملک یافت پیرایه  
 گشت آباد و رفت فتنه بخواب  
 نیست جز چشم آن بت سرمست  
 گشته ازدزد و از دغل خالی

گشت آماده بهر هر فردی  
 ملت از فتر خسرو فیروز  
 ملک و ملت چو جامه زرتار  
 زین ملک کز خدای شد سایه  
 ملک کز فتنه گشته بود خراب  
 فتنه گر بملک اکنون هست  
 میهن و مرز و بوم جم حالی

### فرمایشات اعلیحضرت در هشتم تیر ماه ۱۳۱۹

گوش اصغا تورا بود یانه  
 شد بدربار انجمن آرای  
 همه بودند شاه را نگران  
 اندر آن انجمن چه فرماید  
 با نمایندگان چنین فرمود  
 کی وزیران مملکت آرای  
 ارتباط بمجلس است مدام  
 میل کردم بگویم از کم و بیش  
 نیست مقرون فتر و فیروزی  
 خاطر شاه بآسوده  
 نیست چون کارها بوفق مرام  
 که کجی ها شود زهر سو راست  
 کار ازین حوزه بر نمی آید  
 کانجمن سوی کار رو آرد  
 هست مسدود و نیست مفتاحی  
 هست امروزه با فتر و صولت

بهر فرمایشات شاهانه  
 هشتم تیر شاه روشن رای  
 سروران و سران و ناموران  
 تا شهنشه چنانچه می باید  
 شه نظر چون در انجمن بنمود  
 کای نمایندگان روشن رای  
 گر چه من با وسیله خدام  
 مستقیماً ولی ز نیست خویش  
 سیستم کارهای امروزی  
 اینکه گویند اندرین توده  
 خاطر مرا نمیکند آرام  
 خاطر آسوده آن زمان ما راست  
 آنچنانیکه باید و شاید  
 موقع اینگونه اقتضا دارد  
 در برنامه های اصلاحی  
 راست است اینکه ملت و دولت

هست در اقتدار داعی ما  
 راستست اینکـه فرخ و فیروز  
 راستست اینکـه از هواپیما  
 گر چه آباد کشور ویران  
 لیک اینها بکار کافی نیست  
 عهده دار وزارت کشور  
 همچنان او رئیس دولت هم  
 هر دو بیفکر و سهل انگارند  
 یافت کابینه زان سبب تغییر  
 رؤسای جدید را اکنون  
 تا بروشن نمودن افکار  
 باید آحاد مردم و افراد  
 طرفیت بکس چو ما را نیست  
 لیک باید مدیر مطبوعات  
 از مقالات سودمند بدیع  
 پند و اندرز اگر دریغ کند  
 صرف آژانس های خارجیش  
 باید آورد بهترین سوغات  
 باید از رادیو و از بی سیم  
 باید این توده عاقبت اندیش  
 تا نگردد حقوق حقه ما  
 ای نمایندگان میهن خواه  
 بهتر از این بکار رو آرید  
 بنمائید بیشتر از پیش  
 غفلت از کار تاکی و تا چند

طرز اوضاع اجتماعی ما  
 از قوای منظم امروز  
 رفته ایم از زمین بر اوج سما  
 گشته از خط آهن ایران  
 چونکه در کار موشکافی نیست  
 نیست با رای روشن و انوار  
 رخ نیارد بکارهای اہم  
 هر دو غفلت ز کارها دارند  
 که نبودش بکارها تدبیر  
 میشوم من بکار زاهدان  
 کوششی بیشتر کنند بکار  
 نرود زود سخنشان از یاد  
 همگی را رویه بی طرفیست  
 قدر داند دقیقه و ساعات  
 بدهد توده را مقام رفیع  
 کی برون ماهشان زمیغ کند  
 ننماید بر راستی کجیش  
 توده را از مرام تبلیغات  
 شود این توده بهره ورزنسیم  
 شود از بهر روز مشگل خویش  
 اندرین گیرودارها یغما  
 از برای خدا و میهن و شاه  
 تا که این آب را بجو آرید  
 همت از بهر پاس میهن خویش  
 بر جهانید سوی کار سمند

با وجودیکه گرم گشته هوا      نیست تعطیل مجلس شورا  
تا نروید دگر ازین بستان      گل خود رو بفصل تابستان  
از خیالی که هست بیهوده      نیست ما را خیال آسوده

رود آلودگی چو زین ساحت  
شود آنکه خیال ما راحت

بمناسبت جشن میلاد مسعود اعلی حضرت پهلوی

### رضا شاه کبیر

جشن میلاد شاه ایران است	آنکه شاهنشاه دلیران است
روز میلاد شاه نیرومند	هست در بیست و چارم اسفند
جشن میلاد نادر ثانی است	آنکه فخر ملوک ساسانی است
پهلوی شهریار فرخ رای	ملك ملك گیر ملك آرای
آنکه در چرخ سلطنت بدر است	بیشتر از فرشته اش قدر است
شاه روشن ضمیر پاك سیر	كسری عادل فریدون فر
داده ملكش مهیمن دادار	لمن الملك واحد القهار
پای این ملك بر سر ما هست	شاه این ملك تارضا شاهست
جبّدا پادشاه پاك آئین	که از و ملك یافته تزئین
ملك را پایه بر فراخته است	سرکشان را ذلیل ساخته است
هر کجا سرکشی و خود رائیست	گوشه گیر از جهان چو عنقائیست
ظّل این شاه آسمان خرگاه	بر سر خلق هست ظلّ الله
زیب دیهیم و زینت گاهست	معدلت پرور و وطن خواهست
آنکه پشت وطن بوی قوی است	شاه ملت نواز پهلوی است
چرخ را داده پر ز طیاره	کرده ثابت بچرخ سیّاره
ملك جم چون نگارخانه چین	از خط آهنش بروی زمین
داری را چو واری فرمود	هر زیان بود سر بسر شد سود

بر له ملك و ملت ايران  
 مملكت گلشن از درایت اوست  
 کیقباد و قباد چاکر وی  
 نعل شبرنگ شاه در تگ و دو  
 از سر عجز قیصر و فغفور  
 با رعایا کند بعدل سلوک  
 نرسیده بموری آزارش  
 در زمانش که هست عصر امان  
 ای انوشیروان ز خاک برون  
 بی بدل عدل پهلوی بنگر  
 عدل شه را نگر که باز و تذرو  
 عدل شه بین که شیر با آهو  
 یا رب این سایه الهی را  
 بر سر خلق مستدام بدار  
 تا ز میلاد شاه باشد نام  
 جشن میلاد شه مبارک باد  
 راد ایرج امیر لشکر شرق  
 که ازین هر دو کشور لشکر  
 هر دو را ای خدا بعمر فزا  
 هم رئیس جلیل امنیه  
 هم بده نیکنامی ابدی  
 این جوانمرد را خجسته روان

کرد بنیاد ظلم را ویران  
 ماه ماهیچه‌یی زرایت اوست  
 بنده افراسیاب بر در وی  
 برده از ماه و آفتاب گرو  
 بوسه اش داده بر بساط حضور  
 فخر از عدل شه کنند ملوک  
 مرغ گوید دعا بگلزارش  
 کس نکرده بره کمین و مکان  
 آی و بنگر بعدل شاه کنون  
 باش ازینگونه معدلت گستر  
 جسته يك آشیانه هر دو بسرو  
 میخورند آب هر دو از يك جو  
 آفتاب سپهر شاهی را  
 تا بر آرد زجان ظلم دمار  
 شاه ما را زمانه باد بکام  
 بر سرش افسر تبارک باد  
 جم فرمانروای کشور شرق  
 سوده بر مهر و ماه گردون سر  
 زانکه زین هر دو شاه ماست رضا  
 قائد بی بدیل امنیه  
 بر رئیس خجسته بلدی  
 دار در عصر عدل نوشروان

اندرین بزم طاق‌دیس آئین  
 من دعا گویم و ملک آمین

## در مدح اعلیٰ حضرت پهلوی رضا شاه کبیر

### و تمجید از مرآت

ای زمرآت رخت آیت نور	روز فیروزی شام دیجور
آنچه از نور خدا مرآت است	عکس مرآت رخ مرآت است
نه نستاید بعشا و بغداد	جز خدا وشه و میهن مرآت
شاه جمجاه رضا شاه کبیر	ملك پاك دل پاك ضمیر
از خط آهن و طیاره شاه	خاك رخ سوده زماهی برماه
دره التاج شهبان پهلوی است	نو ازو دوره کیخسروی است
شعرمن یافت مراعات و نظیر	شاه را گشت چو مرآت وزیر
گفت تبریک جنابش فرهنگ	شد چو مرآت وزیر فرهنگ
علم مرآت بمرآت شهود	زنگ از آینه چهل زدود
فر فرهنگ زمرآت فزون	شد در این بارگه بوقلمون
از نو اینک بمعارف جان داد	آنچه در فهم نگجد آن داد
شد زمرآت مشعشع فرهنگ	یافت فرهنگ بفرش فروهنگ
ایکه مرآت فر و فرهنگی	هنگها را همه پیش آهنگی
بنده من نادری نادره ام	که بفرهنگ ادب دایره ام
زاده نادر افشارم من	ازمی مهر تو سرشارم من
پنجمین پور علিশاه منم	آنکه از فاقه کشد آه منم
چون ز موقوفه عادلشاهی	بنده را نیست بکف یکشاهی
ای تو مرآت رخ ایزد پاك	نادری میشود از فاقه هلاك
ایکه خاك از نظرت گردد زر	کن ز موقوفه ما صرف نظر
بنده با بیست سرا از اهل و عیال	جمع دلریش پریشان احوال
نه سری دارم و نه سامانی	بهرمان آمده بر لب جانی
موسم سردی دی پیش آمد	سرد شد جانم ازین پیش آمد



شدم از سردی دی افسرده  
یا بخاری که بخاری سوزد  
تولیت داشت ازین پیش‌رهی  
خاص آرامگه فردوسی  
وقف ما ویژه فردوسی کرد  
گوئیا بهره ز فرهنگ نبود

به ذغالی است مرا نه‌کنده  
نیست هیزم که دلم افروزد  
بدکاکین و بخیرات شهی  
گشت آنهم ز سپهر قوسی  
کینه توزی فلک قوسی کرد  
بهر فردوسی حی موجود

### در تهنیت جشن میلاد ولیعهد عظمی

محمد رضا پهلوی

عیش‌را وقت و طرب‌را گاهست  
سمن و سرو و صنوبر دارند  
نوز نو دوره کیخسرو شد  
جشن میلاد ولیعهد جوان  
عیش را خوبترین عهد آمد  
آنکه در دیده بینش نورست  
روشن از روشنی مهر و مهست  
آمد از غیب سوی ملک‌شهود  
سرو و سر سلسله پیش آهنگ  
درة التاج قر و فرهنگست  
سرزد از طارم هفت اورنگی  
چشم ملت برخش روشن شد  
یافته مشکل ما آسانی  
رخ نمایند بما چون مه و هور  
رونق کشور شرق افزایند

ماه من چارم آبان ماهست  
گلبنان جلوه دیگر دارند  
دوره عشرت و شادی نو شد  
داد در کمالبد ملک روان  
جشن میلاد ولیعهد آمد  
عید مولود مهین شاپورست  
جشن میلاد ولیعهد شهست  
شاهپور آنکه به بخت مسعود  
شاهپور آنکه بود از فرهنگ  
قائد زمره پیش آهنگست  
در کفش رایت پیش آهنگی  
مهین از مقدم وی گلشن شد  
از ولیعهد و شه ساسانی  
فرخ آنروز که شاه و شاپور  
بخراسان چو خور آسان آیند

هست این عید سعید میمون	بساعات همه را راهنمون
روز میلاد شهنشه زاده	روتقی تازه بمیهن داده
یارب این شاه و ولیعهدش را	که خدا برده بمه مهدش را
تا جهان است جهاننداری ده	هر دو را در همه جا یاری ده
در حق این شه فرخ آیین	من دعا گویم و ملت آمین
نادری مدحت شاه و شاپور	می نماید بسنین و بشپور

تا که نام از مه آبان ماهست  
حق رضا زین شه میهن خواست

### بمناسبت بازگشت ولیعهد عظمی

#### محمد رضا پهلوی به ایران

تعالی الله که باز آمد بایران	سر و سر حلقه خیل دلیران
ولایت عهد گردون مهد فرخ	که نور ایزدی تابانش از رخ
وطن از مقدم آن ذوالمعالی	بخود بالید از قدر و تعالی
در آنجا بود کز کلاک گهر سنج	بسالی پنج برد اندر هنر رنج
چوشد شهزاده را تحصیل تکمیل	بمیهن سود پا بر فرق اکیل
پس از تکمیل تحصیلات عالی	که گنج خاطرش شد پر لثالی
بایران از سویش آمد چو خورشید	بفر کسری و سیروس و جمشید
سران و سروران اندر رکابش	همه چون دَرّه و جو آفتابش
خط سیرش مجارستان و اطیش	شکوه مر کبش از آسمان بیش
بهر نزهتگی اعیان و اشراف	حضور حضرتش ز اطراف و اکناف
بهر منزل برای عرض تبریک	مشرف میشدند از دور و نزدیک
فلک بر خاک راهش شد زمین بوس	بخاک شوروی تا سرحد روس

چو والا حضرتش زی میهن آمد  
 شه ایران چو آمد پیش بازش  
 شهنشه را بدید از ولیعهد  
 شهنشه زاده اندر موکب شاه  
 شهنشاه قوی رای قوی دل  
 رضاشاه کبیر آن شاه جمجاه  
 بدیدار ولایت عهد مسرور  
 بلی شاهی که چون شاپور دارد  
 شده در نامه شاهان روایت  
 که آن شهزاده چون شد پنج ساله  
 شبی گرد استماع از جسر بغداد  
 سبب پرسید از خاصان درگاه  
 بفرمود از برای آمد و رفت  
 که وقت آمدن زین یک در آیند  
 بوقت آمدن اندر تک و تاز  
 بدین ترتیب از غوغای مردم  
 چنان چون زین مهین شاپوردانا  
 ازین شاپور ایران چون بهشت است  
 رساند ملک ایران بر فلک مهد  
 زهی شاپور و رای خرده بینش  
 بهین نوباوه بی کز خردسالی  
 بفر شاه ایران هر که امروز  
 پایتخت ایران چون نهد پا  
 بود تا از تجدد در جهان نام

وطن را جانی از نو در تن آمد  
 نمود از سرفرازی سرفرازش  
 بسر حد تازه شد از خرمی عهد  
 بسوی پایتخت آمد چنان ماه  
 خدیو پهلوی کسرای عادل  
 خدیو خسروان شاه وطنخواه  
 چنان شد کز رخ هرمزد شاپور  
 چراغ خاندانش نور دارد  
 ز شاپور ذوالا کتاف این حکایت  
 بدفتر شد ز دانش سر مقاله  
 صدای شورش آن شهزاده راد  
 بگفتندش بود از تنگی راه  
 بیاید جسر دیگر ساختن تفت  
 برفتن سوی آن دیگر گرایند  
 شودشان راه رفتن زان طرف باز  
 بیا سود از شغب ها گوش انجم  
 شود ملت بکار خود توانا  
 که از فرهنگ و رای او را سرشت است  
 ز شاپور روز شه دخت و ولیعهد  
 که شاپور از ادب بوسد زمینش  
 که نطق از سخن بارد لثالی  
 بایران هست از اقبال فیروز  
 شود مستغنی از سیر اروپا  
 بنام شه بود آغاز و انجام

الهی تا بود این ملک بر پای      شه ما باد شاه ملک آرای  
بایران شاه ایران زنده بادا      اساس دولتش پاینده بادا

بود فرخنده و میمون چنین عهد

به بانو و بشهدخت و ولیعهد

### در جشن عروسی ولیعهد عظمی محمد رضا پهلوی

زینت و دیهیم و طراز سریر	شاه جهان شاه رضای کبیر
جلوه گری کرده چو خورشید و ماه	شادی و دامادی فرزند شاه
درج به برنامه این جشن و سور	از دو طرف معنی الله نور
خوانده به تبریک عروس ملک	سوره و الفتح که النصرک
جشن ولیعهد فلک مهد راد	کرده بر آورده ملک را مراد
مصری و ایرانی ازین خوشدلی	چیده ز گلزار طراوت گلی
شادی این جشن بلبل و نهار	رفته خزان آمده فصل بهار
مژده که امسال مه فرودین	گشته فروزنده چو خلد برین
ویژه که با چارم اردیبهشت	کس نکند یاد ز باغ بهشت
زانکه بفیروزی و قدر و جلال	گشت یکی رایت بدر و هلال
بدر و هلال از فلک جاه و فر	گشت فروزنده چو شمس و قمر
روشنی دیده هفت اختران	مهر و مهری یافت بهم اقتران
کرد چو مهر و مه تابان طلوع	کو کبۀ مصر بایران طلوع
شاه زنان فوزیه خاتون مصر	کنج شرف را در مکنون مصر
فوز و فلاحش دو جناح و پرند	هر دو همایون و همایون فرند
فوزیه شهزاده والانسب	نیر ایرانی و ماه عرب
ماهچه مهچۀ قلب فواد	بانوی ایرانی مصری نژاد

بانوی مشکوی ولیعهد شاه  
 زو چو خدا وشه و میهن رضاست  
 بخ بخی ازین بانوی فرخنده رای  
 شاه زنان بانوی روشن ضمیر  
 بانوئی از وی نبود خوبتر  
 عفت و عصمت دو جناح ویند  
 چون بولیعهد ملك همسرست  
 از پس تبریک قدومش ملك  
 مصری و ایرانی ازین انبساط  
 رایت ایرانی و مصری بجای  
 گشته بشهزاده آزاده خوی  
 بانو و شه دخت و همه خاندان  
 نادری از مدحشان زنده است  
 نادریم بنده شاه رضا  
 بنده امیرالشعرایم بنام  
 یارب ازین شاه فلك اقتدار  
 تا که بود طارم نیلوفری

تازه و نو از قدمش عهد شاه  
 همسر شاپور محمد رضاست  
 خاطرش آینه گیتی نمای  
 ماه فروزنده و مهر منیر  
 در همه آفاق بعلم و هنر  
 فوزیه از فوز و فلاح ویند  
 شاه زنانست و بخوبان سرست  
 هله گو کرده هبوط از فلك  
 هر طرف افکنده ز شادی بساط  
 نصب شده بر سر کاخ و سرای  
 نادری نادره تبریک گوی  
 فرق جلال همه بر فرق دان  
 گر که بمدحتگری ارزنده است  
 در حرم شاه خراسان رضا  
 كالشعراء الامراء الکلام  
 دیده الطاف و کرم بر مدار  
 بنده این شاه بود نادری

شاه وطن پرور مازنده باد  
 چشم و دل بدنگرش کنده باد

#### معراجیه

داری دل تیره چون رخ داج  
 بستی کمر جدال با حق  
 بردامن کبریائیش گرد

ای آنکه بانتقاد معراج  
 با حمله و انتقاد ناحق  
 نشیند ازین جدال و ناورد

معراج محمدی بود سهل  
 ای آنکه بنام ابن دیلاق  
 باب تو که عوج بن عنق بود  
 او بود بامت کلیمی  
 معراج که بوده لیلة القدر  
 در عرصه قدس گل من راز  
 «جائی که عقاب پر بریزد  
 معراج که سیر آسمانست  
 پیغمبر آخر الزمانست  
 بوجهل که کینه بو الحکم داشت  
 با آنکه بجهل قامت آراست  
 او گفت بجماله آنکه از جای  
 برجا ننهی چوپای دیگر  
 بوجهل چه بهره برد ازین کار  
 بوجهل که علم جهل میخواند  
 ملعون ازل شد و ابد هم  
 معراج بود صلوة مؤمن  
 با قلب صنوبری خدا جوی  
 ای شهره شده باین دیلاق  
 معراج محمدی چومن گوی  
 معراج مقام کبریائیست  
 این هرزه درائی تو از چیست  
 برقی که براق و رفرقش نام

اما نه بنزد چون تو بوجهل  
 مشهور در انفسی و آفاق  
 کی باچو تو پوره هم افق بود  
 موسی کلیم را صمیمی  
 از غدر چو تو نگاهدش قدر  
 کی مرغ خیال کرده پرواز  
 از پشه لاغری چه خیزد  
 با سیر تواس نه همعنانست  
 کو در خور سیر آسمانست  
 درجهل نه از تو پای کم داشت  
 از قدر محمدی کجا کاست  
 بردار تو از زمین یکی پای  
 معراج تورا کنیم باور  
 تا بهره تو خود بری ز انکار  
 در هر دو سرا ز جهل درماند  
 بد کرد بدیگران بخود هم  
 ذات صمدی صفات مؤمن  
 دارد همه وقت زی خدا روی  
 ای دزد سخنوران قاچاق  
 تا خود بری از سخنوران گوی  
 کی در خور این دغل سرائیست  
 معراج مقام گاو و خر نیست  
 طی کرده نه آسمان بیک گام

آن طائر شوق مصطفی بود  
خواندی ز خری الاغ پر دار  
برقی که براق بوده نامش  
آن طائر عشق احمدی بود  
گفتی که خدا به پیک در گاه  
خوردست سوی زمین فرا بر  
محتاج فرشته کی بقوتست  
در خیل فرشته نام ذوالمن  
گفتی نگذشته بود آنی  
در خانه ام هانی ار خفت  
با عایشه کلمینی ار گفت  
با عایشه جز بحق بهر شب  
گفتی مگر این بشر چه بوده  
فخریست گرش بوحی و تنزیل  
گر وحی به پشه رساند  
تنها نه بوحی بوده فخرش  
از خلق عظیم و خلقت ذات  
از بندگی خدای بیچون  
گفته است بشانش ایزد پاک  
آورد شبی سیاه و دیجور  
بنهاد پیمبر خدا جوی  
رخ را ز مکان بلا مکان کرد  
سر خیل رسل رسول اکرم

طائر بریاض اصطفی بود  
ای برسرت از خریّت افسار  
سوده بسر سپهر گامش  
کان شب طیران بعش بنمود  
گفت ار که براق ما جوو گاه  
آنجا در خانه پیمبر  
او زنده بحی لایموتست  
شد قوت روان و قوت تن  
کامد در دار ام هانی  
با عایشه پس کجا سخن گفت  
خار و خس شرک ازان چمن رفت  
ازلا و نعم گشوده کی لب  
کاین گونه دل از خدا ربوده  
کز نزد خدا رسانده جبریل  
صد مرتبه بیشتر بدانند  
سر بر سر ماه سوده فخرش  
ذاتش بصفات هوست مرآت  
در مرتبه از بشر شد افرون  
لولا که لما خلقت الافلاک  
جبریل امین بر اقی از نور  
از روی زمین بر آسمان روی  
بر قرب سریر حق مکان کرد  
هادی سبل نبی خاتم

سر دفتر قُر آفرینش  
 در لیلہ اسری آن شب داج  
 شق القمرش عیان ز انگشت  
 بر دامن کفر سر شکسته  
 آنرا که خدای کرد تجلیل  
 گرش پره وصل خور نخواهد  
 نی شب پره بل توموش کوری  
 آنجا که ملک بسوزدش پر  
 ای طایر عیسی آفرینش  
 با عیسی ناصری بود چون  
 چشم دل تو چو نیست بینا  
 موسای کلیم با فر و عون  
 تقوی نشود قرین تدلیس  
 با دیو فرشته کی شود یار  
 دریا نه ز پوز سگ نجس شد  
 دریا که جهان همی نوردد  
 ادبار نشد قرین اقبال

شمع خرد و چراغ بینش  
 شد راه سپر بسوی معراج  
 زد بر دهن مخالفان مش  
 از شرک و دوئی کمر شکسته  
 فخرش نبود بوحی و تنزیل  
 از رونق و قدر خور نکاهد  
 از بینش آفتاب دوری  
 کی شب پره آورد برون سر  
 چون طایر عیسی به بینش  
 کوسالہ سامری به افسون  
 کی راه بری بطور سینا  
 خندیده بریش صد چو فرعون  
 آدم نشود زبون ابلیس  
 کی یار شود قرین اغیار  
 خورشید ز پف نه مغطمس شد  
 از پوز سگی نجس نگردد  
 مهدی نشود زبون دجال

از نادری ای بمعرفت طاق

اینست جواب ابن دیلاق

بهاریه در مدح اعلی حضرت پهلوی

رضا شاه گیر

مرغ چمن تهنیت باغ گفت	مژده که گل آمد و گلبن شکفت
دلبری و عشوه گری میکند	گل بچمن پرده دری میکند
طبله بی از مشک تتاری شده	غالیه بو باد بهاری شده



بهر عروس گل و باد صبا  
 در فلک باغ گل ضیمران  
 روشنی افزوده چو شمع و چراغ  
 عارض گل گشته برون از نقاب  
 روز فروزد ز رخ دختران  
 نهضت نسوان ریاحین شده  
 هست فروزنده رخ ارغوان  
 پیچه ز رخ غنچه برانداخته  
 غنچه پیچیده ز هم گشته باز  
 جلوه گری کرده کران تا کران  
 از کفن تیره خاک سیاه  
 خامه قدرت بمه فرو دین  
 سبزه و گل کرده در اردیبهشت  
 سیل بهاری چو ز کوه آید  
 مشک فشان باد بهاری وزد  
 بر زبر سرو سہی از خروش  
 گل بچمن زینت دیگر دهد  
 بلبل بیدل بسر شاخ ورد  
 دست نگارین خواتین گل  
 از گل بلقیس و نسیم صبا  
 دهد زرینه سر شاخه سر  
 گردن قمری شده زرینه طوق  
 برده دل از قمری دل باخته  
 فاخته در باغچه کو کو زند

باغ بتن کرده ز اکسون قبا  
 چون رخ بشکفته نسرين بران  
 نهضت نسوان ریاحین بباغ  
 چون رخ خوبان پی رفع حجاب  
 از گل شب بو چو شب از اختران  
 خاک چمن یکسره رنگین شده  
 همچو فروزنده رخ بانوان  
 پیچ و خم از سنبل تر ساخته  
 پیچه برانداخته از روی ناز  
 گل بچمن چون رخ مه پیکران  
 گشته فروزنده رخ گل چوماه  
 نقشه کشی کرده ز گل بر زمین  
 خاک چمن غیرت باغ بهشت  
 کوکبه فر و شکوه آید  
 در چمن و باغ و صحاری وزد  
 نغمه زند قمری سنجاب پوش  
 بر سرش از غالیه افسر نهد  
 خنده گل بیند و گرید ز درد  
 گل چند از طرف بساتین گل  
 تخت سلیمان بهوا شد بپا  
 شانه زد از تاج سلیمان بسر  
 کرده شنا در دل شط بط ز شوق  
 سرو سہی از قد افراخته  
 پا بسر تاج هلاکو زند

گشته معلق سرشب تا سحر  
 ناله مرغ سحری بیدرنک  
 ماه من ای غیرت حور و پری  
 رو به بساتین و حدائق نگر  
 چون دم روح القدس از همدی  
 راهب ویرانی گل فاخته  
 ساز کند قمری دلخون چو تار  
 ساخته دل سوخته خود را ز داغ  
 ای بت من ای صنم نوش لب  
 ای مه من ای قمر خانگی  
 با بط می چونکه شوی آشنا  
 فصل گل از ساغر مل یاد کن  
 ساغر زر گس شده لبریز مل  
 گر بگذاری بسر سبزه گام  
 ماه سفند از مدد فرودین  
 ویژه در این فصل که از فر شاه  
 شاه وطن خواه فلک اقتدار  
 خسرو مهر افسر گردون سریر  
 حقه مهر از هممش حقه  
 کیست بعالم که زند در مصاف  
 لشکر شه را که قوی پشتیست  
 نیست بگیتی شهی از فر و جاه  
 یافت بدوران شه پهلوی  
 تخت جم و کشور کاووس کی

مرغ شبا هنگ ز شاخ شجر  
 کرده شررخیز دل خار سنگ  
 رو بچمن کن ز ره دلبری  
 لاله و نسرين و شقایق نگر  
 روحفزا گشته گل مریمی  
 دل ز نگه بر رخ گل باخته  
 نغمه ناقوس ز شاخ چنار  
 لاله چو عشاق بگلگشت باغ  
 موسم گل آمد و فصل طرب  
 گام منه در ره بیگانگی  
 در شط شادی چو بط آری شنا  
 خاطر غمدیده ز می شاد کن  
 گشته بر افروخته رخسار گل  
 ای صنم از بخت شوی شاد کام  
 روی زمین کرده چو خلد برین  
 فخر کند تاج فریدون بماه  
 پهلوی آن نابغه نامدار  
 تاج شرف شاه رضای کبیر  
 رایت ماه از علمش شقه  
 در بر جیش ملک از جنگ لاف  
 قدرت و قوت ز قوی مشتیست  
 جز شه ما درخور تاج و کلاه  
 گیتی فرتوت بفرش نوی  
 ملک سپاهان و خراسان و ری

با هممش يك بيمك آباد شد  
 برتر از اينها بزمان ملوك  
 نهضت نسوان شده در عصر شاه  
 بانوی ایرانی فرخ سرشت  
 زن بحق خويشتن آگه شده  
 چادر ننگين كه سیه رنگ بود  
 پيچۀ موئين كه سیه فام بود  
 از سرو از صورت زن باز شد  
 چادر و روبنده و بند و نقاب  
 مهر منیری ز كلف شد برون  
 زن كه برخ نور علی نور بود  
 زنده شد و یافت ز نو زندگی  
 نهضت نسوان شد و رفع حجاب  
 جهل بويرانی مرز كيان  
 زن چو بعلم و هنر استاد شد  
 نیم جهان مملكت اصفهان  
 كشور ایران بحساب و شمار  
 پردگی از بردگی آزاد گشت  
 شكر خدا را كه بدین تیرگی  
 ای زن ازین بیشه توئی شرزه شیر  
 گر نكنی رو بره اقتصاد  
 زن بقناعت چو و تحمّل كند  
 زن كه بتن پوشد از اطلس لباس  
 زن چو بتن كرد لباس وطن  
 خوی زن خوب چو زیبا شود

واینهمه با معدلت و داد شد  
 امـن جهان شد بجهان ملوك  
 زان زده پهلوی بفلك قصر شاه  
 كرده جهان از رخ فرخ بهشت  
 گام زن اندر خط این ره شده  
 رهن زن از سر نیرنگ بود  
 موی بمو رشته این دام بود  
 زن چو یکی مرد سرافراز شد  
 بود سراسر همه بند و طناب  
 ماه تمامی ز خسف شد برون  
 مرده صفت در كفن و گور بود  
 فارغ و آزاد شد از بندگی  
 گشت برون عارض ماه از نقاب  
 چندی اگر بست كمر بر میان  
 مرز كيان يكسره آباد شد  
 از رخ زن گشت تمام جهان  
 بود اگر صد، شده از زن هزار  
 در ره آزادگی ارشاد گشت  
 بخت زنان را بود این چیرگی  
 برسر دوش این دم روبه مگیر  
 دل شودت تنگتر از چشم صاد  
 پشت بر اسباب تجمّل كند  
 شوهر خود را فگند در هراس  
 گوی شرف برد بپاس وطن  
 منزجر از اطلس و دیبا شود

اطلس واكسون نه طراز زنست  
 زن كه شد از علم و هنر بهره مند  
 زن چو ازین دام خرافات رست  
 ایكه تـوئی مادر فردای ما  
 زن شود از علم و هنر سرفراز  
 ایكه تـوئی مشعل افروز ما  
 چونكه بر انداختی از رخ نقاب  
 عارض تو گلشن و بستان ماست  
 نوع بشر قوت روح از تو یافت  
 میهن ما از تو نو آئین شده  
 گر نكنی رو به سادگی  
 حسن زنان خوی و خصال نكوست  
 زن كه خشن خوی شد و بد کنش  
 زن چو ملایم بود و نيك خوی  
 بی جهت ای بانوی عفت مآب  
 زن چو شود كو كب بختش سعید  
 فصل گل و عید جم و نو بهار  
 پهلوی آن شاه وطن خواه ما  
 چونكه رئیس الوزرا هست جم  
 عاقبت جم چو بمحمود یست  
 گفته بحکمت هله تبریک عید  
 بر حکم و فلسفه عارف بود  
 حضرت ذوقی ز شه بیقرین  
 شه چو رخ مرحمت آنسو نمود

اطلس واكسون بزنان رهنست  
 ز افسر اقبال شود سر بلند  
 یکسره از آفت آفات رست  
 گر نكنی كسب هنر، وای ما  
 كز هنرست اینهمه زیب و طراز  
 مادر فردائی و امروز ما  
 در ره علم و هنر آور شتاب  
 دامن تو مهد و دبستان ماست  
 نوح نبی فلك فتوح از تو یافت  
 تلخی كام همه شیرین شده  
 رو ننهی در ره آزادگی  
 نی رخ نيكو و جمال نكوست  
 چرخ خشن خو كندش سرزنش  
 زهره بود مشتری خوی او  
 رخ ز رخ خوی نكو بر متاب  
 هر دمی از بخت نماید دو عید  
 باد همایون بشه نامدار  
 خسرو کی حشمت و جمجاه ما  
 باد همایون برخش عید جم  
 اختر وی اختر مسعود یست  
 كو كب تابنده ز بخت سعید  
 تا كه وزیر او بمعارف بود  
 یافت فر و مرتبت از آفرین  
 عز و شرف هر دو بدو رو نمود

هست عطار د به معارف انیس  
 حضرت ذوقی که ز نام حسن  
 رفت ز خاور بسوی پایتخت  
 همره وی زبده نوبادگان  
 بچه خراسانی دانش پژوه  
 بست چو ذوقی پی خدمت میان  
 باز شد از کشور جم سوی طوس  
 حضرت ذوقی که دلی صاف داشت  
 چرخ که با بهره ز بیمهریست  
 تا که با لطاف خود از روی مهر  
 جز وی و جز ذوقی سنگین عیار  
 تا در رحمت بسر خم واکمند  
 روح معارف چو بودشان بجسم  
 تا که بود نام ز علم و هنر  
 شاه رضا باقی و پاینده باد  
 در سخن امروز منم تر زبان  
 پاکروان والی محبوب ما  
 والی فرخنده مشرق زمین  
 عید کیان از همه عیدی به است  
 حضرت سرتیپ که در تیپ جیش  
 روح قشون ایرج فرخنده چهر  
 آتش جیش بفرش نظام  
 از پی تبریک سرهنگ راد  
 آنکه در او فرخدائی بود

تاشده ذوقی به معارف رئیس  
 خوی خوشش هست حسن در حسن  
 یافت باقبال شه اقبال و بخت  
 تربیت آموز زوی رایگان  
 برد ورزش سبق از هر گروه  
 شاد ملک شد ز خراسانیان  
 بخت وی آراسته رخ چون عروس  
 همچو منوچهری اوقاف داشت  
 مرتبه یست منوچهریست  
 گرد غم را بزاید ز چهر  
 نادری نادره را نیست یار  
 دفتر این عاطفه امضا کنند  
 باز شود در کفشان این طلسم  
 تا ز معارف بود این جاه و فر  
 چشم دل بد نگرش کننده باد  
 از پی اوصاف مہین مرزبان  
 والی فرخ سیر خوب ما  
 آنکه بود تالی روح الامین  
 فرخ و فرخنده فرمانده است  
 آمده فرمانده و سرتیپ جیش  
 ایرجی اشفاق و منوچهر مهر  
 یافته در شرق بصدا اهتمام  
 روح عطار د کم از خامه شاد  
 حضرت سرهنگ نوائی بود

از دل پر عاطفه مهر بان  
 چونکه بود پشت و پناه ظفر  
 هر که درین شهر بجائی رسید  
 ای بنوای تو نوای همه  
 نادری نادره مداح تست  
 منکه برنج از فلك قوسیم  
 نادر افشار نیای من است  
 چون دری از قلمز آگاهیم  
 شاه جهان پهلوی تاجدار  
 روی توجه سوی من باز کرد  
 نطق ملوکانه بجسم روان  
 تا که بر این طارم نیلوفری  
 حضرت سرهنگ نوای کنون  
 تا به تنم از تو توانی رسید  
 قطع المرسوم بقول عرب  
 بد چو بدربار مرا خادمی  
 نیز باعطای یکی طاقه شال  
 هم ز پی بقعه عادل شهری  
 تا که علی شاه بکوی رضا  
 پاکروان صاحب این بارگاه  
 حاجت این بنده روا میشود  
 توصیتی کن بوی از بنده باز  
 خادمی و طاقه شال و زمین  
 زانکه بجز مدح شه دادگر

خواند درین شهر شش شهر بان  
 کشور خاور بفرش جسته فر  
 او ز نوایی بنوایی رسید  
 بر تو بود خوف و رجای همه  
 گرمی و سر گرمیش ازراح تست  
 تسالی بوالقاسم فردوسیم  
 مهر فروزنده ز رای من است  
 گوهری از درج علمی شاهیم  
 بنده او بهمن و اسفندیار  
 نادری از نطق سرافراز کرد  
 داد و تنم یافت ز نیرو توان  
 سر کشد آرامگه نادری  
 به که شود لطف توام رهنمون  
 در تن بیروح روانی رسید  
 قطع الحلقوم بود با تعب  
 گشت دلم از غم قطعش غمی  
 خاطر من بود تهی از ملال  
 خواسته صد زوج زمین این رهی  
 سر بفرزد بفلك زان فضا  
 گر کند از مهر بسویم نگاه  
 اینهم از الطاف شما میشود  
 تا کند از لطف سویم دیده باز  
 لطف کند بر من عزلت گزین  
 دم نزنم من زمدیح دگر

از غم آن دیده من بغنود	عرض من ار پا کروان بشنود
تا که بچینم ثمر از شاخ بید	باری از الطاف تو دارم امید
تا که پراز باده نماید ایساغ	نهضت نسوان ریاخین بساغ
تا بزداید چمن از دل غما	تا سپر غم شود اسپر غما
زنگ غمان را بزداید خدای	از دل سرهنگ فروزنده رای
در همه احوال کند یاوی	زانکه بمدحتگر خود نادری
برسر خورشید گذارد کلاه	نادری نادره از قَر شاه
هست توجه بسوی نادری	شاه جهان را چوز دانشوری

باد بالطاف حق ارزانیش  
تا که جهانست جهان بانیش

در تهنیت عید میلاد اعلی حضرت پهلوی

رضا شاه گبیر

در مه اسفند بمولود شاه	گشت فروزنده رخ مهر و ماه
ریخته خورشید بمجمر سپند	در مه اسفند بدفع گزند
سوخت سپندی و بخواند انیکاد	مهر ز انجم بفلك بامداد
موسم عیش آمد و وقت طرب	ای مه من ای صنم نوش لب
همچو سپند اختر و انجم بسوخت	ماه سفند ای مه من رخ فروخت
چشم بد از چهره این ماه دور	روز نشاط آمد و ماه سرور
مهر جهانتاب جهانتاب شد	دیده بدبین هله در خواب شد
سوخت بمجمر فلك اسپند باز	بیست و چهار از مه اسفند باز
مجمر زردشت فروزان شده	مهر فلك مجمره سوزان شده
باده فراز آر بفرزانگی	ای بت من ای قمر خانگی

ماه سفندارمز آمد پدید  
 ای بت من خیز و بط باده زن  
 ماه سفندارمز ای ماه من  
 ساغر و صهبای می آماده کن  
 بخ بخ ازین روز دل افروز نو  
 به به ازین ماه فروزان چوماه  
 در مه اسفند شد از کودتا  
 شاه جهاندار بافضال و جود  
 ماه من ای غیرت حور و پری  
 سوز سپندی تو در اسفند ماه  
 شاه جهان شاه رضای کبیر  
 پهلوی آن خسرو پیروز بخت  
 نزد خرد شاهی و پیغمبری  
 هست بفرمان خدایم قبول  
 شاه و وطن را که پرستش رواست  
 شاه و خدا میهن و مرز وطن  
 میهن ما از ملکان دگر  
 عصر ملک عصر مهاباد شد  
 ملک کهن با فتر شه نو شده  
 ایکه بتاریخ سلاطین پیش  
 خود بده انصاف که چون پهلوی  
 همت شه فلک نجات آمده  
 زین خط آهن که بایران کشید  
 بر فلک از پُرش طیاره اش

ساغر صهبا ده و نقل نبید  
 باده بیاد صنمی ساده زن  
 باده فراز آر بدلخواه من  
 فکر رخ ساده رخی ساده کن  
 روز فروزان رخ و نوروز نو  
 ماه فروزنده میلاد شاه  
 در برشه قامت گردون دوتا  
 زد قدم از غیب بملک شهود  
 گاه نشاط آمد و رامشگری  
 شادی مولود جهاندار شاه  
 خسرو روشن دل و روشن ضمیر  
 درخور دیپهم و سزاوار تخت  
 چون دو نگینند و یک انگشتری  
 امر اولوالامرو اطیعوالرسول  
 بندگی هر دو بامر خداست  
 هست پرستش گریش کار من  
 کی شده چون عصر ملک جلوه گر  
 ملک جم از همتش آباد شد  
 دوره کی خسرو و خسرو شده  
 غور نموداستی از اندازه بیش  
 ملک کهن را که فزوده نوی  
 در تن این ملک حیات آمده  
 کشت درخشنده رخ ماه و شید  
 سیر کنان ثابت و سیاره اش



کشتی جنگیش بر اطراف شط  
 کشتی این ملک به بحر خطر  
 نابغه و نادره‌یی شد پدید  
 یاد کن از دوره سلطان حسین  
 رفت ز کف افسر و تاج‌شهان  
 تا که بناگه چو خور خاوری  
 مام وطن بود یکی محض  
 میهن ما نیز به بوک و مگر  
 بود چو يك کالبد بی روان  
 همچو پزشکی شه عیسی‌دمش  
 چهره این ملک فروزنده کرد  
 شمس‌سعادت رخ خود بر فروخت  
 خائن و جانی همه زین ملک راند  
 اینک ازین شاه بلیل و نهار  
 حکمت شه باب معارف گشود  
 از جم شه ملک جم آوازه یافت  
 از رخ این پادشه دادگر  
 هست مؤید شه ما از خدا  
 بانو و شهدخت و ولیعهد شاه  
 داد چو این ملک کهن را نوی  
 تا که ز میلاد ملک هست نام

صف زده در هر طرفی همچو بوط  
 گشت هر آنکه که بغم غوط‌مور  
 لنگر این فلک بساحل کشید  
 دوره جور و ستم و شور و شین  
 هم ز میان نیم جهان اصفهان  
 گشت عیان کوکبه نادری  
 هیچ پزشکی ننمودش نظر  
 بود بهنگام شهان قیصر  
 این ملک از نو بتنش دادجان  
 روح روان کرد بتن در دمش  
 مرده این ملک ز نو زنده کرد  
 خرمن بیداد شقاوت بسوخت  
 هر که امین بود بدر بار خواند  
 میهن ما گشته چو خرم بهار  
 در همه جا فر معارف فزود  
 رونق و قدر و شرف تازه یافت  
 فر خدائی بنگر جلوه گر  
 جان جهان باد مر اورا فدا  
 جمله مصونند بحفظ اله  
 باقی و پاینده بود پهلوی  
 سایه شه بر سر ما مستدام

شاه وطن پرور ما زنده باد

اخترش از بخت فروزنده باد

## در مدح اعلیٰ حضرت پهلوی رضا شاه کبیر

### و تمجید از آقای جم

شاه جهان شاه رضای کبیر	زینت دیهیم کی و از د شیر
شهان شهان تاج مهان پهلوی	نوبقرش دوره کیخسروی
مملکت جم همه آباد کرد	وین همه با معدلت و داد کرد
شد بفلک سبعة سیاره اش	محو ز پیدایش طیاره اش
کرده خجل نقشه مانی بچین	نقش خط آهن شه بر زمین
معدلتش را بفلک پرچمست	زانکه رئیس الوزایش جمست
آمده در مهرمه ایدون ز راه	جم برخ روشن چون مهر و ماه
کو کب اقبال خراسان دمید	مو کب جم سوی خراسان چمید
حضرت جم چونکه بخوبان سرست	پرچم الطاف شهبش بر سرست
جم چو غلام شه ایران بود	فخر امیران و وزیران بود
طلعت جم مهر خراسان بود	کان کرم منبع احسان بود
بحر سخا حضرت محمود جم	فخر جهان در عرب و در عجم
داخله و خارجه از این وزیر	آمده روشن دل و روشن ضمیر
آنکه سزاوار ثنا هست و بس	شخص رئیس الوزرا هست و بس
حضرت جم ای در درج شرف	ذات تو چون گوهر و عالم صدف
ایکه رئیس الوزرای شهی	از دل ما خسته دلان آگهی
منکه برنج از فلک قوسیم	تالی بوالقاسم فردوسیم
نادر افشار نیای منست	مهر فروزنده ز رای منست
منکه در درج وطن خواهیم	گوهری از درج علی شاهیم
شاه پرستم من و میهن پر است	بنده محمود جم از الست

شاه پرستی چو شعار منست

مدح شه و مدح تو کار منست

شکر که میهن ز شه داد گـر  
تاج مہان شاه شہان پہلوی  
شاه جهان شاه رضای کبیر  
نقش خط آهن وی بر زمین  
در فلک از سبعمہ سیارہ اش  
میہن فرتوت بفرش نواست  
میہن ما فرق شرافت بماہ  
با فر بانو و ولیعہد شاه  
معدلتش را بفلک پرچمست  
موکب شہ گر بخراسان چمد  
طوس کند جلوہ گری چون عروس  
جم کہ بہر کس زوی احسان رسید  
ماہ بہازی مہ آبان شدہ  
کان ہم حضرت محمود جم  
داخلہ و خارجہ ازین وزیر  
جم کہ رئیس الوزرائش لقب  
زادہ آزادہ فرخ فرش  
رتبت وی بیش ز گردون بود  
پرچم وی تاج سر ماہ شد  
اختر او اختر مسعودیست  
برسر او سایہ شاہست و بس  
منکہ در درج وطن خواہیم  
نادر افشار نیای منست

جلوہ گری کرد بعلم و ہنر  
نوبفرش دورہ کیخسروی  
زینت دیہیم و طراز سریر  
خط زدہ بر نقشہ مانسی بچین  
بردہ سبق پرچم طیارہ اش  
دورہ شہ دورہ کیخسروست  
سودہ ازین خسرو با فروجاہ  
افسر ہر عہد بود عہد شاه  
شخص رئیس الوزرائش جمست  
کوکب اقبال خراسان دمد  
موکب شہ را زپی خاکبوس  
در مہ آبان بخراسان رسید  
روحفزا صحن و خیابان شدہ  
نابغہ اندر عرب و در عجم  
آمدہ روشن دل و روشن ضمیر  
مخزن فضل آمد و کان ادب  
روشن و رخشندہ بود اخترش  
نامور از نام فریدون بود  
صہر شہنشاہ وطن خواہ شد  
گوہر او گوہر محمودیست  
سایہ شہ ظل اللہست و بس  
گوہری از درج علی شاہیم  
مہر فروزندہ ز رای منست

شاه جهان را بجهان بنده ام	بهر ستایشگریش زنده ام
خواهم از الطاف شه دادگر	شاه فریدون فر فرخ سیر
مقبیره نادر افشار	قبر علی شاه نکو کار ما
هر دو چو فردوس شود باشکوه	گوی رباید بمتانت ز کوه
چونکه بموقوفه این هر دو شاه	هست مرا تولیت از هر دو راه
فضل ملک شامل حالم شود	بهره این ملک حلالم شود
شاه جهان را بجهان نادری	هست چو سرگرم بمدحتگری
پاکروان والی محبوب ما	والی فرخ سیر خوب ما
کرد فروزنده رخ ماه را	داد روان خاک علی شاه را
از پی گل کاری آن خاک پاک	داده مرا اذن که روحی فداک
تا که من آرامگش را زرای	از گل و گلزار کنم جانفزای
منکه برنج از فلک قوسیم	تالی بوالقاسم فردوسیم
گرچه ندانسته فلک قدر من	کی ز فلک تیره شود بدر من
جور بمن آنچه ز اختر شود	بدر من از قدر فروتر شود
دارم از الطاف شهنشه امید	تا شوم بخت سیه رو سفید
جم چو غلام شه ایران بود	فخر وزیران و دبیران بود

تا بود این ملک کهن را نوی

زنده و پاینده بود پهلوی

### درخواست از آقای حکمت

خورشید گرفته آسمان را	فر ملک زمین زمان را
شاهنش پهلوی که امروز	بر تخت کیان نشسته فیروز
این ملک کهن اگر نوی یافت	این رتبه ز شاه پهلوی یافت

کیخسرو عصر مبارضا شاه  
 کسرای زمانه شاه عادل  
 زو نو شده نام آل ساسان  
 همچون خط کهکشان مزین  
 طیاره شه بقر و اقبال  
 گردیده بعصر این شهنشاه  
 رو کرده ادانی و اعالی  
 شمع رخ دختران سیروس  
 از دانش بانوان ایران  
 هر زن که ره هنر بسیجد  
 مام جم و دختر فریدون  
 چون چادر و پیچه بود ننگین  
 پوشیدن دست و روی نسوان  
 بر ضد چنین حجاب اعلام  
 هم بود پیمبر اجتنابش  
 زن را بطریق کوی و برزن  
 المنّة لله از چنین روز  
 بی چادر و پیچه بانوان روی  
 نگذاشته پای در اروپا  
 از چهره نقاب بر گرفتند  
 از حکمت حوزه معارف  
 ای حضرت حکمت اینکه امروز  
 از حکمت تو وزیر اعظم  
 از قر تو ای وزیر عارف

کافراشته بر سپهر خرگاه  
 پولادین چنگ و آهنین دل  
 شیرست ز نام وی هراسان  
 فرموده زمین ز خط آهن  
 بگشوده بر آسمان پر و بال  
 ملت بحقوق خویش آگاه  
 زی کوی ترقی و تعالی  
 بیرون شده از حجاب فانوس  
 گردیده بنای جهل ویران  
 از چادرو پیچه روی پیچد  
 شد زین کفن سیاه بیرون  
 هشتند ز دوش باز سنگین  
 چون بود بضد نص فرقان  
 فرمود خدیو ملک اسلام  
 زین گونه حجاب ناصوابش  
 این چادر و پیچه بود رهن  
 کز قر چنین خدیو پیروز  
 کردند برون زطرف مشکوی  
 هشتند بکوی معرفت پا  
 چادر همگی ز سر گرفتند  
 گشتند بحق خویش عارف  
 گردیده معارف از تو پیروز  
 شد حوزه معرفت منظم  
 خرم شده روضه معارف

نازد بقضای باغ و بستان  
از قَر تو گشته تازه و نو  
چون اهل کمال را ظهیری  
ای حضرت حکمت ای کهداری  
من بنده که نادره زمانم  
از دوره نادر و علیشاه  
من گرچه سلیل این دوشاهم  
بد دخل من از سخن سرائی  
نه جیره زدولتم نه انعام  
نه بیل بدوشم و نه مزدور  
نه دام بکف نه دانه دارم  
نه خوشگلی و نه شیکیم هست  
نه کیسه بر و نه کاسه لیسم  
نه دوزخی و نه جنتیم  
نه شارلتان و نه زرنگم  
نه مالک برگ و برگه هستم  
نه موزنم و نه قاریم من  
نه شیخیم و نه صوفیم من  
باشد هنرم سخن سرودن  
خواهم ز تو ای وزیر دانا  
فرمائی تا رئیس اوقاف  
گوئی بریاست معارف

دانشکده تو چون دبستان  
ملک ری و پایتخت خسرو  
فرزانه وزیر بی نظیری  
عز و شرف و بزرگواری  
این دوره چراغ دودمانم  
من مانده ام ای وزیر آگاه  
ز اخوان حسود خود بچاهم  
نک خونجگرم ز بینوائی  
نه مدح زملتم نه دشنام  
نه مضحکه ام نه شیخ شیپور  
شهریه نه ز آستانه دارم  
نه منصب سر کشیکیم هست  
نه خفیه روس و انگلیسم  
نه حیدری و نه نعمتیم  
نه بیر علیشه و ملنگم  
نه خر مگس معرکه هستم  
نه صاحب اسب و گاریم من  
نه شامیم و نه کوفیم من  
مردان ستوده را ستودن  
کز نیروی خامه توانا  
با بنده رود براه انصاف  
گردد بحقوق بنده عارف

نک بنده تو را ز بند گانم

ندهد از دست رایگانم

## در تهنیت جشن میلاد اعلیحضرت پهلوی

### رضا شاه گبیر

افق شرق کرد نورانی  
پهلوی شاه فرخ و فیروز  
روز میلاد شاه پهلوی است  
مهر پر نور و پر ضیا ماهست  
روزگاری نواست و روزی نو  
حبّدا زین خدیو فرخنده  
وطن از همتش شده گلشن  
سال را تازه کرد و مه را نو  
این رضا حاجب رضا باشد  
بوالحسن پادشاه کشور طوس  
ضامن الامه حجت ثامن  
این رضا را رضا چو بر دسجود  
وطن از همت رضا شاهی  
شه عادل چو شاه شاهان شد  
عدل شه شد بلند آوازه  
حق که این بار که بعدل آراست  
سلطنت خر گهیست ملک آرای  
رمه خلق را بروز و شبان  
رمه خلق را رضا راعیست  
پهلوی ای خدیو دریادل  
تا جهانست شهر یاری کن  
تا که از عدلت ای خدیو بزرگ  
همچو تیمور تاش روشن رای

جشن میلاد نادر ثانی  
هست روز ولادتش امروز  
آنکه پشت وطن بوی قوی است  
هر دو از پرتو رضا شاهست  
تازه گردیده عصر کیخسرو  
که شد ایران بنام وی زنده  
چشم ملت بعارضش روشن  
روز جشن ولادت خسرو  
زان بفرمان وی قضا باشد  
که ملک داده در گمش را بوس  
که شد آهوی دشت راضان  
ساجدش شد جهان و او مسجود  
شده خرم ز ماه تا ماهی  
داد او یار داد خواهان شد  
کرد آئین کسروی تازه  
ازشهان غیر عدل و داد نخواست  
استن عدل داردش بر پای  
کیست جز پهلوی ز عدل شبان  
زانکه در کار عدلت ساعیست  
ای شهنشاه پردل عسادل  
با رعایا بعدل یاری کن  
میش نندیشد از مهابت گرگ  
هست شه را وزیر ملک آرای

بندگان ملک همه چون جم	برده از عدل برفلک پرچم
عاقبت جم ز طالع مسعود	شده چون نام خویشتن محمود
والی مشفق خراسانی	کف او همچو ابر نیسانی
اسدی هست مدحتش واجب	چون در این آستان بود حاجب
اسدی حاجب امام رضاست	زو خدا و شه و امام رضاست
آنکه در سلطنت قویم بود	بر سر مسندش مقیم بود
یارب این روز جشن روزافزون	بهمه باد فرخ و میمون
بعموم اهالی مشرق	به محبتان والی مشرق

جشن میلاد شه مبارک باد

بر سرش افسر تبارک باد

واله

ماه من ای غیرت حور و پیری	گاه نشاط آمد و رامشگری
ماه اسفندارمن آمد پدید	ساغر صهباده و نقل و نید
ماه سفندارمن ای نوش زاد	در برخ از عیش بیاید گشاد
ماه سفندارمن ای ماه من	باده فراز آر بدلخواه من
ای بت من ای قمر خانگی	باده فراز آر بفرزانگی
ساغر و صهبای می آماده کن	فکر رخ ساده رخی ساده کن
ریخته خورشید بدفع گزند	در مه اسفند بمجمهر سپند
ای بت سیمین غیب نوش لب	موسم عیش آمد و گاه طرب
چشم بد ای ماه ز روی تو دور	ماه نشاط آمد و گاه سرور
ماه سفند آمد و رخ بر فروخت	همچو سفند اختر و انجم بسوخت
مهر ز انجم بفلک بامداد	سوخت سپندی و بخواند ان یکاد
بیست و چهار از مه اسفند باز	سوخت بمجمهر فلک اسفند باز
مهر فلک مجمره سوزان شده	مجمهر زردشت فروزان شده
هی هی ازین روز دل افروز نو	روز فروزنده و نوروز نو



بیست و چهارست ز اسفند ماه  
 بود چنین روز که چون ماه و مهر  
 ای بت من خیز و بطن بساده زن  
 بخ بخ اذین روز که نوروزیست  
 بیست و سوم بود که در کودتا  
 ای مه من ای بت زاهد فریب  
 سوز سپیدی تو در اسپند ماه  
 از فرّ میلاد جهاندار کی  
 زد قدم از غیب بملک شهود  
 شاه جهان شاه رضای کبیر  
 پهلوی آن خسرو پیروز بخت  
 نزد خرد شاهی و پیغمبری  
 هست بفرمان خدایم قبول  
 شاه و خدا مین و مرز وطن  
 شاه و وطن را که پرستش سزااست  
 کی شده چون دور ملک جلوه گر  
 عصر ملک عصر مه آباد شد  
 ملک کهن با فرّ شه نوشده است  
 ای که بتاریخ سلاطین پیش  
 خود بده انصاف که چون پهلوی  
 همّت شه فلک نجات آمده  
 زین خط آهن که بایران کشید  
 بر فلک از پُرش طیاره اش  
 کشتی جنگیش بر اطراف شط

روز فروزنده مولود شاه  
 شاه جهاندار بر افروخت چهر  
 باده بیاد صنمی ساده زن  
 روز دل افروزی و فیروزیست  
 در بر شه شد قد گردون دوتا  
 خیز که بگرفته جهان زین و زیب  
 شادی مولود جهاندار شاه  
 فصل بهاران شده اسفند و دی  
 شاه جهاندار بافضال و جود  
 خسرو روشن دل روشن ضمیر  
 در خور ذی‌بیم و سزاوار تخت  
 چون دوانگینند و یک انگشتی  
 امر اولوالامرو اطیوالرسول  
 هست پرستش گریش کار من  
 بندگی هر دو بامر خداست  
 مین ما از ملکان دگر  
 ملک جم از همّتش آباد شد  
 دوره کی خسرو و خسرو شده است  
 غور نمودستی از اندازه بیش  
 ملک کهن را که فزوده نوی  
 در تن این ملک حیات آمده  
 گشت درخشنده، درخشنده شید  
 سیر کنان ثابت و سیاره اش  
 سر به بسر آراسته صف هم‌چو بطن

گشت هر آنکه که بغم غوطه‌ور  
 نابغه و نادره شد پدید  
 یاد کن از دوره سلطان حسین  
 رفت ز کف افسر و تاج‌شهان  
 تا که ازین پرده نیلوفری  
 داشت بتن رخت شهی چون قجر  
 تا که ازین گنبد بام سپهر  
 شمس سعادت رخ جان بر فروخت  
 شاه جهان پهلوی تاجدار  
 با فر و فرهنگ بفرزانی  
 آبرویی داد باین آب و خاک  
 مام وطن بود ز غم محض  
 بود یکی کالبد بی‌روان  
 همچو پزشکی شه عیسی دمش  
 چهره این خاک فروزنده گشت  
 خائن و جانی همه زین ملک راند  
 اینک ازین شاه بلبل و نه‌ار  
 قصر و سرا، دشت و بیابان شده  
 بسکه بپا گشت روان اندران  
 بر سر هر نهر که شه بسته پیل  
 از جم شه ملک جم آوازه یافت  
 حکمت شه باب سعادت گشود  
 مشکل ما را ملک آسان نمود  
 مضجع فردوسی و خیام را

کشتی این ملک به بحر خطر  
 لنگر این فلك بساحل کشید  
 دوره جور و ستم و شور و شین  
 هم ز میان نصف جهان اصفهان  
 گشت عیان کو کبه نادری  
 تیره دلی بود وطن را ثمر  
 نیر اعظم بفروزید چهر  
 خرمن بیداد شقاوت بسوخت  
 در مه اسفند چو اسفندیار  
 کرد علم قامت مردانگی  
 کرد جهان جمله ز ناپاک پاک  
 هیچ پزشکی نمودش نظر  
 کرد روان در تنش این شه روان  
 روح روان کرد بتن در دمش  
 مرده به این خاک زنوزنده گشت  
 هر که امین بود بدر بار خواند  
 ساحت ایران شده خرم بهار  
 هر طرف احداث خیابان شده  
 باغ ارم ری شد و مازندران  
 ساحت آن گشته پراز عطر گل  
 رونق و قدر و شرف تازه یافت  
 در همه جا فر معارف فزود  
 عطف توجه بخراسان نمود  
 ساخت که زینت دهد ایام را

مژده که گل آمدو گلبن شگفت  
 گل بچمن پرده دری میکند  
 غالیه بو باد بهاری شده  
 عارض گل گشته برون از نقاب  
 نهضت نسوان ریاحین بی‌باغ  
 غنچه ز رخ پیچه برانداخته  
 خاک چمن یکسره مشکین شده  
 از کفن تیره خاک سیاه  
 فصل گل و عید جم و نو بهار  
 پهلوی آن شاه وطن خواه ما  
 وز پی تبریک سرهنگ راد  
 آنکه در او فر خدائی بود  
 از دل پر عاطفه مهربان  
 چونکه بود پشت و پناه ظفر  
 هر که درین شهر بجائی رسید  
 ای بنوای تو نوای همه  
 حضرت سرهنگ نوائی کنون  
 تا به تنم از تو توانی رسد  
 بود بدربار مرا خادمی  
 نیز باعطای یکی طاقه شال  
 هم ز پی بقعه عادل شهری  
 تا که علیشاه بکوی رضا  
 پاکروان حاجب این بارگاه

مرغ چمن تهنیت باغ گفت  
 دلبری و عشوه گری میکند  
 طلبه‌یی از مشک تتاری شده  
 چون رخ خوبان پی رفع حجاب  
 گشته فروزنده چو شمع و چراغ  
 پیچ و خم از سنبل تر ساخته  
 نهضت نسوان ریاحین شده  
 گشته فروزنده رخ گل چوماه  
 باد همایون بشه تاجدار  
 خسرو کی حشمت جم جاه ما  
 روح عطارد کنم از خامه شاد  
 حضرت سرهنگ نوائی بود  
 خواند دین شهر شش شهر بان  
 کشور خاور بفارش بسته فر  
 او ز نوائی بنوائی رسید  
 از تو بود خوف و رجای همه  
 به که شود لطف توام رهنمون  
 در تن بیروح روانی رسد  
 شد دلم از غصه قطعش غمی  
 خاطر من بود تهی از ملال  
 خواسته صد زرع زمین این رهی  
 سر بفرازد بفلك زان فضا  
 گر کند از مهر بسویم نگاه

حاجت این بند روا میشود	اینهمه ز الطاف شما میشود
توصیتی کن بوی از بنده باز	تا کند از مهر سویم دیده باز
خادمی و طاقه شال و زمین	لطف کند بر من عزلت گزین
زانکه بجز مدح شه دادگر	دم نزنم من ز مدیح دگر

باد بالطاف حق ارزانش

تا که جهانست جهانبانش

### در مدح اعلیحضرت پهلوی

از نام خدا و شاه و میهن	میهن شده سر بسر میهن
ایران کهن اگر نوی یافت	این دوره ز شاه پهلوی یافت
شاهنشاه دادگر رضاشاه	کافرآشته بر سپهر خرگاه
کسرای زمانه شاه عادل	پولادین چنگ و آهنین دل
ز نو شده نام آل ساسان	شیراست ز نام وی هراسان
خورشید گرفته آسمان را	فر ملک زمین زمان را
دارد بزمین و آسمان راه	طیاره و خط آهن شاه
در مدت کم بعون داور	ایران شده تاج هفت کشور
آورده ز شش جهت بهر سوی	فرهنگ و معارف ملک روی
در هر ده و شهر و روستائی	در علم و هنر هنرنمائی
دشوار همه ز شاه آسان	گردیده بکشور خراسان
از قیر شه است مشهد طوس	در جلوه بسان پر طاووس
بیمارستان شه رضایش	فردوس برین بود فضایش
بیمارستان چو باغ رضوان	بنهفته بظلمت آب حیوان
خاکش همه جا دهد نشانی	از چشمه آب زندگانی
روئیده ز گلشنش نمونه	گل رنگ برنگ و گونه گونه
این وادی ایمن مقدس	طاقش چو رواق شه مقرنس

بنیان عمارتش چو خورشید  
 تابنده رخس ز نور باهر  
 رضوان بریاض آن چو بینی  
 حوران بهشتی از همه سوی  
 از پا کروان ، روان پاکش  
 این کاخ و رواق بین مشعشع  
 از پا کروان پاک آئین  
 بیمارستان ازوست الحق  
 او زیب و تراز آستانه  
 این همّت خسروانه از اوست  
 این بنده که نادره زمانم  
 پنجم پسر علیشهم من  
 هر چند نبیره دو شاهم  
 از دار شفا شفا گرفتم  
 جراح و طبیبش چون بدیدم  
 از دکتر زین و از ضیائی  
 سالاری و بارخ و شهیدی  
 از محنت و درد و رنج رستم  
 سالاریش از دم مسیحا  
 زین دار شفا چو من هزاران  
 بودیم ، اگر ز رنج بیمار  
 بیمار پرستی پرستار  
 زین دار شفا من اطلاعات  
 سقتم گهری بنوک خامه

رخشنده بود چو تخت جمشید  
 از شعله رخ فروهر  
 آید ز جنان به خوشه چینی  
 دا ند بسوی روضه اش روی  
 روحی است روان در آب و خاکش  
 از پا کروان امیر ارفع  
 بیمارستان گرفته تزئین  
 خجلت ده مشکوی خورنق  
 افزوده به امر خسروانه  
 این زینت آستانه از اوست  
 این دوره چراغ دودمانم  
 ز اخوان حسود در چهم من  
 پشمنه بود ولی کلاهم  
 زین کعبه ره صفا گرفتم  
 زی صحت و عافیت تنیدم  
 جستم زغم و الم رهائی  
 کردند سیاهیم سپیدی  
 دل بر کرم خدای بستم  
 بنمود مرا دوباره احیا  
 جستمند صفا چو قطره باران  
 رستم زغم و رنج و تیمار  
 برهانده تمام را ز تیمار  
 دادم بمدیر اطلاعات  
 تا درج کند بروزنامه

از احمدیش ز خلق محمود  
شاه و وطن و خداست خشنود  
ای پاکروان ذوالمعالی  
ای در خور رفعت و تعالی

لطف تو بحال ما قرین باد

ان شاء الله این چنین باد

### وله

شاه اسلام شاه پهلوی است	عدل شه به زعدل کسروی است
جز خدا و شه و وطن بخدا	به پرستشگری کسی نه سزا
بجهانی ز حاضر و غائب	شد اولی الامر امر شه واجب
شه چو مرآت روی ذوالمنن است	مدح شه تاج تارك سخن است
از پی مدح شاه خوب سیر	مدحت حکمت است اولی تر
حکمت آن شاه را وزیر بزرگ	از امیران ما امیر بزرگ
تا که حکمت وزیر کشور شد	از فروغش جهان منور شد
حکمت از حکمت خداوندی	همچو نخلی شد از برومندی
حکمت شه بملك ایران کرد	آنچه با خشکسال باران کرد
یافت فرهنگ او فرو فرهنگ	شد معارف از چو هفت اورنگ
منت ایزد که یافت بهبودی	حکمت از فیض فضل معبودی
هشت حق بر سر از شفا تاجش	یافت صحت مزاج و هاجش
چون صدای ز درد در سر داشت	درد سر دست از سرش برداشت
تا که سر درد را کند بی پا	باروپا نهاد از ایران پا
چندی اندر معالجت کوشید	تا خدا رخت صحتش پوشید
از اروپا بخاطر خرم	شد بایران همچو باغ ارم
رفت و آمد بعزت و اقبال	رفته از خاطرش غبار ملال
آن صدای که یافت در سر راه	از سرش - رفع شد بحمد الله
لله الحمد قبل کُل مقال	که ز حکمت نمود دفع ملال

حکمت شاه را شفا بخشود	نادری شد ز حکمتش خشنود
یارب این حکمت هنرور را	گنج حکمت وزیر کشور را
خاطرش کن قرین خشنودی	به تنش پوش رخت بهبودی
آن مهین شاه را بهین دستور	چشم بد را ز عارضش کن دور

این دعا را ز روی صدق و یقین  
گوید اندر فلك ملك آمین

### سالنامه شرق

دُر همایون عصر شاه پهلوی	نو شد از نو دوره کیخسروی
دره التاج سلاطین سلف	کسری و سیروس را بهتر خلف
نیّر اعظم رضا شاه کبیر	زینت تاج و سریر اردشیر
مرز و مهین را بعدل آباد کرد	ملك ایران را قوی بنیاد کرد
کشور جم رونق دیگر گرفت	نو شد از نوزندگی از سر گرفت
هر چه مشکل بود شد آسان ز شاه	کشور جم شد قوی بنیان ز شاه
هر فسادى در وطن اصلاح شد	جام راحت پر عقیقین راح شد
بردمید از طرف این خرم چمن	لاله و ریحان و نسرين و سمن
اشهب دانش قوی پی گشت باز	وادی بیدانشی طی گشت باز
حکمت و دانش چو روئین باره شد	پرده اوهام یکسر پاره شد
مردوزن در علم و بینش شد یکی	باهم اندر آفرینش شد یکی
نهضت نسوان پی رفع حجاب	کرد در کاخ سعادت فتح باب
نك بکوی علم و حکمت مردوزن	از سر شوقند باهم گامزن
ذوقی از حکمت بخاطرشان زشوق	سرزدوشد زیب گردنشان چوطوق
مردوزن را بود بس آمالها	در جهان آفرینش سالها
تا شود نور عواطف جلوه گر	تا شود نخل معارف بارور
منت ایزد را که این در باز شد	مرد بازن در هنر انباز شد

حکمت شه ذی معارف روی کرد  
 « این همه آوازه‌ها از شه بود  
 از معارف چهره آرا شد بطوس  
 سالنامه شرق ایرانست این  
 باغ دانش راست نخلی باروز  
 این همایون نامه علم و ادب  
 شرق ایران همچو ماه از انتهای  
 گشته نور دیده اهل کمال  
 بینی اندر آن ورق اندر ورق  
 کاخ دانش را بود روشن سراج  
 بسکه هست این نامه نغز و دل فریب  
 رهنما باشد بآداب و رسوم  
 گشته در هر نقطه اش صد نکته صرف  
 آشکارا میکند راز خفی  
 آنکه با این نامه گردد آشنا  
 سالنامه شرق ایران سال و ماه  
 خرمن این نامه را روخوشه چین  
 بس گران سنگ و وزین این نامه است  
 سال نامه شرق ایران از خرد  
 آنچه گلها را جدا سازد ز خس  
 این نو آئین نامه از بد و شروع  
 سودها زین نامه دارد بسی زیان  
 این همایون نامه به از نامه هاست  
 روشنی بخشیده مطبوعات را  
 کاخ حکمت را چراغ افروخته

جاری آب رفته رادر جوی کرد  
 گرچه از حلقوم عبدالله بود  
 سالنامه شرق ایران چون عروس  
 نامه روشن ضمیرانست این  
 این گرامی نامه فضل و هنر  
 کرده کانون ادب را مملتوب  
 داشت بر این سالنامه احتیاج  
 روشن از این سالنامه ماه و سال  
 لاله و ریحان طبق اندر طبق  
 یافته کالای دانش زان رواج  
 از مرورش با ادب گردد ادیب  
 میکند تشویق بر کسب علوم  
 از معانی و بیان و نحو و صرف  
 از وفور نکته های فلسفی  
 در شط علم و هنر آرد شنا  
 فضل و دانش را فزاید قَر و جاه  
 مانی نقاش را با نقش چین  
 گوئی از پولاد او را خامه است  
 بر سر دانش خرد می پرورد  
 سالنامه شرق ایرانست و بس  
 کرده همچون نیل اعظم طلوع  
 باستانی میهن و مرز کیان  
 کاندرا آن آثار مشکین خامه هاست  
 در قلم آورده مسموعات را  
 مرد وزن را علم و فضل آه و خسته



هر که در این نامه نیکو بنگرد  
 نامه پر نافه از مشک ترست  
 هر که بر این نامه بگشاید نظر  
 از معارف سال و ماه و صبح و شام  
 عکس تاریخی رجال بی مثال  
 از حوادث و زوایع باخبر  
 مرد را این نامه همچون چشم صاد  
 این همایون نامه بس ارزنده است  
 دارد از این نامه از ارزندگی  
 در ره دانش نمایش از ویست  
 این مزین نامه بس زیباستی  
 حاوی هر دانش و هر معرفت  
 هست از تایید اسلام و کتاب  
 چونکه با حکمت قرین و توأم است  
 هست از علم و ادب مجموعه  
 آنچه خواهد دل بدخواهی دهد  
 هست امید آنکه این نامه قویم  
 سالنامه شرق ایران سال و ماه

از درخت علم و دانش بر خورد  
 یک ورقش از معرفت صد دفترست  
 آیدش اندر نظر صد گنج زر  
 سایدش عطر عواطف بر دشام  
 درج در این نامه بینی ماه و سال  
 داردت این نامه همچون راهبر  
 هست چشمک زن بکوی اقتصاد  
 همچو عیسی از دمش جان زنده است  
 دستگاه معرفت پایندگی  
 پیشرفت فضل و دانش از ویست  
 دلکش و دلچسب و جان افزاستی  
 این مقدس نامه هست از هر صفت  
 لوحه سر لوحه اش فصل الخطاب  
 جان حکمت زانتشارش خرمست  
 بحر دانش را بود متبوعه  
 از مه و ماهیت آگاهی دهد  
 پوید اندر ره براه مستقیم  
 پوید اندر سایه لطف الله

تا بود این نامه بنیاد قوی

زنده و پاینده بادا پهلوی

### در مدح اعلی حضرت پهلوی رضا شاه گیر

شاه زمان نادر ایران زمین	هست رضا شاه سلیمان نگین
شاه رضا را شده تا بنده شاه	بنده رویش شده تا بنده ماه
نور و ضیائی که رضا یافته	از اثر مهر رضا (ع) یافته

شاهی این شاه نبود از قضا	بود ز دربارانی کوی رضا (ع)
شاه رضا را چو هوا خواه شد	تاج بسر هشت و رضا شاه شد
برد چو بر قبله هشتم سجود	قبله عالم شد از احسان و جود
شاه سکندر در دارا شکوه	شوکت خاكدردش افزون ز کوه

سوده سنانش سر گردنکشان  
نام و نشان یافته زو فر و شان

### در مدح اعلی حضرت همایون رضا شاه پهلوی

از شه فرخ رخ فرخ سرشت	کشور ایران شده به از بهشت
دوره شه دوره کی خسروست	ملك كهن با فرو جاهش نواست
شاه شهان شاه رضای کبیر	پور فریدون پسر اردشیر
مهر فروزنده ایرانیان	تاجور نامی ساسانیان
آنکه ز فرش شده باغ بهار	کشور جم در همه لیل و نهار
«هردم از این باغ بری میرسد	تازه تر از تازه تری میرسد»
ملت و ملک از ملک داد گر	چیده بر از شاخه علم و هنر
چون ز قدم زینت اورنگ داد	از سرنو جلوه بفرهنگ داد
دهکده را فر ملک شهر کرد	جاری از انواع هنر نهر کرد
دانش آباد شده دهکده	دانشیانش رده اندر رده
کارزمین را چو بفرهنگ ساخت	رایت فرهنگ بگردون فراخت
چون خط آهن بزمین بر کشید	اختر طیاره به اختر کشید
مرغ همائی که همایون فرست	سایه شاهش بفلک بر سرست
دیده گشا عصر درخشان به بین	نیر تابنده و رخشان به بین
هر چه پرستش که مهیمن بود	خاص خدا و شه و میهن بود
آنکه اولی الامر بود شاه ماست	شاه رضا شاه وطنخواه ماست
شه ز عدالت چو انوشیروان	کرد روان در تن کشور روان

چون رخ این ملک فروزنده کرد  
 باشگهی از پی طیاره ساخت  
 تا که جوانان وطن چون درخش  
 بخ بخ از این پایه و این دستگاه  
 هی هی ازین منظره دلنواز  
 باشگه و بنگه طیاره است  
 کر کس روئین تن روئینه چنگ  
 باشد از این کاخ شکوه و جلال  
 باش درین باشگه از جان و دل  
 راندن طیاره نه کاریست سهل  
 هر که شود عالم طیاره ران  
 راندن طیاره کنون ای پسر  
 ای پسر و دختر کاووس و جم  
 تا که بچشم ابروی تو حاجب است  
 هر که بطیاره بر افلاک راند  
 کیست کزین علم پشیمان شود  
 قصه بلقیس و حدیث سبا  
 قصه کاووس کی و تخت جم  
 جمله ازین خسرو مالک رقاب  
 این همه زین عصر همایون نگر  
 چونکه بدین علم به بندی میان  
 مشکل سیمرغ و سر کوه قاف  
 ای پسر و دختر ایران نژاد  
 راندن طیاره پی سیر و گشت

عظم رمیم از سر نو زنده کرد  
 کر شرف و جاه بمه سر فراخت  
 از پی این علم برانند رخس  
 کز شرف و قدر بنازد بماه  
 کز نظرش یافته گردون طراز  
 یا فلک ثابت و سیاره است  
 هست درین جا ز شتابش درنگ  
 باشگه باشه روئینه بال  
 حاضر خدمت چو بتان چگل  
 هیچ روا نیست در این کار مهل  
 باد چو یکران بودش زیر ران  
 هست ز هر علم و هنر خوبتر  
 از پی این علم درین ره بچم  
 راندن طیاره تورا واجب است  
 همچو ملک علم سموات خواند  
 «مور تواند که سلیمان شود»  
 از ره دور آمدنش چون صبا  
 گشته مثل در عرب و در عجم  
 چهره بر افروخته با آب و تاب  
 عصر جم و عهد فریدون نگر  
 بنگری آن جمله خبر در عیان  
 حل شده زین اشهب گردون شکاف  
 راندن طیاره بگیرد یاد  
 فرض بنوباوه و دوشیزه گشت

راندن طیاره بناهید و هور  
هر پسر و دختری از این هنر  
هر که پی راندن طیاره رفت  
راندن طیاره بتن جان دهد  
گفت بطیاره نسیم صبا  
سر زده زین طارم نیلی نقاب  
راندن این اشهب گردون نورد  
بال چو طیاره ز هم برگشاد  
چون بنمایش ره گردون گرفت  
کر کس طیاره چو بینی و بس  
همچو کبوتر چو معلق زند  
چونکه بود مسند کاووس جم  
مرغ هوای دل من پر گرفت  
مرغ پرد گر بفلك از زمی  
مرغ خرد پر چو ز هم باز کرد  
گر نه که طیاره سمند بود  
حیرت ازین شی عجابش مر است  
خواهی اگر شب چو فروزنده روز  
در چوازین عشق برخ شد فراز  
هر که ازین علم بگیرد جواز  
میشود از این هنر ارجمند  
ای پسر و دختر این بوم و مرز  
در پی این علم چو رو آورید

هست درین عصر درخشان ضرور  
افسر رفعت بگذارد بسر  
از زبر خاک بپیاده رفت  
آنچه گمانت نرسد آن دهد  
در فلك از قول ملك مر حبا  
اشهب طیاره چو برق شهاب  
روی شما را شکفاند چو ورد  
پا بسر برج دو پیکر نهاد  
جام جم از قر فریدون گرفت  
کر کس آتش خور آتش نفس  
پنجه بدین طارم ازرق زند  
با پر طیاره بگردون بجم  
پرزد وهامون همه در بر گرفت  
هم پرد از علم بچرخ آدمی  
گشت بدین صورت و پرواز کرد  
در دل آتش ز چه اندر بود  
در دل و جان آتش و آبش چراست  
آتش این عشق بجان بر فروز  
رخ ز نشیبت شود اندر فراز  
چون علم از علم شود سرفراز  
در همه جا همچو فلك سر بلند  
زین هنر و علم بجوئید ارز  
آب ز جو رفته بجو آورید

تا که بگردش چون نجوم است ارض  
تا که ز طیاره شاهی است نام  
شاه جهان تا که جهان داور است  
آنکه ملک خو و ملک منظر است  
نادری نادره را خوبتر  
یا رب ازین شاه فلک اقتدار  
بانوی فوزیه بفوز و فلاح  
شاه جهان تا به ابد زنده باد  
بنگه طیاره بود باقوام

راندن طیاره شما راست فرض  
سایه شه بر سر ما مستدام  
نادریش بنده مدحتگر است  
شاه و ولیعهد همایونقر است  
نیست بجز مدح شه دادگر  
دیده الطاف و کرم برمدار  
بر سرش از قر الهی جناح  
چهر ولیعهد فروزنده باد  
از شه و از چاکر خاصش قوام

تا که بود چرخ بنقش و نگار

بنگه طیاره بود بر قرار

### وله

چون کفشه خاتم شاهی گرفت  
ملک خراسان ز شه آباد شد  
شه بره معرفت آهنگ کرد  
هر که بفرهنگ توانا بود  
علم و هنر قائد دانائست  
ای هنری هان ز پی پاس فضل  
آنکه به پیری شده دانش پژوه  
گرچه ز عمرش شده هفتاد و چار  
خوانده من المهد الی اللحد را  
می برد اندر پی علم و هنر  
بین که چنین پیر نو آموز گار

باج و خراج از موماهی گرفت  
بیخ ستم کنده ز بنیاد شد  
شهر و ده آباد ز فرهنگ کرد  
با قر شاهنشاه دانا بود  
قائد نیروی توانائست  
فضل و خرد جوی چو عباس فضل  
دانشش افزوده بفقر و شکوه  
عمر نقرموده بغفلت دچار  
در طلب علم کند جهد را  
روز و شبان عمر گرامی بسر  
گشته چومن نادره روزگار

برده ز فرهنگ عطارد گرو	ویژه که فرهنگ نو آئین نو
حکمت مرآت مشعشع رخس	ساخته از نور رخ فرخش
کرده خراسان چوریاض بهشت	پاکروان والی فرخ سرشت
آنکه چنو مادر گیتی نژاد	صادقی آن صادق صادق نژاد
رفته بچارم طبقه آسمان	پایه فرهنگ ازو این زمان
چهره نما گشته ز چهارم سپهر	او چویکی مهر فروزنده چهر
ساخته آینه گیتی نمای	چهره فرهنگ بفرهنگ ورای
قائد فرهنگ خراسانیان	آبروی کشور ساسانیان
کامده زو شاخه حکمت بیار	صادقی آن سرور والاتبّار
باد ستایشگر او نادری	تا بود این طارم نیلوفری
دیدۀ الطاف و کرم برمگیر	یارب ازین قائد روشن ضمیر
باد خدا و شه و مین رضا	زو بهمه حال بکوی رضا
مدحت شد تازه تر از تازه است	چونکه زشد این همه آوازه است

شاه وطن پرور ما زنده باد

دیده بدخواه وطن کننده باد

### در جشن عروسی ولیعهد عظمی

همشیره حوری بهشت است	اردی مه عنبرین سرشت است
گشته مه اردی آشکارا	چون باغ بهشت گیتی آرا
ماهی است خجسته و دل افروز	با طالع سعد و بخت پیروز
گل کرده جلوس بر سر تخت	ماننده خسرو جوانبخت
صد دسته سپاه از ریاحین	صف بسته بگرد گل چونسرین
نسرین و قرنفل و سپرغم	بز دوده ز لوح سینه ها غم
پیچیده تر از خط ترسل	پیچ و خم طره های سنبل

صلصل بفضای مرغزاران  
 رخساره گل چو دیده حمری  
 اندر سر سبزه بیابان  
 آهو بچگان بدلنوازی  
 برده دل مرغ مرغزاری  
 ناجو چو قد بست دلارام  
 پیچیده بهم گل و قرنفل  
 خوی کرده ز شرم عارض ورد  
 عاشق بچمن شقایق ار نیست  
 در باغ نسیم نو بهاری  
 شرمنده بهشت و حور عینش  
 در فصل گلی چنین همایون  
 ناهید بچرخ آبنوسی  
 هر هفت نمود هفت طارم  
 کف کف خصیب کرده رنگین  
 مه کسب فروغ کرده از مهر  
 خنیاگر چرخ سازبر زد  
 مه دایره زن زهاله گشته  
 تا خطبه کند رقم عطارد  
 ناهید شده مه مبرقع  
 اکلیل عروس چرخ اخضر  
 گشته سیاهی ز چشم شب دور  
 عقدی پروین بکف گرفته

سر گرم به نغمه چون هزاران  
 از سر و بگل پریده قمری  
 صد گله غزال پای کوبان  
 با مادر خویش گرم بازی  
 از قهقهه کبک کوهساری  
 اندر لب جو گرفته آرام  
 بردوش فکنده طره سنبل  
 شبنم اوفتاده برگل زرد  
 پس این دل داغدارش از چیست  
 در هودج گل به پرده داری  
 از اردی و ماه فرودینش  
 با طالع سعد و بخت میمون  
 بگرفت تهیه عروسی  
 افروخت جمال ماه و انجم  
 شب طره نمود عطر آگین  
 افروخت جمال و عارض و چهر  
 اندر دل عاشقان شرر زد  
 چون زهره بسر کلاله هشته  
 بگرفته بکف قلم عطارد  
 بهرامش ز رخ فکنده برقع  
 اکلیل شرف نهاده بر سر  
 مه کرده بچشم سرمه از نور  
 رامشگر چرخ دف گرفته

بر دست گرفته هفت طارم  
تا چشم بد از میان شود دور  
مه چون بسپهر مجمر افروخت  
شاهنشاه جم خدم رضا شاه  
میمن که بفر شه نوی یافت  
از بهر عروسی ولیعهد  
ایران را داد زینت وزین  
از چرخ برین درین عروسی  
فوزیه که فوز بافلاخش  
شهبازده مصری فلک مہد  
آن بانوی بانوان به بینش  
آن شاه زنان بحسن اخلاق  
پیدا ز جمال او گماهی  
معلوم ز رای خرده بینش  
شد مشکوی شاهزاده شاپور  
زین بانوی بانوان مصری  
مہر و مہ مصر و کشور جم  
از ماه و ستاره یافت تایید  
زین وصلت باشکوه و اجلال  
بالله بخدا پرستش من  
خورشید گرفته آسمان را  
گوید ناهید آسمان مہد  
بر بانو و شاهدخت و شاپور

آیینہ مہر و ماه و انجم  
تا دیدہ بند نگر شود کور  
اسپند ز انجم فلک سوخت  
کافراشته بر سپهر فرگاه  
در پرتو شاه پهلوی یافت  
افراشت بفرق فرقدان مہد  
با طالع این قران سعدین  
ناہید آمد بعتبہ بوسی  
ہستند دو عنبرین جناحش  
آن کف کریمہ ولیعهد  
دیباچہ صف آفرینش  
درفضل و ہنر چو جفت خود طاق  
آثار جمیل پادشاہی  
سیمای بزرگی از جبینش  
از عارض ماه مصر پر نور  
شد تازہ بتن روان مصری  
شد رایتشان یکی بہ پرچم  
شمشیر و نشان شیر و خورشید  
شد قاہرہ قہرمان اقبال  
باشد بخدا و شاه و میمن  
فر ملک زمین زمان را  
تبریک عروسی ولیعهد  
میمون و مبارکست این سور



این جشن بشه بود مبارک  
تا هست نشانه از تبارک  
ایران بوجودش قوی باد  
پاینده خدیو پهلوی باد

تهنیت جشن نامزدی ولیعهد عظمی

محمد رضا پهلوی

باد فرخنده در جهان ابدی	بولیعهد جشن نامزدی
نامزد شد بقر یزدانی	بولیعهد شاه ساسانی
فوزیه شاهزاده خانم مصر	بدر تابنده ای ز انجم مصر
یارب این جشن باد پاینده	بولیعهد شاه فرخنده
نامزد گشت با ولایت عهد	فوزیه ماه مصر گردون مهد
یارب این جشن و شادمانی و وجد	که بود قائد بزرگی و مجد
شاه و شاپور را مبارک باد	تاج اکرامشان بتارک باد
باد رخسار هر دو نورانی	ماه مصری و مهر ایرانی

بچنین ماه و مهر چرخ وزمین

من دعا گویم و ملک آمین

بمناسبت جشن عروسی والا حضرت ولایت عهد

محمد رضا پهلوی

زینت دیهیم و طراز سربس	شاه جهان شاه رضای کبیر
جلوه گری کرده چو خورشید و ماه	شادی و دامادی فرزندی شاه
درج به برنامه این جشن و سور	از دو طرف معنی الله نور
خوانده به تبریک عروسی ملک	سوره والفتح که الضرک

جشن ولیعهد فلک مهد راد  
مصری و ایرانی ازین خوشدلی  
شادی این جشن بلیل و نهار  
مژده که امسال مه فرودین  
ویژه که با چارم اردیبهشت  
زانکه بغیروزی و قدز و جلال  
بدر و هلال از فلک جاه و فر  
روشنی دیده هفت اختران  
کرد چومهر و مه تابان طلوع  
شاه زنان فوزیه خاتون مدر  
فوز و فلاحش دو جناح و پرند  
بانوی ایرانی والاتباع  
فوزیه شهزاده والانسب  
ماهچہ ماهچہ قلب فوائد  
بانوی مشکوی ولیعهد شاه  
زوج و خدا و شه و میهن رضاست  
بخ بخ ازین بانوی فرخنده رای  
شاه زنان بانوی روشن ضمیر  
بانویی از وی نبود خوبتر  
چون بولیعهد ملک همسر است  
از پی تبریک قدومش ملک  
مصری و ایرانی ازین انبساط  
رایت ایرانی و مصری بجای

گرد بر آورده ملک را مراد  
چیده ز گلزار ظراوت گلی  
رفته خزان آمده فصل بهار  
گشته فروزنده چو خلد برین  
کس نکند یاد ز باغ بهشت  
گشت یکی رایت بدر و هلال  
گشت فروزنده چو شمس و قمر  
مهر و مہی یافت بهم اقتران  
کو کبه مصر به ایران طلوع  
گنج شرف را درمکنون مصر  
هر دو همایون و همایون فرند  
آید ازو نخل شرافت بنار  
نیس ایرانی و ماه عرب  
بانوی ایرانی مصری نژاد  
تازه بود از قدمش عهد شاه  
همسر شاپور محمد رضاست  
خاطرش آینه گیتی نمای  
ماه فروزنده و مهر منیر  
در همه آفاق بعلم و هنر  
شاه زنانست و بخوبان سراسر  
هلهله گو کرده هبوط از فلک  
هر طرف افکده زشادی بساط  
نصب شده بر سر کاخ و سرای

گشته بشه زاده آزاده خوی	نادری نادره تبریک گوی
بانو و شه دخت و همه خاندان	فرق جلال همه بر فرق دان
نادری از مدحشان زنده است	گر که بمدحتگری از زنده است
نادریم بنده شاه رضا	در حرم شاه خراسان رضا
بنده امیرالشعرایم بنام	« الشعراء الامراء الکلام »
یارب ازین شاه فلک اقتدار	دیده الطاف و کرم برمدار
تا که بود طارم نیلوفری	بنده این شاه بود نادری

شاه وطن پرور ما زنده باد

چشم دل بدنگرش کنده باد

بمناسبت تشریف فرمائی علیاحضرت ملکه پهلوی

به مشهد مقدس

بانوی مشکوی شه پهلوی	آنکه جهان یافته از او نوی
آمده از بهر زیارت بطوس	تا که بدین در دهد از صدق بوس
نور و ضیائی که رضا یافته	از اثر مهر رضا یافته
خسرو دین را شده تا بنده شاه	بنده رویش شده تا بنده ماه
خسرو دین را چو بدر گاه شد	بنده او گشت و رضا شاه شد
برد چو بر قبله هفتم سجود	قبله عالم شد از آن سجده زود
سوده بپایش سر گردنگشان	ملك عجم یافته زو عز و شان
صیت شکوهش ز کف تر کمان	ریخته از بیم کمند و کمان
صیت ملك ملک خراسان گرفت	بلکه جهان را چو خور آسان گرفت
عدش مانند انوشیروان	داد تن ملك جهان را روان
تاج کیانی کمر خسروی	هست سزاوار شه پهلوی

بانوی خود را شه ایران زمین	تا بسر کوی رضا سر نهد
از اسدی حاجب این بارگاه	بست بره بسکه زهر سو طراز
هر سوئی از نصرت طاقی بپای	رو نهاده است درین بارگاه
شاه جم و بانوی شاه جهان	بانوی شه همسر مریم بود
شاه زنانست و چو حور است این	خویش مانند فرشته بود
عصمت او زد بجهان دور باش	بانوی شه بانوی علیا بود
نادری اورا چو مدیحت گریست	نادره ز آنرو بجهان نادریست
گفت پس از مدح و درود و ثنا	کای ملک العرش بحق امام

ساخت روان بر در سلطان دین  
 پای شرف بر مه و اختر نهد  
 گشت چو فردوس برین خاک راه  
 گشت زمین غیرت چین و طراز  
 هر طرف از فتح رواقی بپای  
 بانوی شاهی بچنین فر و جاه  
 هست چو بقیس میان زنان  
 گوئی اگر آسیه اش کم بود  
 پاکتر از آدم و حواست این  
 ذاتش با نور سرشته بود  
 گفت جهان را که جهان کور باش  
 گوهر او گوهر یکتا بود  
 فرخی و عنصریش بر درست  
 چون سخنش چون سدا سکندر است  
 روز و شب اورا زدل و جان دعا  
 شاهی و جاهش تو بکن مستدام

کشور ایران بوی آباد دار  
خاطر مردم بر رخ شاد دار

### بمناسبت توپ بستن گنبد مطهر حضرت رضا (ع)

باز از جور چرخ کافر کیش	دل اسلامیان زغم شد ریش
رفت بر باد دولت اسلام	پست گردید صولت اسلام
کو امیران با وقار عرب	تا بینند افتخار عرب
کو صناید بیهمال عجم	تا بینند خود زوال عجم
کو امینان ملت ایران	تا به بینند ذلت ایران

شد ز هجرت هزار و سیصد و سی  
 نیکلا ملک داریوش گرفت  
 شد سیه قام چهره خورشید  
 کو سلاطین نیک رای کیان  
 کو کیومرث و چون شده جموکی  
 کو سیامک کجاست طهمورث  
 چه شده کیقباد و کیکاووس  
 کاوه کاویان درفش چه شد  
 شاه کیخسرو بزرگ کجاست  
 چه شد اسفندیار و گشتاسب  
 شاه دارا چه شد سکندر کو  
 همگی زیر خاک خفته بناز  
 شاه بهرام شیرزور کجاست  
 کو انوشیروان کجاست قباد  
 بکجا رفت خسرو پرویز  
 یزدجرد بزرگوار کجاست  
 کو نبی حجازی تازی  
 کو رسول بزرگوار عرب  
 کو محمد (ص) پیمبر دادار  
 یا رسول الله ای نبی بزرگ  
 یا علی (ع) ای ولی بار خدای  
 خسروا بهر یاری اسلام  
 حسنین ای دو سرو باغ رسول  
 خود شما گر شهید کین شده اید

که شد از دست دولت نرسی  
 اهرمن مسکن سروش گرفت  
 رفت برباد مسند جمشید  
 تا کیان بنگرند جای کیان  
 کو فریدون راد فرخ پی  
 که چنین ماند ملک بی وارث  
 بکجا رفته اند نوذر و طوس  
 وان خداوند گار رخس چه شد  
 راد مهراسب سترک کجاست  
 بهمن رادکو و جاماسب  
 اردشیر دلیر صفدر کو  
 دست دشمن شده بملک دراز  
 آنکه میگردید گور کجاست  
 که چنین رفت ملکشان برباد  
 کاین چنین تخت و تاج شدناچیز  
 آن ملقب بشهریار کجاست  
 که عرب را ازو سرافرازی  
 که عجم شد از او بزرگ حسب  
 کو علی (ع) شیرداور دادار  
 یوسف دین تست در کف گرگی  
 کاخ اسلام و دین فتاد زپای  
 ذوالفقار دودم بکش زنیام  
 روشنائی ده چراغ بتول  
 روشنت آنکه بهر دین شده اید

نك به بینید دین ز دست شده  
 دل اسلامیان ز غم تفته  
 هفتمین قبله ای امام غریب  
 تیر دشمن دل حبیب تو خست  
 شد ز توپ عدوی کافر کیش  
 روضه یی همچو روضه ارم  
 شد ز آسیب توپ روس خراب  
 سالات قشون وحشی روس  
 پا بصرن تو بی ادب هشتند  
 دل یکمشت شیعه را خستند  
 آستانی که عیسی مریم  
 روضه یی را که موسی عمران  
 عتبه را که انبیاء عظام  
 درگهی را که اولیاء کرام  
 خصم تو کرد شاد کامیها  
 آن خراسان که بدعمراسان روی  
 لشکر روس بی هراس گرفت  
 ای دلیران لشکر اسلام  
 شد شرافت نصیب نصرانی  
 امت عیسوی شدند قوی  
 روز اسلام تیره شد چون شام  
 کو شهان گرامی اسلام  
 جانشینان انبیاء چه شدند  
 خلفاء نبی کجا رفتند

خوار و بی اعتبار و پست شده  
 فر آئین جعفری رفته  
 رنج افزون زمر تراست غریب  
 توپ از کین بر آستان تو پست  
 دل احباب زائران تو ریش  
 گنبد و آستانه و حرمت  
 رسم اسلام شد چون نقش بر آب  
 که ندانند آرد را ز سبوس  
 تخم هر گونه زشتی کشتند  
 اسب اندر رواق تو بستند  
 شده از پاسبانش خرم  
 بوده از کفشبانش شادان  
 بوسه دادند با شکوه تمام  
 همه از جان و دل شده خدام  
 که بدان شد بی احترامیها  
 دل بد خواه کافر بد خوی  
 شرف پر نیان پلاس گرفت  
 خاک غم گشت بر سر اسلام  
 خوار شد مسلک مسلمانی  
 پا نهند از زیاده روی  
 رفت بر باد قبله الاسلام  
 کو سلاطین نامی اسلام  
 جانثاران اولیاء چه شدند  
 حافظان نبی کجا رفتند

کو نخستین خزانه اسرار  
 کو امیر جهانگشا فاروق  
 چه شه آن عدل و داد عالم گیر  
 چه شد آن صولت دلیرها  
 چه شد آن سطوت و سیاست و داد  
 کو سراج المنیر ذوالنورین  
 هر سه تن پاك و پاك كيشانند  
 ای بزرگان صدر اسلامی  
 نك به ببینید ما ذلیل شدیم  
 کو سلاطین ترك عثمانی  
 کو امیران پردل افغان  
 کو صنادید سلسله صفوی  
 کو شه شیعه شاه اسمعیل  
 کو شه حق شناس شاه عباس  
 کو شهنشاه نادر افشار  
 نادرا خواب تابکی ، بر خیز  
 ملك ایران بكام دشمن شد  
 تو نه آن خسروی که باشمشیر  
 تو نه آنی که از مهابت جاه  
 تو نه آن شهریار ایرانی  
 تو نه آنی که با دوصد افسوس  
 تو نه آنی که بود قیصر روم  
 تو نه آنی که بود خسرو چین  
 تو نه آنی که شاه هندستان

ثانی اثنین از هما فی الغار  
 کابرویش گذشت از عمیق  
 چه شد آن شان و شوکت و تدبیر  
 چه شد آن فر ملک گیرها  
 که ز بن کند ریشه بیداد  
 که بدین داد آنچه بودش دین  
 رضی الله عنهم ایشانند  
 که شد اسلام از شما نامی  
 خسته و مضطر و علیل شدیم  
 تا به بینند این پریشانی  
 تا در این غم زدل کشند فغان  
 تا شود زنده شرع مصطفوی  
 که چنین شیعیان شدند ذلیل  
 تا شود دستگیر زمره ناس  
 تارهامان کند ز چنگ فشار  
 شد تبه تخت و تاج کی، بر خیز  
 به پری ، دیو چیره ریمن شد  
 بی مها باشدی به بیشه شیر  
 زده بر فراز مه خرگاه  
 کز تو با قدر شد مسلمانی  
 سندروس از تو بود چهره روس  
 در کف قدرت تو نرم چو موم  
 بجبینش ز بیم قهر تو چین  
 برد جان از گفت بصد دستان

تو نه آنی که تاج بخش استی  
 تونه آن خسرو جهانداري  
 تو نه آنی امير کشور گیر  
 تونی آن خدیو اسلامی  
 نك نكه كن که خوار شد اسلام  
 روس فرمانگذار کشور طوس  
 روس تنها نشد بما چیره  
 نه ز بیگانه این ستم سر زد  
 از که نالیم و چون گزیم دودست  
 طالب الحق که لاحقی فن اوست  
 داد در این ریاست دو سه روز  
 با علی دشمنیش ظاهر شد  
 تا شود صدق گفته معصوم  
 گر چه گویند اهل فضل و هنر  
 بده زین پیش مقصد معصوم  
 گیرم این نیست آنکه گفت امام  
 خصم اگر با علی نبود این شوم  
 ور نبود او عدوی آل علی  
 جانب هر که یا علی نه نکوست  
 شیخ قائن سمی پور جلیل  
 چون مراد از برای خیل مرید  
 حرف گاهی ز ذوفنونی زد  
 کرد اشارت همی بقلب سیاه  
 برد از راه خلق ابله را

چون خداوند گار رخس استی  
 که موید بقول داداری  
 کز نهیبت شد آب زهره شیر  
 که شد اسلام و دین بتو نامی  
 خوار و بی اعتبار شد اسلام  
 شد و گشتیم ما دچار فسوس  
 که زما گشت بخت ما تیره  
 که نخست آشنا بدین در زد  
 که ز ماهست آنچه برما هست  
 خون بیچارگان بگردن اوست  
 باطن خویش را بخلق بروز  
 دوست با فاسقان فاجر شد  
 خود در آخر زمان بما معلوم  
 غیر از این طالب الحق دیگر  
 کز ولای علی شده محروم  
 لیک در خصمی علی است ملام  
 از چه زوشدهای شیعه چو بوم  
 از چه رو شد پریش حال علی  
 هر که گوباش من ندارم دوست  
 شد چو صنعان مروج انجیل  
 از مغیبات کرد گفت و شنید  
 قصه کوتاه دم از سلونی زد  
 که ز علم اله نیم آگاه  
 کند در راه گمراهان چدره را



خورد سو گندها ز بیراهی  
گاه گفתי ز رمل و جفر و نجوم  
که بارواح داشت گفت و شقت  
در خراسان بپا قیامت کرد  
که بزودی بگفته شاه پری  
شاه اسلام خسرو مخلوع  
هند و سند و ختا و خطه چین  
قاف تا قاف ماه تا ماهی  
کرد از این ترهات بی ته و سر  
نایب خود سر اکبر حسنی  
خود سری آنچنان ز راهش برد  
چون بد از هوش عاقبت اندیش  
تا ز حالش شوند خلق آگاه  
لیک پولتیک ز بونشان ساخت  
بود این بی همیت بی درد  
رند و قلاش بود و شعبده باز  
در گه سادگی و بیریشی  
چون خط ریش او برخ سرزد  
صدق در ذات او وجود نداشت  
شهره شهر شد به معیوبی  
زین بیان گر زلعل پاشم در  
آخر این بیحیای بی آرم  
یوسف گرگ فطرت پر شر  
مضجع شبل شیر بار خدای

که محمد علی کند شاهی  
که محمد علی شود شه روم  
گاه با جنیان سخن میگفت  
کم کمک دعوی امامت کرد  
بی زوال است دوات قجری  
دست کفتار را کند مقطوع  
کشور روم خطه ماچین  
همه را گیرد و کند شاهی  
خون اسلامیان هبا و هدر  
شد در آخر ز خود سری رسنی  
کدمعلق فرو بچاهش برد  
طبع کرد این کتاب رازین پیش  
نقند از طناب او در چاه  
یوسف آخر بچاهشان انداخت  
دزد و طرار و خونی و نامرد  
بد بهر عیب همدم و همراز  
داشت از پس بسادگان پیشی  
جیم الف جا شد و بر آن در زد  
بارها خورد چوب و سود نداشت  
همه چیزش بدی بجز خوبی  
شود این پند نامه بار شتر  
کرد هنگامه بدینسان گرم  
بچه گربه، موش حیلت گر  
داد برباد و کرد خاک پای

یعنی آنسان گریخت از تدبیر  
آنکه با کفر بوده است همدست  
ورنه از صد هزار جان یکجان  
مردم هوشمند خطه طوس  
مؤبدان حقیقی اسلام  
واقفان امور آگاهی  
هرچه کردند از اولیاء امور  
زود این فتنه را بخوابانید  
نشنیدند عاقبت دیدند  
گیرم اورا کنون کشند بدار  
همچو او صد هزار اگر بکشند  
زانکه زین گونه جنگ تاریخی  
عاقلان هرچه با دریغ واسف  
آن تأسف جوی نمود نکرد  
هرچه گفتند هان ستم نکنید  
نشنیدند عاقبت ز ستیز  
غارت و قتل عبد مؤمن خان  
گرچه از آستان شاه رضا  
لیک در این رواق پر انوار  
وان محمد ز جهل بوجهلی  
گول گرگان یوسفی تمثال  
همچو اودزد و راهزن خونخوار  
خیل اشار از کپین و مهین  
پای بر فـرق ننگ و نام زده

کز کمان در نرفته آنسان تیر  
نیست شکی و بل یقین اینست  
نتوانست بردن از میدان  
صاحبان شرافت و ناموس  
پیشوایان شرع خیر انام  
هر روان ره وطن خواهی  
خواهشی اینکه خود بزر و بزور  
پیچ این مهره را بتابانید  
آنچه هرگز ندیده نشنیدند  
داغ اسلام کی شود هموار  
انتقام شرف چگونه کشند  
بهره ماست ننگ تاریخی  
کف افسوس برزدند بکف  
آنچه دادند پند سود نکرد  
پای اسلام را قلم نکنید  
تازه کردند فتنه چنگیز  
پهن بنمود از سرنو خوان  
زیور در خوری نشد یغما  
شد خرابی بی حساب و شمار  
سخت دل شد بسستی و سهلی  
خورد و شد پای بند او ز وبال  
گرد در کوی شاه شد بسیار  
همه سرگرم قتل و غارت و کین  
کرده سنگر به پا کشیده رده

مَتَّوَلِی آستان رضا  
هان مهین سید ستوده سیر  
پند بسیار داد از سر هوش  
بود اشرار را ز پندش ننگ  
تگرافی رسید نیز از ری  
کاندین موقع خطر انگیز  
عاقلان جمله متفق یکجای  
که شیران کنند خلع سلاح  
هر چه کردند سعی در اصلاح  
آنچه از آشتی سخن گفتند  
هم خود اتمام حجت از تدبیر  
دهه اوّل ربیع دوم  
داد این مه سراغ عاشورا  
گر بفرزند فاطمه آنروز  
هم بر اسلامیان چنین روزی  
یوسف گرگ خود سر اشرار  
هدف توپ شد باسانی  
از صدای تفنگ و نعره توپ  
قدسیان بهر آستانه قدس  
عیسی از چرخ چارم آه زنان  
در جهان حور شد خراش بروی  
جبرئیل امین بصد تشویش  
سنگ بر سینه موسی عمران  
زین مصیبت که عقل و جان شد مات  
گرچه گویای ایها الکفره

مرتضی خان مه سپهر حیا  
هین بهین سرور همایونفر  
در پندش کسی نکرد بگوش  
« نرود میخ آهنین بر سنگ »  
ز آیه الله زاده خوش پی  
نکنید این همه خلاف و ستیز  
در خراسان شدند بر این رای  
تا شود کار مسلمین اصلاح  
بی اثر هاند و بی ثمر اصلاح  
سخن از جنگ و کینه بشنفتند  
کرد خصم و نشد علاج پذیر  
شد محترم پدید بر مردم  
تازه گردید داغ عاشورا  
چیره شد خیره خصم بدآموز  
کفر بی جنگ یافت فیروزی  
جنگ نا کرده هشت پا بفرار  
مضجع خسرو خراسانی  
گشت عرش برین پراز آشوب  
سر کشیده ز آشیانه قدس  
در حریم رضا نگاه کنان  
اشک افشان شد و پریشان موی  
در دم توپ داد شهر خویش  
زد و گردید زین ستم گریان  
گشت بیجان تمام موجودات  
داد فتوای اقتل والفجره

لیک از آن قوم فاسق و فاجر  
 چون بند بهردین مجاهده شان  
 زان نبردی که ننگ مردان شد  
 همه چون او براه ننگ فرار  
 جای پاشان بیک نظر شد گم  
 صیدهای حرم ز خرد و بزرگ  
 یوسف گرگ خصلت بد خواه  
 داد از دست این ستمگر داد  
 بیمروت گروهی از خدام  
 دل صدیقه از جفا خستند  
 اینکه درهر مصیبت عظمی  
 واینکه فرمود امام اشرالناس  
 کرد بیداد این زمان مصداق  
 چاه کن گرگ یوسف هروی  
 آنکه در عصر و خطه خاور  
 خواهی از پی بری براحوالش  
 رونگه کن بدان کتاب که هست  
 نه همین گشت آستانه خراب  
 آه کز جهل مردم ایران  
 راد مردی که بد وطن پرور  
 شد ز بهر بنای گوهرشاد  
 مسجدی را که در همه عالم  
 توپ بستند و جان ما خستند  
 بسایستقر نبیره تیمور

کشته یکنفر نشد ظاهر  
 عاید کفر گشت فایده شان  
 آخراز جنگ روی گردان شد  
 از پی کار رفته از پیکار  
 کشته گشتند بگینه مردم  
 اوفتاده بدام یوسف گرگ  
 کند آخر براه اخوان چاه  
 داد قومی بکشتن از بیداد  
 چشم پوشیده از حقوق امام  
 توپ بر مضجع رضا بستند  
 ستم از بنده رفت بر مولا  
 در حق خادمان حق شناس  
 منهدم شد چنین بلند رواق  
 که بدندش خسان زجان فدوی  
 شد عزیز از تقلب بیمار  
 که گذشته چسان مه و سالش  
 شرح احوال این خیالپرست  
 که خدا را شد آشیانه خراب  
 خانه کرد گار شد ویران  
 قرخ و تند هوش و نیک سیر  
 دوست اندوه گین و دشمن شاد  
 نیست چون او بنای مستحکم  
 دل ما را دوباره بشکستند  
 گوهله سر برون بر آراز گور

که خطوط تو تار و تیره شده  
 ای صبا رو بمضجع شهرخ  
 اینک از تو پشده قصور تو پست  
 ای خدا خانه تو گشت خراب  
 ای رضا اینخدیو پادشهان  
 بخدا چون تو کس غریب نبود  
 در حیات و ممات مظلومی  
 هم ز معجز نمودۀ بر ما  
 نظر تو بدین مصائب بود  
 زین مصیبت که دل شد اشکسته  
 روح پاکت مگر شود خرم  
 ذوالکرم آیه الله مطلق  
 حبذا زان دمی که او ظاهر  
 عیسی از چرخ چارمین بزمین  
 ملت عیسوی نخست بدوی  
 همه ادیان یکی کند با تیغ  
 درد و ماتم چنان کند شیون  
 اوّل از بهر خسرو خاور  
 زانکه این شهریار بیکس و یار  
 از غم غربت رضا و حسین  
 زین جسارت که پر خسارت بود  
 حال کفار را کند در هم  
 دوستان را کند زغصه خلاص

خصم در مشکوی تو چیره شده  
 سای بر خاک کوی آتشه رخ  
 در بنای تو اوفتاد شکست  
 صبر تا کی بکیفر آشتاب  
 ای غریب غریب های جهان  
 یکنفر مر ترا حبیب نبود  
 از طیب و حبیب محرومی  
 آشکار این مصیبت عظمی  
 نیست زین شعر غیر از این مقصود  
 تا ابد گشته با دل خسته  
 از دم حجة الله اعظم  
 صاحب العصر قائم بر حق  
 شود و دین شود بدو فاخر  
 رود اندر رکاب آتشه دین  
 گروند و کنند سویش روی  
 خون فشاند چنانکه باران میغ  
 که شود پر ز ناله دشت و دمن  
 دوم از بهر شاه تشنه جگر  
 غربت و کربتش بود بسیار  
 خونفشانی کند همی ز دوعین  
 کشد از خیل خصم کیفر زود  
 زخم اسلام را زند مرحم  
 دشمنان را کند دوچار قصاص

یارب آنروز بهره ما باد  
بمحمد وآله الا مجاد

### پرورش افکار

بنام ایزد که این عصر درخشان	همای همت شه شد پسر افشان
بفر این شهنشاه جهاندار	شدیم از خواب چندین ساله بیدار
سعادت چون همائی بال و پرزد	بایران آمد از اقبال سر زد
چو فر شاه ما را پیشرو شد	رسوم کهنه مان یکباره نو شد
کند آنکس که دارد فردوالمن	پرستش از خدا و شاه و میهن
زهرشاهی که برد از خسروانگوی	جهانبان و جهاندار و جهانجوی
برای پرورش ز افکار ممتاز	نموده سازمانی هر طرف باز
بلی لازم بود در مرز و کشور	سخن سنج و سخندان و سخنور
که از افکار خوب جاودانی	نماید راه و رسم زندگانی
زهر فکری که دارد سودمندی	ز پستی روی آرد در بلندی
نخستین ساخت باید انجمنها	سخن دان تا دهد داد سخنها
دوم از نشر مطبوعات دلکش	بباید ساخت ز طبع بی غش
کنیم اندر همه اوقات و ساعات	ز مطبوعات کسب اطلاعات
سرودن شعرهائی دلکش و نغز	که همجالب بود هم جاذب و نغز
بنظم و نشر در انشاء و انشاد	بباید ساخت جان اهل دلشاد
مقالاتی و ابیاتی سرودن	سبق را گوی از میدان ربودن
کزان گفتار و زان اشعار فرخ	سعادت زودتر آرد بما رخ
سوم اخلاق نیکو راست ساعی	نمایش نامه های اجتماعی
چهارم عشق موسیقی و سازاست	که روح خسته را زان احتراز است

شود از نغمه های روحپرور  
 ز موسیقی بتن انسان که دانی  
 دگر درس هنر تدریس کردن  
 که از آن رادیو و ساز و آواز  
 چو مرکز در تمام ملک ایران  
 بهر شهر و دهی فرمانروایان  
 ز فکر خوب منظور اساسی  
 که از پروردن افکار نیکو  
 چنانکه خوب را سازیم مسجود  
 چو رفع اختلاف از رای گردد  
 چو گردد وحدت فکر آشکارا  
 رود ملت بکوی نیکنامی  
 برای زندگی آماده گردد  
 سعادت را برخ در بر گشاید  
 امور صنعتی غربی و شرقی  
 کشاورزی و بازرگانی امروز  
 نباید ملت از هرجا و هرسوی  
 که عقل سالم اندر مغز سالم  
 عموم ملت از عالی و دانی  
 ز قول نادرست و فکرت پست  
 ببايد اختلاف از بین بردن  
 خیال باطل و افکار افکار  
 چو ملت کرد پیدا وحدت فکر

ضمیر و مغز و جان و دل منشور  
 شود تولید روح شادمانی  
 در ایران رادیو تأسیس کردن  
 در شادی بروی ما شود باز  
 دهند انجام امر شه وزیران  
 همه مأمور این منظور شایان  
 بود فرهنگ را رتبت شناسی  
 سعادت زودتر آرد بما رو  
 زیان معدوم گردد سود موجود  
 همه رایی جهان آرای گردد  
 شود نور تمدن عالم آرا  
 شود در دیده مردم گرامی  
 ز نقش تیره رای ساده گردد  
 بر اوج آسمان پر بر گشاید  
 به پیماید رهش را زود و برقی  
 بیاید زین دو بودن صنعت آموز  
 نماید در ره بهداشتی روی  
 بود این نکته را فرمود عالم  
 سلامت کرد باید زندگانی  
 بملت ذلت و پستی دهد دست  
 ره توحید و یکرنگی سپردن  
 کند باحق دمامد جنگ و پیکار  
 نماید فکر هائی تازه و بکر

رهد یکبارگی از قید ذلت	بود منظور کُلی اینکه ملت
بکوی زندگی رو آرد امروز	بنوعی تازه و طرزی نوآموز
بوداین بشنو ازمن رو در آن کن	بلی راه ترقی و تمدن
خدا و شاه و میهن گرددش یار	چو گردد ملّتی بیدار و هوشیار
که باشد زیب تاج وزینت تخت	زهی شاهنشاه راد جوانبخت
قوی رای و قوی چنگ و قویدل	رضا شاه کبیر آن شاه عادل
نهد تاج کیانی بر سر امروز	شهنشه پهلوی کز بخت پیروز
که ماه عارضش مهریست پر نور	ولیعهد شهنشاه هست شاپور
که دولت را همائی شد جنابش	زهی فوزیه و فوز و فلاحش
بود شان فرق رفعت برتر از ماه	شه و شهدخت و بازری شهنشاه
چراغ دولتش تابنده بادا	الهی پهلوی پاینده بادا
همیشه کار او مدحتگری باد	شنا جوی شهنشه نادری باد

چون از صادق نژادش بود امداد

بمدح شه از آن داد سخن داد

### درخواست طبع کتاب ظفر نامه

عرض کند کی حکما را رئیس	کیست با حضرت شیخ الرئيس
مولوی وقت و سنائی توئی	بوعلی قرن طلائی توئی
از همه سرها بشرافت سری	برتن دانش تو سر و افسری
یافت در ایران بفرت زیب و فر	انجمن فضل و کمال و هنر
برسر فضل و هنر افسر توئی	ایکه بهر سر بهنر سر توئی
فلسفه را سکه رواج از تو یافت	فرق خرد افسر و تاج از تو یافت
ماه فروزنده مجلس توئی	پارلمان را چو مؤسس توئی



ایکه بمجلس ز تو نایب رئیس  
 چرخ شرف را چو توئی محوره  
 از چه نپرسی خبر از حال من  
 نادری نادره مـ سداح تست  
 منکه برنج از فلک قـوسیم  
 گرچه فسرده ز ستم دل مرا  
 منکه در درج وطن خواهیم  
 آنکه بدربار ولایتمدار  
 این اثر نامی نیک از ویست  
 نهر طرق آب خیابان ازو  
 این همه موقوفه شایان ازوست  
 جد دگر نیز مرا نادرست  
 شمس و قمر تابش رای منست  
 شاه جهان نادر ایران زمین  
 بود وطن از رخ او بوستان  
 برد بچوگان سعادت چو گوی  
 یافت زنادر چو وطن زیب وزین  
 من بچنین گوهر و اصل و نسب  
 از چه ز جور فلک کجمدار  
 بقعه عادل شه و نادر شه است  
 از اسدی آن وز اوقاف این  
 کرد اسدی کاخ علیشه خراب  
 قبر علیشه ملک دادگر

عز و شرف شد بسعادت جلیس  
 یاد کن از نادری نادره  
 تا ز تو فرخ شود احوال من  
 گرمی و سر گرمیش از راح تست  
 تالی بـوالقاسم فردوسیم  
 هست نیا خسرو عادل مرا  
 گوهری از درج علیشاهیم  
 هشته ز موقوفه بسی یادگار  
 دار شفا با دو کشیک از ویست  
 بار دگر گشته روانه بجو  
 این همه آثار نمایان ازوست  
 آنکه چواو تاجوری نادرست  
 نادر افشار نیای منست  
 درخور و زینده تاج و نگین  
 فاتح دهلی شه هندوستان  
 خالکوطن یافت ازو آبـروی  
 پاس حقوقش همه راهست دین  
 من بچنین دانش و فضل و ادب  
 نخل امیدم فتد از برگ و بار  
 کزد و طرف همسر خا کر هست  
 پست بیکباره بشد بر زمین  
 آبرخش ریخت بروی تراب  
 از چه بویرانـه بود پی سپر

او ملکی عادل و تاریخی است  
 از چه شود خاک ره رهگذار  
 بقعه نادر شه دیهیم جوی  
 حضرت اشرف که خدایار تست  
 بوسه دهی چون بدر شهریار  
 باش معرف بر شه بنده را  
 آنکه بود سبعة سیاره اش  
 آنکه خط آهن او بر زمین  
 شاه جهان پهلوی نامدار  
 ریخته قالب مردانگی  
 خسرو جنگی سلحشور ما  
 آنکه وزیر است بدر باروی  
 آصف جم رتبه سرا صطفاست  
 بنده شه تا شده تیمور تاش  
 تا که وزیر او شده دربار را  
 شاه چو کسری بود ازداد و مهر  
 شاه چو گشتاسب و جاماسب اوست  
 هست گرامی هله تاج و سریر  
 اگاه اگر شه شود از حال من  
 از شفقت چاره دردم کند  
 رو کنند از غاصب املاک من  
 غاصب املاک من امروز کیست  
 غاصب خیرات شهی کر نبال

کرد اسدی زینت او از چه پست  
 بقعه این شاه عدالت شعار  
 بهره ویرانه بود از دوروی  
 فضل خداوند نگهدار تست  
 با فقرا و ضعفا باش یار  
 بنده تاریخ سراینده را  
 متعل از سرعت طیاره اش  
 برد بخوبی سبق از نقش چین  
 تالی روئینه تن اسفندیار  
 بیخته جوهر فرزانه گی  
 عشق وطن را شده پرشور ما  
 صدر جهان آصف فرخنده پی  
 خوبتر از آصف بن برخیاست  
 گفته فر او بفلك دور باش  
 کرده درافشان لب در بار را  
 او بدر شهست چو بود جمهر  
 رونق بوم و بر گشتاسب اوست  
 زین ملك نامی و از این وزیر  
 بهتر ازین میشود احوال من  
 يك نگرهی بر رخ زردم کند  
 ملك من و آب من و خاک من  
 آنکه نه با عاطفه اش زند گiest  
 کرده بخود مال حرامی حلال

این ثقه نی در خور تحسین بود  
 ای که وزیری تو ملک را فقط  
 ای که سر و افسزدانش توئی  
 با ثقه از گفته تیمورتاش  
 زانکه تو ننگ بشری در بشر  
 ای که ندانی تو حرام از حلال  
 عرض کن ای رای تو مهر منیر  
 اگه اگر شاه ز حال شود  
 شه چو وزیر ار بشناسد مرا  
 رای من از شعر رزین میشود  
 کهنگی مضجع نادر نوی  
 ز امر ملک بار که نادری  
 کرداسدی با دل پر اضطراب  
 امر کند بر دگری شهریار  
 این اسدی را که فزون گشته جاه  
 شاه جهان پهلوی منتقم  
 شاه جهان قبر علی شاه را  
 امر کند بر اسدی تا که زود  
 قبر علی شاه نماید درست  
 نام ملک تا که به نیکی بجا  
 عرض دگر آنکه سلیل ملک  
 حاج حسین آقا جان جهان  
 برده بری هر دو کتاب مرا  
 جان من آن هر دو کتابست و بس

بی نقط است این ثقه باسین بود  
 این ثقه را بهر خدا کن سقط  
 قلب مرا موجب رامش توئی  
 گو که سقط باش و بعالم مباش  
 خیر نه بینی که توئی جمله شر  
 جز تو کسی کرده معاش از مبال  
 عرض من خسته بشاه و وزیر  
 خوبتر از حال مآلم شود  
 از دگران دل نهراسد مرا  
 زنده گیم بهتر ازین میشود  
 گیرد اگر حکم کند پهلوی  
 بگذرد از طارم نیلوفری  
 قصر شه عادل ایران خراب  
 تا نکند آنچه نیاید بکار  
 میکند آن ها که نفرموده شاه  
 خواست کجا قبر شهری منهدم  
 آن ملک عادل جمجاه را  
 بقعه فرازد به سپهر کبود  
 بهتر از آن گونه که بود از نخست  
 ماند ازین بقعه و از این بنا  
 کآ آمده در سلك سخا منسلک  
 زنده نماینده نام جهان  
 برده ز تن طاقت و تاب مرا  
 کس ندهد جان گرامی بکس

هر دو کتاب است ز تاریخ شاه  
 غور کند هر که مر آن نامد را  
 پور ملک چون زمزش در ربود  
 یوسف کنعان که رخ افروخته  
 جلد دوم بود از آن نا تمام  
 تا که من از همّت والای وی  
 رفت و دگر نام مرا خود نبرد  
 گرچه مرا بپیده اغفال کرد  
 چون بملاقات تو بینیش روی  
 گرچه برون کرد ز تن جان من  
 او که بدل مهر و وفائی نداشت  
 گو بوی از گفته من این دو فرد  
 وعده خود با شعرا کن تمام  
 شعر منش گر نبرد دل ز جای  
 گو بوی این شعر نظامی و بس  
 گو بوی ای خواجه و الاعتبار  
 منتظر بخشش و احسان تست  
 گر تو بخواهیش بسباغ صبا  
 تا بهری آید بدو صد اهتمام  
 گر طلبد سوی خودش با شتاب  
 خاتمه چون یافت کتاب رهی  
 هم پس از آن خواجه گردون غلام  
 نامش ازین نامه چو نامی شود

شاه جهان نادر گیتی پناه  
 در نگرند تالی شهنامه را  
 دادن وجهش همه بی وجه بود  
 با ثمن بخش که بفروخته  
 برد بری پور ملک ز احتمال  
 در عقبش روی نسیم سوی ری  
 شیشه صبرم شد ازین سنگ خورد  
 قد الف از ستمم دال کرد  
 قصه من بنده بوی باز گوی  
 زد بهم اینسان سرو سامان من  
 از چه بدل بذر امیدم بکاشت  
 گرد دوروی و دورنگی مگرد  
 کالشعراء الامراء الکلام  
 شعر دگر شاعری او را سرای  
 «منتظران را بلب آمد نفس»  
 نادری آن نادره روزگار  
 مدحگر تو بخراسان تست  
 گویدت ای خواجه بجان مر حبا  
 نامه خود زود نماید تمام  
 از هممش خاتمه یابد کتاب  
 روی دهد حال افرو رهی  
 امر بطبعش بکند و السلام  
 در نظر خلق گرامی شود

نامش ازین نامه معجز نمای

تا ابد الدهر بماند بجای

## تقاضای طبع کتاب ظفرنامه از آقای حاج حسین آقای ملک

در عهد شهنشہ جوان بخت	زینبندہ فر و افسر و تخت
سر حلفہ جملہ دلیران	سر سلسلہ شہان ایران
شاهنشہ ملک جم رضا شاہ	کافراشتہ بر سپہر خر گاہ
کسرای زمانہ شاہ عادل	پولادین چنگ و آہنیں دل
زو نو شدہ نام آل ساسان	شیراست ز نام وی ہراسان
این ملک کہن اگر نوی یافت	این پایہ ز شاہ پہلوی یافت
فرزند خجستہ اش ولیعهد	افراشتہ بفرق فرقدان مہد
بگرفت زمہر و ماہ یمیشی	با ماہ و ستارہ کرد خویشی
از خوبی این قران سعدین	بگرفت زمانہ زینت و زین
فوزیہ کہہ فوز با فلاحش	ہستند دو عنبرین جناحش
آن شاہ زنان بحسن اخلاق	مانندہ جفت خویشتن طاق
تا خطبہ کند رقم عطارد	بگرفت بکب قلم عطارد
ناہید ز چرخ آبنوسی	آمد بزمین دین عروسی
شد جان غمندہ جہان شاد	از شادی این عروس و داماد
فوزیہ نمودہ بود منہاج	بر فرق خدیو درۃ التاج
این کفو کریمہ ولیعهد	آراستہ بفرق فرقدان مہد
از مصر آمد بکشور جم	بر ماہ و ستارہ سودہ پرچم
زین سور و سرور شاد و مسرور	شاهنشہ و شاہزادہ شایور
کز بخت جوان و روز پیروز	شہ نادر اول است امروز



یکشب کہ بروز طعنہ زن بود	خواجہ نظرش بسوی من بود
پیور ملک آن سپہر احسان	آن نیر اعظم خراسان

خلقتش حسن و حسین نامش  
 درویش نواز و میهمان دوست  
 این خواجه مرا سرود باری  
 وقت است که در هنر بکوشی  
 تا چند بفکر خورد و خوابی  
 تا از تو بیادگار ماند  
 ای زاده نادره ابوالسیف  
 کاین سان به نیام زنگ گیرد  
 از خواجه چو این سخن شنقتم  
 گفتند که شاه پنج کشور  
 بگرفت چو ملک هند با تیغ  
 از خسرو هند تخت طاووس  
 با تخت یکی عروس زیبا  
 پا تا بسرش کرشمه و ناز  
 رویش چو بهشت جاودان بود  
 هیچش سخن از دهن نگویم  
 آن يك سخنیست هیچ در هیچ  
 از حسن و جمال آیتی بود  
 ماهی که چنین جمال دارد  
 تیر از مژه زابروان کمان داشت  
 ابرو چو بوسمه تاب میداد  
 شاهش چو بروی يك نظر کرد  
 ناز از که بماء و مشتری داشت  
 مشاطه چو ماه را برك کرد

از خوی حسن زمانه رامش  
 رادی بجهان اگر بود اوست  
 کی نادری از هنر چه داری  
 کاسد نشده هنر فروشی  
 کن فکر بگفتن کتابی  
 پاینده بروزگار ماند  
 زین تیغ زبان نیایدت حیف  
 این آینه جای سنگ گیرد  
 این در دری به نظم سقتم  
 نادر شه آفتاب افسر  
 زد رایت بخت بر سر میخ  
 افزوده بتخت و تاج کاووس  
 کش تن شده زیب بخش دیبا  
 از غمزه سحر ساز غماز  
 گر حور بهشت هست آن بود  
 از موی میان نشان نجویم  
 این يك کمریست پیچ در پیچ  
 از قد رسا قیامتی بود  
 خون همه کس حلال دارد  
 قوس قزحی برابروان داشت  
 شمشیر بزهر آب میداد  
 تیر نگهش زد دل گذر کرد  
 جاداشت چو شاه مشتری داشت  
 شه خال لبش ز بوسه حک کرد

افسانه نادر و ستاره  
 گرمست دروغ راست مانند  
 این قصه گردورغ اگر راست  
 زاید چه بغیر نکته بکر  
 ای پور ملک چنین کتابی  
 حیف است که در کتابخانه  
 همت چو بطبع آن نمائی  
 فرمای مرا فروتن اینجا  
 شهریه بنده را فروتن  
 فرمای ورا که از همین برج  
 شهریه بنده را از امسال  
 بر بانک دهد حواله آن را  
 هر ماهه ازین ریال سصد  
 قول شرفی ملک فراموش  
 قول شرفی به بنده داده  
 فرموده بتر ز قطع حلقوم  
 فرموده که تا توئی دنیا  
 فرموده نمیکنیم مقطوع  
 باری ملکا بلند قدر را  
 هستی بهمه هنر یگانه

گفتم چو از آن نبود چاره  
 خالی نبود ز حکمت و پند  
 چون بکر بود عروس زیباست  
 از فکرت هر منور الفکر  
 تابنده بسان آفتابی  
 از یاد ورا برد زمانه  
 زین کار کنی گره گشائی  
 اسباب سفر کند مهیا  
 گر خود همه را نمیدهد تن  
 مملو بنماید از زرم درج  
 در تأدیه اش نسازد اهمال  
 کاسوده کنم ز غصه جان را  
 گردد رخ ما برنگ بسد  
 هر گز ننماید از بن گوش  
 کز وی بنمایم استفاده  
 اندر برماست قطع مرسوم  
 ماهانه تو را بود مهیا  
 شهریه تو ز طبع مطبوع  
 ای بر همه صدور صدرا  
 ای پور ملک که در زمانه

این نامه بنام تو سرودم

کز جود تو بهره مند بودم

## تمجید از حکیم ابوالقاسم فردوسی

چو فردوسی آن اوستاد سخن  
بجز این حکیم سخنور که بود  
بشهنامه بس در ناسفته سفت  
چو شد بهره از گفته تازیان  
از آن طبع والای شهنامه گوی  
لغت های بیگانه مردود گشت  
از آن پیشتر کو سخن سر کند  
عروس سخن رو نمائی نداشت  
همان سعدی آن اوستاد سخن  
«چه خوش گفت فردوسی پاك زاد  
«میا زار موری که دانه کش است  
نظامی که رامشگر بزم بود  
«سخنگوی پیشینه دانای طوس  
در آن خسروی نامه باستان  
سخنهای زماه و ز خورشید گفت  
ز گاه کیومرث تا یزد گرد  
پرستیدن میهن و بوم خویش  
ز آغـاز نیکوتر انـجام اوست  
چو از خامه این در منضود سفت  
سر از مهر میهن زده خامه را  
وطن را چو عاشق بجان بوده است  
بفردوس فردوسی ار کرده جای

نداده کس از طبع داد سخن  
گشاینده راز چرخ کبود  
بسی گفتنیهای نا گفته گفت  
زبان نیاکان ما را زیان  
روان آمد آن آب رفته بجوی  
زیان زبان سر بسر سود گشت  
سخن زینت کلك و دفتر کند  
سخن سنج قدر و بهائی نداشت  
بمدحش چنین داد داد سخن  
که رحمت بر آن تربت پاك باد  
که جان دارد و جان شیرین خوش است  
بدین نظم جان پرور اورا ستود  
که آراست روی سخن چون عروس  
عجب داستان راند در داستان  
ز تاج گو و تخت جمشید گفت  
بتاریخ شاهان سخن کرد گرد  
حکیم سخن سنج را بود کیش  
که نام وطن زنده از نام اوست  
نه این نام بر نام محمود گفت  
بنام وطن گفت این چامه را  
بعشق وی این راه پیموده است  
وطن شد چو فردوس از او جانفزای



سر افراز نام وطن از وی است  
 در این باستان نامه پارسى  
 به بینى که از کلاک سحر آفرین  
 بهر سطر آن درج درج گهر  
 بهر صفحه اش همچو خلد برین  
 چو خدبتان خط او دلفریب  
 گراز عشق خوبان سخن سر کند  
 ز پوشیده رویان چو گوید سخن  
 بپوشید گـیـی رایش از کوشدا  
 شود زهره ضرب المثل عفش  
 براه سخاگر شود رهسپر  
 کرم را کند ره بدان گونه طى  
 سخنهای بی کثرى و کاستى  
 بکلکش کند انتقاد از دروغ  
 ز خوى نکو چون سخن سر کند  
 نماید از آن کلاک عنبر فشان  
 بدوشیزه بکر فکرش نگر  
 در شعر او از کران تا کران  
 سخن گفته هر گونه بی روی بند  
 شکفته در این نامه همچون چمن  
 بیاغ سخن گلشن آرا گلش  
 در این نامه بنگر ورق بر ورق  
 چو فردوسى از بزم گوید سخن  
 سروده درى را بخنیاگرى

وطن را روان جان بتن از وی است  
 بدقت نمائی اگر وارسى  
 سبق برده فردوسى از نقش چین  
 فروزنده تر از سپیل و قمر  
 روان گشته جوى می وانگبین  
 ز فردوس افزون ترش فر و زیب  
 سخن را سر از آسمان بر کند  
 بپوشد رخ از شرم عقد پرن  
 خور از چرخ تابنده رخ پوشدا  
 ز چنگ اوفتد زخمه خفتش  
 دنى طبع گردد کریم السیر  
 که حاتم ز خست گریزد به طى  
 بود ره نمون در ره راستى  
 فروزان شود راستى را فروغ  
 سرخامه پر مشک از فر کند  
 ز اخلاق بد هیچ نام و نشان  
 عروس مضامین بکرش نگر  
 شد آویزه گوش دانشوران  
 همه پند و اندرز او سودمند  
 گل و سنبل و نرگس و نسترن  
 خط نامه چون طره سنبلش  
 که گلها به بینى طبق در طبق  
 شود چنگ زن زهره چنگ زن  
 ستاند دل از حور و جان از پرى

سخن را چو در رزم تازد سمند  
 چو رو سوی فتح از شکست آورد  
 گه از مهر گوید سخن گه ز کین  
 از آن خامه و کلاک گوهر نگار  
 چو بر نامه خسروان ز درقم  
 از آن طبع خوشتر ز آب روان  
 ز شهنامه آن نامه دلغریب  
 مهن فیلسوفی که از عقل ورای  
 سخن سنج و دانا و آموزگار  
 اگر بو علی ور که بود ز جهر  
 ز آئین پاکش چو خواهی خبر  
 که گوید بتوحید یزدان پاک  
 «جهان را بلندی و پستی توئی  
 زدود از دل پاک آرام را  
 سپس قول پیغمبر پاک رای  
 «که من شهر علمم علیم دراست  
 گواهی دهم کاین سخن را زاوست  
 زهی نامه نغز و شیوا کتاب  
 در آن نامه از خامه سحر ساز  
 اگر برخی آن نامه افسانه است  
 سیاهی که لکش بپایندگی  
 اگر جان فردوسی ارجمند  
 ز بیداد محمود بیدادگر  
 و را عاقبت باز محمود شد

شود زنده طهورث دیوبند  
 سر چرخ در زیر دست آورد  
 گه از تاج گوید گهی از نگین  
 ز شهنامه بر جا بود یادگار  
 زبان وطن زنده کرد از قلم  
 بجا مانده این نامه خسروان  
 شکیم شود جان دانا ادیب  
 بدستان ورای است دستانسرای  
 نبیند چنو دیده رور گار  
 بخاک درش جبهه ساینده و چهر  
 بدیباچه نامه اش درنگر  
 یکی بیت چون گوهر تابناک  
 ندانم چه یی هر چه هستی توئی  
 چو کرد اقتضا دین اسلام را  
 سراید در او صاف شیر خدای  
 درست این سخن گفت پیغمبر است  
 تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست  
 کز اندرز و حکمت کند فتح باب  
 ز حکمت بهر نکته بند طراز  
 در آن درج پند حکیمانه است  
 روان کرده صد چشمه زندگی  
 شد از جور چرخ ستمگر نژند  
 شد این فیلسوف ارچه خونین جگر  
 فروزنده اش بخت مسعود شد

ز شاه جهان جان او شاد گشت  
 چو دارای ایران رضاشاه شد  
 شهنشاه صاحبقران پهلوی  
 فرش بسکه طیاره بر چرخ راند  
 خط آهنش بر بساط زمین  
 در این دوره در عصر آخر زمان  
 خرابی ازین خانه بر تافت روی  
 بویرانی این ملک چون راه یافت  
 عدالت ز نوشیروانی دگر  
 ز آبادی خانه داریوش  
 همان تخت جمشید و کاخ سترخ  
 بفرمان شه بقعه نادری  
 همان کاخ خیام دانش پژوه  
 چنان روضه بی بهرش آراست شاه  
 هم از بهر فردوسی پاک رای  
 چه آرامگاهی که کاخ سپهر  
 تعالی الله از این گرانمایه قصر  
 بنام ایزد از این همایون بنا  
 فزون گشت ازو جاه فردوسیش  
 شه پهلوی کشور آرای طوس  
 یکی جشن شاهانه بنیاد کرد  
 در این جشن مستشرقین سر بسر  
 ادیبان و دانشوران جهان  
 در این جشن عالی بفر و شکوه

دلش زین غم و غصه آزاد گشت  
 سر تاج شه افسر ماه شد  
 که نو شد ازو عهد کیخسروی  
 بیکباره سیاره از چرخ ماند  
 سبق برده از نقش مانی بچین  
 شد از پهلوی ملک امن و امان  
 شد آباد این خانه از چار سوی  
 خرابیش آبادی از شاه یافت  
 روان یافت در تن روانی دگر  
 چو پرداخت دارای بارای وهوش  
 ز عمران و آبادیش یافت رخ  
 سرافراخت بر چرخ نیلوفری  
 شد آباد و بگرفت فقر و شکوه  
 که هستش سوی باغ فردوس راه  
 چو فردوس فرمود کاخی بپای  
 ز رفعت بخاک رهش سود چهر  
 که شد پایاهش پایه عز و نصر  
 که چون کاخ مینو ندارد بنا  
 بود رفعت از طارم قوسیش  
 پی جشن میلاد دانای طوس  
 کز آن جشن ناهید را شاد کرد  
 شده سوی مشرق چو خور رهسپر  
 بزرگان و نام آوران و مہان  
 نمودند شرکت همه هم گروه

ز نو یافت این جشن فرخ نوی	ز کیخسرو دادگر پهلوی
بتاریخ شمسی چو خواهی شمار	بود سال میلاد او یک هزار
بود تا ز شهنامه نام و نشان	کف شاه ما باد گوهر فشان
ز فرزانه فردوسی از رای راست	ز شهنامه تا یاد گاری بجاست

شه پهلوی شاه ما زنده باد

رخش همچو بدر فروزنده باد

### بهنامه بیت انقاد پیمان سعدآباد

ایران ، ترکیه ، افغانستان ، عراق

بفر پهلوی سلطان اعظم	شد اوضاع جهانبانی منظم
از آن روزی که شه بنشست بر تخت	شکفت ایرانیان را گلشن بخت
رضا شاه کبیر داد گستر	که از سیروس اعظم هست بهتر
فری زین آفتاب عالم آرا	سلیل بهمن و فرزند دارا
بعزم آهنین چون کوه پولاد	خرابیهای ایران کرد آباد
بعصر شه خرافات از میان رفت	شکنج رنج و آفات از میان رفت
معارف را ز حکمت جان نو داد	تجدد را سروسامان نو داد
فری زین شاه میهن خواه دانا	که باشد بر همه کاری توانا
چو زد طیاره شه برفلک سر	زمین با آسمان گردید همسر
ازین طیاره ما را داد شه یاد	که چون تخت سلیمان رفت بآباد
ز طئی الارض اگر اسمی شنیدیم	ز خط آهنش با چشم دیدیم
بفر بخت و تأیید خدائی	فریدون فرّشد از کشور گشائی
بکاخ سعدآباد همایون	بروز و ساعتی مسعود و میمون
وفای چار دولت شد فراهم	که هستند از سروجان یار با هم

کز ایشان چار عنصریافت ترئین	فری زین چار یار پاک آئین
چو با ترکست افغان اتفاقش	شه ایران و سلطان عراقش
بشر در راه یکرنگی روانه	شود زین اتحاد چار گانه
شود افزون شکوه و فقر و صولت	یکی از اتحاد چار دولت
عراق و ترک و افغانست و ایران	بدنیا قائد روشن ضمیران
همای دولتش بر فـرق بنشست	عراق این عهد با ایران چو بر بست
فزاید عزتش دور تسلسل	از این عهد نوین افغان و کابل
فروزانتر ز ماه و اخترش رخ	هم ایران شد ازین پیمان فرخ
جهانبان و جهاندار و جهانگیر	شه ایران بود با حکم تقدیر
فروغ رایش تابنده بسا	الهی دولتش پاینده بسا

بود تا آفتاب عالم افروز

مدیجش نادری گوید شب و روز

### تمجید و تقاضای استعانت از آقای مرآت

روز فیروزی شام دیجور	ای ز مرآت رخت آیت نور
عکس مرآت رخ مرآت است	آنچه از نور خدا مرآت است
جز خدا و شه و میهن مرآت	نه ستاید چو بشام و بغداد
ملك پاك دل پاك ضمیر	شاه جمجاه رضا شاه کبیر
خاك رخ سوده زماهی برماه	از خط آهن و طیاره شاه
نو ازو دوره کیخسروست	دره التاج شهان پهلویست
شاه را گشت چو مرآت وزیر	شعر من یافت مراعات و نظیر
شد چو مرآت وزیر فرهنگ	گفت تبریک جنابش فرهنگ
زنگ از آینه چهل زدود	علم مرآت بمرآت شهود
شد درین بارگه بوقلمون	فر فرهنگ ز مرآت فزون

از سر نو بمعارف جان داد  
 شد ز مرآت مشعشع فرهنگ  
 اینکه مرآت قُرو فرهنگِی  
 بنده من نادری نادره ام  
 زاده نادر افشارم مـن  
 پنجمین پور علیشاه منم  
 چون ز موقوفه عادلشاهی  
 ای تو مرآت رخ ایزد پاک  
 اینکه خاک از نظرت گردد زر  
 بنده با بیست سر از اهل و عیال  
 نه سری دارم و نه سامانی  
 موسم سردی دی پیش آمد  
 نه ذغالیست مـرا نه کنده  
 نیست هیزم که دلم افروزد  
 بر دکا کین و بخیرات شهی  
 گشت آنهم ز سپهر قوسی  
 کینه توزی فلک قوسی کرد  
 بهر فردوسی حی موجود  
 آنکه فردوس برین کشور جم  
 بوده و هست بهر که نگهش  
 حال فردوسی حی گرداند  
 وقف اجدادی او رد سازد  
 آن چراغی که درین خانه رواست

آنچه در وهم نگنجد آن داد  
 یافت فرهنگ بعززش فروهنگ  
 هنگها را همه پیش آهنگی  
 که بفرهنگ و ادب دایره ام  
 از می مهر تو سرشارم من  
 آنکه از فاقه کشد آه منم  
 بنده را نیست بکف یکشاهی  
 نادری میشود از فاقه هلاک  
 کن ز موقوفه ما صرف نظر  
 جمع دل ریش پریشان احوال  
 بهرمان آمده بر لب جانی  
 سرد شد جانم ازین پیش آمد  
 شدم از سردی دی افسرده  
 یا بخاری که بخواری سوزد  
 تولیت داشت ازین پیش رهی  
 خاص آرامگد فردوسی  
 وقف ما ویژه فردوسی کرد  
 گوئیا بهره ز فرهنگ نبود  
 کرده و برده بگردون پرچم  
 سوی فردوسی و آرامگش  
 جانش از غصه رها گرداند  
 تا چو جم صرح ممرد سازد  
 از چه فروخته در جو هواست

مگر از لطف وزیر فرهنگ	شود این آینه بیرون از زنگ
نه پسندد که زکین گردون	مادح او بشود زار و زبون
یا ز خیرات و دکا کین شهی	بفزاید بکمک خرج رهی
یا که از مقبره نادر شاه	وجه نقدی دهم درهرماه

در حقش تا که فلک هست وزین  
من دعا گویم و جبریل آمین

### هفده دی

مژده شب هفده دی آمده	نجم دل افروز جدی آمده
هفده دی آمده گیتی فروز	گشته شب تیره منور چوروز
بار دگر هفده دی در رسید	ماه شب افروز منور رسید
هفده دی را بفروغ و بها	ذره صفت گشته سهیل و بها
هفده دی هست همایون عدد	میرسد از فیض بهارش مدد
هفده دی را شب و روزی خوشست	روز دل افروزو شب دلکشست
هفده دی همچو نسیم بهار	غالیه افشان شده لیل و بهار
هفده دی همچو مه فرودین	سطح زمین ساخته خلدبرین
هفده دی جشن دی از انبساط	هر طرف افکنده زشادی بساط
هفده دی چون مه اردیبهشت	یاد بهشت از دل رضوان بهشت
هفده دی را پی رفع حجاب	نہضت نسوان بنمود انتخاب
هفده دی زینت اورنگ گشت	پیشقدم در ره فرهنگ گشت
هفده دی هست شبش همچو روز	روز و شبش روز و شبی دلفروز

هفده دی داد به تنها روان  
 هفده دی رنق دیگر گرفت  
 هفده دی جشن شبش عالی است  
 بود چنین مه که بیازار و کوی  
 گشت عیان حسن خدا دادشان  
 خارخرافت چو ز ره کنده شد  
 علم برای همه دستور شد  
 از کفن تیره برون آمدند  
 در ره عفت چو سرافراختند  
 از شجر حکمت و علم و هنر  
 ای هنری ها که بدانش سرید  
 در پی فرهنگ شتابان شوید  
 علم و هنر رهبر مرد و زنست  
 هست بهر مرحله همراه ما  
 تاج شهان شاه رضای کبیر  
 شاه جهاندار حبیب السیر  
 لشکریش بهمن بازو دراز  
 بهتر و برتر ز انوشیروان  
 کشور اعظم ملک پهلوی  
 آرتشش داده جهان را قوام  
 شاه و ولیعهد فلک اقتدار  
 آنچه در آئین مهمین بود  
 هر چه پرستشگری آنرا سزااست

پیچه فکندند ز رخ بانوان  
 طرز نوین زندگی از سر گرفت  
 از شب نوروز عجم تالی است  
 غالیه مویان بگشادند روی  
 چادر ننگین ز سر افتادشان  
 پیچه ز رخشان بره افکنده شد  
 چهل زیپرامنشان دور شد  
 رهسپر کوی فنون آمدند  
 چادر خفت ز سر انداختند  
 چیده ز اغصان تجدد ثمر  
 از ثمر علم و هنر برخوردارید  
 فصل بهار و دی و آبان شوید  
 هر که درین ره نرود رهنست  
 قمر شهنشاه وطنخواه ما  
 نیر اعظم ملک ملک گیر  
 بر سر شاهان جهان تاج سر  
 کشوریش سنجر نوبت نواز  
 عدالتش داده بتن ها روان  
 قمر بقرش دوره کیخسروی  
 سلطنتش جسته قوام و دوام  
 قائد ایرانی و ایران مدار  
 نام خدا و شه و میهن بود  
 بهر خدا و شه میهن رواست



شکر خدا کز ملک دادگر  
هر طرف احداث خیابان شده  
ملک سپه خیز که بد اصفهان  
خطه تبریز زشه زیب یافت  
فارس زشه یافت بفرهنگ وهوش  
هست خدا را بستایشگری  
چون کفشه خاتم شاهی گرفت  
ملک خراسان زشه آباد شد  
شه بره معرفت آهنگ کرد  
هر که بفرهنگ توانا بود  
علم و هنر قائد دانائی است  
ای هنری هان زپی پاس فصل  
آنکه به پیری شده دانش پروه  
گرچه ز عمرش شده هفتاد و چار  
خواند من المهد الی الحد را  
می برد اندر پی علم و هنر  
بین بره علم و هنر ای جوان  
بین که چنین پیر نو آموزگار  
ویژه که فرهنگ نو آئین نو  
ساخته از نور رخ فرخش  
پاکروان والی فرخ سرشت  
صادقی آن صادق صادق نژاد  
پایه فرهنگ ازو این زمان

ساحت میهن شده فردوس قر  
خلدبرین طرف بیابان شده  
نیم جهان گشته ز شاه جهان  
طرز نوی تازه به ترتیب یافت  
قر فریدون و جم و داریوش  
چاگری از شاه و وطن نادری  
باچ و خراج از مه و ماهی گرفت  
بیخ ستم کننده ز بنیاد شد  
شهر و ده آباد زفرهنگ کرد  
با قر شاهنشاه دانا بود  
قائد نیروی توانائی است  
فضل و خردجوی چو عباس فضل  
دانشش افزوده بقر و شکوه  
عمر نقرموده بغفلت دچار  
در طلب علم کند جهد را  
روز و شبان عمر گرامی بسر  
باش چو این پیر گرامی روان  
گشته چومن نادره روزگار  
برده ز فرهنگ عطارد گرو  
حکمت مرات مشعشع رخس  
کرده خراسان چو ریاض بهشت  
آنکه چنو مادر گیتی نژاد  
رفته بچارم طبقه آسمان

او چویکی مهر فروزنده چهر	چهره نما گشته ز چارم سپهر
چهره فرهنگ بفرهنگ ورای	ساخته آیین گیتی نمای
آبروی کشور ساسانیان	قائد فرهنگ خراسانیان
صادقی آن سرور والاتبار	کامده زو شاخه حکمت بیار
تا بود این طارم نیلوفری	باد ستایشگر او نادری
یارب ازین قائد روشن ضمیر	دیده الطاف و کرم برمگیر
زو بهمه حال بکوی رضا	باد خدا و شه و میهن رضا
چونکه زشه این همه آوازه است	مدحت شه تازه تر از تازه است

شاه وطن پرور ما زنده باد

دیده بدخواه وطن کننده باد

### وله ایضاً

هفده دی بقال میمون است	عددی قرخ و همایون است
هفده دی به نهضت نسوان	فرق شادی فراشت بر کیوان
هفده دی چومهر عالمتاب	شد رخ بانوان برون زحجاب
هفده دی به از بهار بود	هفده دی بیادگار بود
هفده دی که روز فیروزیست	روز فیروزی و دل افروزیست
بانوان را بکشور جم و کی	روز تاریخی است هفده دی
ازمه دی که چون بهار بود	هفده دی بیادگار بود
بانوان را بیاد رفع حجاب	نو شد از نو دوباره عهد شباب
از خدا شد بیانوان الهام	تا دریدند پرده اوهام
از تباهی جهل و آفاتش	برهیدند و از خرافاتش
مرد و زن را خدای واحد فرد	خلق بر صورت خود از آن کرد
تا ز صورت بمعنیش نگرند	پی بدان ذات بیمال برند
از خلقناه احسن التقویم	می توان برد پی بذات قدیم

حسن را مرد وزن چو حاوی بود  
 یعنی این هر دو همچو لاله و ورد  
 مرد وزن باید از درایت و هوش  
 در همه کار یار هم باشند  
 از پی کار خانه و بازار  
 هر دو با هم شریک شادی و غم  
 منت ایزد که شد بهفده دی  
 دختران جم و کی و سیروس  
 بره علم رهسپر گشتند  
 بهترین خلقت خدای جهان  
 چهل را چون که سرنگون کردند  
 بانوی خوب سیرت قمرخ  
 بارخی خوبتر ز تابان ماه  
 نهضت بانوان پاک سرشت  
 آن حجاب اصل بی حجابی بود  
 آن حجاب عجیب بود حرام  
 چادر اطلس و نقاب سیاه  
 این حجاب شگفت را از روی  
 بانوان بعد از این یکوی هتر  
 مرد سالن زن بمرد می گوشتد  
 زن چو شد پاک رای و پاک نهاد  
 زن چو از خود سری کناره کند  
 زن به شوهر چو مهر بیان یاشد  
 زن و شوهر شوند چون یکدل

خلقت مرد و زن مساوی بود  
 باید از یکدگر نگردد فرد  
 رو بره آورند دوش بدوش  
 همه جا دستیار هم باشند  
 هر دو را دل نرنجد از آزار  
 نشوند از گزند دهر دژم  
 روزگار سیاه نسوان طی  
 از پی حفظ عصمت و ناموس  
 همه از علم بهرور گشتند  
 بود از چهل زیر پرده نهان  
 یکسر از پرده رخ برون کردند  
 چادر از سر فکند و پیچه زرخ  
 رخ برون کرد از نقاب سیاه  
 ملک ایران نمود همچو بهشت  
 خانه را مایه خرابی بود  
 بانوان را بذهاب اسلام  
 برد شیطان و دیو را از راه  
 بقکندند بانوان در کوی  
 همچو مردان شوند راهسپر  
 جلوه علم و معرفت پوشد  
 خانه مرد میشود آباد  
 خانه مرد را اداره کند  
 خانه اش را تنگهایان یاشد  
 پای محبت در آورند از گل

زن چو از مرد خود شود خرسند  
 زندگی گر شد از کفش یاوه  
 مرد و زن را خدای در عالم  
 گر زن خوب گشت قسمت مرد  
 بانوان را بود دو چیز ضرور  
 زن چو با مرد باشد از جان دوست  
 دومین طفل خوب پروردن  
 بانوان قدر خود اگر دانند  
 هست حسن و جمال را چو زوال  
 در بر بانوئی که شد عاقل  
 آنچه هرگز نمیشود فانی  
 آنچه زیب و طراز آفاقست  
 ای مهین بانوان کشور جم  
 بسوی کسوی علم رو آرید  
 همه چون بنده نادری از جان  
 شه میهن پرست مهین دوست  
 عصر کی خسروی زشه نشو شد  
 ییاد آرد ز دوره سیروس  
 تا که شاه زمانه پهلوی است  
 درة التاج تاج شاهان اوست  
 خسرو کاردان کار آگاه  
 زینت تاج و افسر اورنگ  
 زین شهنشاه عادل پر دل  
 در زمانش که روح راشده راح

پروراند بدخوشی و رزند  
 نیست دیگر بفکر نوباوه  
 خلق فرموده بهر راحت هم  
 دلش از زندگی نگرده سرد  
 شود از این دو دیده شان پر نور  
 اولین کار خانه داری اوست  
 رو براه سعادت آوردن  
 درس اخلاق بیش ازین خوانند  
 نیست قدری برای حسن و جمال  
 مال هم مایه ایست ناقابل  
 حسن اخلاق هست اگر دانی  
 نام نیکو و حسن اخلاقت  
 که زدید از شرف بمه پرچم  
 باز این آب را بجو آرید  
 شاه خود را شوید مدحتخوان  
 که جهان را اگر شهیست هم اوست  
 عهد پرویز و عصر خسرو شد  
 تخت کسری و تاج کیکاوس  
 عدل شه به ز عدل کسرویست  
 بهتر از خیل پادشاهان اوست  
 که کشیده بفرق مه خرگاه  
 زیور علم و دانش و فرهنگ  
 سهل و آسان شده همه مشکل  
 هر فسادی که بود شد اصلاح

فرخا زین خدیو کشور گیر	نازش تاج و افتخار سریر
تا ازین جشن نام هست بجای	پادشه را نگاهدار خدای
تا فروزد بچرخ اختر و ماه	شاه را ملت است دولتخواه
معدلت پروری شعارش باد	لطف یزدان نگاهدارش باد

در حق این شه نگو آئین  
من دعا گویم و ملک آمین

### آزادی نسوان

نهضت زنها بحذف حرف دال	چونکه بر تاریخ شمسی بود دال
هر که اندر نامه طوشش بخواند	آفرین بر خامه گوینده راند
ای ضیائی ای ضیاء الحق راد	اوستادان هنر را او ستاد
الحق این تاریخ نیکو گفته یی	در این اشعار نیکو سفته یی
شعرایت هر چه گفتی عالی است	زانکه از حشو و زواید خالی است
آری اندر عصر شاه پهلوی	نو شد از نو دوره کیخسروی
خسرو عادل رضا شاه کبیر	شاه دریا دل خدیو بی نظیر
همچو این شه مادر میهن نژاد	پاك رای و پاك قلب و پا کزاد
از ملوک دوره ساسانیش	کسری اول نه بیند ثانیش
پا کرای این شه چو اندر نیست است	ملتش را صحت و امنیت است
هر که در ایران نهد پا این زمان	بیند ایران را اروپا این زمان
بلکه ایران از اروپا بهتر است	زانکه خاکش بهتر از مشك تراست
خرم و سرسبز بین بستان وی	از دبستان و دبیرستان وی
این شه نشه بسکه عدل و داد کرد	خانه ویران ما آباد کرد
خسرو خصم افکن دشمن شکار	از رخس فر الهی آشکار
نعل رخس حلقه گوش هلال	خاك راهش افسر فرق جلال

رسم و راه خسروی را تازه کرد  
 شاه عادل پهلوی ظلّ اله  
 شاه جمجاه سلیمانی نگین  
 از شهبان باستان جز شد که بود  
 مدح شه گفتن نه حدّ نادرست  
 در زمانش خاطری آشفته کو  
 دیده کز خواب گران بیدار نیست  
 جز سر زلف پریشان نگار  
 در دهات و شهرها دانشکده  
 شد سراسر کشور ایران زمین  
 شیرو آهو باز و تیهو گرگ و میش  
 بازارا بر صعوه نبود ترکتاز  
 در زمانش نهضت نسوان شده  
 بانوان از پیچه رخ برتافتند  
 چادر ننگین ز سر انداختند  
 از سیاهی همچو آب زندگی  
 علتی این چادر ذلت نداشت  
 از سیاهی همچو آب زندگی  
 مهر رخشانی بیرون شد از کسوف  
 روی تسوان مهر سالن ز ایر سیاه  
 دختران را همچو روشن اختران  
 یا توان را پیچه از رخ برکتار  
 ای خواتین فصل توروت آمده  
 عتیقه گل پیچه از رخ کرده دور

نام ایران را بلند آوازه کرد  
 سایه چترش خلایق را پناه  
 سجده بر تاجش بر دطغرل تکین  
 کاستان بوسد برش چرخ کمبود  
 مادح شه طارم نیلوفرست  
 دیده در خواب غفلت خفته کو  
 غیر چشم نرگس سحرار نیست  
 خاطری نبود پریشان روزگار  
 شدفروزان چهره چون آتشکده  
 رشک باغ خلد و فردوس برین  
 باهم از بیگانگی گردیده خویش  
 صعوه را از باز نبود احتراز  
 آفتاب معرفت تابان شده  
 در ره آزادگی بشتافتند  
 در دل بدبین شرر انداختند  
 رخ نمودند از پی تابندگی  
 چادر ذلت بسر علت نداشت  
 رخ نمودند از پی تابندگی  
 ماه تابانانی بیرون شد از خسوف  
 شد بیرون تابنده بر عالم چو ماه  
 چادر تلاری شد از سر بر کران  
 گشت تورخ یقروختشان چون برکتار  
 گلریبه بیستان عارض افرور آمده  
 کرده گلشن را از عارض غرق تور

نهضت نسوان گلها در چمن  
 غنچه گل چون خواتین از نقاب  
 لاله و ریحان و سنبل سر بسر  
 میدهد باد صبا هر دم خیر  
 نهضت زنهارا چو شد فصل بهار  
 مردوزن باید بسان روز و شب  
 از تساوی حقوق مرد و زن  
 یعنی ای زن چون گل و چون یاسمین  
 پیچه چون انداختی از روی خویش  
 نهضت زنهارا بقانون صواب  
 تا سر دوشیزه دختری همچو ماه  
 بی حساب خرده این بیت وزین  
 تا که این تاریخ شمسی آشکار  
 تا برون دوشیزه سر نارد ز جمع

شانه کرده جعد سرو و یاسمن  
 رخ برون بنموده بر رفع حجاب  
 چون خواتین از بساتین جلوه گر  
 از گل بلقیس و تاج شانه سر  
 شد مساوی ساعت لیل و نهار  
 یکدگر را اوفتند اندر عقب  
 شد مساوی روز و شب در این زمن  
 روز و شب باشوهر خود شوقرین  
 رخ پیچ از که غیر از شوی خویش  
 دالی افزون داشت حالی در حساب  
 از سر و پیکر نیفتد بیگناه  
 نادری را سر زد از رای رزین  
 گفته آید آنچنان کلید بکار  
 تا که قطع سر کنندش همچو شمع

نهضت نسوان چو ماه چارده  
 یک هزار و سیصد است و چارده

### هفده دی

مه من هفده دی باز آمد  
 هله هشار که ماه عجیبی است  
 عدد هفده دی میمون است  
 هفده دی شب وی روز بود  
 مه دی را شرف و قدر بود

روز تاریخی ممتاز آمد  
 وین شب و روز عجب روزوشی است  
 قرو جاهش ز عدد افزون است  
 شب نو روز دل افروز بود  
 یا هلالش شرف بدر بود

حبذا هفده دی کز همه روی  
 مر حبا هفده دی کز همه باب  
 جشن آزادی خیال نسوان  
 چادر و پیچه نقاب و روبند  
 پیچه از عارضشان شد پر تاب  
 رونق عهد شباب آمد باز  
 شد جوان بار دگر عالم پیر  
 پیچه را نام از آن رویچه است  
 شکر کین پیچه پرازخم و بیچ  
 بانوان را همگی سرتاسر  
 چادر و پیچه موئین و سیاه  
 آن حجابی که پیمبر فرمود  
 عفت محض حجاب دین است  
 زن که پوید بره صدق و صواب  
 بانوئی را که بود علم و هنر  
 دختر کورش و بنت سیروس  
 دخت و پوری که بود فرهنگی  
 بنماید فر پیش آهنگش  
 اندرین رسته چوماه و بر جیس  
 یارب این مهر و مه تابنده

بانوان گشته از آن دانشجوی  
 بانوان را برهاند از تب و تاب  
 شد فروزنده چومهر از کیوان  
 بانوان را برهاند ز بند  
 آفتاب از رخشان شد پر تاب  
 مهر بیرون ز سحاب آمد باز  
 جلوه گر شد بفلک مهر منیر  
 که در آن درد سروسر گیجه است  
 شد بیک مرتبه هیچ اندر هیچ  
 دور شد چادر ننگین از سر  
 دور چون ابر شد از عارض ماه  
 شهد الله که نه این چادر بود  
 آن حجابی که خدا گفت این است  
 حفظ ناموس مرا و راست حجاب  
 هست با عفت و عصمت همسر  
 هست با عفت و عصمت مأنوس  
 روی آرد سوی پیشاهنگی  
 رهنمائی بسوی فرهنگش  
 شاهدخت است و ولیعهد رئیس  
 سایه شان بر سر ما پاینده

تا که تابنده بود مهر منیر

باد پاینده رضا شاه کبیر



## وله ایضاً

بنام ایزد کنه اندر هفده دی  
 منور گشت شام تیره روزان  
 دبیرستان فردوسی کند ناز  
 که جشن هفده دی شد مهیا  
 بعلم و حکمت از قر معارف  
 نقاب و پیچه از رخ بر گفتند  
 زهی زین بانوان کن عارض و روی  
 ز چادر رخ برون شد بانوان را  
 برون کردند دخترهای سیروس  
 زمین را شد چو بر گردون مهیا  
 معارف چهل را پاک از میان برد  
 چو علم و معرفت دستی بهم داد  
 محیط معرفت آمد بجوشش  
 چو بود آسان حجابی زشت و تنگین  
 حجاب دست و صورت بد کماهی  
 چو مهر تابناک از پشت کهسار  
 شدند این بانوان از قر بینش  
 بعفت آنچنان بینم قرینشان که  
 براه اقتصاد و صرفه جوئی  
 برون کردند در ولعل از گوش  
 چو خار و خس برون از باغ دین شد  
 بویژه اندرین عصر مشعشع  
 ره بیدانشی یکباره شد طی  
 فروغ اورمزدی شد فروزان  
 بفردوس برین زانجام و آغاز  
 در آن با قر پروین و ثریا  
 به نهضت بانوان گشتند عارف  
 ز رخ پیچه زسر چادر گرفتند  
 نقاب و پیچه افکندند در کوی  
 روان شد روح در پیکر روان را  
 چو شمع تابناکی سر ز فانوس  
 بخوبی صدهزاران چون ثریا  
 بکوری عمر بیدانشی مرد  
 معارف رونقی در ملک جم داد  
 به نهضت بانوان کردند کوشش  
 زسر انداختند آن بار سنگین  
 چو ضد نص فرقان الهی  
 ز ابر پیچه بنمودند رخسار  
 سزای آفرین از آفرینش  
 که گوید آفرینش آفرینشان  
 روان گشتند از فرط نگوئی  
 دم روباه افکندند از دوش  
 دی اندر هفده دی فروردین شد  
 که نور معرفت سرزد زمطلع

ندیدی دورۀ کیخسروی را  
 رضا شاه کبیر آن شاه عادل  
 شه از سیروس و دارا یاد گارست  
 چوما در شه پرستی شهره هستیم  
 ز عهد بوالبشر تا دورۀ شاه  
 اروپائی بایران گر نهد پا  
 بگردون همچو اورا نوس و نپتون  
 ز طی الارض اگر نامی شنیدیم  
 بخط کهکشان نازد بمیهن  
 روانه ناو گانش بر سر شط  
 درودش ماهیان در رود گویند  
 فروغ چهر ناهید و مه و هور  
 شد اندر عهد این شاه فلک مهد  
 منش هائی که پیش آهنگ دارد  
 یکی از آن منش هاشه پرستیست  
 دگر از آن منش هاداست گوئیست  
 بود در راست گویی رستگاری  
 چو پیش آهنگ هان گرمردکاری  
 اگر خواهی نبینی از کس آزار  
 رئیس پیش آهنگی است شاپور  
 شه ایران که این شاپور دارد  
 ری و تبریز و شیراز و خراسان  
 بویژه بارگاه خسرو طوس  
 امیر ارفع از قدر و تعالی

بین دور شهنشه پهلوی را  
 قوی رای و قوی چنگ و قوی دل  
 خدای ما پس از پرورد گارست  
 خدا و میهن و شه می پرستیم  
 که دیده این چنین شاهای وطن خواه  
 نکوتر بیند ایران از اروپا  
 شد از طیاره اش سیاره مفتون  
 ز خط آهنش با چشم دیدیم  
 خط مازندران زین خط آهن  
 چنان چون پر به پیر مرغابی و بط  
 جمش را عاقبت محمود گویند  
 شه و بانو و شهد ختمند و شاپور  
 رئیس پیش آهنگان و لیعهد  
 بفتر حکمت و فرهنگ دارد  
 که میهن خواهد اند کاین منش چیست  
 که بی اغراق اصل هر نکوئیست  
 چه زاید از دروغ الا که خواری  
 و رع کن پیشه و پرهیز گاری  
 ز خود هر گزدل موری میازار  
 که از رخسار خویش چشم بد دور  
 جهان بین از رخس پر نور دارد  
 ز فتر شه شدش هر مشکل آسان  
 که بدهد در گهش را آسمان بوس  
 فزوده زیب این دربار عالی

روان پاک و پاک‌ی روانش	نیابت داده در این آستانش
معارف را فرافزاید ز رادی	صدیقی صادق صادق نثرادی
الهی تا درین فیروزه منظر	بود خشتی زسیم و خشتی از زر
ز حکمت جلوه گر بادا معارف	که ما را بر معارف کرد عارف
بنام نامی شاه جهان باز	چو بود این نامه را انجام و آغاز
بیا ای نادری کن قصه کوتاه	بنام نامی شاه وطن خواه

الهی پهلوی پاینده بادا

فروغ دولتش تابنده بادا

### به مناسبت جشن هفده دی

شب هفده دی چو صبح بهار	به پیراست گیتی بلبل و نهار
ز بس دلفریب و ز بس دلکشست	شب و روز در هفده دی خوش است
فهی هفده دی که از خرمی	بیاراست روی زمان و زمی
زهی هفده دی که در تن روان	روان گشت از نهضت بانوان
همایون عدد هفده دی بود	که قمر و شکوهش پیایی بود
چو شب رفت و آمد برون آفتاب	برون شد رخ بانوان از نقاب
سپردند چون ابری از روی ماه	ز رخ پیچه تیره رنگ سیاه
زبان پیچه از رخ بپرداختند	چو مردان قد و قامت افراختند
برخ پیچه شان پر خیم و پیچ بود	در آن پیچه چون بنگری هیچ بود
ربوده ز سر چادر بنگ و عار	نموده بتن رخت دانش شعار
زدانش پژوهی و دانشوری	شده زهره شان از فلک مشتری
چنان چادر و پیچه برباد رفت	که گفتی بیکباره از یاد رفت
حجابی که بد یاوه و سرسری	بداین چادر و پیچه چون بنگری

حجاب زن رایزن عفت است  
 الا ایکه بانوی این میهنی  
 بمیهن پرستی روان شاد کن  
 بنو باو گان راه دانش نمای  
 جگر گوشه گردخترستار پسر  
 خدا و شه و میهن خویشتن  
 دل و جان و تن آسمانی کند  
 بگردون نوردی سرافرازا  
 از این علم بیرق بگیرد بدست  
 هنر را همائی همایون کند  
 ز مرآت فرهنگ و علم و هنر  
 بسپاره طیاره اش ره زند  
 فرازد علم برده و دو بروج  
 بهر آشیان و بهر کشوری  
 بگردون نوردی شود اوستاد  
 ز شه قدر و قیمت چو میهن گرفت  
 زمین شد ازین شاه امن و امان  
 ز سیروس رو تا کیومرث شاه  
 شد این شاه پیروز و فیروز بخت  
 فریدون فرخ تر از آفتاب  
 بماناد این شاه با فروشان

بعفت اگر نگرود خفت است  
 چو گلپای رنگین در گلشنی  
 بسی و عمل میهن آباد کن  
 کشانشان سوی جام گیتی نمای  
 همان به که پوید بکوی هنر  
 پرستش کند ازل و جان و تن  
 سپس رای طیاره رانی کند  
 به برج دو پیکر مقرر سازدا  
 بگردون سرافرازا از خاک پست  
 بفرهنگ آهنگ گردون کند  
 شود چون یکی نخله بارور  
 بخورشید و مه طرف خر گه زند  
 بمعراج رفعت نماید عروج  
 گشاید ز طیاره بال و پری  
 گه امر همچون سلیمان بباد  
 زمین زینت از خط آهن گرفت  
 ز طیاره اش فر فرود آسمان  
 نه بینی چو این شاه زیبای گاه  
 سزاوار تاج و سزاوار تخت  
 چو این شاه فرخ نه بیند بخواب  
 بود تا که از هفده دی نشان

شه پهلوی تا ابد زنده باد

چو خورشید رایش فروزنده باد

## بمناسبت جشن کشف حجاب

نهضت نسوان پی رفع حجاب  
 هفدهم دی مه آزادی است  
 هفده دی فصل بهار آمده  
 چون عدد هفده همایون بود  
 هفده دی ماه نو و روز نو  
 جشن چنین روز دل افروز را  
 امر به تجدید بهر بوم و بوم  
 تا که بهر بوم و بهر میهنی  
 با خوشی و خرمی و انبساط  
 در همه جا جشن نوی ساز شد  
 گشت ازین جشن همایون سرشت  
 چشم جهان مملکت اصفهان  
 میهن سعدی که بود ملک فارس  
 از پی این جشن رخ آراست طوس  
 جشن چنین رخ بعواطف گشود  
 زن چو بخواهد که شود رستگار  
 زان سدی که خانه نگهداری است  
 زن به بر مرد معظم شود  
 زن چو شود بی خرد و ناسپاس  
 دوم از آن تربیت کودک است  
 زن چو شود مادر نو باو گسان  
 شاد کند خاطره شاد طفل  
 طفل ز مادر شنود چونکه پند

هفدهم دی بمود انتخاب  
 ماه سرور و شغف و شادی است  
 همسر هم لیل و نهار آمده  
 فرهی آن ز حد افزون بود  
 روز دل آرای دل افروز نو  
 عشرت و شادی چنین روز را  
 کرد شه عادل فرخ سیر  
 تا که بهر کوی و بهر برزنی  
 جشن بگیرند بعیش و نشاط  
 باب طرب بر رخ ما باز شد  
 خطه تبریز چو باغ بهشت  
 گشت ازین جشن چراغ جهان  
 کرد بدین جشن روان فلک فارس  
 جلوه گری کرد چو زیبا عروس  
 چهره زیبا بمعارف نمود  
 عهده تکلیف وی آمد سه کار  
 کاصل نکوئی و نکوکاری است  
 زندگی وی چو منظم شود  
 زندگی مرد شود بی اساس  
 تربیت کودک بی مدرک است  
 تربیت طفل کند رایگان  
 هر چه بود خوب دهد یاد طفل  
 پند اگر نیست بسی سودمند

چونکه زخردی بجوانی رسد  
 سوم آن عصمت و عفت بود  
 زن چو بآرایش تن کرد روی  
 زن بمناعت چو قناعت کند  
 هرچه ببیند بجهان دلفریب  
 زن که سر از صبر و شکیبش رهد  
 روح زن آن ملکوتی خصال  
 به که درین دامگه از پیش و پس  
 زن به تجمّل سرو کارش چون نیست  
 شیرزنی را که بود عقل و هوش  
 ای زن آزاده آزاده خوی  
 علم و هنر باب نجاتست و بس  
 شد چو برون پای تواز قید جهل  
 علم و هنر جوی که روزی نواست  
 شاه جهان شاه رضای کبیر

زود بآمال و امانی رسد  
 عفت اگر نیست بجفت بود  
 مرد نکودست از آن زن بشوی  
 طرد دنائت بمناعت کند  
 دل نکند در پی آن بی شکیب  
 مرد فریبده فریش دهد  
 طائر قدس است وزند پیر و بال  
 سعی کند تا نفق در قفس  
 میکند آسوده و آزاد زیست  
 از دم روبه نکند خسته دوش  
 در ره علم و هنر آور تو روی  
 راهبر آب حیاتست و بس  
 علم و هنر گر طلبی هست سهل  
 روز شهنشاهی کی خسرو است  
 زینت اورنگ و طراز سریر

شاه جهان زنده و پاینده باد

چشم سر بد نگرش کننده باد

### دانشسرای

تا که شوی درخورد دانشسرای  
 قر عطارده شده هیچ از فرش  
 هرچه نظر میکنم از چپ و راست  
 بینش و دانش چو دو آتشکده

جان پدر از در دانش در آی  
 روضه فرودس برین منظرش  
 خلد برین ساحت دانشسراست  
 چهره برافروخت ز دانشکده

فضل و ادب خاصه دانشر است  
 رسته در آن شاخه علم و هنر  
 گشت در آن مدرسه شایگان  
 مرد هنرپیشه دانسا بود  
 « هر که در او جوهر دانائی است  
 حکمت شه این در دانش گشود  
 گرتو خرد پیشه ز اندیشه ای  
 علم و هنر رتبت و شانت دهد  
 آنکه نکو نطق و بیان بود  
 یارب ازین شاه فلک اقدار  
 نزد خرد شاهی و پیغمبری  
 شاه در این عصر سلیمان بود  
 سوده بگردون ز شرف مهد شاه  
 تا که بود نام ز دانشر ای  
 تا که ز دانشکده باشد اثر

رایت فضل و ادب اینجا بپاست  
 داده در آن نخله دانش ثمر  
 علم و هنر بهره نوبادگان  
 آنکه بهر کار توانا بود  
 در همه کاریش توانائی است  
 زین در دانش به پژوهش فرود  
 نیست نکوتر ز هنر پیشه ای  
 آنچه طلب میکنی آنت دهد  
 مدح شهنشه بزبان بود  
 از ره الطاف نظر برمدار  
 چون دنگینند و یک انگشتری  
 دام و ددش بنده فرمان بود  
 از قمر شاپور و ولیعهد شاه  
 باد ز شه رایت رامش بپای  
 نادریش هست ز جان مدحگر

شاه رضا زنده و پاینده باد

نادریش مدح سراینده یاد

### دیرستان فردوسی

یتام تنامی شاه جوانی تخت  
 شه اسلامیان شاه وطن خواه  
 گرایران کهن از تو نوی ییافت  
 ازین قدر و ازین جاه و ازین قهر  
 مهین صدی که از رخسار چون بید

طراز الفس و آرایش تخت  
 قضا قدر و قدر قدرت رضا شاه  
 ز قمر شاه ایران پهلوی ییافت  
 تعالی شانسه الله اکبر  
 محارق را فروزد رونق و قدر

چو فردوس این دبیرستان عالی  
 فری از این دبیرستان فَرخ  
 چو بر فردوس می نازد مقامش  
 حکیمی همچو فردوسی ز حکمت  
 از آن رو این دبیرستان ممتاز  
 بحکمت چونکه حکمت بود عارف  
 بناشد زین وزیر میهن آرای  
 بویژه این دبیرستان که در طوس  
 ز حکمت این دبیرستان و هاج  
 بشمسی سال تاریخش ز اقبال  
 زهی از این دبیرستان نامی  
 زهر دانش گرفته هر یکی برخ  
 همه استاد در فن ریاضی  
 زهر علمی گرفته هر یکی بهر  
 بعلم و حکمت اندر درس و تعلیم  
 همه همچون حکیمان الهی  
 رخ هر یک بگلزار طبیعی  
 ز حکمت گشته هر یک فیلسوفی  
 همه دانا علوم هندسی را  
 بیان فرموده هر یک از معانی  
 بنحو و صرف و منطق هر یک استاد  
 طبیعی و ریاضی خوانده از بر

فزودش رونق از قدرو تعالی  
 که ارفر و معالی رخ شدش سرخ  
 دبیرستان فردوسی است نامش  
 ندیده طارم قوسی ز حکمت  
 بود از نام فردوسی سرافراز  
 شهبش فرمود دستور معارف  
 دبستان و دبیرستان بهر جای  
 بخاکش داده فردوس برین بوس  
 نهد بر فرق فردوس از شرف تاج  
 هزار وسیع است و چارده سال  
 که هست از نام فردوسی گرامی  
 که چه رست از زمین چه زاد از چرخ  
 ز مستقبل همه آگاه و ماضی  
 شده معروف دهر و شهره شهر  
 شده یکتا همه در هفت اقلیم  
 شده دانا بهر حکمت کماهی  
 شگفته همچو گلای ربیعی  
 بهر فن یافته هر یک وقوفی  
 رموز مبهم اقلیدسی را  
 رموز آشکارا و نهانی  
 چو شاگردان همه ز استاد خودشاد  
 طبیعت را نهاده پای بر سر



همه حل کرده اشکال نجومی	همه پی برده ارقام رقومی
بتدریج از ارسطالیس افزون	ز حکمت سیر کرده چون فلاطون
همه شاخ سخن را گشته ریشه	همه شعر و ادب را کرده پیشه
بورزش سال و مه همت گمارند	گذشته زین هنرهائی که دارند
سبق گیرند بیکدیگر بورزش	فزایند تا که هر يك قدر و ارزش

بورزش های گوناگون و بازی

بسبقت هریکی شد سرفرازی

### دبیرستان فردوسی

بنام ایزد و فرّ شهنشاه	شه میهن پرست معدلت خواه
رضا شاه کبیر آن شاه عادل	قوی چنگ و قوی رای و قویدل
اگر میهن فرّ کیخسروی یافت	بفرّ شاه ایران پهلوی یافت
دبیرستان فردوسی است در طوس	که فردوسش بخاک ره دهد بوس
دبیرستان اگر بهجت فزا شد	بنام نیامی شاه رضا شد
بنام حکمت و دانش چونامیست	دبیرستان فردوسی گرامیست
معارف را چنان تابنده شد چهر	که شد تابنده تر از چهره مهر
فری از فرّ دستور معارف	که تابد از رخس نور معارف
معارف برفلك نازد شکوهش	ز فرّ حکمت حکمت پژوهش
دبستان و دبیرستان خاور	بنور معرفت بنگر منور
زهی حکمت که درملك خراسان	شد ازوی معضلات حکمت آسان
بلی با حکمت و بادانش و رای	بهر کاری توان شد حکمت آرای
معارف را ز بنیان و ز بنیاد	بحکمت کاخ ویران گردد آباد

چو چهر حکمت و دانش فروزد  
 بعلم و حکمت از دهر پر آفات  
 معارف را چو حکمت پیشرو شد  
 نه بیند آفتاب عالم آرای  
 معارف پروری را حکمت از مهر  
 معارف تا چو او دستور دارد  
 دبستان و دبیرستان عالی  
 بمین هر کجا بینی دبستان  
 بویژه این دبیرستان ذوالقدر  
 در آن نوباوگان و خردسالان  
 زجان همت بعشق و درس کرده  
 زیکسو دختران چون ماه واختر  
 ز دیگر سو بانواع هنرها  
 برادر وار و خواهر وار باهم  
 به پیش آهنگی از آهنگ ورزش  
 بورزش قیمت و ارزش فزوده  
 ریاحین معارف را خواتین  
 همه نوباوگان چون غنچه گل  
 نه از حلقوم عبدالله باشد  
 الهی تا بود این کاخ برپای  
 شه ها پهلوی پاینده بسا  
 یقین شه همایون یاد این عهد

سراسر پرده اوهام سوزد  
 توانی رستن از جهل و خرافات  
 طراز کهنه اش یکباره نو شد  
 معارف پروری چون حکمت از رای  
 چو مهر عالم آرائی است از چهر  
 ز مشکوه معارف نور دارد  
 بحکمت یافته قدر و تعالی  
 ز حکمت غیرت باغ است و دبستان  
 که باشد گشمنش روشنتر از بدر  
 به بستان شرف نورس نهالان  
 نهال علم در دل غرس کرده  
 بفرق از چتر دانش سایه گستر  
 مزین گشته اوراق پسرها  
 نموده دفتر ورزش فراهم  
 رخ هر یک بسوی هنگ ورزش  
 سبق از دست یکدیگر ربوده  
 نموده زینت باغ و بساتین  
 نشید از سر کشیده همچو بلبل  
 که این آوازاها از شاه باشد  
 رخ شه یاد مهر عالم آرای  
 چو خورشیدش رخی تایتلمه یادا  
 پیشدخت و یشه پور و ولیعهد

یابیران از معارف تا بود تمام

بحکمت یاشدش آغاز و انجام

## پیشا هنگ

چه قهرخ ماهی و فرخنده سالیست  
ولایتعهد و شمس پهلوی شد  
شدند این هر دوشهزاده زفرهنگ  
همه نو باوگان و خرد سالان  
به پیش آهنگی از آهنگ سازند  
الای دخت پیش آهنگ بارای  
که از جان خدمت میهن نمائی  
سپس در پای پرچم سرگذاری  
چو خواهی به شود روز تو از روز  
به پیش آهنگی از بندی تو پیمان  
منش ده گونه پیش آهنگ دارد  
شرف باشد نخست آنکه امانت  
اطاعت، مهربانی، پایداری  
بشاشت، خنده روئی، پاکرایی  
درستی، راستی، نیکو نهادی  
شهنشه زاده هاشان تارئیس است  
شهنشاه وطن خواه است جمشید  
شهنشه را خدا تایید فرمود  
ثنا جوی شهنشه نادری شد  
الای دخت و پور پیش آهنگ  
درین ره تا بجان پوینده هستید  
بعقل و دانش آنکو بود مهر  
چو پیش آهنگ رانیکوست گفتار

که پیش آهنگ را قدر و جلالیست  
که پیش آهنگی از ایشان قوی شد  
رئیس پور و دخت پیش آهنگ  
به باغ و راغ میهن نونالان  
سر رفعت بمهر و مه فرازند  
به پیش آهنگی اینک سرفراز آی  
خدا و شاه و میهن را ستائی  
کنی در راه میهن جان سپاری  
بیا و درس پیشا هنگی بیاموز  
ازین پیمان نخواهی شد پشیمان  
ادب از حوزه فرهنگ دارد  
که از این هر دو میباید صیانت  
محبت، صرفه جوئی، برد باری  
شفقت ها بدام و دد نمائی  
صداقت جوئی و صادق تژادی  
هماره روح قدسیشان انیس است  
که تاجش گشته روشن تر ز خورشید  
که نامش زنده جاوید فرمود  
که رایش همچو مهر خاوری شد  
بفرهنگ از شما دارید آهنگ  
خدا و شاه و میهن را پرستید  
ز پیش آهنگیش شد کار بهتر  
براه نیکوئی او راست گفتار

چو شمس پهلوی مارا رئیس است  
 مرام او بود از نیک خوئی  
 بکار و پیشه و گفتار و کردار  
 به پیش آهنگی آنکوشد سرافراز  
 به نیکو خواهی نوع بشر را  
 زیان از سود و نیک از بد شناسد  
 به پیش آهنگی از آهنگ داری  
 تورا روشن شود چشم جهان بین  
 تورا روح القدس گردد هم آواز  
 رهایی یابی از اهریمن جهل  
 به پیش آهنگی از قید خرافات  
 چو خوانی علم پیش آهنگی از جان  
 شود این قرن فرخ رخ قرینت  
 بفرهنگ ار که داری عقل و تمیز  
 به پیش آهنگی از گل شد جدا خسب  
 شهنشه را خدا بنمود تایید  
 ثنا جوی شهنشه نادری شد

هماره روح قدسیمان انیس است  
 نکوئی در نکوئی در نکوئی  
 ز نیکوئی شوی سالار و سردار  
 شد اورا از سعادت در برخ باز  
 شناسد در جهان از خیر شر را  
 تراب تیره از بسد شناسد  
 قدم بر فرق هفت اورنگ داری  
 برفعت بگذری از ماه و پروین  
 شوی با روح قدسی یار و دمساز  
 نگر دی هیچکس پیرامن جهل  
 رهایی خویش را یکسر ز آفات  
 ز خاک تیره سازی لعل و مرجان  
 علوم اولین و آخرینت  
 بیاز جان به پیش آهنگی در آویز  
 اگر بر خانه کس حرفی بود بس  
 که تاجش باد باقی تا بجاوید  
 که شعرش به ز شعر عنصری شد

الهی پهلوی پاینده بادا  
 فروغ دولتش تابنده بادا

### باشگاه هواپیمائی

باقبال این دولت بیروال  
 تعالی الله از این همایون هما  
 همای سعادت بگسترد بال  
 که گسترده بال از زمین بر سما

همائی همایون و فرخنده قُور  
مهمن خدا و شه و میهن است  
اولی الامر ما شاه ایران بود  
رضا شاه شاهنشاه پهلوی است  
چو روز فروزان شب داج کرد  
بنام ایزد اندر همه میهنش  
شه از این خط آهن باشکوه  
خط آهن شه بر آورد سر  
چو از خط آهن زمین زیب یافت  
بر آهنگ سیاره نظاره کرد  
بشنامه فردوسی پاک مغز  
که آن شاه بر تخت زر کرد رای  
بفرمود پس تا بهنگام خواب  
عقاب دلاور بیاورد چار  
بیاویخت از تخت ران بره  
چو شد گرسنه کر کس تیز پر  
ز روی زمین تخت برداشتند  
نشست از بر تخت کاووس کی  
چو آن کر کسان را ز تن رفت تاب  
در افسانه کر کس و تخت زر  
که طیاره بود آن زمان بی گمان  
ولیکن بگاه درنگ و شتاب  
شود خاصه این صنعت از نو قوی  
جم پیشدادی و کاووس کی  
همان تخت بلقیس شهر سبا

برافراشت بر آسمان بال و پر  
بپرستیدن هر سه کار من است  
که آباد از ملک ایران بود  
که ملک کهن را بفرش نویست  
ز تاج هنر درة التاج کرد  
زمین یافت زیب از خط آهش  
بهم متصل داشت دریا و کوه  
ز دریای عمان به بحر خزر  
بطیاره بر چرخ رایت فراخت  
بطیاره آهنگ سیاره کرد  
یک افسانه گوید ز کاووس نغز  
بگردون نوردی زمشکو سرای  
برفتند سوی نشیم عقاب  
ابر پایه تخت بست استوار  
سپس کرد آهنگ برج بره  
سوی گوشت کردند آهنگ بر  
ز هامون بابر اندر افراشتند  
به پیش اندرون شاهد و جام می  
بزاری بساری فتاد اندر آب  
بصورت مبین سوی معنی نگر  
که کاووس را برد زی آسمان  
بگردون نوردی نشد کامیاب  
بعصر شه پر هنر پهلوی  
بکاخ فلک هر دو سودند پی  
که میرفت همراه باد صبا

بساط سلیمان که میبرد باد  
 همه هر چه با گوش شنیده ام  
 گشا دیده فَر فریدون نگر  
 چو پاتخت طیاره را دستگاه  
 بهر شهری اندر کنار و میان  
 بهر آشیان و بهر باشگاه  
 بهر باشگاه بهر خدمت گری  
 الا ای که نوبه او میهنی  
 اگر دخت دوشیزه یی یا پسر  
 درین باشگاه از پی خدمت آی  
 پیاموز ز آموزگار این هنر  
 چو زین دانش اندر کف آری فراز  
 تو را دل بود جام گیتی نمای  
 از این علم گردی اگر ارجمند  
 بدین علم و دانش چو دانا شوی  
 ز پستی علم سوی بالا زنی  
 فرازی به برج عطار علم  
 بگردون به بینی رخ ماه را  
 بر این بام نه پایه آئی فراز  
 بخوش بختی فال و سعد اختری  
 چو گیری بگردون مقام و محل  
 به بینی فروزان چو مهر منیر  
 به بینی بر این چرخ زرین قباب  
 بیاید به بینی چو طیاره ات

به دور جهان برده آن را زیاد  
 درین دوره با چشم خود دیده ام  
 به پرواز طیاره ایدون نگر  
 نهادند پسا بر سر مهر و ماه  
 بچیدند طیاره را آشیان  
 بخدمت گرائید پروین و ماه  
 کمر بست صد زهره و مشتری  
 وطن را چو پرورده دامن  
 بگردون سزد بر فرازی تو سر  
 که چون ماه باشی فروزنده رای  
 که نخل امیدت شود بارور  
 نشیب از فرازت شود سر فراز  
 نمایش ده آنرا بدین علم و رای  
 بگردون بر آئی ز خاک نژند  
 بدل زورمند و توانا شوی  
 سراپرده بر چرخ والا زنی  
 بدانش ستانی زدستش قلم  
 زنی بر رخ مهر خرگاه را  
 بخدمت بیایند زی پیشواز  
 شود زهره ات در فلک مشتری  
 تو را حل شود مشکلات زحل  
 رخ ماه و پروین و بهرام و تیر  
 بگردون نوردی رخ آفتاب  
 چو مه سر طائر بنظاره ات

شوی چون بگردون روی از زمین  
دعا گوی شه همچو روح الامین  
که یارب شه پهلوی زنده باد  
چو خورشید چهرش فروزنده باد  
شه وشاهپور و همه خاندان  
بمانند در این جهان جاودان

بود تابود چرخ نیلوفری

ستایشگر پهلوی نادری

### ورزش

قوت و نیروی تن از ورزش است  
عادت ملت چو به بیکاریست  
ملت معتاد بافیون و بنگ  
آنکه شد آلوده به بنگ و شراب  
عادت تریاک بجز ننگ نیست  
ترك چو ز آرایش افیون کنی  
روح قوی از تن سالم بجوی  
مرد ز ورزش شده مانند پیل  
در ره ورزش همه بنمای روی  
در طرب از ورزش اگر جان ماست  
رسم نیاکان خود از پیش گیر  
پند خرد آنکه نه در گوش کرد  
ملك كهن یافت ز ورزش نوی  
شاه رضا مالك ملك عجم  
تا که خراسان و خراسانی است

نیروی تن بی سخن از ورزش است  
عزت او چون نگری خوار است  
زود خورد شیشه عمرش بسنگ  
زود شود خانه عمرش خراب  
ترك بکن ورنکنی جنگ نیست  
قوت و نیروی تن افزون کنی  
خواهی اگر این دو ورزش پوی  
قطره ز ورزش شده چون رود نیل  
کار ازین کار نکوتر مجوی  
این روش و رسم نیاکان ماست  
تا که سر موی شکافی به تیر  
پیشه اجداد فراموش کرد  
از نظر شاه جهان پهلوی  
وارث طهمورث و جمشید جم  
بنده این شاه جهانبانی است

تا که نشان ازمه و پروین بود

نادریش مباح دیرین بود

## وله ايضاً

تني را كه با روح آميزش است	تن خويشتن را بورزش گراي
ز ورزش فرونتر شود قدر مرد	ز ورزش شود هر كسي سربلند
تو نيزاي پسر دل بورزش ببند	پس اندیشه در كار ورزش نماي
ز ورزش عدورا دهی گوشمال	ز ورزش بچوگان زني گوي را
ز فردوسي اين نکته را ياد گير	«ز ورزش كس از قدرداني كند
هم اين پند را بشنو از نادري	بورزش كني روز خود را چو شب

ز ورزش رسي در زمانه بكام

دراين ره بسعي از گذاري تو گام

## ورزش

اي پسر موسم فروردين است	باغ پر لاله و پر سنبل شد
عاشق خسته گل بلبل شد	عاشق سرو سهي فاخته است
همچو من عاشق دلباخته است	هر كجا لاله به بينم در باغ
افتدم لاله صفت بر دل داغ	عاشقي را كه بود دل پر غم
غم نگردد سپري ز اسپر غم	چكني سنبل و اسپر غم را
ورزش از دل بزدايد غم را	



غم ز خاطر کندت ورزش دور  
شود آاده ز ورزش چو بساط  
هر چه در خاک نبات است و جماد  
آب گردیده بوزش بی تاب  
ورزش مرغ چمن زاری هاست  
مهر تابنده ، فروزنده سپیل  
جان چو خواهی قوی اندر تن خویش  
ایکه تو اشرف مخلوقات  
قیمت ورزش اگر میدانی  
بنگر دوره ساسانی را  
که ز ورزش همه ورزیده شدند  
همه را اسب سواری فن بود  
گوی سبقت بر بود از بازی  
پهلوانان که بایران بودند  
همه را دیده دل روشن بود  
عظمت داشت عجم از ورزش  
کاوه رایت چو ز ورزش افراخت  
ورزش جیش فریدونی بود  
ای جوانان خراسانی هان  
تا که بازوی توانا دارید  
شاه جمجاه رضا شاه کبیر  
آنکه زیب و فر دیهم جمست  
نظری خاص بوزش دارد  
دولت قاهره امروزی

هست ورزش سبب عیش و سرور  
ورزش آرد به بدن روح و نشاط  
همه هستند بوزش معتاد  
کرده رخسار گلستان شاداب  
ورزش ابر گهر باریه است  
هر دورا هست سوی ورزش میل  
بنما پیشه ورزش فن خویش  
صرف ورزش بنما اوقاتی  
هیچ از آنروی نمیگردانی  
ویژه گردان خراسانی را  
روشنائی دل و دیده شدند  
همه را نیروی روئین تن بود  
پارسی در که چو گان بازی  
اندرین بیشه چو شیران بودند  
همه را پاک روان در تن بود  
بود فخر کی و جم از ورزش  
سرنگون رایت ضحاک ساخت  
که کلاه از سر ضحاک ربود  
هست ورزش بدلیران برهان  
روی همّت سوی ورزش آرید  
ملك پاك دل پاک ضمیر  
درة التاج ملوک عجم است  
که بسی قیمت و ارزش دارد  
که خدا داده بدو فیروزی

امر فرموده ورزش ما را  
 نیروی ورزش ای پاک روان  
 همه نیکی است ورزش نه بدی  
 قدر دانستن ورزش ز هنر  
 ایرج آن تاج فریدون را زیب  
 یارب او را بفرو جاہ فزای  
 نه همین دولت ساسانی بود  
 مصطفی صاحب شرع اسلام  
 داد بر ورزشمان دستوری  
 ورزش تیر بخصم اندازی  
 فرض فرمود مسلمانان را  
 از نمازت بقیام و بقعود  
 این خم و راست شدن بی کم و کاست

قدر افزوده بارزش ما را  
 نیست اندر تن ناپاک روان  
 داند این فلسفه نیکو اسدی  
 هست مخصوص امیر لشکر  
 در صف تیپ خراسان سرتیپ  
 تا بود ورزش ازوپا بر جای  
 که ورزش کله از ماه ربود  
 خلق را کرده ورزش اعلام  
 تا نجوئیم ز ورزش دوری  
 بوغا رخس جلادت تازی  
 منتخب ساخت بدین آنان را  
 حرکت ورزشی آمد مقصود  
 بنماز ازپی ورزش آراست

جان بتن تاشود از ورزش شاد  
 سرو کار همه با ورزش باد

#### وله

حضرت والای همایون فرا  
 حکم تو چون تالی حکم قضاست  
 نیست همالت بسخن گستری  
 نادری نادره مداح تست  
 از همه در فن سخن گستری  
 شعر عرب شعر عجم دیدم  
 شعر تو سر تا سر دنیا گرفت

ای بهمه اهل هنر سرورا  
 نام نکوی توازان مرتضاست  
 هست یکی بنده تو نادری  
 گرمی و سر گرمیش از راح تست  
 بهتر و بالاتر و والا تری  
 اهل سخن همچو تو کم دیده ام  
 رفعت پروین و ثریا گرفت

نداری از جمله عشاق تست  
 قوت رفتار ندارم بپای  
 گر تو بالطف کریمانهات  
 سوی من از مهر نمائی گذار  
 حضرت والا بخدا نادری  
 در همه احوال بروز و شبان  
 گر که تواز عاطفه بی شمار  
 تا که ز دیدار تو خرم شوم  
 شرح دهم خدمت تو شرح حال  
 آنکه بدریای خرد در بود  
 توصیه از بنده نمائی بوی  
 هم دهی از همه شاهانهام  
 فیض فیوضات نشد شاملم  
 جز تو مرا نیست کنون هیچ کس  
 بنده ز فرمانگ بدین فرو فرهنگ

از سرو جان شایق و مشتاق تست  
 تا که شوم خدمت توره گرای  
 از ره بخشایش شاهانهات  
 بوسه دهم بر قدمت صد هزار  
 هست تورا بنده بمدحتگری  
 مدح تو اش آمده ورد زبان  
 بر سر این بنده نمائی گذار  
 شادروان گردم و بیغم شوم  
 تا بزدائی زدل من ملال  
 بر خی خاص تو بهادر بود  
 تا شودم رشد بقدر تو پی  
 آنچه بجا مانده ز ماهانهام  
 شاد نشد از غم دوران دلم  
 ای ز تو فریاد بفریاد رس  
 هیچ ندیدم بجز از خلق تنگ

هستم از الطاف تو امیدوار  
 تا بشود زندگیم خوشگوار

### وله

پژوهنده نامه باستان  
 که این کشور باستانی سه بار  
 زد دیگر گروه ارچه زان پیشتر  
 ولی این سه بار از ره جو رو کین  
 هزاران خطر گرچه از پیش داشت

سخن راند از خامه راستان  
 بویرانی آمد زهرسو دوچار  
 خطر ها رسیدش بجان بیشتر  
 بخون شست رخ خالک ایران زمین  
 دل از این سه لیکن بشویش داشت

نخستین بهنگام پور فلیپ  
 دوم باره ایرانیان را کرب  
 سوم باره ازجور جیش مغل  
 مغولان چو غولان بی شاخ و دم  
 درین هرسه هنگامه چون بنگری  
 سکندر چو آهنگ دارا نمود  
 سیه کرد رخسار خورشید را  
 برای زنی هرزه و هرزه گرد  
 از آن کاخ و ایوان و مشکوسرای  
 زپور فلیپ آن بد بدسرت  
 خم از بار غم یکسرش پشت شد  
 نماند اندر آن عصر ناسودمند  
 کثری و دروغ از میان برد گوی  
 در آئین زردشت و دین بهی  
 زبن کننده شد ریشه نیکوئی  
 هنرها همه رسم آهو گرفت  
 درین مرز آبی بجوئی نماند  
 ز یزدان بتابید رخ اهرمن  
 ز پندار و کردار و گفتار نیک  
 بعهده سکندر ره راستی  
 چو تازی ره تر کتازی گرفت  
 شه بخت بر گشته اش یزد گرد  
 بفرجام بگریخت از کارزار  
 ز کف داد تخت و کلاه و کمر  
 عمر آنکه مر تازیان را امیر

شد این باغ بی نغمه عندلیب  
 رسید از امیران جیش عرب  
 بدل شد بخار و خسش باغ گل  
 ره آدمیت نمودند گم  
 روا باشد از دیده گر خون گری  
 بداراستم آشکارا نمود  
 زد آتش ز کین تخت جمشید را  
 بکرد آنچه هر گز نبایست کرد  
 بیفکند فر فروهر بیای  
 چو دوزخ شد آن کاخ مینو سرت  
 نهان دین و آئین زردشت شد  
 نشان از اوستا و پازند و زند  
 ز گفتار پیغمبر راستگوی  
 فروهر فرو ماند از فرهی  
 تبه گشت اندیشه نیکوئی  
 بدی جای رفتار نیکو گرفت  
 ز آتشکده آبروئی نماند  
 روان شهامت برون شد ز تن  
 نماند اندرین مرز رفتار نیک  
 رخ آورد زی کثری و کاستی  
 همه کار ایران ببازی گرفت  
 سپه را ز سو چو آورد گرد  
 سپه را بیکباره شدند زار  
 بدوران سالار عادل عمر  
 ز ساسانیان برد تاج و سریر

اسیرش در اهواز شد هر زمان  
 عمر گفت ما را کتاب خدای  
 چو شد نخل فرهنگ بی بار و بر  
 کتبخانه عالی مستطاب  
 عرب گرچه زد چون حرامی بما  
 باسلام ما را عرب رهبر است  
 باسلام ما را سرافرازی است  
 عرب گرچه از ما بسی ریخت خون  
 در آئین اسلام یزدان یکمست  
 در آئین آن نیست ما و توئی  
 در آئین اسلام شد رهنمای  
 «درست این سخن گفت پیغمبرست  
 اگر چشم داری بدیگر سرای  
 نباشد بجز بی پدر دشمنش  
 زال علی قزو فرهنگ و هوش  
 هر آنکو ده و دو امامی بود  
 زهی مذهب شیعه کز فرهی  
 در آئین اسلام بسی کم و کاست  
 زهی مذهب شیعه کز نو قوی  
 مهیمن خدا و شه و میهن است  
 بود تا بود چرخ نیلوفری  
 رضا شاه شاهنشاه پهلوی است  
 مه و مهرش از چهره یک پر تو است

شد ایران بهارش زهر سو خزان  
 بود بس بافروندن عقل و رای  
 کتبخانه مان گشته زیر و زبر  
 تبه شد ز آتش سیه شد ز آب  
 ولی داد دینی گرامی بما  
 کز آئین دیگر ملل بهتر است  
 که آئین پیغمبر تازی است  
 ولی شد باسلامان رهنمون  
 بیکنائی ایزدش نی شکیمست  
 بتوحید آن نیست شرک و دوئی  
 علی ولی شاه خیر گشای  
 که من شهر علمم علیم درست  
 به نزد نبی و وصی گیر جای  
 که یزدان بسوزد در آتش تنش  
 بیفزود ما را چو فرخ سروش  
 روان در ره نیکنمایی بود  
 بود بهتر آئین دین بهی  
 رود مذهب شیعه زی راه راست  
 شد از قزو شاه جهان پهلوی  
 پرستیدن هر سه کارمن است  
 ستایشگر پهلوی نادری  
 که ملک کهن را بفارش نویست  
 بسر تاجش از شاه کیخسرو است

انوشه ازین شاه نوشین روان      که عادل بود همچو نوشیروان  
 کیومرث و کیسخر و کیقباد      نبودند ازین شاه برتر بداد  
 فریدون فرخ رضا شاه شد  
 که میهن پرست و وطن خواه شد

### طول عمر

طول عمر طبیعی انسان	ای پسر هست بسته بر احسان
مرد اگر بی سخا و جود بود	عدم او به از وجود بود
اندرین باره حضرت اورنگ	که بود تاج دانش و فرهنگ
چونکه دارد بفضل سابقه بی	کرده طرح چنین مسابقه بی
قدر خود را رفیع و ارفع کرد	اقتضا بر پرنس ارفع کرد
آن پرنس بزرگوار و بزرگ	که ادیبی بود بزرگ و سترگ
نظم و نثرش لعالی و گوهر	عرض ذات او به از جوهر
آیت لائسی بعدی اوست	حافظ و مولوی و سعدی اوست
ادبا را درین مسابقه نیز	داد شرکت ز کلك گوهر ریز
که بشر را چه میرسد بخیال	که رسد عمر او بحسد کمال
هست آری دلیل جانکاهی	یاس و حرمان و فکرت واهی
آدمی تن چو زدن ازین سه خیال	رست جانش ز صد هزار ملال
گر نخواهد بشر تباهی را	نهد از سر خیال واهی را
چون نه زین فکر ناتوان گردد	پیر در زندگی جوان گردد
رهزن هر که گشت فکرت مرگ	از حیاتش بکف نیاید برگ
فکر بد از خیال بیرون کن	مرگ را از حیات مغبون کن
تو مگو پیر و ناتوان شده ام	در ره نیستی روان شده ام
گر تو پیری جوان بود بخت	بخت از غم بیرون کشد رخت

منما زین تـوهم و تشویش  
 انس با فکرهای نیکوگیر  
 فکرشیطانی ازچه آرد هول  
 جادوی فکر شوم اگر پرسی  
 نائل آمد بطول عمر کسی  
 نفکند فکر پیری از پایت  
 جدی ازمن سخن شنو نه مزاح  
 لب مزن بر عرق منوش شراب  
 به خط عمر خط تیره مکش  
 حفظ صحت بود باین بسته  
 تا نگردد چراغ عمر خموش  
 دینده عمر میشود پر نور  
 دانی از طول عمر را ارزش  
 ورزش آری کند بدون ملال  
 هست ترک غذای حیوانی  
 گر تغذی کند کسی به نبات  
 عمر را میشود مزاج لطیف  
 فرح و ذوق و شوق عمر فزاست  
 فکر بکر از مرام مرد بود  
 بشنود گر زمن سخن اورنگ  
 خوب دوشیزه بی بدیع و ملوس  
 خوانده باشد حساب و هندسه را  
 سال عمرش ز هیجده تا بیست

محو و نابود زندگانی خویش  
 کن برون فکرهای بد ضمیر  
 دفع گردد ز گفتن لاحول  
 هست تعویذش آیه الکرسی  
 که بعمرش علاقه هست بسی  
 گر تو پیری جوان بود رایت  
 راحت روح خود مجوی ز راح  
 تا نسازی بنای عمر خراب  
 چرس وافیون و بنگ و شیر دمکش  
 که نسازی تو روح را خسته  
 تا توانی بحفظ صحت کوش  
 یاس را چونکه دیده گردد کور  
 تا توانی بسعی کن ورزش  
 عمر پنجاه سال را صد سال  
 بعاث طول عمر انسانی  
 بهرور میشود ز طول حیات  
 گر به پرهیزد از هوای کثیف  
 غم و اندوه و رنج جانقراست  
 توسن عمر رام مرد بود  
 دختری آورد ظریف بچنگ  
 لب گلفام او چو چشم خروس  
 رانده باشد ز عقل و سوسه  
 خواستارش صدوهزار و دو بیست

عصمت و عففتش بود پیشه	شرزه شیری بود درین بیشه
که شود نغز از نگاهش مغز	دلبری خوب و دلفریبی نغز
که بود طول عمر را سببی	شکرین لب نگار نوش لبی
بشکفاند ز باغ وی لاله	دختر خوب هیجده ساله
سال عمرش رسد به سیصد سال	جوید از آن بت بدیع جمال
از پی طول عمر هر مهر	نیست جز این وسیله بهتر
غصه اسباب دفع میخواست	آری از غصه عمر میکاهد
غیر یاقوت لعل نوش لبی	من ندیدم بدفع غم سببی

آنکه در روزگار یاری داشت  
خوشترین روز و روزگاری داشت

### بازدید از معدن فیروزه

فیض رسان شد چو سروش و ملک	معدن فیروز و کان نمک
معدن فیروزه بفریزی است	آنچه سبب بهره دل افروزی است
هست منور شب او همچو روز	معدن فیروزه بود دلفروز
آب و هوایش باطافت خوشست	معدن فیروزه عجب دلکش است
حافظ او رب مجیدست و بس	معدن فیروزه حمیدست و بس
هست باخلاق نکو بی مثال	آنکه حمیدست و حمیده خصال
عالمی و حضرت دانشور است	آنکه در این راه مرا رهبرست
دیده ما معدن فیروزه دید	شکر که با دیدن روی حمید
یکسره مهمان حمید آمدیم	ما که در این ره بامید آمدیم
حضرت بکتاش بروز و شبان	بود در آنجا همه را میزبان



حضرت بکنش ولی آنکه بود  
 زاده حمید آنکه بود یار ما  
 او چو زجان بنده صالح علیست  
 حضرت صالح علی آن شاه ما  
 زاده حمیدش یکی از بندگان  
 با فقرا دم خور و دمساز اوست  
 سوی نشابور ز معدن شدیم  
 کرد درین دوره آخر زمان  
 چون همدانی همدانی بود  
 رفتیم و دیدم بره شاد یاخ  
 شیخ اجل حضرت عطار ما  
 بوسه بر آن در گه اعلی زدیم  
 سید محروق سلیل امام  
 روضه خیام بدیدیم سپس  
 مرقد خیام زمیل بلند  
 روضه او بود ز بس دلگشا  
 هر که بر آن مرقد عالی نشست  
 جای نشستن چو در آنجا نبود

سرور و سر حلقه اهل شهود  
 درهمه جا خوب ازو کار ما  
 آینه خاطر او منجلیست  
 در ره دین راهبر راه ما  
 خلق حمیدش همه را رایگان  
 در ره حق از همه ممتاز اوست  
 در کنف رحمت دولمن شدیم  
 شب همدانی همه را میهمان  
 همچو مه از نور فشانی بود  
 مضجع عطار همایون مناخ  
 روز ازو گشته شب تار ما  
 پا ز ثری بر به ثریا زدیم  
 دیدم و زائر شدمش ز احترام  
 بوسه زدم بر در آن روضه بس  
 بر سر افلاک فکندی کمند  
 مرقد او داشت یکی منتشا  
 جای نشستش همه از هم گسست  
 راست بایستادم و خواندم درود

باری از آنجا سوی مشهد شدیم

جانب محنتکده خود شدیم

### قطعه بی نام

راهسپر شد بسوی کوه طور  
 با دل و با دیده بینا رود

موسی عمران پی درك حضور  
 خواست چو در سینه سینا رود

دید یکی خسته جوانی براه  
 در دلش از فاقه و غم آذری  
 آن تل خا کستری اندر تنش  
 او چوروان دید در آن ره کلیم  
 چونکه بمیقات الهی رسی  
 گو که من از غصه و دردی چنین  
 بخت مرا دیده دولت بدوخت  
 من که سراندر قدمت بسپرم  
 من که تو را بنده ام از بندگان  
 کار من ای کار گشا ساز کن  
 جان من از فاقه نگرود خلاص



طرفه جوانی که غنی زاده بود  
 بود ظریفانه خرامان براه  
 با مخ مغرور و سری پر زباد  
 نخوت جاهش شده میدان طلب  
 دیده عقلش شده از جهل کور  
 هر قدم از ناز که برداشتی  
 داشت سر خود سری از کبر راست  
 زنده دلی پیر جهان دیده بی  
 گفت جوانا بجوانی ناز  
 این روش زشت رعونت نمای  
 ای که جوانی تو جوانی مکن  
 گشته غرورت ز تکبر فزون

همنفس ناله و دمساز آه  
 گشته نهان در دل خا کستری  
 گشته چو او و شده پیراهنش  
 شور و شغب کرد که هان ای کریم  
 عرضه بده حال من از بی کسی  
 سوخت دلم بادم سردی چنین  
 فقر مرا خرمن هستی بسوخت  
 بهر چه پوشیده بخا کسترم  
 از چه زیم هم چو سرافکنندگان  
 در برخ از مکر متم باز کن  
 هم مگرش فضل تو گردد مناص

پی سپر اندر پی یک جاده بود  
 کج نگر و کج نظرو کج کلاه  
 بر سر آن راه قدم مینهاد  
 گشته بره گام زنان بی ادب  
 پی سپری کرده براه غرور  
 برفلک از کبر سرافراشتی  
 نی نگهش بود بچپ نی براست  
 در همه اطوار پسندیده بی  
 رخس تکبر بجوانی متاز  
 نیست پسندیده بنزد خدای  
 این همه با کبر تبانی مکن  
 باد تبختر بکن از سر برون

از سخن پیر جوان شد بخشم  
 کی شده بیهوده مرا سد راه  
 گفت بلی خوب شناسم کیی  
 اوّل تو بود یکی قطره آب  
 و آخر تو جیفه مردار بوی  
 از رحم مادر و صلب پدر  
 تا چو درختی تو به بار آمدی  
 تا یکی ای قطره آب منی  
 ای منی ای قطره آب نجس  
 از منیت بود نخستن طراز  
 ای که تورا خود سری آئین بود  
 در وسط عمر که روز خوشیست  
 افسر تو گرچه بسراز دراست  
 چون بشناسائی خود غافل  
 از مملّق مشنو هیچ حرف

آتش خشمش همه سرزد بچشم  
 هیچ شناسی که کیم من بجاه  
 پی سپر کبر و منی از چه پی  
 داشت زلوثت همه کس اجتناب  
 کز تو بتا بد همه کس چشم و روی  
 از ره بول آمده چندی بدر  
 از ره ادرار دو بار آمدی  
 این همه فرعون و کبر و منی  
 ترك منی کن اگر ته هست حس  
 جیفه شوی عاقبت الامر باز  
 اول تو آخر تو این بود  
 روز و شبان کار تو سر کین کشیست  
 معده تو لیک زسر کین پراست  
 خویش تو بشناسی اگر عاقلی  
 تا به تملّق نکنی عمر صرف

پند من از بی غرضی گوش کن  
 آنچه نه این پند فراموش کن

### وله

شاعری ساده لوح و ساده ضمیر  
 عامیانه قصیده ز اخلاص  
 صله در خوابش آن سپهر کرم  
 این حکایت شنید سر تاپای  
 چونکه بود اوستاد اندر شعر

گفت در مدح شاه خیبر گیر  
 خواند در حضرتش بطریقی خاص  
 داد از مهر صد هزار درم  
 شاعری ماهر و سخن آرای  
 از سخن داد داد اندر شعر

ساخت در مدحت امیر عرب  
 با بیان بدیع و علم عروض  
 نه بخواب آمدش نه یافت صله  
 کای علی ای ولّی بار خدای  
 چونکه مرآت ذات لاریبی  
 هم خدا را ولّی والائی  
 شاه مردان و شیر یزدانی  
 ضرب تو گفت سیّد کونین  
 هستی ای در طریق رهبر ما  
 بعد پیغمبری بما سرور  
 ای که نهج البلاغات بادب  
 هر چه باشد بحضرت منسوب  
 در فن نظم و نثر دانائی  
 نظم و نثر از تو یافته فروزب  
 لیک با اینهمه کمال و خرد  
 رفت با این خیال چون در خواب  
 ما بد و نیک شعر می سنجم  
 شعر تو به زدر شهوار است  
 توئی استاد نظم و نثر سخن  
 رو بر آن فلان حکیمی باز

چامه حاوی فنون ادب  
 داشت آن را بحضرتش معروض  
 گشت بیحوصله نمود گله  
 ای همه علم و عقل و حکمت و رای  
 بری از نقص و عاری از عیبی  
 هم خداوند پست و بالائی  
 آنچه ناید بوهم ما آنی  
 هست افضل ز طاعت ثقلین  
 شوهر دختر پیمبر ما  
 افسر انما تراست بسر  
 منهج اندر عجم بود چو عرب  
 همچو دیوان حضرت همه خوب  
 هر چه را قائد توانائی  
 دم زدا ز خطبهات نخست خطیب  
 ندهی فرق شعر خوب از بد  
 این چنین آمدی بگوش خطاب  
 نه ز نقّادی تو میرنجیم  
 صله اش صد هزار دینار است  
 صله شعر تو رسد از من  
 از منش یاد آر ازین اعجاز

☆☆☆

### تمجید از آقای صبری

نمودی تو معجز بسحر حلال  
 ز طبع روان همچو آب زلال  
 ولیعهدش را بگفتار نغز  
 ستوده بایات و اشعار نغز

چو فکر تو آن خوب اشعار گفت  
هزار آفرین بباد بر خامهات  
جوانی بسال و بدانش کهن  
بقر برتر از طارم قوسی  
ندیدم اگر روی دانای طوس  
بصبری به بینم ز سر تابپای  
سؤالش نکوازنکو پاسخى است  
زبس نظم و نثرش بود دل پذیر  
بود هر زمان از جهان آفرین  
مر اورا بطبع روان آفرین

ندیدم چو صبرى ادیبی اریب  
سخنهای او دلکش و دلفریب

### جشن مدرسه رضوی آستان قدس (ع)

این دبستان بنام شاه رضا است  
زاین دبستان بقر با فرهنگ  
این جوانان که زاده وطنند  
خامه‌شان از کمال و فضل و هنر  
زین دبستان همه بهفت اقلیم  
همه بگرفته درس حکمت یاد  
همه داننده گشته از همه چیز  
همه آگاه در نهان و عیان  
اولین ورزش از دفیله همه  
همه بگذشته‌اند با تمکین  
بیست تن زین محصلین جلیل  
کز مؤسس شه و امام رضا است  
شد خجل نقش نامه ارژنگ  
همه نوباوگان این چمنند  
بعطارد فرو نیارد سر  
شده فرد و یگانه از تعلیم  
کز سپهر وزمین چه رست و چه زاد  
از ریاضی و از طبیعی نیز  
از چه از علم نطق و علم بیان  
شده ممتاز در قبیله همه  
با قیوت از حضور مدعوین  
داده تن زیر بار ورزش میل

ورزش جمله بود بس مطلوب  
 رونق افزوده شد برو نقشان  
 جمله از تلگراف با بیرق  
 با موانع دویدن اندر راه  
 شدن از بهر جنگ پیش آهنگ  
 کاویانی درفش را بر پای  
 خواندن آنگه سرود ایرانی  
 بازی تیغ و توب و بند و طناب  
 پیش آهنگی و سحر خیزی  
 گفتن زنده باد و نطق بلیغ  
 چهل با علم روبرو گشتن  
 پری و دیو و منظره ایشان  
 چهل با آنهمه خرافاتش  
 در بر علم چون فرشته بفر  
 نطق عالی ببعیدیل و نظیر  
 به تشکر ز حضرت اسدی  
 هدیه دادن محصلین همه را

راه رفتن با دو قطعه چوب  
 از چه از مختلف معلقاتشان  
 برده از برق و باد گوی سبق  
 نقتادن برآه اندر چاه  
 برج ها ساختن چوتیر خدنگ  
 داشتن همچو شاه ملك آرای  
 بر بقای درفش ساسانی  
 کردن اندر طریق جنگ شتاب  
 با عدو طرح رنگ آمیزی  
 داشتن در کف از هنر یرلیغ  
 این درو کردن آنچه آن کشتن  
 علم و چهل و مناظره ایشان  
 اهرمن با تمام آفاتش  
 اوفتادن بچاله کیفر  
 از دبستانیان بویژه مدیر  
 کز تنش دورباد دست بدی  
 راعی از علم بودن این رمه را

تا سپهر و ستاره هست بجای  
 پهلوی باد شاه ملك آرای

### در تقاضای حق التولیه

ای رئیس محاسبات که هست  
 ای امیریکه از فروغ ضمیر  
 ای که از نسبت براهیمی

رفعت چرخ نزد عزم توپست  
 بر فروزی رخ عطارد و تیر  
 درة التاج تاج و دیهیمی

توئی ای میر واجب التعظیم  
 دارد از همت تو حالیه  
 بحر فضلی و کان علم و ادب  
 اندرین دوره کامل انسانی  
 هر که او را نه بذل وجود بود  
 به معارف تو خود چو دایره‌یی  
 چون تو در تیپ دانشی سرتیپ  
 تویی ای تیپ فضل را سرهنگ  
 وعده کردی مرا که در هر برج  
 چو تورا هست رو بکوی صفا  
 ای امیر اوّل زمستان است  
 کن توجّه که حق تولیتم  
 خواهی از سرفرازیم بر ماه  
 ده بمن حق تولیت هر ماه

در خور جاه و حرمت و تکریم  
 حرمت و عزّ و جاه مالیه  
 هم بزرگی هم بزرگی نسب  
 مرکز بذل وجود و احسانی  
 عدم او به از وجود بود  
 حامی نادری نادره‌یی  
 هست مالیه از تو با ترتیب  
 مخزن فضل و منبع فرهنگ  
 مملو از وجه نقد داری درج  
 وعده را کن وفا ز روی وفا  
 موسم راحت شبستان است  
 دهد از فقر و فاقه تسلیم  
 لطف کن حق بنده ماه به ماه  
 تا تورا حق بود معین و پناه

تا بود نام این سپهر بلند  
 تن و جان و مصون بود ز گزند

### وله

ای راد معاون ایالت  
 فَر تو شریفی فلک قدر  
 ای روح مشعشع ای شریفی  
 از شخص تو والی خراسان  
 آن پا کروان که همچو جانست  
 فتح الله و آیت ظفر اوست

ای قائد حوزه عدالت  
 افزوده فروغ عارض از بدر  
 ای آنکه چو جانی از لطیفی  
 دشوار کسان نماید آسان  
 در پیکر معدلت روانست  
 مصدوقه عز و جاه و فراق اوست

از پاک روانی که دارد  
 آن پاک روان که از نظیفی  
 از نادری این زمان بکن گوش  
 من بنده نبیره دو شاهم  
 نادر بگرفت چون یکی شیر  
 در حفظ وطن بهیچ حالی  
 جَد دگرم علی شه راد  
 از بسکه بدی خدیو باذل  
 زین پنج کشیک آستانه  
 باشد دو کشیک آن ازین شاه  
 هم دار شفا ازوست الحق  
 این زینت آستانه از اوست  
 کاخ رضوی گرفته تزین

در پیکر عدل جان در آرد  
 بالذ ز معاون شریفی  
 این قصه که می برد سر هوش  
 پشمنه اگر بود کلاه  
 ایران، توران بضر بشمشیر  
 پایش نبذ از رکاب خالی  
 داد کرم و سخا بسی داد  
 خواندند و را خدیو عادل  
 کز پادشاهان بود نشانه  
 زین شاه سخی تبارك الله  
 خجلت ده مشکوی خورنق  
 این همت خسروانه از اوست  
 زین پادشه ستوده آیین

.....

### وله

ای رئیس اداره فرهنگ  
 حضرت صادقی نژاد توئی  
 صادق القول و صادق الوعدی  
 بوقار و متانتی چون کوه  
 از تو مرآت دانش و فرهنگ  
 نادری مدحت تو میگوید  
 تو بهر فرهنگ همچو دایره ای  
 نادری ای رئیس فرزانه

ای همه دانش و فرهنگ  
 فاضل و باذل و جواد توئی  
 با سعادت چو اختر سعدی  
 یافت فرهنگ از تو فرهنگ  
 شد مشعشع چو چرخ آینه رنگ  
 بره مدحت تو می پوید  
 حامی نادری نادره ای  
 از تو هر ماهه یافت ماهانه



بهمن و فروردین و اسفندم	امر کن تا حقوق بدهندم
بیست و چارند از نساء و رجال	بستگان من پریشان حال
جمع ما را بود پریشانی	با حقوق کمی که میدانی
گر یکی غم بود شود پانصد	آن هم از مه بمه بما نرسد
بنده را بهره نیست یکشاهی	زان همه وقفی علی شاهی
چونکه اوقاف هست تحت نظر	استفاده ندارم از خادار
زانکه بی هیزمیم و بی کنده	دل من در غم و محن مانده
میخرم کنده از سر بازار	بنده این روزها بحالت زار
هیزمی بهر پختن دیزدی	ندهدمان مدیر شاندیزی

تا فروزنده است چرخ اثر  
باد فرمایش تو را تأثیر

### تصحیح به فروزند

ای پسر بسکه تو فرخ پسری	پسر خوب خصال پدری
کنیت تست ابوالقاسم خان	هست گسترده ز اقبالت خوان
کنیت دیگر تو ابوالحسن است	زانکه خلقت حسن اندر حسن است
نادری زاده و نادر سیری	نادری را بحقیقت پسری
تو ابوالقاسم روشن رائی	ملك اقبالی و ملك آرائی
توئی ای پاك دل و پاك ضمیر	نادری زاده امیر ابن امیر
چون بهر کار نبی سهل انگار	تو وکیل پدری در هر کار
پدرت چونکه بیفتاده ز پای	دست او گیر کنون بهر خدای
این محمد که ابوجهل بود	راندنش از در ما سهل بود
خدمت او نه بما مجانی است	قلدر و دزد و شریر و جانی است
کن زاملاک علیشاهی دور	چون شریر است بدزدی مشهور

تا نیابد بدرستیم شکست  
ای پسر خانه تو باد آباد  
صیت تو رفته بمه تا ماهی  
نادری زاده آگاهی تو  
توپخانه بسر افرازی تو  
جیش مشرق ز تو سرباز مطیع  
هست امیدم که بفضل داور  
جان فشانی بره شاه کنی  
جان فشانی کنی اندر ره شاه  
پهلوی شاه وطن خواه بزرگ  
شاه آگاه رضا شاه کمیر  
تا پدر را کنی از خود خشنود  
مر پدر را چودل آری تو بدست  
ای پسر بندگی از بعد خدای  
شاه را بعد خدا شو بنده  
فارغ از خدمت دولت چوشوی  
مشنو هیچ سخن از نمام  
واری کن همه را از دل و جان  
دخل موقوفه نگر از کم و بیش  
نصف آن جمع کن و خانه بساز  
نه بمن خدمت مجانی کن  
بهر خود سازی یکی سایه سری  
پدر خویش ز خود دور مکن  
از پدر هیچ نبینی جز مهر  
بچه جان بچگی از دست بنه

دادمت رشته هر کار بدست  
کز تو شد ساخته قبر اجداد  
از چه از مدفن عادلشاهی  
درة التاج علیشاهی تو  
سرفراز است سربازی تو  
نازد از منزلت و قدر رفیع  
سلطنت را شوی از جان یاور  
خویش را مرد وطن خواه کنی  
شاه جمجاه کیانی درگاه  
که زعدلش نرمدمیش زگرگ  
زینت مسند و دیپیم و سریر  
شاه را سجده نما چون معبود  
ای پسر باش زجان شاه پرست  
بردر شاه جهانبان بنمای  
که بشه ملك بود پاینده  
در ره خدمت موقوفه روی  
خادر و خانه و باغ و حمام  
تا ازین بحر در آری مرجان  
که غنی گردد از آن هر دویش  
پدر نصف دگر را پرداز  
کوش نی برسخن جانی کن  
تا دهد نخل امیدت ثمری  
خویش را وصله ناجور مکن  
از چه از چهره او تابی چهر  
گوش بر حرف زن و بچه مده

بین به فرخنده رخ فرخ خویش  
 کله خویش بسر قاضی کن  
 چون رسد عمر بشت و هفتاد  
 پدرت کشته ز پا افتاده  
 شده از دیده من بیرون خواب  
 نشوی هیچ به تنهایی مـن  
 تو مرا مردمک چشم تری  
 شب و روز مرا باش انیس  
 تو مرا پوری و نور دیده  
 ای جوانمرد تو بر حرف زنی  
 پسری که وز نژاد پدر است  
 آنکه او مرد و جوانمرد بود  
 بهر زن ترک پدر نتوان کرد  
 من تورا اذل و جان دارم دوست  
 گر دمی بر تو نیفتد نظرم  
 دل مـن بی تو ندارد آرام  
 با پدر رام شو ای جان پسر  
 تا تو باشی بشهامت قـائم  
 منتك از حال پدر هیچ مشو  
 ای پسر تا که تورا هست رمق  
 پدرت حق بود و باطل غیر  
 خواهم از حق که تورا جاه و جلال  
 مستقل تو شود بیش از پیش  
 مسکن و خانه‌یی آماده کنی

از پدر هیچ مگردان رخ خویش  
 پدر خویش ز خود راضی کن  
 تو یقین دان که زپا مرد افتاد  
 طاقت و صبر و دل از کف داده  
 رود از دیده من بیرون آب  
 راضی ای دیده بینائی مـن  
 از چه از حالت من بیخبری  
 که بغیر از تو کسم نیست جلیس  
 زانکه هستی پسری فهمیده  
 بی جهت ترک پدر از چه کنی  
 حرف زن دربر او بی اثر است  
 دلش از گفته زن سرد بود  
 از پدر قطع نظر نتوان کرد  
 شد پدر از مهر تو خون ورگ و پوست  
 من از آن دم بخدا در حذر  
 تو چرا با دگران گردی رام  
 تا نهی افسر اقبال بسر  
 دستگیری ز پدر کن دائم  
 حرف نمـام و سخن چین مشو  
 بهر باطل نکنی ترک زحق  
 نکند حق بره باطل سیر  
 شود از پار فـزونتر امسال  
 غنی از فقر تو گردد درویش  
 عیش با بخت خدا داده کنی

کاخ جاہت بفلک ساید سر  
 پدر پیر تو در سایه تو  
 بر سر از قدر گذاری افسر  
 بیند از چرخ فزون پایه تو  
 در حقت ای پسر خوب آئین  
 من دعا گویم و جبریل آمین

### تمجید از آقای حکمت

ای وزیر معارف و اوقاف	نادری میسرایت اوصاف
ملک جم از تو غیرت بستان	از دبستان و از دبیرستان
نام نامی تو را علی اصغر	بکف از راح حکمت ساغر
اصغر نام و اکبر لقب است	پیشات علم و دانش وادب است
روضه فارس از تو پاک سرشت	نهمین روضه یی ز هشت بهشت
حکمت از حکمت تو حکمت دوست	نغز مغزی بود برون از پوست
تو همان حکمتی که از دانش	بمعارف فزوده یی رامش
علم از حکمت تو در ایران	چهل را ساخت کار گه ویران
ورزش از حکمت تو ارزش یافت	ارزش و دانش تو ورزش یافت
تو همان حکمتی که در هر باب	نو شد از کوشش تو عهد شباب
نہضت بانوان گیل بچمن	از تو شد یادگار سرو و سمن
از تو دانش بتن نمود قبا	چون عروس گل از نسیم صبا
علم تو چهل را زبون کرده	رتبت علم را فزون کرده
برق علم تو همچو تیر شهاب	کرد بر رجم دیو چهل شتاب
علم را از برون بدر خواندی	چهل را از درون ز در راندی
حکمتا ای که در سخن دانی	ورق نا نوشته میخوانی
بنده من نادری نادره ام	بمعارف ز فضل دایره ام

نوۀ نادر و علیشاهم  
 شاه شاهان طراز تاج و سریر  
 منم از فر اختر فیروز  
 منت ایزد که نوشد از سر نو  
 با فر خسرو عظیم الشان  
 کشور جم فزود رونق و جاه  
 پهلوی شهریار کیوانفر  
 از رضا شاه پهلوی امروز  
 رفعتش تکیه بر فلک زده است  
 با خط آهش بروی زمین  
 بس مبارک بود چو فر هما  
 جم که شه را ریاست وزراست  
 با همه این بزرگواری ها  
 جم و حکمت زفر حکمت و رای  
 جم و حکمت که بی نظیر استند  
 حکمت شاه واجب التعظیم  
 حکمت شاه با فر و فرهنگ  
 افسر از حکمتش بود بر سر  
 بخدا گر ابو علی سیناست  
 پهلوی را بود مہین دستور  
 حکمتش ویژه در سخن دانی  
 روی و رایش چو پرضیا باشد  
 آصفا ایکه کس تو را ثانی

چاکر خسرو وطن خواهم  
 پهلوی آفتاب عالم گیر  
 منتبت خوان پهلوی شب و روز  
 بسا فر شاه عهد کیخسرو  
 یافت ایران زبخت نام و نشان  
 از رضا شاه ، شاه مہین خواه  
 آیت نصرت است و فتح و ظفر  
 ملک جم گشت فرخ و فیروز  
 دل خصم ز بیم لک زده است  
 مانده مانی بخط نقشه چین  
 پر طیاره اش بر اوج سما  
 همچو حکمت مشوق شعر است  
 کہ ز شه هست یاد گاریها  
 بمعارف شدند ملک آرای  
 شاه را مہترین وزیر استند  
 هست یکتا بملک هفت اقلیم  
 فر دیہیم و افسر و اورنگ  
 تا خورد بر سرش قسم افسر  
 دیدہ حکمتش بدو بیناست  
 نیست در پرده حکمتش مستور  
 آشکاراست و نیست پنهانی  
 برخیش پور برخیا باشد  
 نیست در کشور سلیمانی

خط اهواز و خطه شیراز  
 ملك شیراز از تو شیرازی  
 قر شیراز و اصفهان از تست  
 کاخ فردوسی از قُرت فر یافت  
 حکمت تو بکلك گوهر ریز  
 رشت و مازندران بکشور جم  
 از فروغ معارف انور  
 بمعارف بنای داد از تست  
 زان یکی طوس وزین یکی تبریز  
 بمعارف بود ازین دو رئیس  
 گرچه ذوقی و گرچه مینوچهر  
 روی این بنده از در الطاف  
 از ره ذره پیروری بستند  
 ليک این بنده تا که جان دارد  
 بنگر ای بمهتران مهتر  
 حکمتا بقعه علیشاهی  
 کاخ عادلشهی بخطه طوس  
 ساختم تا که کاخ و ایوانش  
 اینک این بقعه بی بهانه بود  
 از برای کتابخانه کنون  
 شادم ازین کتابخانه کنی  
 نیست دیگر مرا بکف پول  
 لاشه‌ام مانده ماندهام لایشی  
 رفته هستی بکلفتی از دستم

دارد از حکمت بعالم ناز  
 بجهانش بود سر افرازی  
 اصفهان نیمه جهان از تست  
 مشهد طوس از تو زیور یافت  
 کرده سرشار ساغر تبریز  
 سوده از حکمت بمه پرچم  
 شهر تبریز و خطه خاور  
 ذوقی و صادقی نژاد از تست  
 هست عنبر فشان و عنبر بیر  
 درس ادیس بر زمین تدریس  
 هیچ با بنده‌شان نبند سر مهر  
 آب و نان را معارف و اوقاف  
 دل مداح تو ز غم خستند  
 شکر لطف تو بر زبان دارد  
 مادح خویشرا ازین بهتر  
 من رساندم بماء از ماهی  
 از من آراست رخ بسان عروس  
 خرج شد سه هزار تومانش  
 لازم آن را کتابخانه بود  
 بخت من سوی تست راهنمون  
 فارغم از غم زمانه کنی  
 پول بسم الله است و من چون غول  
 جدی کشته جدی، بهارم دی  
 نیست گردیده‌ام اگر هستم

گشته لنگم برا پای کمیت	شسته ام دست از اثاث البیت
کاسه و کوزه ام فتاد و شکست	رفت هر چیز بودم اندر دست
نیست در خانه چیزیم بر جای	غیر لطف توام بفضل خدای
هم بایمانی آن کز ایمان زاد	بشریف و شریف زاده راد
که به پویند با رهی ره راست	توصیت گر کنی ز بنده بجاست
بنده را فارغ از عذاب کنند	قرض موقوفه را حساب کنند

ورنه با این مخارج معلوم

میشود بنده نادری معدوم

### در مدح جناب صالح‌الیشاه گنابادی

مرا دل سوی کوی دلبر آمد	تعالی الله که کام دل بر آمد
گل از گلزار حسن دوست چیدیم	بنام ایزد که زی مقصد رسیدیم
بارض اقدس بیدخت منزل	نمودیم از صفای کعبه دل
منور از جمال حق تعالی	بود بیدخت این یا عرش اعلی
که از انوار بیچون غرق نورست	بود بیدخت این یا نخل طورست
ز فقر در گه قطب معظم	بنازد فرش آن بر عرش اعظم
شه صاحب صفا صالح علیشاه	حسن اسم و حسن رسم و حسن جاه
طریقت از جنابش یافته زین	شه سلطان علی را قرۃ العین
دل و جان در طریق فقر خورسند	فقیران را از این نخل برومند
کریم ابن الکریم ابن الکریم است	بما افضالش از عهد قدیم است
ولینعمت بخوان نعمت الله	فقیران را بود امروز این شاه
فقیران را بکوش بود تعجیل	در این در گه برای سال تحویل
بدر بارش شدیم از شوق پویان	ز بهر سال نو تبریک گویان

مرا روح القدس بنمود تحريك  
 بهر سالی بود يك روز نوروز  
 چو او نورعلی را نورعین است  
 نخواهم جان بتن جز از برایش  
 دلم بی نور رویش تیره و تنگ  
 اگر نورش بتابد بردل و جان  
 بقول وحشی آن فرزانه استاد  
 «الهی سینه‌یی ده آتش افروز  
 »هر آن دلرا که سوزی نیست دل نیست  
 در این در نز برای جاه آئیم  
 که در آرامگاه قطب امکان  
 در این آرامگاه از خاک الحق  
 شها ما بنده این آستانیم  
 مکن مارا ز فضل خویش نومید  
 حمیدی وان دگر میر عمادی است

بسال و ماه نو از بهر تبریک  
 بود هر روز او نوروز فیروز  
 فقیران را جمالش زیب و زین است  
 دهم جان بر در دولتش رایش  
 دل من سنگ و کوه طور هم سنگ  
 ز سنگ و خاک روید لعل و مر جان  
 که از غفران حق روحش شود شاد  
 در آن سینه‌دلی و آن دل همه سوز  
 دل افسرده غیر از آب و گل نیست  
 برای دیدن آن ماه آئیم  
 دهم از بندگی جانرا گروگان  
 نیوشم متصل بانك انا الحق  
 بحق و راستی کز راستانیم  
 که مارا هست بر فضل تو امید  
 که این آواره را سوی تو هادی است

فقیران را بس است این عزت و جاه  
 که خواند سوی خود صالح علیشاه

### تمجید از اسدی

با فرو جاه و جلال ابدی  
 اسدی حاجب دربار رضا  
 دورضا را چو زجان بنده بود  
 آن یکی شاه رضا خسرو دین  
 آن دگر شاه ، رضا شاه بود

باز آمد ز در شه اسدی  
 که ازوشاه و امام است رضا  
 بخت او فرخ و فرخنده بود  
 که بود خادم او روح امین  
 که شه‌شاه وطن خواه بود



در خور افسر نوشروانی  
 پهلوی شاه فریدون فر راد  
 سبق از فریدون برده است  
 بفلك شاه چو طیاره برد  
 سر نهاده است بخط چرخ برین  
 چون معلق شد از وقت جنوب  
 یارب این شاه عظیم الشان را  
 دار تا مهر بود تابنده  
 در شب عید سعید نوروز  
 خلعتی برده ز دربار امام  
 شد ز تشریف رضا خسرو دین  
 بود چون حامل خلعت اسدی  
 باز گشت از برشه با دل شاد  
 رفت از طوس و زری باز آمد  
 رفت و باز آمد و پرداخت بکار  
 بنده آن نادری نادره ام  
 بجوانی قسم ، ار پیرم من  
 اسد برج اسد نادری ام  
 از می مهر تو سرشار منم  
 بوده نادر ملك ملك آرای  
 آنچه موقوفه درین درگاه است  
 مانده در بارگه فیض آثار  
 اسدی ای گهر کان کمال  
 مضجع نادر و عادل شه را

شاه ایران ملك ساسانی  
 که بود ملك ز دادش آباد  
 ملك را پایه بگردون برده است  
 گزو از سبعة سیاره برد  
 از خط آهن این شه بزمین  
 شد دل خصم زشش سومر عوب  
 خسرو مقتدر ایران را  
 سایه اش بر سر ما پاینده  
 که بود روز و شبی جان افروز  
 اسدی بهر خدیو اسلام  
 سود پا بر سر ماه و پروین  
 داد شاهش فرو و جاه ابدی  
 با رخی همچو بهار نوشاد  
 باز اگر رفت چو شه باز آمد  
 اندرین بارگه فیض آثار  
 بمعارف چو یکی دایره ام  
 در نیستان هنر شیرم من  
 بری از بخل و حسد نادری ام  
 نوۀ نادر افشار منم  
 مانده از سروریش ملك پبای  
 نصف آن وقفی عادل شاه است  
 از علیشاه بجای صد آثار  
 که کمال از تو بر افراخت جمال  
 این دو دارای فلك در گه را

بخدائی که ندارد انباز  
 شاه تاریخی ما این دوشهند  
 از تو خواهی چورضا باشد شاه  
 ای ولی خان بعلی عالی  
 ولی الله امام ثامن  
 تا بجا نام و قدر هست وقضا  
 وعده کردی برهی خانه دهی  
 وعده ات را بوفا توام کن  
 مستمری من و طاقت شال

بقعه بر طارم گردون افراز  
 که فروزنده تر از مهر و مهند  
 هر دو را بقعه بر افراز بماه  
 که تو در جود نداری تالی  
 آن بآهوی بیابان ضامن  
 از تو و خدمت تو باد رضا  
 مرغ پر سوخته را لانه دهی  
 از دلم پاک غبار غم کن  
 مانده و مانده دلم جفت ملال

هر دو را دستخط از احسان کن  
 مشکلم را بسخا آسان کن

### تمجید از محمود جم

نخستین وزیر خدیو عجم  
 «چو کودک لب از شیر مادر بشت  
 وزیر نخستین بدربار شاه  
 وزیر بزرگ و امیری سترک  
 از امروز تا روز حشر و شمار  
 نخستین وزیر و نخستین امیر  
 وزیری ندیدم چنو پاک رای  
 مهین پور رادش فریدون بود  
 چو او را رهی طارم قوسی است  
 «فریدون فرخ فرشته نبود  
 بفر و خرد یافت آن نیکوئی

سر سروران راد محمود جم  
 بگهواره محمود گوید نخست  
 که رایش فروزان تر آمد زماه  
 ستایشگرش جمله خورد و بزرگ  
 بود شاهد عزتش در کنار  
 که روشن روانست و روشن ضمیر  
 دلش هست مرآت گیتی نمای  
 که گردون بر رفعتش دون بود  
 مخاطب بدین شعر فردوسی است  
 زمشك و ز عنبر سرشته نبود  
 خرد گر توجوئی فریدون توئی

بعلم و هنر گشت داماد شاه  
 پدر را که باشد بدینسان پسر  
 جم و این فریدون دانش پژوه  
 ورا بخت از این پور مسعود باد  
 زماهی قدم سود بر فرق ماه  
 کله باشد از افتخارش بسر  
 بود هر دو را جاه و فقر و شکوه  
 همش عاقبت جمله محمود باد

بود تا بود چرخ نیلوفری  
 ستایشگر هر دوشان نادری

### تمجید از پاکروان

ای والی خطّه خراسان  
 تو پاکروان و و پاکجانی  
 شاهنشاه ملک جم رضا شاه  
 کسرای زمانه شاه عادل  
 زو نو شده نام آل ساسان  
 این ملک کهن اگر نوی یافت  
 از اختر نیک و بخت پیروز  
 این شه که بود سلیل سیروس  
 تو حضرت ذوالریاستینی  
 چون حاجب خاص شهر یاری  
 چون بنده خسرو جهانی  
 تو نائب تولیت ز شاهی  
 در خدمت تو هر آنکه بشتافت  
 از شاه رضا و از رضا شاه  
 از قدر و جلالت و تعالی  
 کردی تو بامر خسروانه  
 ای منبع بذل وجود و احسان  
 بر خلق رؤف و مهربانی  
 کافر آشته بر سپهر خرگاه  
 پولادین چنگ و آهنین دل  
 شیراست ز نام وی هراسان  
 این پایه ز شاه پهلوی یافت  
 او نادر اول است امروز  
 بخشوده تورا ایالت طوس  
 بر چهره علم و فضل عینی  
 بر درگاه قدس پاسداری  
 بر درگاه قدس پاسبانی  
 بر تر زهمه فقر و جاهی  
 انوار سیادت از رخت یافت  
 رای تو ز روشنیست چرخ ماه  
 هستی چو بملک طوس والی  
 تزیین حریم آستانه

کاخ و حرم شهنشه دین  
 شاه دوسرا امام ثیامن  
 آن زاده موسی که موسی  
 قطب دو جهان ولی داور  
 از یمن ولای خسرو طوس  
 از سعی تو ای امیر ارفع  
 با سعی تو ای ستوده آیین  
 تو زاده پاک مصطفایی  
 در کوی رضا بیادگاری  
 بر گردن خلق منت ازتست

از سعی تو یافت قر و تزیین  
 که آهوی رمنده راست ضامن  
 در کفش کنش ستاده برپا  
 سلطان سریر هفت کشور  
 بردست تو میدهد ملک بوس  
 در بار رضا بود مشعشع  
 کاخ رضوی گرفت تزیین  
 گلزار حدیقه صفای  
 داری همه گونه شاهکاری  
 این روضه ریاض جنت ازتست

### در مذهب شراب

تا نبرد باده ز روت آبروی  
 حق چو بشر این دو ملک رانهاد  
 تا بر بایند ز کوی شرف  
 پس بفرستاد حق از امتحان  
 هر دو ببابل بزمین آمدند  
 بود ببابل صنمی چون پری  
 غمزه ناوک فکنش عقل سوز  
 زهره بنام آن صنم شهره بود  
 خوبترش حسن و جمال از پری  
 برد دل از آندو سروش غریب  
 چنگ و نی و نقل و می آماده کرد  
 گفت اگر عاشق روی منید

قصه زهاروت و زماروت گوی  
 قوه شهوت بسرشت و نهاد  
 گوی سبق نوع بشر را ز کف  
 این دو ملک را بزمین ز آسمان  
 در بریک زهره جبین آمدند  
 کز نگهش حور شد از جان پری  
 حسن دلارای رخس دلفروز  
 در فلک حسن رخس زهره بود  
 زهره بمساح رخ او مشتری  
 زهره بافسون ملایک فریب  
 سرخ رخ خود چو گل از باده کرد  
 شیفته سنبل موی منید

اول ازین باده لبی تر کنید  
 اول ازین جام طرب می زنید  
 اندو ملک مجو جمالش شدند  
 گفتند از ما بطلب جان و سر  
 خیر مجو قطره اندر شراب  
 جان طلب از ما که بسپاریم جان  
 ما ملکان را ملک العرش باز  
 تا ننمائیم چو خیل بشر  
 گفت بمن هیچ نیاید دست  
 زهره ببانگ نی و آواز چنگ  
 چونکه زدست صنم نازنین  
 مست و خراب از اثر آن شراب  
 تازه جوانی بدرون از برون  
 هر دو زمستی بوی آویختند  
 زهره چومه کرد در آن گیرودار  
 آن دو ملک را چو بصد درد و داغ  
 در طلب آن مه تابان شدند  
 هر دو بجستند نشان بیشتر  
 آن دو ملک را بیکجی جام می  
 گرم ملاحی و تباهی شدند  
 باده یکی ساغر او این کند  
 آنکه بیک جام چو مچنون شود  
 هوش و خردای پسر آور بسر  
 دانش اگر داری و عقل و تمیز

پس ز لبم کام میسر کنید  
 پس بلبم بوسه پیایی زنید  
 شیفته غنج و دلالتش شدند  
 نام می اما ببر ما مبر  
 فتنه و شرست سراسر شراب  
 در رختای حوری باغ جنان  
 کرده روان سوی نشیب از فراز  
 روی دل از خیر سوی کوی شر  
 تا که ازین باده نگردید مست  
 ریخت بساغر می یا قوت رنگ  
 هر دو بخوردند یکی ساتکین  
 باز فتادند بکنجی خراب  
 آمدو شد مجرم آن اندرون  
 خونوی از خنجر کین ریختند  
 از کره خاک به گردون فرار  
 یافت دل از خون بناحق فراغ  
 در عقب زهره شتابان شدند  
 کمتر از آن ماه عیان شدا  
 ریخت ز رخساره آزر خوی  
 رانده ز درگاه الهی شدند  
 وای اگر میل بچندین کند  
 از دوسه پیمانه آن چون شود  
 باده مخور آبروی خود مبر  
 ز آب قدح آبروی دین مرین

آنکه خورد خمر و بیازد قمار      بی سخن از جان بدر آرد دمار  
بس کنم از آنکه بخانه کس است      حرفی ازین قصه جهان را بس است  
در خور غفران شوی ای نادری  
باده بفتوای حکیم ارخوری

### در تقاضای مستعمری سروده

ای ملک زاده فرخ رخ من	عرض بشنو و بده پاسخ من
ملک اصلی و ملک زاده توئی	فاضل و با ذل و آزاده توئی
ملکا خسرو شیرین منی	تو ملک زاده دیرین منی
زان شدستی تو رئیس اوقاف	که بود دردمن از مهر توصاف
چاره دردمن بیچاره	شود از لطف تو دیگر باره
بنده از وقفی عادلشاهی	مه بمه داشته ام تنخواهی
وجه من قطع و پریشان شده ام	بیکس و بی سروسامان شده ام
مگر این وجه بهر وجه که هست	آیدم باز به لطف تو بدست
ای ملک زاده بحق باری	که نجاتم دهی از این خواری
نادری جز تو ندارد ممدوح	که توان آوردش در تن روح
تو مرا یاوری و یاری کن	دستگیری و نگهداری کن
تا که اوقاف بود باش رئیس	بفقیران ستمدیده انیس

مر ترا از بر صدق از آئین  
من دعا گویم و جبریل آمین

## وله ایضاً

ای امیریکه بود از افضال	در خور فرق تو دیهم کمال
نام نامیت از آن ابوالحسنست	که خصال تو حسن در حسنست
نیست از آذر بیمت بیمی	زان سجّلت شده ابراهیمی
چون نیای تو امیر الامر است	مدح خوان تو امیر الشعر است
ای امیر الامرا زاده ما	ای تو اقبال خدا داده ما
ای محاسب شده در علم حساب	هم بمالیه رئیس از این باب
اندرین دایره از فضل و هنر	همچو تو نیست محاسب دیگر
ای بمالیه زهمچون تور رئیس	شده قانون مرّوت تأسیس
تو امیری و امیرم من نیز	تو دبیری و دبیرم من نیز
به امیری و جلال افزائی	به امیر ار که نظر فرمائی
حق مرسوم مرا فرما زود	تا که صندوق نماید موجود
تا که مهر است و سپهرست پبای	نادری هست تورا مدحسرای
تا که باشد ز امیری آثار	از امیری توشوی برخوردار

در حقت ای مه برج تمکین  
من دعا گویم و جبریل آمین

## در تمجید امان الله خان جهانبانی

میر فرخ رخ فلک درگاه	مهر خاور امیر امان الله
جان اهل هنر فدایش باد	سرما خاک خاک پایش باد
میر لشکر بملک خاور اوست	مظهر لطف و قهر داور اوست
بس جوانمرد و بس جوانبخت است	زینت تاج و زیور تخت است
ای امان الله فلک تمکین	ای امین خدا و حامی دین

ای ترا رایت ظفر پرچم  
چونکه شاهان مسند تمکین  
سایه سایه خدائی تو  
ای امان الله ای امین خدای  
میر لشکر توئی درین کشور  
ای باحسان بلند آوازه  
دل تو زر جود را محک است  
عدل وجود از تو شد چونیر و مند  
داورا حق ترا نموده امیر  
تا دهی داد دادخواهان را  
نیک خواه جهانیان باشی  
ظلم را خود زیاد اندازی

سوده سر بر فلک بملک عجم  
همه ظلّ اللهند فی الارضین  
بر سر ما فخر هدائی تو  
نظری سوی نادری بنمای  
چه شود گر مرا شوی یاور  
از تو آئین داوری تازه  
این یقین است و نی قرین شک است  
نامت از عدل وجود گشته بلند  
تا بگیری ز جود دست فقیر  
تا شوی یار بی پناهان را  
بهمه خلق مهربان باشی  
عدل را سر بچرخ افزای

دل مردم بعدل شاد نما

کار مظلوم بر مراد نما

### بمناسبت آمدن شاهزاده افسر به خراسان

مرده که سر حلقه دانشوران  
آنکه بدانش ز سران سر بود  
بر تن او تا ز خرد جوشن است  
افسر ما مرکز احسان بود  
شاه رضا را چو زجان بنده شد  
ای ز تو در ملک ری و شهر طوص  
فضل و هنر را ببران سر توئی  
طبع روانت بروانی چو آب

آمده از ری بسوی خاوران  
حضرت شهزاده افسر بود  
چشم خرد بر رخ او روشن است  
مهر فروزان خراسان بود  
طالع او فرخ و فرخنده شد  
شعر بیاراسته شد چون عروس  
بر سر فضل و هنر افسر توئی  
شعر تو را نشاء جام شراب



ای همه آموخته رسم ادب  
 از حکما عالم و عارف توئی  
 طبع روان تو چو آب روان  
 سبک تودر شعر دری تازه است  
 شعر درّی و سخن پهلوی  
 سبک سخن از تو نو آئین شده  
 از تو خماسی چو رباعی شده  
 گوش جهان گاه سخنرانیت  
 از تو خماسی چو رباعی بود  
 ما همه پروانه شمع توایم  
 ما که از این خانه نه بیگانه ایم  
 ای که قهر ملک خراسان زتست  
 بانی کاخ سخن جانفزای  
 بانی کاخ سخن دلپذیر  
 بسکه سخن را بسخن ساز کرد  
 از قلم او که بود زرنگار  
 تازگی روی چمن از ویست  
 شعر ترش باخط عنبر سرشت  
 طبع روانش که بود سلسبیل  
 گشته شکوفا بزبان آوری  
 افسرما از سخن دل فریب  
 چون بسخن باز نماید دهن  
 هر که سخن سنج و سخنور بود

از تو چنین انجمنی روز و شب  
 دایره علم معارف توئی  
 پیر ز گفتار تو گردد جوان  
 شعر تو بر روی سخن غازه است  
 یافته از طرز بیانت نوی  
 شعر ز گفتار تو شیرین شده  
 این رمه را کلمک توراعی شده  
 پیر ز گهر شد ز سخن دانیت  
 این رمه را کلمک توراعی بود  
 گر چه پیرشان همه جمع توایم  
 شمع رخت را همه پروانه ایم  
 مشکلماسر بسر آسان زتست  
 کیست بجز افسر با عقل و رای  
 کیست بجز افسر روشن ضمیر  
 روح سخن را بسخن باز کرد  
 کاخ سخن یافته نقش و نگار  
 چاشنی خوان سخن از ویست  
 هست گلی تازه ز باغ بهشت  
 شد ز روانی بمعارف دلیل  
 طوطی طبعش ز سخن پروری  
 برده ز دل های شکوبا شکیب  
 غارت صد دل کند از یک سخن  
 مدح ویش زینت دفتر بود

هست ز بسیاری علم و هنر  
 نادری نادره اش مدحگر



# غزلیات

بر سر گوی بتان دادن جان اینهمه نیست  
 دادن جان بر سر گوی بتان اینهمه نیست  
 جان متاعیست که هر بیسر و پائی دارد  
 در ره عشق متاع سر و جان اینهمه نیست  
 چون خرامد بچمن سرو سہی قامت من  
 در بر سرو قدش سرو روان اینهمه نیست  
 ای گل عارض تو داغ دل باغ جنان  
 با گل عارض تو باغ جنان اینهمه نیست  
 در غم عشق تو بیتاب و توانم چکنم  
 عاشقم در دل من تاب و توان اینهمه نیست  
 دور ساغر مده از کف می گلرنگ بنوش  
 غم دوران چه خوری دور جهان اینهمه نیست  
 دم غنیمت شمر و وقت بشادی گذران  
 ای قلندر که جهان گذران اینهمه نیست  
 فخر درویش بود ز افسر فقر ای درویش  
 با چنین تاج شرف تاج کیان اینهمه نیست  
 حاصل کون و مکان چیست که حافظ فرمود  
 «حاصل کار که کون و مکان اینهمه نیست»  
 در ره سود و زیان تابکی این سعی و عمل  
 بگذران سود و زیان، سود و زیان اینهمه نیست  
 حور را خواست کند زاهد خود بین کابین  
 طاعتش ورنه زهـاه رمضان اینهمه نیست  
 بنده شاه رضا نادری نادره است  
 که بردست و دلش معدن و کان اینهمه نیست

پهلوی شاه وطن خواه وطن پرور راد

که به پیش همش کوه گران اینهمه نیست

نه هر که سالک راهیست رهبری داند

نه هر که حافظ شعر است شاعری داند

صبا بگو به بدایع نگار نثر طراز

که نادری روش نظم عنصری داند

فسرده همچو خزان گشته است طبع بهار

که نادری بسخن سبک انوری داند

کمالی از بزند دم ز شاعری امروز

چو نادری نه سخن گفتن دری داند

بشعر باف بگو شعر باز و شعر مباف

که شعر بافتن امروزه نادری داند

بسوی تولیت آستانه روی من است

که قدر گوهر رخسده گوهری داند

مها بنادری از مهر لحظه بنگر

که او نکو ره و رسم سخنوری داند

بدستگیری از پافسادگان پرداز

که هر که این صفت آموخت سروری داند

من این غزل بسرودم بطرزخواجه که گفت

« نه هر که چهره برافروخت دلبری داند »

مرا میخانه پیرمغان بس

مرا طوبی قد دستان بس

مرا آن قد و بالا و میان بس

ترا سجاده زهد ارمغان بس

برو واعظ زطوبی قصه کم گو

زبید و سرو ناجو در لب جوی

نخواهم صد هزاران چشمه نوش  
 یکی بوس از لب چون غنچه گل  
 برخ از دیده خون دل فشانم  
 بعشق ماه آذربایجانی  
 نخواهم بوستان بی عارض دوست  
 معانی هرگز اندر حرف ناید  
 مرا يك دور جام اندر تسلسل  
 عطارد را بكف در مدحت شاه  
 رضا شاه کبیر آن شاه عادل  
 کیان را درة التاج است این شاه  
 ملك را از فر و اورنگ و دیهیم  
 بعهده زمین با آسمان گفت  
 قران بعد را در مصر و ایران  
 بمدح پهلوی شاه جهاندار

مرا يك بوسه زان نوشین لبان بس  
 برغم آن دهان از آن دهان بس  
 زمهر مهرخان اینم نشان بس  
 شرارم در دل و آذر بجان بس  
 مرا ایدوستان این بوستان بس  
 در این صورت یکی حرف از بیان بس  
 ز صدها گردش دور جهان بس  
 دوات و دفتر و کلک و بنان بس  
 که دارد بنده چون نوشیروان بس  
 سرش را افسر از تاج کیان بس  
 بفرهنگ و معارف مدح خوان بس  
 مرا این مهدی آخر زمان بس  
 در این قرن این شه صاحبقران بس  
 ترا ای نادری طبع روان بس

اگر گوئی غزل چون حیدری گوی  
 « که ما را مهر شاه مهرسان بس »

دلا بی ساغر آن لعل میگون  
 یقین بی عارض آن ماه رخسار  
 اسیر طره لیلی وشی را  
 دلا بینم ترا بی روی دلبر  
 بدون سوز دل از جمع عشاق  
 مداوا درد عاشق گرتوانی  
 عجب آوازه و سرگشته چون من

بگو چونی بگو چونی بگو چون  
 جگر خونی جگر خونی جگر خون  
 چو مجنونی چو مجنونی چو مجنون  
 دگر گونی دگر گونی دگر گون  
 تو بیرونی تو بیرونی تو بیرون  
 فلاطونی فلاطونی فلاطون  
 بهامونی بهامونی بهامون

باشک دیده گفتم ازغم هجر	چو جیحونی چو جیحونی چو جیحون
ز سیم ساده ساق و سرینت	چو قارونی چو قارونی چو قارون
بمن ای نوش لب صدبوسه زان لب	تومدیونی تومدیونی تومدیون
دریغا منحرف ای بیوفایار	ز قانونی ز قانونی ز قانون
به بخت و طالع و اقبال گفتم	تومیمونی تومیمونی تومیمون
چون بود باده، کیف خود کنم کوك	بافیونی بافیونی بافیون
همه کس چندو چون دارد خدارا	توبیچونی توبیچونی توبیچون
بسرو باغ گفتم با قد یار	نه موزونی نه موزونی نه موزون
بگل گفتم که با گلرنگ رویش	نه گلگونی نه گلگونی نه گلگون
چو عصر پهلوی شاه جوان بخت	همایونی همایونی همایون
شها امروز در داد و دهش تو	فریدونی فریدونی فریدون

معرف شاعران را ای . . . ؟

بکانونی بکانونی بکانون

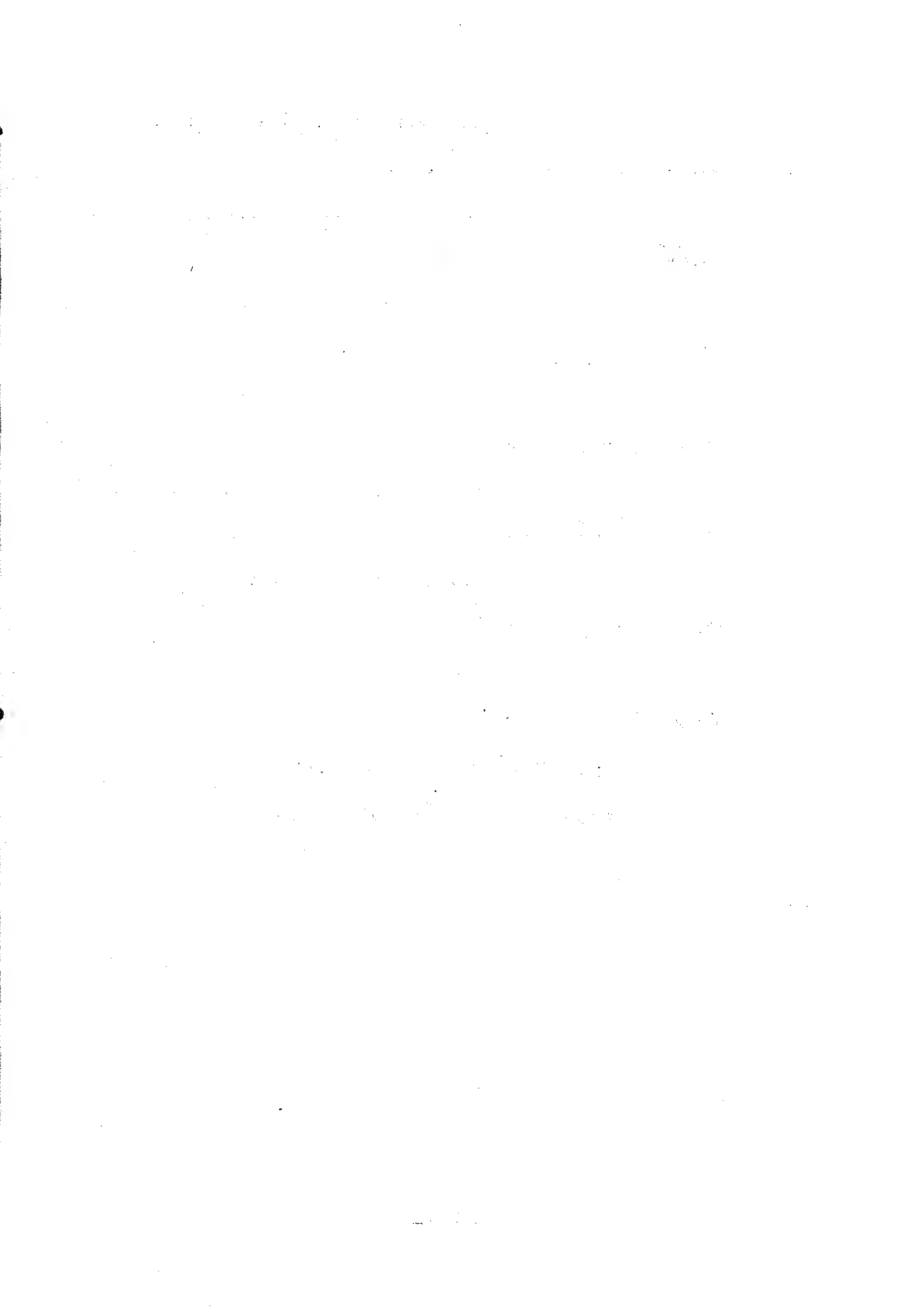
نر گس ز چشم مستش آموخت سحر و مستی  
 سرو از قد بلندش بنهاد سر به پستی  
 ای عندلیب خسته بالت چـرا شکسته  
 مانا بدام عشقی داری تو پای بستی  
 اسرار عشق و مستی از عاشقان بجوئید  
 از عاشقان بجوئید اسرار عشق و مستی  
 پی بر رموز هستی از نیستی توان برد  
 از نیستی توان برد پی بر رموز هستی

صاحب‌دلان بالا را با جان و دل خریدند  
 چون جرعه‌یی کشیدند از باده‌ی الستی  
 گری پای بست دینی کن ترک خویش بینی  
 و طالب خدائی کن ترک خود پرستی  
 فرعون نفس را سر کوبید همچو موسی  
 هر کس ز عون حق راست در دست چوب دستی  
 پیغمبر حجازی گفت النجاة فی الصدق  
 در راه راست‌گاری چالاکی آروچستی  
 قدر دو نعمت حق مجهول مانده بر خلق  
 امنیت است اوّل آنگاه تندرستی  
 ای نعمت‌الله عصر ای خواجه زمانه  
 انجام تست محمود بهر وطن پرستی  
 داری تو از پیامی چون نادری غلامی  
 زان گویدت سلامی در عین عجز و پستی

منم که با سر زلف تو میکنم بازی  
 توئی که دل بری از دست من بطنازی  
 توشاه حسنی و تامن شوم بدان رخ مات  
 بخط و خال تو شطرنج میکنم بازی  
 بزور بازوی خود شاید ار که مغروری  
 بطاق ابروی خود زیبدار که مینازی  
 منم که در همه عشاق در وفا فردم  
 توئی که در همه خوبان بحسن ممتازی



تو دلر با بجمالی فزون ز جمله ولسی  
 چه سود از آنکه باغیار یار و دمسازی  
 تو شمع جمعی و از چون توئی روا نبود  
 که همچو شمع مرا در فراق بگدازی  
 چه کرده ام بتو من ای رقیب بی انصاف  
 که همچو سگ زپی آئی و بر سرم تازی  
 ترا که گفت بتا، دلبرا، نگارینا  
 که دیده بر من خونین جگر نیندازی  
 چه میشود که مرا گاه یاد آری  
 چه میشود که مرا گاه گاه بنوازی  
 امیر ملک عجم رکن دولت آنکه بود  
 قوی کننده دین پیمبر تازی  
 بخاوران شده تا نادری ثنا خوانش  
 غزل سرا شده مانند شیخ شیرازی  
 در انجمن شده طرح این غزل که شیخ سرود  
 «اگر کلالة مشکین زرخ بیندازی»



قطعات

## تاریخ تعمیر و تزیین در توحیدخانه

مرصع شد در توحیدخانه	بعهد درة التاج سلاطین
که می نازد بدورانش زمانه	رضا شاه کبیر داد گستر
تصرف گردد در وی مالکانه	طراز ملک کیخسرو چوشه بود
بعدل و داد بیحد و کرانه	سراسر ملک ایران کرد آباد
بدستی کلک و دستی تازیانه	پی تأدیب هر سرکش ملک راست
چو از علم و هنر افشاند دانه	زدام جهل ملت را رها ساخت
طراز تخت و تاج خسروانه	شه دانش پروه حکمت اندوز
برون شد پای افساد از میانه	بدورانش همه کاری شد اصلاح
چو فرودس برین شد آستانه	بقر این شهنشاه فلک فر
امیر ارفع آن صدر زمانه	ملک را نائب اندر تولیت بود
درین دربار قدسی آشیانه	بپاکی روان مشهور آفاق
بسی بنهاد آثار و نشانه	درین دربار قدس از نظم بر جای
بصورت هم شد آذین جاودانه	بمعنی گرچه تزئین داشت این در
بتوفیق خداوند یگانه	در توحیدخانه شد مزین
بتاریخ در توحیدخانه	مرا روح القدس گردید همدم
عیان و آشکارا بی بهانه	بگفت ای نادری تاریخ شمسی

هزار و سیصد است و پانزده سال

ز دور گردش چرخ زمانه

## در ماده تاریخ باغ ارفع

که ایرانی از او سرافراز شد	بدوران شاه جهان پهلوی
بجیشش یکی کهنه سرباز شد	رضا شاه فرخ که بهرام چرخ

فزود این ملک آنچنان قمر ملک  
 ز شه آبرومند این مرز و بوم  
 ز حکمت پژوهی و دانشوری  
 بعمران و آبادی ملک جم  
 بچرخ برین راه سیاره بست  
 خط آهنش بر بسط زمین  
 شه داد گستر که از عدل و داد  
 مه میهن آرا که با فخر ازو  
 بوثره حریم شه دین رضا (ع)  
 علی بن موسی که خاک درش  
 امامی که ظاهر ز دربار او  
 امیری که او راست ارفع لقب  
 چو روح القدس پاک بودش روان  
 ریاضی چنان را چو بگشاد در  
 پی سال تاریخ آن ندادری

که اورا ملک چامه پرداز شد  
 ز بحر خزر تا به اهواز شد  
 دری بر رخ مرد و زن باز شد  
 در این مدت کم بس اعجاز شد  
 چو طیاره شه به پرواز شد  
 نشیب زمین را بر افراز شد  
 بنوشیروان یار و انباز شد  
 خراسان و استخر و شیراز شد  
 که ممتاز از این شاه ممتاز شد  
 بآب بقا بر سر ناز شد  
 هزاران کرامات و اعجاز شد  
 بکوی رضا چون سرافراز شد  
 از آن ره بجبریل دمساز شد  
 ببذل درم نقره پرداز شد  
 ابا روح قدسش هم آواز شد

سروشش بالهام حق باز گفت

در رحمت حق بما باز شد

### يك بام و دو هوا

مادری داشت دختر و پسری  
 هم بداد آن رسیده دخت بشوی  
 هر دو را داد جا بخانه خویش  
 يك شب اندر هوای تابستان

این برخ لاله آن بقدر شمشاد  
 هم نمود آن مهین پسر داماد  
 تا از آن هر دو خانه کرد آباد  
 که هوا داشت گرمی از مرداد

مادر آن دختر و پسر را گفت  
 که ز گرمی هوای صحن سرای  
 هشت تخت عروس یکسر بام  
 خفت با جفت خویش دختر وی  
 منحرف اندکی ز بستر شوی  
 گفت مادر بدختر گلرخ  
 این سر بام ازین هوای خنک  
 خیزای خسرو شکر لب من  
 گرم بنمای بستر شوهر  
 با عروس و پسر ولی برعکس  
 چون دو پیکر گرفته تنگ بپر  
 آن عروس از پسر، پسر ز عروس  
 مادر شوهر از نفاق عروس  
 پسر از بستر عروس آن سوی  
 کاین سر بام را که از گرمی  
 کردی آرامگاه و قافیه را  
 چون عروس این سخن ز مادر شوی  
 که یکی بام را بود دو هوا  
 محور دانش و هنر افسر  
 از نفاق عروس و مادر شوی  
 مادر شوی را بضد عروس  
 گر نبود این نفاق بنیان کن  
 چونکه در انجمن مسابقه

باید امشب بام پای نهاد  
 هر زمانی شرر زند بنهاد  
 سر دیگر ساده داماد  
 همچنان تنگ از طریق و داد  
 بود آن رشک لعبت نوشاد  
 ای بقامت چو شاخه شمشاد  
 زمهریری است از وزیدن باد  
 همچو شیرین بجو دل از فرهاد  
 با دل نرم هر چه بادا باد  
 بود از وضع زندگی ناشاد  
 هردو هم را چو عور مادر زاد  
 کام هم میگرفت و هم میداد  
 آشیان دادشان چو مرغ بیاد  
 راند و گفت ای پسر ترا چه فتاد  
 هست مانند کوره حداد  
 باختم از کمی استعداد  
 گوش کرد از شگفت زد فریاد  
 ای خدا این بنای نو که نهاد  
 آن بخیل سخنوران استاد  
 گفت بس خاندان که شد برباد  
 داور از خوی زشت توبه دهداد  
 بود آدم ز قید غم آزاد  
 طرح شد با چنین مرام و مراد

نادری این لعالی شهوار  
 سفت از کلک و خاطر وقاد

## شکر از آقای حاج حسین آقا ملک

مهین حاجی حسین آقای دانا  
 مرا از مکرمت بخشود اسبی  
 بود ساق و سرینش گرد و محکم  
 دمش بر گشته همچون دم کژدم  
 بره پیمائی و چالاکی آن اسب  
 بگاه پویه و جستن تو گویی  
 هر آن خوبی که در اسب است در اوست  
 بر ننگ آن گونه کان شایسته باشد  
 بشکر این چنین احسان نمودم  
 تو گفתי جمله مدحی بود از من  
 پس از این بخشش و تقدیم بنده  
 الا ای قرة العین سعادت  
 چو بی کبر و ریائی در بزرگی  
 چو در رویت نشان علم و فضل است  
 لئیمان ره بدر گاهت ندارند  
 نوائی بخشم از خوان نوال  
 ملک زاده بجاه و حشمت خویش  
 باحسان بنده را شاید خریدن  
 چو بستانم ترا هر صبح و هر شام

که یارش باد الطاف خدائی  
 که باشد شهره اندر باد پیائی  
 بود گوشش مثل در دلربائی  
 سمش سندان از پولاد خائی  
 سبق بگرفته از باد صباپی  
 گرفته پشمرغ هوای  
 چنان کز وی کنند اسب آزمائی  
 نگویم گهربائی یا طلائی  
 ز جان تقدیم دیوان سنائی  
 در اوصافش بخوبی و رسائی  
 سزد گفتن سنائی را ثنائی  
 بیچشم اهل معنی روشنائی  
 سزد بستایمت بر کبریائی  
 برخ آینه دانش نمائی  
 کریمی با کریمان آشنائی  
 بدادم رس بروز بی نوائی  
 رهایی بخشم از سفله ستائی  
 از این ره یافت میباید فدائی  
 از آن شهره در مدحت سرائی

بود در زیر رانت توسن بخت

کند تا در جهان ایزد خدائی

### در مدح سرهنگ خدیوی

ای خدیوی که بسر سایه تو      نادری را چو یکی ناردن است  
 ملك موقوفه ما را غاصب      بی اجازت بزمن چاه کن است  
 غاصب ملك رهی کن بیرون      ای که عدل و کرمش شغل و فن است  
 اندرین هنگ تو باشی سرهنگ  
 تا که نو گردش چرخ کهن است

### در ماده تاریخ تولدی سروده

بخ از این یگانه مولودی      که فلک گویدش سلام و درود  
 سعدی عصر پهلوی هروی      که بفضلست برتر از مسعود  
 خواست تا نادری رقم سازد      سال تا یخ این مهین مولود  
 نادری فاش و آشکار و عیان      گفت این قطعه چون درمنضود  
 هروی را خدای عزوجل      داد دردانه ز محزن جود  
 نامدار از محمد است و جواد      هست گنجینه سخا و سجود  
 لقب او را از آن بود هوشنگ      که سروشش بگوش خوانده سرود  
 همچو هوشنگ با فروز هوشنگ      طالعی سعد و اخترش مسعود  
 شب سه شنبه بیستم آذر      سلخ شوال آمده بوجود  
 یک هزار است و سیصد و هجده      که شد از غیب رهسپار شهود

یارب این پور پاک همچو پدر

عاقبت باد هر دو را محمود

### شکر از دکتر شیخ حسن

دختر من بنام گوهر تاج      از نتاج علیشه و نادر  
 از مرض لاغر و نزارش تن      وز پریشانش چو مو خاطر



ازپی قبض روح او حاضر	دمبدم بود قابض الارواح
بتن از نو بمعجز باهر	جان دمیدش پزشك عیسی دم
هست از فیض باطنش ظاهر	شیخ دكتر حسن که خلق حسن
کابن سینا بود ورا چاکر	آنکه بینا بود چنان درطب
دم روح اللهی او ماهر	آنکه احیاء روح موتی را
این پزشك مهیمن قصادر	جانی از نو بدختر من داد
دکتر راد خلعتی فاخر	برتن آخر ز صحتش پوشاند
چیست جز شعر هدیه شاعر	بهر شکر و سپاس حضرت او
بارد از خامه لؤلؤ فاخر	نادری تا ز طبع گوهر بار

این پزشك بزرگ را تایید

رسد از حق بیاطن و ظاهر

### ماده تاریخ بنای حسینیه قوام التولیه

رونق گلزار را داده بیاد	حبذا دولترائی کز صفا
سید فرخ رخ نیکو نهاد	زاده زهرا (ع) قوام التولیه
کز امام هشتمین دارد نژاد	سرکشیک آستان شاه دین
ساخت این عالی عمارت ازوداد	بهر ذکر ماتم جیش حسین
خادم شاه خراسان را مراد	این حسینیه ز احسان داده است
چون قوام تولیه گردید شاد	الغرض ز اتمام این کاخ رفیع
خواست زیبا مصرعی آرد بیاد	نادری از بهر تاریخ بنا

سریکی از حجره بیرون کرد و گفت

چشم بد زین خانه دایم دور بساد

## ماده تاریخ تولد

بد کتر خدا داده یکدختری	که فَر خدایش نگهدار باد
شد این بضعه احمدی ژاله نام	که چون لاله رویش بگلزار باد
مه مهر ازین ماه رخشنده چهر	چو مهر فروزان پرا نوار باد
زهی ژاله کز خوبی و فرهی	هماره ورا بخت بیدار باد
قد وقامتش در گلستان حسن	ز شیرین رطب نخل پر بار باد
رخ ژاله از لاله زیباتر است	گل اندر بر عارضش خار باد
بهر جا خرامد بفر و شکوه	شکوهش چو کوهی گرانبار باد
مر این ژاله راهم چو ابر بهار	لب روح بخش و دربار باد

چو تاریخ مولود خواهی بگوی

رخ ژاله آرا چو گلزار باد

## وله

تبارك الله ازین کاخ و این رواق بلند  
که فَر و رونق ازو یافته قصور نعیم

زهی رواق فرح بخش وصفه دلکش

که جان تازه صفایش دهد بعظم رمیم

یکی حدیقه بود از حدائق فردوس

که طاق گشته ز رتبت بملك هفت اقلیم

رواست ناز کند بر صوامع ملکوت

ز قـرب بارگه شاه انما دیهیم

سزاست ناز نماید بساحت لاهوت

ز فَر روضه سلطان واجب التعظیم

ولئی ایزد سرمد علی بن موسی

که رب ارنی در کوی او سروده کلیم

سه تن برادر یکدل برای مدفن خویش

نموده اند مر این کاخ خلد را ترمیم

## تمجید از آقای متین دفتری

<p>شاه اسلام را نخست وزیر آنکه گوینده مبارک باد آن فروزان ضمیر روشن رای آن متینی که نافه خلقتش همه کوچکتری کنند از وی همچو مرآت ذات لاریبی ای متین بزرگوار متین تو امیر همه وزیرانی جز خدا و شه و وطن بخدای نادری شاه راست مدحتگر با چنین مسلک و چنان آئین از علی شاه و نادر افشار هست در دست چند بیشه و باغ قبضه اوقاف قلعه ما را بنده را زین نمد کلاهی بخش نادری را تو قدر دانی و بس ای نخستین وزیر شاه و زمین ملک دارا بنازد از تو وزیر با اساس متین و رای رزین نوع پرور تویی نه آن دگران نیست گوهر شناس و جوهر دار شعر را از شعر فرق نکرد</p>	<p>صدر اشرف متین دفتری است بجنابش چو زهره مشتری است کارجمند از بلند اختری است عطر پاشنده از معطری است هر چه درهر کجا کلانتری است ذات پاکش ز منتقصت بری است که تو را سیرت پیمبری است شاعران را امیر نادری است نادری از جهانیان بری است شاه محمود و او چو عنصری است چرخ بامن بکینه گستری است که مرا باب وجد مادری است که مرا داغ دل زبی بری است کرده است این چگونۀ داوری است ایکه کار تو داد گستری است زانکه گوهر شناس گوهری است کآسمان بردت بچا کری است زانکه رایت سد سکندری است روی مهرت بذره پروری است دیگری کی بفکر دیگری است آنکه نی گوهری نه جوهری است آنکه اورا سخن دریوری است</p>
---	---

نادرى در سپهر فضل و کمال	نیتر اعظم از سخنورى است
هست فردوسى و دقیقى وقت	بل بفضالش زهر دوبر ترى است
نثر را سعدى است در شیراز	در ابیورد نظم انورى است
باهمه فضل و حکمت و دانش	جان نثار متین دفترى است

با سخا و سخن تو را سر و کار  
تا سخنرانى و سخنورىست

### تمجید از مرآت وزیر فرهنگ

تاج مہان شاه رضای کبیر	کز هنر اورا زشہان برتر یست
ہم ز خط آہن و طیّارہ اش	گردش کیوان بفلک سرسریست
ملک جم آباد شد از ہمتش	چونکہ جمش سر بخط چا کریست
شاه جم آئین سلیمان نگین	آنکہ چو جم در کفش انگشتریست
جن و ملک چاکر و فرمانبرش	بندہ او سرور دیو و پریست
بہ بہ ازین شاه ہمایون نژاد	زانکہ ہمایی بہمایون فریست
شاه چو خورشید و ولیعهد مہ	بسکہ فروزندہ بسعد اختر یست
حضرت مرآت وزیر شہ است	آنکہ بفرہنگ ہنر پروریست
طلعت فرہنگ بدستوریش	ہمچو مہ چارده از انوریست
شاه ز فرہنگ و وزیرى چنان	خاطرش آسودہ ز ہر داوریست
آنکہ ز مرآت دل روشنش	زہرہ بہ پنجم فلکش ہشتریست
چون بخدا و شہ و میہن ز جان	روز و شبان گرم ستایشگریست
حوزہ فرہنگ بدوران وی	روضہ رضوان بروان پروریست
حضرت مرآت وزیر بزرگ	آنکہ ز جان مدحگرش نادریست
نادرى از مدحت او قاصر است	درخور مدحتگریش حیدریست
قافلہ سالار ادب حیدریست	کاینہ خاطرش اسکندریست
مجلس شوری ز وکیلی چنان	بر فلکش مرتبہ سروریست

شد سرو سالار نمایندگان  
 حیدری از عنصر فضل و هنر  
 انجمن آرا و فروزنده رای  
 او شده سالار سخن گستران  
 نادری نادره نازد بدو  
 اوست که در مدح شه پهلوی  
 حیدری ای آنکه ز خلق نکو  
 نادری نادره را دستگیر  
 رایت شاهانه بامهانه  
 واسطه در حضرت مرآت باش  
 یار که یکرنگ بدیدم توئی  
 نادری نادره را قدردان  
 ورنه گهر را زخرف کی شناخت  
 دم چه تواند زدن از شعر خوب  
 اهل ادب را بتو در انجمن  
 تا کره ارض بود بفرار  
 عمر عدوی تو بنیند دوام

بر همه اش بهتری و مهتریست  
 فرخی و عسجدی و عنصریست  
 نابغه نامی ما حیدریست  
 نادره چون او سخن گستریست  
 کز همدم در خور مدحتگریست  
 مدحت او خوبتر از انوریست  
 شهره جنابت بنکو محضریست  
 زانکه ترا بر همه سرها سریست  
 بنده نواز از سمت سروریست  
 کز تومرا رو بفروزان فریست  
 ذات تو از نقص دورنگی بریست  
 حیدری از گفتن شعر دریست  
 آنکه نه اوصیری و گوهریست  
 آنکه سخنپاش دری و وریست  
 دیدۀ یاری بعبا گستریست  
 تا که بجنبش فلک عبقریست  
 تا بدوام این فلک اختریست

باقی و پاینده و جاوید باد

تا که بجای گنبد نیلوفریست

### تمجید از حسن خدیوی

که خصالش حسن اندر حسن است	حبیباً حضرت سرهنگ حسن
بافراز او بفر ذوالمنن است	هنگ امنیه ملک مشرق
زان فروزنده چو عقد پرن است	هست فرمانده هنگ از فرهنگ
بنده شاه خدیو زمن است	نام فامیل خدیوی او راست

پهلوی شاه جهان ماه شہان	کہ بکشورشہ لشکر شکن است
امپراطور رضا شاه کبیر	کامپراطور بدو مفتن است
چون خدیو یست زجان بندہ شاه	بخراسان سر ہر انجمن است
نام سرہنگ خدیو یست حسن	چون حسن ابن علی ممتحن است
عالی القدر بہ ہنگ مشرق	مستشار یست کہ بس مو تمنا است
ہست سرہنگ خدیو ی مردی	کہ بسی شیردل و پیل تن است
شاعر و فاضل و دانا و ادیب	بہ ہمہ السنہ یی حرف زن است
راستی درچمن دانش و فضل	قامتش سروسپی درچمن است

صرف و نحو است و معانی و بیان  
آنچہ با خامہ او مقترن است

### بمناسبت میلاد اعلیٰ حضرت پهلوی رضا شاه کبیر

بہست و چار مہ اسفند رسید	آفتاب از افق شرق دمید
جشن میلاد شہنشاہی را	ریخت ز اسفند بمجمہر خورشید
نیر اعظم ملک مشرق	سر زد از شرق و بعالم تابید
منت ایزد کہ بتایید خدای	بارور شد شجر صبر و امید
درۃ التاج شہان پهلوی است	کہ بود زینت تخت جمشید
شاه جم رتبہ رضا شاه کبیر	یافت از فر خدائی تابید

یارب این شاه ہمایون اقبال  
باد پایندہ و باقی جاوید

### تمجید از آقای فیوضات

فیوضات آن رئیس راد فرہنگ	مبارک باد عید باستانش
شود شامل فیوضاتش بفرہنگ	کہ ساید سر فلک بر آستانش

ندارد نادری جز او رئیس  
 نگردد سایه او از سرش کم  
 که در این عید گردد مدح خوانش  
 بعقل پیر و با بخت جوانش  
 الهی باد باقی این فیوضات  
 ستایشگر شود دور جهانش

### قلیان

خوش آن نگار گلهزار  
 گفت از پی رفع مآل  
 سرمست آمد در بهار  
 برخیز قلیان را بیار  
 قلیان چو غلغل میزند  
 طعنه به بلبل میزند  
 دم از رخ گل میزند  
 برخیز قلیان را بیار



### تبریک

امشب از قدر لیلۃ القدر است      شب میلاد شاه ذوالقدر است  
آنکه در چرخ سلطنت بدر است      بر بدور سرآمدان صدر است

شب میلاد نادر ثانیست  
که مؤید بفر یزدانیست

☆☆☆

شاه ملت نواز میهن خواه      درۃ التاجش از تبارک باد  
سال نو ماه نو بغیروزی      بولیعهد و شه مبارک باد

☆☆☆

راد محمود جم نخست وزیر      که بخویست شهره آفاق  
سال نو ماه نو مبارک باد      بجنابش زخوبی اخلاق

☆☆☆

سال نو ، ماه نو مبارک باد      بولی نعمت حقیقی من  
حکمت شه وزیر دانشمند      کوست فردوسی و دقیقی من

### تمثال همایونی

شاهست و حقیقت رسی اورا کارست      ما گر همه خفتدایم شه بیدارست  
شاهست که ساخته بطرزی مرغوب      اعزام محصلین ایران باروپ

☆☆☆

استاده بر شاه وزیر دربار      لعلش به فضیلت تعارف در بار  
تمثال ملک بین و ایران جدید      کاینک شده درخور هزاران تمجید



شاهی که ازوپایه دولت قوی است	تمثال همایون شه پهلوی است
يك انجمنی بنام فردوسی راد	تأسیس نموده شاه با دانش و داد

☆☆☆

تمثال همایونی ظل الله است	این پیکره بی که تاج عز و جاه است
شاهی که وطن پرست و میهن خواست	شاهنشاه پهلوی رضا شاه کبیر

☆☆☆

تمثال همایون رضا شاه بود	این پیکره بی که با فر و جاه بود
از همت وی بطرز دلخواه بود	شاهنشاه پهلوی که میهن آباد

☆☆☆

کز دانش و داد کرده میهن آباد	این پیکره هست پیکردانش و داد
کز پرش طیاره کند حکم بباد	جم رتبه رضای پهلوی شاه بزرگ

☆☆☆

کارایش تخت و تاج کیخسروی است	این پیکره از شاهنشاه پهلوی است
کافزوده ازو عدالت کسروی است	بهتر ز همه شهنشاه رضا شاه کبیر

☆☆☆

کاخ ستم از معدلتش ویران بین	زی جنگ لرستان و شه ایران بین
کز خویش همی جدا کند بیگانه	شاهست به تقشیش وزارت خانه

☆☆☆

این مرده نگر که زنده گرداند باز	شاه از دم عیسوی کنون از اعجاز
مانور سپاه جنگجو بنگر و شاه	بین رافت و مهربانی شه بسپاه

☆☆☆

پیراسته بین زخوف پیرامن آن	بنگرتو براه و بر خط آهن آن
بگرفته که احداث نماید ره نو	بردست گلنک ز رنگاری خسرو

زوار بدست تر کمن گشته اسیر      مردوزن و بچه جملداز جان شده سیر  
از پای فتاده تر کمن همچون کوه      از تیغ نظامیان با فرو شکوه

☆☆☆

رهرو طبق زر از گذارد بر سر      بیخوف کنون کندازین دشت گذر  
این است ره سابق و خوف و خطرش      صدخوف و خطر خفته بهر رهگذرش

☆☆☆

خواهی نگری تو رستم ثانی را      بین طلعت فرخ جهانبانی را  
بر منظر جنگ در بلوچستان بین      سرگرم جدل رستم دستانی را

☆☆☆

از ستم ستور کرده یکسر پامال      افواج بلوچ را امیر اقبال  
ایران قدیم و ذلت و مالش بین      آن مرده نگر که زنده گرداند باز

### توصیف شکار والا حضرت شاپور علیرضا پهلوی

شاپور علیرضا مهین پیش آهنگ      مردانه بقصد صید فرمود آهنگ  
در دشت شکار کرد شاپور چکار      کاینگو نه دل و زهره بخود باخت پلنگ

☆☆☆

گردید شکار را بدشت و کهسار      شاپور علیرضا چو بر رخس سوار  
بهرام شکار گور میکرد بدشت      شاپور پلنگ کرد در کوه شکار

☆☆☆

شاپور علیرضا بفر ذوالمن      از بسکه بود قویدل و روئین تن  
در کوه پلنگ را چنان خست بتیر      کاحسنت وزهش گفت سروش مهین

پایان



ابو جہل ، ۳۳۰ ، ۳۳۲ ، ۴۳۷  
 ابوعلی سینا ، ابوعلی ۱۲۵ ، ۳۸۰  
 ۳۹۰ ، ۴۴۱  
 احمد شاہ قاجار ۵ ، ۵۰ ، ۶۰  
 ۱۰۴ ، ۱۰۹ ، ۱۴۱  
 ادريس ۱۰۱ ، ۱۱۸  
 اردشير درازدست ، بابکان ۲۶  
 ۱۲۴ ، ۱۵۰ ، ۲۱۵ ، ۲۳۲ ، ۲۴۸  
 ۲۸۱ ، ۳۱۸ ، ۳۴۲ ، ۳۵۵ ، ۳۵۸  
 ۳۶۹  
 اردوان ۱۵۰  
 اسدالله ، پورعبدالحسين زوار ۱۰۳  
 اسدی (محمودليخان) ۱۷۵ ، ۲۱۴  
 ۲۳۴ ، ۳۴۸ ، ۳۶۷ ، ۳۸۱ ، ۳۸۲  
 ۳۸۳ ، ۴۲۲ ، ۴۳۴ ، ۴۴۴ ، ۴۴۵  
 ارسطاليس ۴۱۳  
 اسکندر : ۵ ، ۳۲ ، ۲۴ ، ۶۷ ، ۸۱  
 ۱۱۵ ، ۱۰۴ ، ۱۴۱ ، ۱۴۵ ، ۱۶۳  
 ۲۰۴ ، ۲۴۹ ، ۳۰۸ ، ۳۵۸ ، ۳۶۹  
 ۴۲۴

آبتين ۱۲۸ ، ۱۳۶  
 آدم ، بوالبشر ۲ ، ۱۵ ، ۳۰ ، ۴۰ ، ۵۴  
 ۱۱۸ ، ۱۴۴ ، ۱۷۲ ، ۱۸۴ ، ۱۸۷  
 ۱۸۸ ، ۱۹۱ ، ۲۰۳ ، ۲۱۹ ، ۲۲۹  
 ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۳۶۸  
 آزر ۲۲ ، ۵۵ ، ۲۰۴ ، ۲۷۲ ، ۲۹۴  
 آسيه ۳۱۰ ، ۳۶۸  
 آصف بن برخيا ۲ ، ۸۹ ، ۲۴۵  
 ۲۵۵ ، ۳۸۲ ، ۴۴۱  
 آقاخان ۱۲  
 آقازاده ۱۹۴  
 آيةالله زاده کرمانی ۱۰۵  
 ابراهيم ، خليل الله ، پورآزر ۸۲  
 ۱۰۸ ، ۱۱۷ ، ۱۷۸ ، ۱۸۱ ، ۱۸۸  
 ۲۰۳ ، ۲۰۴ ، ۲۶۰ ، ۲۹۴ ، ۲۹۷  
 ۴۳۴  
 ابرهه ۱۷۳  
 ابوالقاسم ۳۴  
 ابوالقاسم ، بوالحسن ، نادری زاده  
 ۴۲۷

اسفندیار ۲۰، ۷۱، ۲۰۷، ۲۲۱

۳۱۸، ۳۶۹، ۳۸۲

اصغر (علی اصغر فرزند سید الشهدا)

۲۹۷

اعتصام ۱۶۱

افراسیاب ۱۲، ۲۸، ۲۴۹، ۲۳۳

افضل الملك ۲۶۰

اقلیدس ۴۱۲

امامی ۱۶۰، ۱۶۳

امان الله جهانبانی (سپهبد) ۳۷

۹۱، ۴۱۹

امهانی ۱۷، ۱۷۹، ۳۳۱

امیر تیمور ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۶۶

۲۷۲

انوری ابیوردی ۴، ۶۴، ۱۶۲

۲۶۱، ۲۷۸

اوحدی مراغه‌یی ۱۲۵

ایاز ۲۳۰، ۲۶۳

ایرج، امیر لشکر (سر لشکر ایرج)

مطبوعی (۱۵۰، ۱۵۳، ۲۳۲)

۳۲۳، ۳۲۷، ۴۲۲

ایزدیار ۱۲۵

ایمانی ۴۴۳

بارخ ۳۵۳

بانو، مهین بانو (ملکه مادر) ۲۲۹

۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۴

بختیاری ۱۶۴

برخیا ۴۴

بکتاش ۴۲۸، ۴۲۹

بلقیس ملکه سبا ۶۶، ۷۲، ۷۵

۲۳۹، ۳۱۴، ۳۳۳، ۳۶۸

بوالحسن (ابوالحسن قائم مقام) ۴۸

بوذر ۱۰۱، ۱۱۲

بوذر جمهر ۱۶۶، ۲۵۳، ۳۸۲، ۳۹۰

بولهب ۱۸

بهادر ۴۲۳

بهار (ملك الشعراء) ۱۶۱

بهرام گور ۲۴۸، ۲۵۱، ۳۶۹

بهمن ساسانی ۲۰۷، ۲۲۱، ۲۶۴

۳۰۸، ۳۱۸، ۳۶۹، ۳۹۲، ۳۹۶

بهمنیار ۱۲۵

بی بی شمس الملوك ۲۲

بیوراسب ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۴۷

پاکروان (فتح الله) ۱۶، ۲۲۸

۲۳۲، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۱۲، ۳۳۷

۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۵۰، ۳۵۲

۳۹۷، ۳۹۸، ۴۳۵، ۴۳۶

پروین اعتصامی ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲  
۱۶۳

تقوی زرگر (محمد حسن) ۱۱۲

تیمورتاش (عبدالحسین) ۱۶۵، ۲۲

۱۶۶، ۲۷۷، ۳۴۷، ۳۸۲، ۳۸۳

جالینوس ۶۶

جاماسب ۳۶۹، ۳۸۲

جامی (عبدالرحمن) ۱۶۰، ۱۶۲

جانمحمدخان ۲۸، ۷۸، ۷۹

جبرئیل، روح الامین ۱، ۲۷

۴۸، ۷۱، ۷۵، ۷۸، ۸۲، ۸۳

۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۷۳، ۱۹۳

۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۴۱، ۲۸۷

۳۱۵، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۹۵، ۴۱۹

۴۴۰، ۴۴۴

جعفر (امام جعفر صادق ع) ۲۷

۳۲، ۵۱، ۱۶۵، ۳۷۰

جعفر ۱۹۰

جمشید، جمپیشدادی ۱، ۱۱، ۱۴

۳۰، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۹۰، ۹۹

۱۰۰، ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۸

۱۵۲، ۱۵۶، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳

۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۲۱، ۲۲۳

۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴

۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸

۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۷۱، ۲۷۲

۲۷۵، ۲۸۶، ۲۹۵، ۳۰۶، ۳۰۷

۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۹

۳۲۰، ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۰

۳۴۱، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۸

۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۶۹

۳۸۸، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۷، ۳۹۸

۳۹۹، ۴۰۲، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۹

۴۲۱، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲

جواد (امام محمد تقی ع) ۳۵

چنگیز ۱۲۶

حاتم طائی ۹، ۳۷، ۹۰، ۹۹

۱۹۰، ۲۸۹

حاج اعتضاد السلطنه ۱۱

حاج حسین آقاملک ۲۱، ۵۵، ۵۸، ۹۳

۹۹، ۱۳۴، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵

۳۸۶، ۳۸۷

حاجی ناظر ۷۵، ۷۶، ۱۴۶

حافظ (خواجہ شمس الدین محمد)

۱۲، ۶۴، ۹۳، ۲۸۴، ۲۸۷

۲۸۸، ۲۹۰، ۴۲۶

حرمله ۲۹۷

حسان ۶۵

حسن (امام حسن مجتبی ع) ۳، ۱۳

۳۷، ۳۸، ۴۸، ۷۳، ۱۱۱، ۱۱۷

۱۲۱، ۲۵۸

حسن ۲۹۳

حسن خادم باشی ۱۰

حسن زاده ۲۵۸

حسین (ع)، سیدالشهداء، ثارالله

قرة العين بتول ۱، ۳، ۸۱، ۸۲

۸۴، ۱۱۲، ۲۹۶، ۳۱۱

حکمت (علی اصغر) ۲۱، ۲۲

۲۳، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۸۷، ۲۱۷

۲۲۷، ۲۴۴، ۲۴۵، ۳۰۱، ۳۱۵

۳۱۶، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۴، ۴۰۷

۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۴۰، ۴۴۱

حکیم الهی ۳۷

حمید ۲۹۳

حمید زاده ۴۲۸، ۴۲۹

حمیدی ۴۴۴

حوا ۲، ۱۰۱، ۱۴۴، ۲۰۴

۳۶۸

حیدر نژاد ۲۶۱

خاقانی ۱۹، ۱۲۵، ۱۴۷، ۲۸۴

خسرو پرویز ۷، ۲۶، ۲۴۹

۲۸۳، ۲۸۷، ۳۰۵، ۳۴۰، ۳۴۹

۳۶۹، ۴۰۰

خضر ۱۱۷، ۱۳۱، ۱۵۱

خیام (حکیم عمر) ۱۴۸، ۱۵۲

۲۱۸، ۲۲۸، ۳۰۹، ۳۵۰، ۴۲۹

رامین ۱۹۲

رستم، پوردستان، رستم دستان،

خداوند رخس تهمتن ۲۰، ۷۹

۸۸، ۹۷، ۱۲۳، ۱۵۸، ۲۵۲، ۲۶۰

۳۰۰، ۳۶۹

رضا (حضرت امام علی بن موسی

الرضا علیه السلام) علی بن موسی، ابوالحسن

ضامن ثامن، ضامن آهو، ضامن-

الائمه، شاه طوس، خسروخراسان

امام غریب ۱، ۲، ۸، ۹، ۱۳

۱۴، ۱۵، ۲۷، ۳۲، ۳۶

۴۰، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۳، ۶۱

۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۱، ۸۴، ۸۵

۸۸، ۸۹، ۹۰، ۱۰۴، ۱۰۵

۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳

۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲

۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۹

۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹

۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۷۲، ۱۷۴

۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۴

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۴

۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۸

۲۳۴، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۷۰، ۲۹۸

۳۰۹، ۳۱۸، ۳۴۷، ۳۵۸، ۲۲۸

۳۶۸، ۳۷۰، ۳۹۸، ۴۳۳، ۴۴۴

۴۴۵، ۴۴۶

۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۴۰۱، ۴۰۴  
 ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱  
 ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۱  
 ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۴۱  
 ۴۴۴

رضوان، ۱۱۰، ۳۹۵

رئیس‌التجار، ۲۰۲

زال: ۹۵، ۱۲۳، ۱۳۲، ۲۵۹  
 زردشت ۷، ۱۷، ۳۷، ۸۲، ۱۲۶  
 ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۳  
 ۱۸۷، ۲۶۰، ۲۸۳، ۲۹۴، ۳۰۶  
 ۳۴۸، ۴۲۴

زهرآ، فاطمه، صدیقه، بتول،  
 خدیجه کبرا، ام‌لائمه، عذرا،  
 خیرالنساء، عصمت کبری،  
 دخت سید بطحا (ع) ۱، ۲، ۳، ۱۱  
 ۱۴، ۱۵، ۴۸، ۵۷، ۷۵، ۸۰، ۸۳  
 ۸۴، ۱۰۱، ۱۱۸، ۱۴۵، ۱۹۳  
 ۲۰۲، ۲۰۳، ۳۶۹

سعد کافی: ۱۶

سعدی ۴، ۲۳، ۲۶، ۳۸، ۶۴، ۶۸  
 ۱۲۶، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۲۶۱  
 ۳۸۸، ۴۰۹، ۴۲۰

رضاشاه کبیر، پهلوی ۴، ۸، ۱۲  
 ۱۳، ۱۴، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۷  
 ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳۷، ۳۹  
 ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۵۰  
 ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۶۴، ۶۷، ۶۸  
 ۶۹، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۸  
 ۹۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶  
 ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲  
 ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳  
 ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵  
 ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰  
 ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۶، ۱۶۷  
 ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۸۰  
 ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۴  
 ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۴  
 ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳  
 ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲  
 ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۲  
 ۲۴۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴  
 ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱  
 ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱  
 ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۱۵  
 ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۳  
 ۳۲۴، ۳۲۴، ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۴۰  
 ۳۴۲، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷  
 ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵  
 ۳۵۸، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۸، ۳۸۲  
 ۳۸۵، ۳۹۱



سليمان (پيغمبر) ۱۹، ۱، ۴۵، ۵۷

۱۲۸، ۱۲۰، ۱۱۵، ۹۹، ۸۶، ۷۲، ۶۷

۱۵۴، ۱۵۱، ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۳۶

۲۳۹، ۲۲۹، ۲۲۵، ۲۱۹، ۲۱۶

۳۹۲، ۳۵۹، ۳۳۳، ۳۱۴، ۲۴۵

۴۴۱، ۴۱۸، ۴۱۱، ۴۰۸، ۴۰۲

سلطان ملکشاه سلجوقی ۴۴

سیروس ۲۰۶، ۲۳۲، ۲۳۷

۳۱۹، ۳۰۶، ۲۹۹، ۲۷۱، ۲۴۰

۴۰۰، ۳۹۹، ۳۹۲، ۳۴۵، ۳۲۶

۴۰۸، ۴۰۶، ۴۰۵، ۴۰۴

سیفابن ذی یزن ۱۳

شاه عباس ۱۵۷

شجاع التولیه « حسین » ۵۲، ۵۳

شداد ۳۵

شمر ۸۴

شمس تبریزی ۱۲۵

شیخ الرئيس، حضرت اشرف ۲۶

۳۸۲، ۳۸۱، ۳۸۰، ۲۵۱

شیطان، ابلیس، ابومره، اهریمن

۱۰۷، ۹۷، ۷۸، ۱۷، ۷، ۳، ۱

۱۷۹، ۱۷۴، ۱۶۲، ۱۴۳، ۱۲۸

۲۴۹، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۳، ۱۸۱

۴۱۶، ۳۶۸، ۲۳۲، ۲۵۹، ۲۵۰

۴۴۱

صادقی نژاد، صادق نژاد، صادقی

۳۶۲، ۲۸۹، ۹۴، ۷۰، ۴۵، ۲۴

۴۴۲، ۴۳۶، ۴۰۷، ۳۹۷، ۳۸۰

صالح علی شاه (حسن) ۸۵، ۴۲۹

۴۴۴، ۴۴۳

صائب ۱۲۵

صبری ۲۵۵، ۴۳۳

صدرالعلما ۱۰۱، ۱۰۲

صدری ۱۷۵

ضحاك تازی ۱۴، ۱۲۶، ۲۰۰

۴۲۱، ۲۴۹

ضیائی ۳۵۳، ۴۰۱

طباطبائی ۲۵۸

طغان ۵

طغرل، طغرل تکین ۲۳۴، ۴۰۲

طهماسب ۹۱

طهمورث ۱۴۳، ۳۶۹، ۴۱۹

۴۴۲، ۴۰۱

ظهير الاسلام (نایب التولیه آستان

عادلشاه افشار ۱۷، ۳۳، ۳۴

۳۳۸، ۳۲۴، ۸۷، ۸۰، ۴۱، ۳۵

۴۴۵، ۴۴۲، ۴۳۸، ۳۹۴، ۳۵۱

عالمی ۴۲۸

عایشہ ۳۳۱

عباس فضل ۳۶۱

عبدالاحسین خان (ملکی) ۲۰

۶۰ : ۷۳

عبدالاحسین خان (وزیر) ۲۷۷

عسجدی ۱۶ : ۱۹۲ : ۲۷۸

عطار ۴۲۹

علاءالدولہ ۲۷ : ۷۹

علاءالسلطان ۲۰۴ : ۲۵۱

علی (حضرت علی علیہ السلام)

مرتضیٰ ، امیر المؤمنین ، حیدر ،

اسد اللہ ، شاہ مردان ۱ : ۲ : ۳ : ۷

۱۱ : ۱۵ : ۱۸ : ۲۳ : ۳۷ : ۳۵

۴۸ : ۵۴ : ۵۸ : ۵۹ : ۶۱ : ۶۷

۷۵ : ۷۷ : ۸۰ : ۸۳ : ۹۳ : ۱۰۳

۱۰۴ : ۱۰۹ : ۱۱۰ : ۱۱۱ : ۱۱۵

۱۱۸ : ۱۴۱ : ۱۴۴ : ۱۷۷ : ۱۸۹

۱۹۲ : ۱۹۳ : ۱۹۴ : ۱۹۷ : ۱۹۹

۲۰۰ : ۲۰۱ : ۲۰۳ : ۲۰۴

۲۰۹ : ۲۱۰ : ۲۳۷ : ۲۵۰ : ۲۵۱

۲۵۷ : ۲۵۸ : ۲۶۸ : ۲۶۹ : ۲۷۰

۲۷۶ : ۲۹۶ : ۳۴۶ : ۳۶۹

۳۹۰ : ۴۲۵ : ۴۳۱ : ۴۳۲ : ۴۴۶

علی بن حسین ۲۹۵

علی اکبر دربان باشی ۹

علی اکبر معین تجارت ۸

علی شہ ، علیشاہ افشار ۱۲ : ۱۶

۱۷ : ۲۴ : ۳۲ : ۶۲ : ۸۷

۳۲۴ : ۳۳۸ : ۳۴۲ : ۳۴۳ : ۳۴۶

۳۵۱ : ۳۵۳ : ۳۸۱ : ۳۹۴

۴۳۶ : ۴۳۷ : ۴۳۸ : ۴۴۱

۴۴۲ : ۴۴۵

علیشیر نوائی (امیر علیشیر)

۱۲۶

عماد ممتاز ۸۶

عمر ۱۷۹ : ۴۲۴ : ۴۵۵

عمید ۴۳

عنصری ۱۶ : ۷۳ : ۷۴ : ۷۸

۱۵۷ : ۱۹۵ : ۲۲۴ : ۲۶۱

۲۷۸ : ۲۸۹ : ۳۶۸ : ۴۱۶

عوج بن عنق ۳۳۰

عیسیٰ - روح اللہ - مسیح - عیسیٰ ابن

مریم ۱۵ : ۴۹ : ۵۱ : ۵۷

۶۳ : ۶۹ : ۹۸ : ۱۰۱

عین القضاۃ ۱۲۵

فریدون (پسر محمود جم) ۴۴۶

فتحعلی شاه ۲۵۱

فضل ۳۹۷

فلاطون ۴۱۳

فیلیپ ۴۲۴

فوزیه شاهزاده خانم (ملکه سابق

ایران) ۶۶ ، ۳۲۸ ، ۳۲۹ ،

۳۶۱ ، ۳۶۴ ، ۳۶۵ ، ۳۶۶ ،

۳۸۰ ، ۳۸۵

قآن ۹ ، ۳۷ ، ۷۹ ، ۹۰ ، ۱۹۰

قباد ۲۲۳ ، ۳۶۹

قیصر ۳۲۳

قائم مقام ۳۶ ، ۴۲

قآنی ۷۳ ، ۱۳۷

قارن بن کاوه ۹۵ ، ۱۱۱

قباد ۲۲ ، ۲۲۹

قطران ۱۲۵

قوامی ۱۶۰ ، ۱۶۳

قنبر ۲۰۱

قوام الاسلام ۲۰۲

قیس بن عامر ، مجنون ۹۷ ، ۱۳۴

کیان ۴ ، ۵ ، ۴۴ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰

۱۵۵ ، ۱۵۶

فرخ (محمود) ۱۵ ، ۱۷

فرخی : ۱۶ ، ۱۵۸ ، ۲۶۱

۳۶۸ ، ۴۳۳

فردوسی ۱۳ ؛ ۱۶ ؛ ۴۱ ؛ ۶۴

۹۳ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۱۲۲ ، ۱۲۵ ، ۱۳۶

۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲

۱۳۳ ، ۱۵۲ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۲۱۸

۲۲۲ ، ۲۲۸ ، ۲۷۸ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹

۳۰۵ ، ۳۰۹ ، ۳۱۳ ، ۳۲۵ ، ۳۳۸

۳۴۲ ، ۳۴۴ ، ۳۵۰ ، ۳۸۱ ، ۳۸۸

۳۸۹ ، ۳۹۰ ، ۳۹۱ ، ۳۹۲ ، ۳۹۴

۴۱۲ ، ۴۱۳ ، ۴۱۷ ، ۴۲۰ ، ۴۳۳

۴۴۲ ، ۴۴۷

فرعون ۶۳ ، ۲۸۸ ، ۳۲۲ ، ۴۳۱

فرقانی ۱۷۶ ، ۱۷۸

فروتن ۳۸۷

فروزان ۱۵۳

فروغی ۳۱۷

فروهر ۳۵۳

فرهاد ۷۳

فریدون ، افریدون ۱۴ ، ۲۹ ، ۴۰

۱۳۴ ، ۱۳۷ ، ۱۴۷ ، ۱۵۲ ، ۲۲۱

۲۳۴ ، ۲۳۷ ، ۲۴۸ ، ۲۸۳ ، ۳۱۴

۳۲۲ ، ۳۳۴ ، ۳۴۳ ، ۳۴۴ ، ۳۴۵

۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۹۲ ، ۳۹۷

۴۰۸ ، ۴۱۸ ، ۴۲۱ ، ۴۲۲ ، ۴۴۵

۴۴۶

۳۱۸ ، ۳۱۵ ، ۳۰۱ ، ۲۸۳ ، ۲۷۵  
۳۵۴ ، ۳۵۲ ، ۳۴۷ ، ۳۲۶ ، ۳۲۳  
۳۸۲ ، ۳۶۹ ، ۳۶۷ ، ۳۵۸ ، ۳۵۵  
۴۲۶ ، ۴۰۱ ، ۴۰۰ ، ۳۹۶ ، ۳۹۱  
۴۴۵

کورش کبیر ۸۲ ، ۳۰ ، ۲۰۵  
۴۰۴

کیقباد ۴۴ ، ۲۲ ، ۲۲۹ ، ۳۲۳  
۴۲۶ ، ۳۶۹

کیکاوس ۲۰ ، ۲۷ ، ۳۲ ، ۶۶  
۱۹۸ ، ۱۸۱ ، ۱۷۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۲  
۳۱۰ ، ۲۳۵ ، ۲۳۱ ، ۲۳۰ ، ۲۰۵  
۳۶۰ ، ۳۵۹ ، ۳۳۴ ، ۳۱۸ ، ۳۱۴  
۴۱۷ ، ۴۰۰ ، ۳۸۶ ، ۳۶۹

کیومرث ۲۴۸ ، ۳۸۸ ، ۴۰۸ ، ۴۲۶  
لعبا ۱ ، ۸۰

لقمان (حکیم) ۱۴۲

لیلاج ۲۵

لیلی ۱۳۴ ، ۱۹۲ ، ۲۹۶

مأمون (خلیفه عباسی) ۸۹ ، ۲۰۵  
۲۷۶

مانی (نقاش) ۲۱ ، ۳۷ ، ۱۰۵  
۳۴۲ ، ۳۰۴ ، ۲۷۲ ، ۱۷۶ ، ۱۵۵  
۴۴۱ ، ۳۴۳

کیخسرو ۴ ، ۱۲ ، ۲۸ ، ۳۰

۱۵۴ ، ۱۳۴ ، ۱۲۸ ، ۷۱ ، ۵۴  
۲۱۵ ، ۲۰۷ ، ۲۰۰ ، ۱۷۲ ، ۱۵۷  
۲۸۳ ، ۲۴۸ ، ۲۴۱ ، ۲۲۳ ، ۲۲۱  
۳۴۰ ، ۳۲۵ ، ۳۲۴ ، ۳۱۸ ، ۳۰۵  
۳۶۹ ، ۳۵۵ ، ۳۴۹ ، ۳۴۷ ، ۳۴۵  
۴۰۱ ، ۴۰۰ ، ۳۹۶ ، ۳۹۲ ، ۳۹۱  
۴۲۶ ، ۴۲۵ ، ۴۱۳ ، ۴۱۰ ، ۴۰۶  
۴۴۱

کاموس ۲۶۰

کاو (آهنگر) ۱۴ ، ۹۵ ، ۱۱۱  
۱۸۳ ، ۱۸۰ ، ۱۷۶ ، ۱۷۳ ، ۱۳۷  
۳۶۸ ، ۳۱۰ ، ۲۹۴ ، ۲۰۰ ، ۱۸۷  
۴۳۴ ، ۴۲۱

کسری ، نوشیروان ، انوشیروان  
عادل ۷ ، ۱۴ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۴۳ ،

۱۰۸ ، ۸۱ ، ۶۹ ، ۵۴ ، ۴۷ ، ۴۶  
۱۳۶ ، ۱۳۲ ، ۱۳۰ ، ۱۲۷ ، ۱۲۴

۱۵۱ ، ۱۷۹ ، ۱۴۳ ، ۱۴۱ ، ۱۳۸

۱۶۶ ، ۱۵۸ ، ۱۵۶ ، ۱۵۴ ، ۱۵۲

۱۷۷ ، ۱۷۶ ، ۱۷۵ ، ۱۷۴ ، ۱۷۱

۲۰۷ ، ۱۹۹ ، ۱۸۶ ، ۱۸۴ ، ۱۷۸

۲۴۸ ، ۲۳۱ ، ۲۲۸ ، ۲۲۳ ، ۲۱۹

۲۷۲ ، ۲۷۰ ، ۲۵۳ ، ۲۵۰ ، ۲۴۹

مجدالدوله ۱۰۹

مجدالسلطنه (مهدیقلی) ۱۰۰

مجنون ۱۹۲، ۲۹۶

محقق الدوله ۱۱۱

محمد (ص)، ابوالقاسم، مصطفی

رسول الله، سید بطحی، خاتم الانبیا

حبیب خدا، خیر البشر، خیر الانام

احمد مرسل ۱، ۲، ۳، ۷، ۸

۱۱، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۳، ۳۷، ۴۰

۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۵۸

۶۱، ۶۲، ۶۷، ۷۵، ۷۶، ۸۰

۸۱، ۸۳، ۸۴، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۶

۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷

۱۱۸، ۱۶۲، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳

۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹

۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۵

۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۳

۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱

۲۰۳، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱

۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۸

۲۶۹، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۳۰

۳۳۱، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۶۹

۳۷۸، ۳۹۰، ۴۰۴، ۴۲۲، ۴۲۵

۴۳۲

محمد تقی خادم باشی ۱۰

محمد رضا (اعلیحضرت پهلوی

شاهنشاه آریامهر) شاپور - ولیعهد

عظمی ۱، ۴۷، ۸۱، ۸۸، ۲۱۱

۲۲۹، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۹۹، ۳۰۴

۳۱۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۶۱، ۳۶۴

۳۶۵، ۳۶۶، ۳۸۰، ۳۵۸، ۴۰۴

۳۸۵، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۳۲

محمود جم ۳۸، ۴۰، ۸۷، ۸۹

۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۷۵، ۲۱۷

۲۳۴، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۵

۳۲۳، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۷

۴۰۶، ۴۴۶

محمود (سلطان محمود غزنوی)

۷۴، ۸۷، ۹۳، ۱۲۲، ۱۲۵

۱۳۲، ۱۵۸، ۱۶۳، ۲۳۰، ۲۸۹

۳۸۸، ۳۹۰

مرآت (اسمعیل) ۲۴، ۲۵، ۲۲۴

۳۶۲، ۳۹۳، ۳۹۷

مریم - عذرا ۸۸، ۱۰۱، ۱۹۱

۲۰۳، ۲۱۱، ۳۱۰، ۳۶۸، ۳۷۰

مستشار السلطنه ۷۳

مصباح السلطنه ۸

مظفر (حسین) ۴۸، ۴۹

مظفر الدین شاہ قاجار ۲۴۸: ۲۴۹

۲۶۳

معاون التجار (حسن) ۷۶: ۲۰۱

معتضد السلطنہ ۱۳۷

معین (حاجی) ۷۶

مقبل السلطنہ ۳۴

منتصر الملک (حسن) ۱۱۱

۱۱۲

منوچہری ۱۲۰: ۲۳۸

موسیٰ (پیغمبر) کلیم اللہ ۳: ۱۵

۱۸: ۶۱: ۶۳: ۶۹: ۷۷: ۸۸

۱۰۱: ۱۰۲: ۱۰۷: ۱۰۸: ۱۱۶

۱۱۹: ۱۳۷: ۱۴۴: ۱۶۰: ۱۸۴

۱۸۵: ۱۸۷: ۱۸۸: ۲۰۵: ۲۰۹

۲۱۳: ۲۵۸: ۲۸۰: ۲۸۹: ۲۸۸

۳۳۰: ۴۲۹: ۴۳۰

مولوی ۶۴: ۱۶۲: ۲۶۱: ۳۸۰

۴۲۶

مہدی (ع) صاحب الزمان ، قائم

ہادی حجة ابن الحسن ۳۱: ۳۸

۴۹: ۵۲: ۱۱۵: ۷۸: ۱۴۳

۱۹۷: ۲۰۹: ۲۱۰: ۲۱۱: ۲۱۲

مہراسب ۳۶۹

مہرداد اول ۴۵: ۳۱۸

میر حسینی ۵۲

میر عماد ۴۴۴

میر مرتضیٰ خان ۱۴: ۴۳: ۵۰

۱۰۴: ۱۰۹: ۱۱۵: ۱۴۵: ۲۵۸

۲۵۹: ۲۶۱

نادر شاہ افشار ۱۶: ۱۹: ۲۰

۲۴: ۲۶: ۲۸: ۳۲: ۳۳: ۳۴

۳۹: ۴۱: ۵۸: ۶۰: ۶۱: ۶۲

۷۹: ۸۰: ۹۰: ۹۱: ۹۲: ۹۸

۱۲۵: ۱۳۴: ۱۵۷: ۱۶۳: ۱۶۴

۱۶۶: ۱۶۷: ۱۷۴: ۱۹۹: ۲۱۷

۲۲۶: ۲۳۳: ۲۵۲: ۲۵۳: ۲۵۵

۲۵۹: ۲۷۱: ۳۱۷: ۳۲۴: ۳۴۲

۳۴۳: ۳۴۶: ۳۸۱: ۳۸۲: ۳۸۵

۳۸۶: ۳۷۸: ۳۹۱: ۳۹۴: ۳۹۵

۴۳۶: ۴۳۷: ۴۴۱: ۴۴۵

ناصر الدین شاہ قاجار ۲۵۱

ناصر خسرو (قبادیانی) ۳۸

ناصر یمگانی ۹۷

نجاشی (پادشاہ حبشہ) ۲۳۴

نجفی (آیۃ اللہ) آقا زادہ ۲۲

نسیم عیار ۱۰۳

نظام الملک (خواجہ) ۴۴

نظام التولیہ ۹۶

نظامی ۶۴: ۱۰۵: ۱۶۰

۱۶۲: ۱۸۲: ۳۸۴: ۳۷۸

نمرود ۸۲: ۲۹۷

هاجر (مادر اسمعیل ذبیح) ۴۸

هرقل ۲۳۴

هرمز ۲۴۸ ؛ ۳۲۷ ؛ ۴۲۵

هلاکو ۳۰۰

همدانی ۴۲۹

هنری ۳۹۶ ؛ ۳۹۶

هود ۱۱۸

یحیی ۱۱۰

یزدگرد ۱۵۰ ، ۲۹۵ ، ۳۸۸ ، ۴۲۴

یعقوب (پیغمبر) ۵۹ ؛ ۲۰۲

یوسف (پیغمبر) عزیز مصر ۳۴

۵۹ ، ۸۴ ، ۹۳ ، ۹۹ ، ۱۰۱

۱۴۸ ، ۲۰۸ ، ۲۱۲ ، ۲۳۰ ، ۲۴۶

۳۶۹ ، ۳۸۴

نوائی (سرهنک) ۲۷۵ ؛ ۳۱۲

۳۳۷ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۵۱۰

نوح (پیغمبر) ۱۱۶ ؛ ۱۱۸ ؛ ۱۵۹

۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۲۰۳ ، ۲۷۱ ، ۳۳۶

نوذر (شهریار) ۲۲۰ ، ۲۲۹ ؛ ۲۵۴

۳۶۹

نورالله لارودی ۱۶۳ ؛ ۱۶۴

نیرالدوله ۱۸ ؛ ۱۰۴ ؛ ۱۰۵ ؛ ۱۰۹

۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۴۵

نیکلا (امپراطور روسیه) ۴۸ ؛ ۸۹

۶۳۹

وامق ۲۸۳

وثوق حضور ۹۲

وحشی (باقی) ۴۴۴

ولیخان فرخ (نایب التولیه) ۹۰

۱۳۹ ، ۱۵۳ ، ۴۴۶

## فهرست جاړيا

۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۶

۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳

۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵

۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷

۱۷۲، ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۷

۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰

۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷

۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۱

۲۴۲

۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹

۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴

۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵

۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۲

۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵

۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۶

۳۰۸، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹

۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸

۳۲۹، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲

۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲

۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۴

آذربايجان ۳۹، ۱۲۳، ۱۲۵

۱۲۶، ۱۲۷

آمل ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۴۲

اروپا ۲۱۶، ۲۲۵، ۳۱۶، ۳۲۷

۳۴۵، ۳۵۴، ۴۰۱، ۴۰۶

اصفهان، سپاهان ۸، ۳۹، ۵۴

۱۲۴، ۱۳۱، ۱۵۷، ۲۲۸، ۳۰۲

۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۵۰، ۳۹۷

۴۰۹، ۴۴۲

اطريش ۳۲۶

انگلستان، انگليس ۲۴۶، ۲۴۹

اهواز ۲۲۸، ۲۲۸، ۳۰۲، ۴۴۲، ۴۴۵

ايران، ملك جم، پارس ۱، ۲، ۴

۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۲۶

۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۴۰، ۴۱، ۴۴

۴۵، ۵۰، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۶۱، ۵۹

۶۲، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۶۰

۸۹، ۸۰، ۸۱، ۸۵، ۹۱، ۹۲، ۹۸

۹۹، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۱

۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷



تبریز ۱۲۳؛ ۱۲۵؛ ۱۲۵؛ ۲۲۸

۳۹۷؛ ۴۰۶؛ ۴۰۹؛ ۴۴۲

تخت جمشید ۳۵۳؛ ۳۹۱؛ ۴۲۴

تربت حیدریه ۳۰۳

ترشیز ۳۰۹

ترکستان ۲۸۲

توران ۱۹؛ ۲۷؛ ۶۱؛ ۹۹؛ ۴۳۶

تون؛ فردوس ۳۰۹

تهران ۱؛ ۳۷؛ ۵۸؛ ۹۴؛ ۱۳۱

۲۹۳؛ ۲۹۹؛ ۳۴۶

جیحون (رود) ۲۶

حجاز ۲۱۲، ۲۸۱

خوشان ۳۶

ختن ۲۸۲

خراسان، ملک خاور، کشور شرق

خاوران ۸؛ ۱۱؛ ۱۵؛ ۱۸؛ ۲۶

۲۸، ۳۶، ۳۹، ۴۵، ۴۸، ۵۱

۵۸، ۵۹، ۶۱، ۷۰، ۷۷، ۸۵

۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱

۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹

۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۲

۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۱

۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۵۹

۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۲، ۲۰۳

۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۳۳

۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۸، ۲۷۱

۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰

۳۸۳، ۳۸۵، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳

۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲

۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴

۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵

۴۳۴؛ ۴۳۶؛ ۴۴۰؛ ۴۴۱؛ ۴۴۵

۴۴۲

ایوان طلا ۲۷؛ ۳۲

بابل ۲۱۶؛ ۲۲۵؛ ۲۸۲

باغ صبا ۲۱؛ ۹۳؛ ۳۸۴

بجنورد ۷۸

بحر ابیض ۵۷

بحر خزر ۳۹؛ ۵۶؛ ۵۷؛ ۲۱۷

۲۲۶؛ ۳۱۳؛ ۴۱۷

بحر عمان ۸؛ ۳۹؛ ۵۶؛ ۵۷؛ ۱۰۰

۳۱۳؛ ۴۱۷

بطحا ۲۱۲

بغداد ۳۲۷

بلوک رخ ۲۰۳

بندر پهلوی ۲۲۸؛ ۳۰۹

بندر بوشهر ۳۰۹

بیدخت ۴۴۳

بین النهرین ۲۴۳؛ ۲۴۶

تبت ۳۹

سراب ۳۵  
 سند (رود) ۲۷، ۳۲، ۶۱  
 سینا (طور) ۳، ۱۴، ۱۱۸، ۱۴۴  
 ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۷۶، ۳۳۲، ۴۲۹  
 ۴۴۴  
 شادیاخ ۴۲۹  
 شام ۳۴۶  
 شریف آباد ۶، ۱۱۴  
 شوشتر ۸۸، ۲۷۷  
 شیراز - فارس ۳۹، ۱۲۴، ۱۳۱  
 ۲۲۸، ۳۰۲، ۳۹۷، ۴۰۶، ۴۰۹  
 ۴۴۰، ۴۴۲  
 شیروان ۳۶  
 صحن عتیق (کهنه) ۶، ۲۷، ۳۲  
 طاق کسری ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۹۴  
 طرق ۳۸۱  
 عراق ۱۳۱، ۲۸۱، ۳۹۳  
 فرات (رود) ۲۴، ۲۶  
 قاهره ۳۶۴، ۴۲۱  
 کابل ۳۰۳  
 کاشغر ۷۳، ۳۰۹  
 کاشمر ۳۰۹  
 کرمان ۱۰۵، ۱۲۴  
 کشمیر ۵۰، ۹۵  
 کعبه ۱۴۶، ۲۰۳، ۲۱۸، ۳۵۳  
 کنعان ۱۸، ۸۵، ۹۳، ۱۲۱  
 ۲۴۳  
 کوفه ۸۴، ۳۴۶  
 کوه قاف ۳۰۸، ۳۵۹  
 ماچین ۳۹

۲۷۶، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲  
 ۳۰۴، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۴  
 ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۵۰  
 ۳۵۲، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۷۰  
 ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۶  
 ۴۱۳، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۳۵  
 خلخ ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۸۲  
 خوار ۱۳۱  
 خیبر (قلعه) ۵۸، ۱۴۴، ۱۶۳  
 ۲۰۱، ۳۲۵، ۴۳۱  
 دجله (رود) ۲۶، ۲۸۲  
 دریاچه ساوه، رود ساوه ۱۷۳،  
 ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۷  
 دهلی ۱۶۳، ۲۷۲، ۳۸۱  
 رشت ۴۴۲  
 رودسماوه ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۹۴  
 روسیه ۲۶، ۳۱، ۶۱، ۹۱  
 ۱۷۷، ۲۴۹  
 روم ۲۶، ۳۱، ۶۱، ۶۷، ۹۱  
 ۹۹، ۱۱۷، ۱۶۲، ۲۴۹، ۲۸۲  
 ری ۲۱، ۵۹، ۶۱، ۷۱، ۷۲  
 ۷۵، ۹۳، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۳۰  
 ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۲۰۵، ۲۱۶  
 ۲۲۵، ۲۵۷، ۳۰۲، ۳۳۴، ۳۴۶  
 ۳۵۰، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۰۶، ۴۴۵  
 زابلستان ۲۱۶، ۲۲۵  
 ساری ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۴۲، ۳۱۴  
 سامره ۲۵۸، ۳۳۲  
 ساوه ۷، ۲۹۴  
 سبا ۶۵، ۲۳۸، ۳۱۴، ۳۵۹، ۴۱۷

۳۶۷ و ۳۵۲ : ۳۴۷ : ۳۴۳ : ۳۱۸

۴۱۲ : ۴۰۹ : ۴۰۶ : ۳۹۱ : ۳۸۸

۴۴۵ : ۴۴۴ . ۴۳۳ : ۴۲۹

مصر ۲۴۶، ۲۴۳ : ۲۱۲ : ۲۰۸ : ۶۶

۳۶۵ : ۳۶۴ : ۳۰۹ : ۳۲۸ : ۲۴۷

۳۸۵ : ۳۶۶

مکه ۲۹۴ : ۱۷۸ : ۱۷۶ : ۱۷۱

نجف ۲۶۱ : ۳۲ : ۲۷ : ۳۲

نیشابور ۴۲۹ : ۲۰۲

ورامین ۱۳۱

هرات ۱۴۰

هندوستان ( هند ) ۲۷ : ۱۳ : ۱۲

۱۶۴ : ۱۲۵ : ۹۹ : ۶۱ : ۳۲

۳۸۶ : ۳۸۱ : ۱۶۶

یزد ۳۹

یعن ۲۷۲

مازندران ۱۳۱ ، ۱۲۴ ، ۳۹

۳۵۰ ، ۳۰۹ ، ۳۰۲ ، ۲۲۵ ، ۲۱۶

۴۴۲ ، ۴۰۶

مجارستان ۴۲۶

مداین ۲۸۲

مشهد - طوس ۱۷ ، ۹ ، ۷ ، ۳

۴۲ ، ۳۲ ، ۲۷ ، ۲۴ ، ۲۳ ، ۱۸

۷۰ ، ۶۲ ، ۶۱ ، ۶۰ ، ۵۰ ، ۴۷

۱۰۵ ، ۱۰۴ ، ۹۹ ، ۹۳ ، ۸۱ ، ۷۷

۱۳۱ ، ۱۲۵ ، ۱۲۲ ، ۱۱۸ ، ۱۰۹

۱۴۴ ، ۱۴۰ ، ۱۳۸ ، ۱۳۷ ، ۱۳۲

۱۸۱ ، ۱۷۷ ، ۱۷۵ ، ۱۷۲ ، ۱۵۳

۲۰۶ ، ۲۰۴ ، ۱۹۹ ، ۱۹۳ ، ۱۸۴

۲۲۸ ، ۲۲۱ ، ۲۱۸ ، ۲۱۱ ، ۲۰۷

۲۷۸ ، ۲۷۷ ، ۲۵۷ ، ۲۴۶ ، ۲۳۴

۳۰۹ : ۳۰۵ : ۲۹۹ : ۲۹۸ : ۲۸۰

صفحه	مصراع	غلط	صحیح
۸	۷	سرو	سرو
۹۳	۲	ار	از
۱۴۲	۱۱	میهن	میهن
۱۷۳	۳۰	بحر آید	بحر دوات آید
۲۱۲	۲	باورر	بارور
۲۱۲	۱۸	باز کی	باز کن
۲۲۵	۱۸	دارار	دارا
۲۳۳	۲۹	پراغانی	چراغانی
۲۴۱	۱۲	ار	از
۲۵۰	۱۱	بگشو	بگشود
۲۵۵	۱	شهشاه	شهشها
۲۵۵	۱	آنکه	ایکه
۲۶۵	۲۹	دره	در
۲۷۹	۱۱	ضاه	شاه
۲۸۸	۱۲	آمیخه	آمیخته
۲۸۹	۷	کنج	کج
۲۸۹	۲۳	کیما	کیمیا
۲۹۸	۲۱	ضامن الائم	ضامن الامه
۳۰۳	۹	خواتین	خوانین و
۳۰۳	۴۲	شرع	شرم
۳۰۶	۴۸	ولای	والای
۳۱۹	۲۷	بمملک	بمملکت

صفحه	مصراع	غلط	صحیح
۳۲۱	۱۲	انوار	انور
۳۲۹	۱۶	هلهه	هلهه
۳۳۷	۲۰	بزاید	بزدايد
۳۳۷	۴۴	بصدا	بصد
۳۴۲	۳	شهان شهان	شاه شهان
۳۶۲	۲۶	شد	شه
۳۶۴	۸	فرگاه	خرگاه
۳۸۴	۱۰	اهتمال	اهتمام
۳۸۶	۱۳	نادره	نادر
۳۹۰	۲	طهورث	طهمورث
۳۹۶	۳	رنق	رونق
۴۰۵	۱۱	گفتند	گرفتند
۴۰۵	۱۸	قرنیشان که	قرینشان
۴۰۵	۲۲	فرودین	فرودین
۴۲۴	۴۴	سو	هرسو